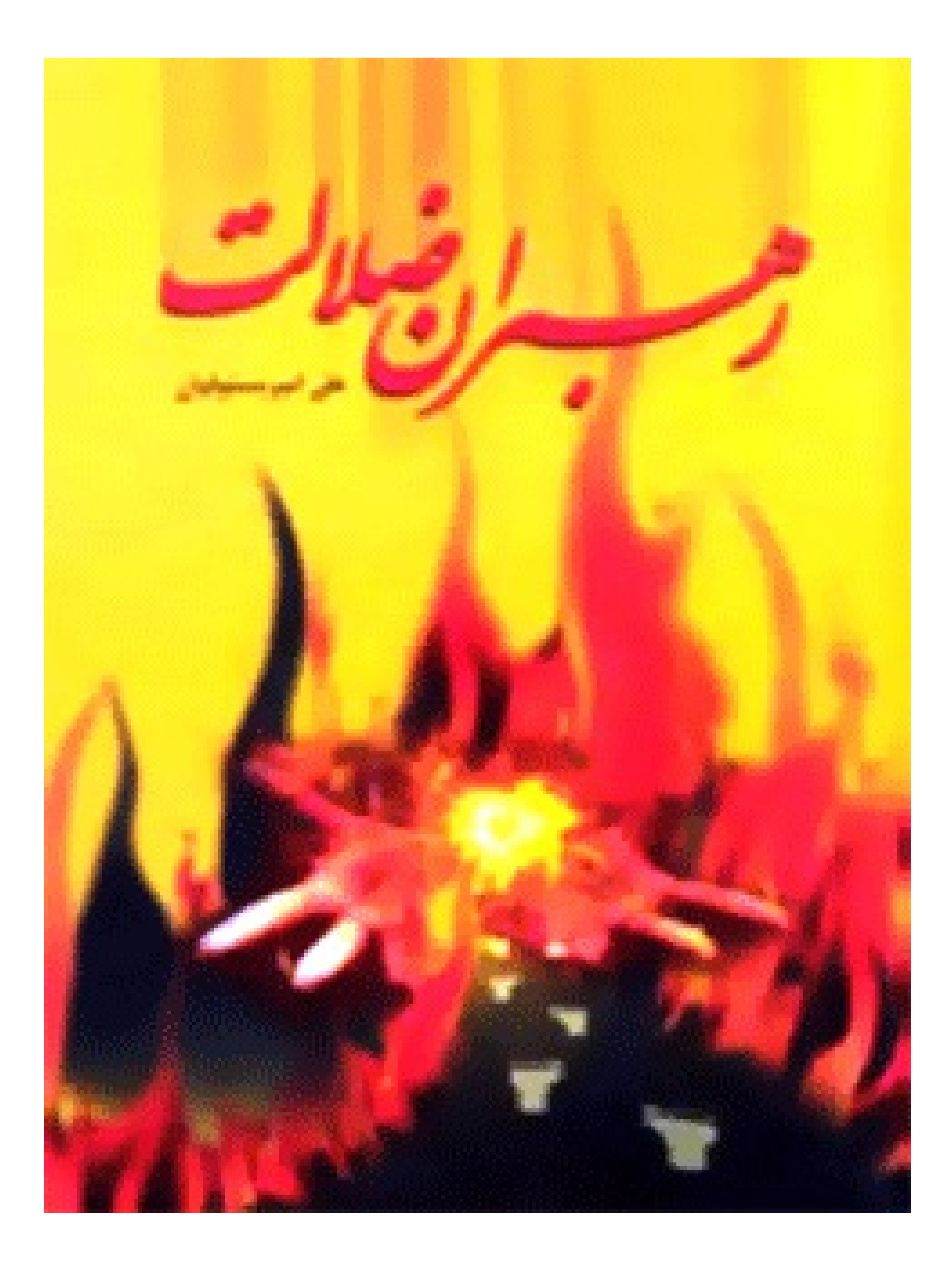

رهبران ضلالت



رهبران ضلالت (رد بر بابیت و صوفیه)

نویسنده:

علی امیرمستوفیان

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهبران ضلالت

مشخصات کتاب

سرشناسه : امیرمستوفیان، علی، ۱۳۳۷ -

عنوان و نام پدیدآور : رهبران ضلالت/ تالیف علی امیر مستوفیان.

مشخصات نشر : تهران : علی امیر موستوفیان، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۵۶۸ ص.: مصور، نمونه.

شابک : ۵۵۰۰۰ریال:۹۶۴-۰۶۹۶-۰۹-۹ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال(چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم : ۱۳۸۹.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : شیعه -- فرقه ها

موضوع : شیعه -- تاریخ

موضوع : مهدویت

رده بندی کنگره : ۱۳۸۶ BP۲۳۹/م۴۵ر۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۴۱۳۲۵

مقدمه

اشاره

پیروزی معاویه قدرت طلب بعد از فتنه ی حکمیت مشخصه ی اصلی اسلام داری در حکمرانی اسلامی، مبارزه گردید، نه تفکر و اساس، یارگیری و جلب طرفدار و هواخواه، تحریک عقده های روحی مردم بیش از استحقاق طلب بود، نه تعمیق

اندیشه ی اصیل اسلامی و بالا بردن سطح فکر و فرهنگ مردم. فعالیت های حساب شده ی بازمانده های نفوذی های یهود مانند کعب الاحبارها سرنوشت اسلام را به آنجا هدایت می کرد که به نفع دودمان اموی می بود و اگر هم از اصالت های اسلامی یا موقعیت صحابه ی پیامبر که بر پیمان وفادار مانده بودند بهره می گرفتند به صورت ابزاری بود نه یک هدف، تا بتوانند مقطعی از رسوائی پراکنده گوئی و پراکنده کاری جلوگیری کنند یا بکاهند. روزهای نخست، سخت کوشان اموی در حاکمیت پدید آمده در جنبش می بودند و به صورت آژیتاتور سیاسی - مذهبی عمل می کردند نه به عنوان بنیان گذاران حکومتی سیاسی در حکومت دینی. بررسی تاریخ نشان می دهد مسئولیت داران این حرکت کودتائی اموی که پیامبر اکرم (ص) به تبدیل خلافت به سلطنت بعد از خود تعبیر کرده بودند به سئوالات مخالفان خود جواب جدی قانع کننده نمی دادند، بلکه طراح سئوال بودند. زیرا عملکرد آنان با آنچه در دوران حیات پیامبر اکرم (ص) از خود

نشان می دادنـد منافات داشت. کار تحریک مردم ناآگاه از زد و بندهای قومی پشت پرده به حمایت از وضـعیت سیاسـی پیش آمـده که منجر به خلع علی از خلافـت و طرح صـلح بـا امـام حسن مجتـبی شـد تخریب گروه وفـادار به رسـول خـدا و مسـئله جانشـینی که در غدیر به اراده ی الهی ترسیم شده بود، بدون اینکه تصور شود مسلکی با سلیقه بنی امیه در مقابل اسلام اصیل، سـاخته شود پی گیری می شـد. این روش پیشبرد اهـداف امویـان، چنـان به سـرعت انجام می پـذیرفت که مجال [صـفحه ۲۱] اندیشیدن را از امت اسلامی گرفته بود و آنها را از توجه به عمق آنچه پیش آمده دور نگاه می داشت. شب را به جای اینکه با انـدیشه ی فردا چـه بایـد بکنیـم بگذراننـد، در تفکر اینکه فردا چه می شـود به صـبح می رساندنـد. به همین جهت به اقتضـای شرایط روز و حساسـیت موضوعات، مسائل مختلفی را که بنی امیه پیش می آوردند به نقد می کشـیدند که بعضا به مرده باد و زنـده بـاد ختم می شـد. و روزشان را به آن سـرگرم کننـده، سـرگرم بودنـد، سـرانجام هیـچ! معاویه و همدسـتان او از کارهای تحریکی و زد و خوردهای داخلی فارغ شده، به خوبی توانسـته بودند بر اوضاع مسلط شده در اندیشه ی جذب نیروهای وفادار به رسول خدا بودند که شخصـیت های سرشـناس اسـلام به شمار می رفتند. و توانستند افرادی معلوم الحال را جذب نمایند. در کنـار همین سیاست جـذب نیروهای مخالف سرشـناس که همیشه ناکام بود، به مخالفانی که نه به لحاظ اعتقاد به جناح وفادار رسول خـدا و خلیفه حقیقی که تنهـا «امیرالمؤمنین» جهان اسـلام است، بلکه به جهت مخالفت با سـردمداران اسـلام تاریـخ که بعدها در عصر

اموی رنـگ و بوی امویـان را داشت و در عصـر عباسـیان به لحـاظ مصـلحت هـای آنـان به شـکل دیگر درآمـد که به صورت موافقان «اسـلام اهل بیت» مطرح بودند پرداختند. سرشـناس ترین فرد این طبقه، فرعون مکه «ابوسـفیان» و دو فرزندش «یزید» و «معاویه» به شـمار می رفتنـد که نخست جهت قیام علیه آنچه بعد از پیامبر صورت گرفت و آنان سـهمی از آن نداشـتند به علی امیرالمؤمنین مراجعه نمودند، شاید حضـرتش را برای دفاع از حق خود وادارند، ولی هوشیاری الهی علی امیرالمؤمنین (ع) نقشه های شومی را که ابوسـفیان در سر داشت نقش بر آب کرد، به او فرمود: «تو چیزی را می خواهی که ما اهل آن نیستیم، رسول خدا از من پیمانی [۱] گرفته است که من به آن وفا دارم»، «تو از این پیشـنهادت چیزی جز فتنه اراده نکرده ای. به خدا سوگند! دیرزمانی است که بـدخواه اسـلام می باشـی، ما نیازی به خیرخواهی تو نـداریم». [۲] . [صـفحه ۲۲] ابوسـفیان، رئیس خاندان اموی که به خلافت جز بر اسـاس پادشـاهی و سـلطنت نمی نگریست و اصـلا توجهی به این مطلب که خلافت «عهـد و پیمان» پیامبر است نداشت، بعد از ناامید شدن از علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - چنان رفتار می کرد که به دست اندرکاران تأسیس اسـلام تاریخ بفهماند اگر سـهم او را نپردازند مدینه ناآرام می ماند... فرزندش یزید بن ابی سفیان بر شام گمارده شد چون در دوره ی جدیـد نیازی به عربده های خشم آلود که از زمان هجرت با شـکل گرفتن و مطرح شدن شصـخیت علی بن ابی طالب (ع) در سینه داشتند نیست، چون کار تأسیس اسلام تاریخ به سامان رسیده، دیگر نیازی به تهدید و سرکوبی نیست.

امویان با دست یابی بر حکومت شام به این نتیجه رسیده بودند که در مقابل تشنگان قدرت و گرسنگان جاه و ریاست کاری از روش سابقان ساخته نیست. در گوشه ی دیگر فاتحان اموی که همه چیز را به کام می دیدند، موفق و پیروز از تقسیم منصب های کلیدی کشور پهناور اسلام، در اندیشه ی فردا بودند که باید در منبر رسول خدا فحاشی به نوامیس پیامبر، بدعت گذاشته شود [۳] کسی حق نداشته باشد به فرزندش نام «محمد» پیشوای آسمانی اسلام را بگذارد. [۴] مهمتر اینکه از رسول اکرم روایت بخواند. [۵] معاویه به این نتیجه رسیده بود برای اعتلای آنچه انجام گرفته حیثیت و سرمایه، آبرو و حیات اسلام را که علی امیرالمؤمنین است با تیغ اجتهاد سر بزنند [۶] . فردای این فردا باید حسن بن علی از درد خنجر خودفروخته ها که جاسوسی معاویه را می نمودند در بستر از شدت درد بنالد. [۷] . و به دست گروه یاغی و طاغی که حاکم شاه شده اند. با جگر پاره پاره به خاک سپرده شود. [۸] . فردای دیگر سر مبارک حسین بن علی در طشت طلا [۹] از یزید بن معاویه خلیفه [صفحه ۲۳] بدلی، ضربت عصا بخورد. [۱۰] خلاصه، فردا اگر فردای خزان باغ نبی است. فردا، فردای خالدها و مروان ها، فردا روز سلطه ی شجره ی ملعونه و فرزندان طلقا (بنی امیه) است. فردا و فرداهای دیگر روز شهادت حجر بن عدی [۱۱] عبدالله بن مسعودها [۱۲] وفات ابوذر در بیابان ربذه [۱۳] است. فردا بعد از اینکه عمارها زیر مشت و لگد مضروب شدند [۱۴] مسجد کوفه انباشته از دست های قطع شده است [۱۵] در دارالاماره

برای هر سر بریده پانصد درهم جایزه می دهند [۱۶] فردا بدن مقدس میثم مثله می شود [۱۷] و سر مبارک کمیل بن زیاد را، حجاج بن یوسف ثقفی جلاد سرشناس اموی می زند [۱۸] قنبر به جرم وفاداری رسول خدا و حمایت از آل او به جلاد سپرده می شود. [۱۹] . خلاصه فردا، فردای غربت دین محمد است [۲۰] روز تلاش افسانه پردازان [۲۱] و استخدام راویان برای ساختن اکاذیب در کاخ خضرا [۲۲] و در انتها، خلق فرقه ها و به وجود آوردن مسلک ها توسط امثال حسن بصری [۲۳] برای پاره پاره کردن اسلام. تجدید قانون کهنه شده ی مذهب تراشی جاهلیت عربی در اسلام، نیاز مبرمی بود که برای بقای فرهنگ فلج امویان و ادامه ی سلطنت اموی به جای خلافت می بایست مورد [صفحه ۲۴] توجه قرار می گرفت. نخستین اقدام برای تحقق پذیرفتن این طرح شوم، استخدام آنهائی بود که آمادگی چنین سلیقه ای در ایشان دیده می شد و زمینه ی پاره پاره کردن اسلام را داشتند. این قشر فرسوده با مطرح شدن نامحسوس از طرفداری امویان به اندازه ی قدرت و شیطنت به یارگیری پرداختند تا از طنطنه ی امتی که تحت رهبری واحد برای یهود خطری جدی به شمار می رفتند و بحث روز کاخ های سلطنتی شده بودند بکاهند و راه نفوذ برای عوامل بیگانه به اسلام محسوب شوند. در تثبیت به وجود آمدن فرقه ها این در نظر گرفته شده بود که منحصر به یک یا دو یا سه فرقه نباشد، زیرا باز خطری جدی می شد و برای سرکوبی و اضمحلال آن نیازمند فرقه ساز دیگری بودند. این طرح که با فتواهای عجیب و غریب بعد از پیامبر شکل گرفته بود در دوره ی اموی به

صورت اقدامی ضروری و جدی مطرح شده، به دست عمال خریداری شده دستگاه شیطانی اموی که مدعی مسلمانی و زیارت پیامبر اکرم و درک حضورش بودند آغاز شد. تا بتوانند با به وجود آوردن فرقه هائی مقابله کننده با رأی قرآن و پیامبر و مهمتر عترت الله، جاهلیت دینی را بعد از شکست و سرکوبی کامل تجدید کنند و با رمقی تازه به میدان آشوب زده وارد سازند. حسن بصری و در پی او ابوهاشم کوفی و عده کثیری که در جای خودش مطرح می کنیم به شکل های مختلف و روش های متضاد، زیربنای فرقه ها و مسلک ها را فراهم آوردند، ابوهریره ها و انس بن مالک ها و ابن ابی العوجاها نیز مانند کعب الاحبار یهودی به جعلیات اسرائیلی ها پرداخته، نیروی پاره پاره کردن اسلام را تقویت فکری می کردند. این فعالیت های کارساز چشم گیر که هیچ گاه مسلمان نبودند، لکن به شهرت مسلمانی، امامت جماعت و منصب قاضی القضاتی، مفسری قرآن و محدثی را در دوران بنی امیه به عهده گرفته بودند [۲۴] مرهم خنک کننده ای بر زخمهائی بودند که در مقابل پیشرفتهای رسول خدا از بعثت تا هجرت و از مهاجرت به مدینه تا غدیرخم به خود دیده بودند. کمتر مورخ محقق و مذهب شناسی است که در کار تحقیق و پژوهش پیرامون انگیزه ها و علتهای بروز فتنه ی فرقه ها و مسلکها و جهت های شکل گیری آنها به فتنه های امویان که هیچ گاه مسلمان نبودند برخورد نکرده باشد و عصبیت این گروه شقی و نابکار [صفحه ۲۵] را در پیاده کردن طرح خائنانه ی پاره پاره کردن اسلام عامل مهم اولیه ندانند. زیرا به این یقین رسیده بودند، امامت عترت در کنار قرآن اگر بدون مزاحم و مخالف حکومت کند به هر مدت و

زمانی که باشد تمام رشته ها را باز می کند، ابوسفیان و دو فرزندش یزید و معاویه به همین لحاظ باید مانع حکومت قرآن و عترت شوند و آنان که دربست در اختیار معاویه قرار می گیرند شناسائی شده برای کاری استخدام شوند. این خود دلالت دارد که طرح تأسیس «اسلام تاریخ» و ادامه ی آن توسط بنی امیه از جمله نقشه های شومی بوده که یهود برای از میان بردن «اسلام ناب محمدی» فراهم آورده و قدرت هائی نظیر امویان و عباسیان مجری آن بوده اند، و الا کتاب های تحریف شده ی یهود نمی توانست چیزی به عنوان پیش بینی اسلام داشته باشد. نگه داشتن معاویه در پست حکمرانی شام، بدون حسابرسی سالیانه که روش و سنت بود [۲۵] در صورتی که سایر کارگزاران بیش از دو سال در مقام خود نمی ماندند [۲۶] دلیل روشنی است برای مقاصدی که معاویه با لقب «کسرای عرب» [۲۷] باید پی گیری کند. شامیان، مسلمانان وابسته به «اسلام تاریخ» شنیده بودند «با این که معاویه در میان شماست از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو مگوئید» [۲۸] زیرا شما را نیازی به آنها نیست. فقط و فقط درصدد تقویت معاویه بودند. آیا این نمونه ها که در تاریخ کم نیست دو موضوع را درباره ی معاویه به اثبات نمی رساند؟ نخست تلاش برای تمایل و اشتهای معاویه در رسیدن به خلافت و تبدیل آن به سلطنت، خصوصا اینکه شنیده بود به مسلمانان گفته شده است: «اگر متفرق شوند، معاویه خلافت را از چنگ آنها درمی آورد» [۲۹] و دیگر اینکه تنها او می تواند در مقابل «اسلام اهل بیت» با امامان غدیر به ایستد. به همین اعتبارها کوشید تا در مقام حکمرانی شام به

خلافت برسد و چون حکومت به سبک ایرانیان و رومیان را پسندیده بود، نقشه تبدیل خلافت به سلطنت را که کشیده داشت، به آن روزگار می گذرانید. و چون به قدرت رسید خلافت را غصب کرد، و آن را به سلطنت تبدیل نمود، برای بقاء حکومت دودمان بنی امیه طرح ها ریخت که از جمله ی آنها مسلک سازی و امام تراشی [صفحه ۲۶] در مقابل اصل امامت بود و ما به طور فشرده به آنچه از دوران استیلای امویان در تاریخ به وقوع پیوسته اشاره ای کوتاه نموده و نشان می دهیم چگونه دین دنیاداران از دین دینداران جدا شد. علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - می فرمایند: «لکل ضله عله» برای هر گمراهی علتی وجود دارد و چون گمراهی ها بی شمار است علتهای آنها نیز گوناگون و از شماره بیرون خواهد بود. و بدترین مصیبت برای جوامع بشری راهنمای گمراه است چنانکه حضرتش فرموده اند: «ضلال الدلیل هلاک المستدل» گمراهی راهنما، هلاکت راه جوست. و مهم توجه به دو قاعده ای است که از علی مرتضی نقل می شود «کل شی ء یمیل الی جنسه» هر چیزی به جنس خود مایل است و «کل شی ء ینصر من ضده» هر چیزی از ضد خود نفرت دارد و به همین دلیل در طول تاریخ طرفداران حق با طالبان باطل در ستیز بوده اند. توجه استعمارگران به فرقه سازی و مذهب تراشی به دنبال همان سیاستی است که امثال معاویه داشتند، اینان نیز مانند امویان و عباسیان با فرقه سازی مردم را از یکدیگر جدا می کنند تا به مقاصد شوم سیاسی خود برسند. به همین لحاظ برای رهائی از توطئه های متکبران جهان، بیداری همه مردم لازم است تا اتحاد و اتفاق مردم به جدال و

جدائی و جنگ و خونریزی مبدل نگردد.

سیاست فرقه سازی امویان

حل مشکل مرجع دینی

در دوره ی اولیه ی تأسیس اسلام تاریخ بیشترین اوقات به شناخت جنبش وفاداران به رسول خدا که طرفداران خلافت علی امیرالمؤمنین بودند سپری می شد. و شاید از اواخر دوران ابوبکر به استناد آنچه در صحنه های مخالفت طایفه ی ناجیه [رستگاران] دیده می شد، طرح شکاف در صفوف شیعیان مورد بررسی قرار گرفته و بعضا با زر و زور و اعطای مناصب کلیدی، مسیر اختلاف اندازی بین جناح طرفدار علی امیرالمؤمنین را که وفاداران رسول خدا بودند، شناسائی کرده، اگر هم در بعضی از موارد موفقیت جزئی هم داشتند، دانسته بودند به این وسائل نمی توان از طنطنه تشیع کاست و مقابل پیشرفت چشمگیر طمطراق شیعیان ایستادگی کرد. به زمان اموی ها، پی گیری های این سیاست که دوران نافرجامی را طی کرده بود با مکر [صفحه ۲۷] و حیله ی مخصوص معاویه و اطرافیانی چون عمروعاص که به این شیطنت معروف و مشهور است به صورتهای جالب تر و حساب شده تری تعقیب شد. یعقوبی درباره ی این دوره و معاویه می نویسد: «هرگاه از کسی چیزی به وی [معاویه] می رسید که آن را خوش نمی داشت با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت، [تا کشته شدنش حتمی باشد] بیشتر کار معاویه را مکر و حیله تشکیل می داد» [۳۰] حتی وقتی در مقابل تقاضای نیروی کمکی عثمان، سپاهی را به سوی مدینه گسیل می دارد بدون اینکه کسی متوجه شود دستور می دهد در «ذی خشب» سهل انگاری نمایند و ادامه ی حرکت را به تأخیر اندازند «هدف معاویه این بود که عثمان کشته

شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخوانـد» [۳۱] در چنین دوره ای که امور با دقت خاصی توام با شـیطنت های ناجوانمردانه مورد توجه و بررسـی قرار می گرفت و کلمه ی امت به معنی آئین و شـریعت و پیروان محمـد بن عبدالله پیشوای اسـلام و دیانت آن به کار می رفت، معاویه به نتیجه رسید باید کلمه ی «امت» با پیدایش مسلک های ساختگی معنی جدید پیدا کند تا از وحدت و یکپارچگی اسـلام کاسته شود. نظر رهبران و پیشوایان مسلک ها در امور جاری جایگزین کسب تکلیـف از قرآن و رسـول خـدا گردد. در حقیقت همـان وجـدان قـومی که هویت خود را در هم خونی، هم نژادی، هم زبـانی و هم وطنی به نمـایش می گـذاشت و در دوران مجـد و عظمت و هجرت از دست رفته بـود تجدیـد گردد و به صورت فرقه هائی در دین اسـلام به نام اسلام شکل گیرد. و نه به صورت یکپارچه بلکه فرقه ای، ولی با هم دینی، آن هم به نام اسلام، فعالیت داشته باشند. چنانکه امثال حسن بصری [۳۲] با شهرتی که دستگاه تبلیغات اموی برای او فراهم آورده بود، مفتی اعظم، قاضـی و امام جمعه و جماعت بصـره به شمار می رفت، تربیت کننده ی مؤسس مسلک معتزله [۳۳] بود و حتی ترویج فرقه ی مرجئه [۳۴] را می نمود. زیرا امویان به لحاظ [صـفحه ۲۸] مصونیت هـائی که این فرقه برای حاکم عیاش و ظالم قائل بود، آن را مـذهب خود قلمـداد می کردنـد. البته باید بدانیم حتی آن عده از امویان که شـهرت مذهبی پیدا کرده اند، معتقدات مذهبی نداشتند؛ بلکه قلبا به مبانی جاهلیت و رسومات دینی آن روزگار وفادار مانده بودند. ولو اینکه به

اسلام هم تظاهر می کردند. با خلق فرقه های دینی، مسئله آموزش های مذهبی پیروان حرکت بعد از رسول خدا شکل گرفت و در صحنه های رقابت های فرقه ای در میدان مبارزات سیاسی و اقتصادی و نظامی نه تنها موجودیت خویش را حفظ کردند، بلکه منافع خود را نیز در پیشبرد اهداف خویش اصل قرار داده، علاوه بر مصرف زکات که مالیات اسلامی است، از ناحیه ی قدرت های حاکم که پیرو فرقه می شدند مورد حمایت مالی حتی نظامی قرار می گرفتند. در این مقطع از تاریخ اسلام بود که مسلمانان راه از غدیر جدا کرده، همه چیز خود را از نو تعریف کردند و چون از شکل و سامانی که پیامبر اکرم به آنها داده بود بیرون شده بودند، دوباره شکل و سامان دیگری به خود گرفتند و برای بیراهه کشاندن هم پیشوای دینی پیدا کردند. بدین ترتیب اسلام و امت اسلامی را که از تحت رهبری سیاسی علی امیرالمؤمنین خارج کرده بودند از مرجعیت دینی حضرتش نیز بی نیاز نمودند. زیرا فتاوی بی پروا منشانه ی علی امیرالمؤمنین که بر اساس حکم خدا و رسول الله صادر می شد، مشکل ترین مشکل نظام حاکم به شمار می رفت که موجب بی آبروئی دینی، مدعیان دین می گردید. چنانکه وقتی عمر بن خطاب به سنگسار کردن زنی حامله حکم می کند، حضرت او را از این کار بازداشته، و می فرمایند: «اگر تو نسبت به خود آن زن اجازه ی اجرای حکم داری، نسبت به آنچه که در شکم اوست چنین اختیاری نداری.» [۳۵] و نظیر این، که در متون اسلامی اهل تسنن هم دیده می شود.

صلابت تشیع زمینه ساز اندیشه شکاف در تشیع

تعالیم ناب تشیع که فروغ تابش انوار نبوت و ولایت با امامت به شمار می رفت و از

سینه ی وحی متجلی بود، شیعیان را از پراکندگی که آرزوی دیرینه یهود بوده و هست حفظ [صفحه ۲۹] کرده. بدون اینکه بتوانند اعمال سلیقه ای غیر مجاز در دستگاه پیشوائی امامت استمرار نبوت داشته باشند، راه اعتقادی خویش را طی می کردند. و همان طور که به صورت جنبش های انقلابی به تمام معنا اسلامی به مراکز قدرت حمله می بردند. نامشروعی حکومت ها را به ثبت تاریخ می رساندند. با حفاظت از مرزهای عقیدتی و نشان دادن پایبندهای بی قید و شرط دینی، خط بطلان بر مسلک های ساخته و پرداخته، امویان متأثر از یهود می کشیدند. هرچه اختلاف در فرقه های به وجود آمده مشاهده می شد، در هم صدائی و همفکری و همدلی سماجت می کردند و سعی داشتند پیروی از رهبری تشیع را چنان به نمایش گذارند که دشمن تصور رخنه در آن را نداشته باشد. و لذا اگر معاویه بر اثر شیطنت های شخصی و القائی، مانند مکر و تزویرهای عمروعاص ها توانسته بود در دوره ی درخشان و پررحمت امامت حسن بن علی در مسئولان رده بالای حوزه ی امامت رخنه ای داشته باشد، می بینیم این دوره ی از عمر امامت، زمینه سازی رشادت ها و شجاعت های یاران بی نظیر شاه خوبان، امام شهیدان، اباعبدالله الحسین پیشوای زمان امامت بوده که دستگاه اموی را مرتد و کافر شناساندند. حرکت باصلابت ولایت با امامت که دردناکترین و غیر تحمل ترین مسائل روز برای کاگردانان کودتا و ادامه دهندگان سیاست آن محسوب می شد و تنها وسیله ای که می توانست در انظار مردم، بی حیثیتی آنها را کم رنگ کند، اطلاق لقب «امیرالمؤمنین بر غیر علی ابن ابیطالب «امیرالمؤمنین» حقیقی اسلام بود. این وقار و راست قامتی شیعیان وفادار به رسول خدا، چنان موجب عصبیت، بل حسادت و در

خیلی از موارد وسائل ترس و وحشت همگان را فراهم آورده بود که با تمام حس استقلال طلبی در همه ی جوانب فرقه ای خود حاضر بودند در مسیر مقابله با شیعیان به صورت دسته جمعی و متفق عمل کنند تا بتوانند از گرایش به ولایت با امامت بکاهند و از پیشرفتش ممانعت نمایند. در صورتی که گذشت زمان نشان داد تعمیم ولایت چه زیانی حتی بر پیکره ی باطل مسلکها زد. در تشیع، وجود قدسی مآب امام صادق که پیشوای دین و امیرمؤمنین است می خواهد او را برای حفظ نظام با لقب «امیرالمؤمنین» تحت عنوان اینکه مخصوص علی بن ابیطالب است، مورد خطاب قرار ندهند [۳۶] تا تفهیم کرده باشند من که دارای موقعیت [صفحه ۳۰] امامت با عصمت هستم راضی نمی شوم به لقبی که سزاوارش می باشم خوانده شوم، دیگران را که در این موقعیت نیستند چه زهره، مدعی چنین شرافتی الهی که مخصوص علی بن ابیطالب - علیه السلام - است باشند! دیروزهای تاریخ اگر در مراکز قدرت به غیر علی بن ابیطالب» «امیرالمؤمنین» می گفتند، دور از چشم آنان در شهرها که حکمرانان منصوب آنان به اداره ی امور اشتغال داشتند، کاسه لیسان و چرب زبانان طماع نیز به دست نشانده های «امیرالمؤمنین» بدلی نیز با چنین خطابی عرض حوائج می نمودند تا دیگ کرم و سخای او را به جوش آورند. و خلاصه چون ایمان و اعتقادی در بین نبود، دور از «امیرالمؤمنین» های بدلی هم «امیرالمؤمنین» را به دیگران می گفتند. ولی در تشیع هیچ کس اجازه ی چنین بی حرمتی و جسارتی را به خود نمی داد؛ مقامی انحصاری را به کسانی ولو زبانی نسبت دهد که در حد و موقعیت نمی باشند. همین قانون شکنی الهی و

بی حرمتی به قدیسان آسمانی به صورت خطرناکی در مسلک ها مشکل آفرینی داشته و دارد. حاکمان جور، آنهائی که دل به خواسته های حیوانی شهوانی سپرده، برای تأمین آن بزم عیش و نوش برپا می نمودند. بعضا از خلوتی که کار دیگر می کردند در حال مستی به محراب جماعت می ایستادند و بی شرمان دنیاخوار، همان ذلیلان زر و زور در چنین حالتی شیطانی با خطاب «امیرالمؤمنین» آنان را مورد تجلیل و تعظیم و تکریم قرار می دادند. ولی تشیع با اندیشه ی تابناک ولایت با امامت، درست برخلاف آنان که ولایت را همگانی کرده بودند، هر امامی را در عصر امامتش «امیرالمؤمنین» می شناختند، لکن به کارگیری آن را در تمامی دوره ها به علی بن ابیطالب - علیه السلام - اختصاص داده، به انحصاری بودن آن حساسیت می ورزیدند. چنانکه در دوره ی غیبت اگر دقت شود غیر شیعه، حاکمان و سلاطین جور را از مصادیق «اولی الامر» می داند؛ لکن در تشیع، استمرار ولایت با امامت، به شأن و موقعیت فقیه آل عصمت مخصوص می شود و بدون ادعای «امیرالمؤمنین» مرجعیت، همان طنطنه و طمطراق امامت معصوم - علیه السلام - را تعقیب می کند. زیرا آنچه در تشیع اساس اصول اعتقادی است، فرمان الهی می باشد که در غدیرخم توسط خاتم پیامبران ابلاغ گردید و تشیع به آن شناخته شده، به نمایش گذاشته می شود. یک پدیده ی طبیعی آسمانی که تحت هیچ عنوانی و به هیچ شکلی شعور و خواست [صفحه ۳۱] انسان غیر معصوم در آن هیچ گاه دخالت نداشته است. زیرا در جامعه ی دینی تشیع، خدا و در پی، پیامبر و سپس امام مفترض الطاعه می توانند بر نهی یا امری فرمان دهند. دشمن تشیع از چنین صلابتی که خود دارا

نبوده و نیست رنج برده و از اینکه کسی حاضر نمی شود خویش را با هیچ نشان و عنوان که مخصوص رهبر جامعه ی شیعه است مطرح کند عصبی بوده، تصمیم می گیرد، ولایت را همان طور که در اسلام تعمیم دادند، در تشیع نیز به صورت فرقه ای همگانی کنند و شیعه را به بلائی نظیر «امیرالمؤمنین» بدلی به نام «رکن رابع»، «قطب»، «مظهر»، «امام اسماعیلی»، «باب»، «نایب خاص» در دوره ی غیبت کبری که عصر انقراض چنین ادعائی می باشد مبتلا سازند.

انگیزه ی پاره پاره کردن تشیع

می طلبد نسبت به تشیع، همان راهی که مجموعه ی قوانین اصیل و دست نخورده ی الهی را ترسیم می کند و انسان را از خصوصیت های حیوانی تا سجایای عالی معنوی و از آن تا عبودیت، در نهایت رسیدن به جنهاللقاء، رواق ربوبیت، دلالت و هدایت می نماید، در کنار مجموعه های عظیم سراسر استدلال مفاخر شیعه، ما نیز چند سطری به قید تحریر درآوریم: همان شب که در «حرا» موقعیت حقیقت محمدیه به نمایش گذاشته شد و «کنت نبیا و لآدم بین ماء و طین» [۳۷] پس از قرن ها طی طریق کردن به مقصد اقصی رسید سخن گفتن خدا با محمد مصطفی آغاز گردید، «شیعه» در قوانین آئین آسمانی اسلام، همان رگ های پیکره ی دین خاتم پیامبران جریان یافت و در ارتباط با آخرین دین الهی «نفخه فیه من روحی» [۳۸] بود، زیرا تفسیر وحی از «حرا» تا «هجرت» و از ورود مدینه تا پیوستن به رفیق اعلی به وسیله ی او که سینه اش نزول گاه آسمانی بوده است انجام پذیرفته، از همین جایگاه، معلم اول حضرت محمد خاتم که به تفسیر «وحی» می پرداخته، کلمه ی شیعه را که نشانه ی شناخت رستگاران [۳۹] می باشد، بر

زبان مقدس جاری کرده، به موقعیت ظهور تشیع شکل بخشیده است. جلال الدین سیوطی دانشمند بزرگ اهل سنت در تفسیر شریفه [صفحه ۳۲] «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه» [۴۰] سه حدیث از حضرت رسول خدا نقل کرده است که مصداق آن علی و شیعه او [۴۱] هستند. به این دلیل نخستین دوره ی حیات شیعه همان اولین دوره ی حیات اسلام می باشد. وقتی پیامبر خطاب «امام شیعه ی من تو هستی» به علی امیرالمؤمنین نموده اند [۴۲] مؤمن به امامت و خلافت آن حضرت را شیعه ی خود خوانده اند. و از عبارت «شیعتنا» که به زبان پیامبر آمده شیعه پیامبر و علی - سلام الله علیهما - استنباط می شود [۴۳] . یا آنجا که پیامبر تعبیر «شیعتی و شیعه اهل بیتی [۴۴] «به کار می گیرند به موقعیت رفیع آن در تمامی دوره های امامت اشاره نموده اند. در حقیقت رسول خدا آنجا که شرط قبولی عبادات را ولایت قرار می دهند، توجه عموم را به اصل اصول اسلام یعنی دوستداری علی بن ابیطالب و بیزاری از دشمنان آن بزرگواری که اساس اعتقادی تشیع است جلب نموده اند تا آنان که ایمان آورده اند بدانند از آغاز بعثت با نزول فرمان «و انذر عشیرتک الاقربین» [۴۵] صریحا علی مرتضی را وصی و وارث خویش خوانده اند [۴۶] . در معنا آنچه پیرامون مسائل اسلامی بیان فرمودند با شأن و موقعیت علی امیرالمؤمنین پیوند ناگسستنی داشته و به همین لحاظ تنها «شیعه» او از رستگاران شناخته می شود. اگر نتیجه ی دستورالعمل های اسلامی را بهشت و دوزخ بدانیم، او که آوای الهی را نصب العین قرار داد بهشتی است و پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «اقرار

به ولایـت معنی بهشت است که هر کس در آن ثابت باشـد در بهشت است.» [۴۷] . پس در شـیعه شناسی باید با اعتبارهای در دست، اعتراف کرد: پیامبر اکرم (ص) در همان روزهای نخستین بعثت، سـنگ بنای تشیع را گذاشته اند و به تشیع، روح اسلام ناب محمـدی شـکل داده انـد و از همان روز مهمانی «و انـذر عشـیرتک» که خویشان را به مسـلمانی دعوت کردند، هماره در جـابه جـای دوران حیاتشان در هر مناسـبتی به تکمیل [صـفحه ۳۳] این بنای سـعادت پرداختنـد تا در غـدیرخم که به امر الهی برگزار گردیـد بـا «مـن کنت مولاـه فهـذا علی مولاـه» آخرین کلاـم الهی را بیـان کرده، اولین کسـانی که به راسـتی دور از هر مصـلحتی به چنین سـعادتی تن دردادنـدماننـد مقـداد و سـلمان، ابوذر و عمار شـیعه خوانـده شدند. [۴۸] اینـان به حکـم «الیـوم اکملت لکم دینکم» [۴۹] دینشان کامل است و به اعتبار «و رضـیت لکم الاسلام دینا» [۵۰] دینشان اسلام است و از مؤمنین که عالیترین درجه ی مسـلمانی می باشـد محسوب می شونـد. مولانا فیض کاشانی می فرماینـد: «پیروی ما از اهل بیت که راهنما و پنـاه مـا هسـتند، شـرط دستیـابی به احکـام دین است و تعصب به آن مـوجب افزایش یقین بر یقین است.» [۵۱] به لحـاظ چنین موقعیتی که به جامعه ی اسـلامی تفهیم می شود، اسـلام، یعنی توحیـد و نبوت و معاد در صورتی تأمین کننده ایمان می باشـند که به امضـاء ولاـیت، در حقیقت امامت برسـد. پس اگر مـدعی شویـم تنها «شـیعه» است که به تعبیر نبوی «کامیاب می باشـد و رستگار است» [۵۲] ادعائی به گزاف نکرده ایم. در این صورت همان طور که پیامبر اکرم (ص) در «حراء»

بـا حضور و کنـار علی بن ابیطـالب (ع) اولین نغمه ی دل انگیز وحی را شـنید و به رسالت مبعوث گردیـد [۵۳] تشیع، با ظهور اسـلام قدم به عرصه گذاشت و اصل اصول گردید. به همین موقعیت اسـتثنائی مایه شـرافت آخرین آئین آسـمانی شد. چنانکه فرموده اند: «همه چیز را شـرفی است، شرف دین شیعه است.» [۵۴] . این شرف با آنچه به وسیله یهود، دشمن همیشه در صحنه ی اسـلام بعـد از رحلت رسول خـدا به صورت اسـلام غیر اهل بیت به قـدرت رسـید، همچنان مخصوص همان گروه وفادار به پیامبر اکرم و معتقد به امامت و خلافت و وصایت علی بن ابیطالب – علیه السلام – باقی ماند. درست است اسلام برحسب ظاهر به اسـلام الهی همان تشیع و اسـلام تاریـخ که بعـد از رسول خـدا فراهم آمد تقسـیم شد و پیروان آن به نامهائی در اجتماعات اسـلامی شناخته [صفحه ۳۴] می شدنـد ولی برای شـناخت این دو گروه بایـد بـا توجه به عمق کار دینی آنها نتیجه گرفت «در اسـلام تاریخ» پیامبر خدا خلیفه و جانشـین ندارد؛ مردم آن را به شورا می گذارند. و در اسلام اصیل، پیامبر، خلیفه و جانشین و وصی دارد. به این شکل در اسلام ناب محمدی که با نام «تشیع» شناخته می شود، بر اساس اصل جامعی که طرح الهی به شمار می رود، امـامت و پیشوایی مسـلمانان یـک منصب الهی است که توسط خداونـد معین می گردد و رسول خـدا به طور جامع و کلی تـا آخرین فرد«امامت» را نام می برد [۵۵] که در هر دوره آن نص الهی به وسـیله ی امام برای فردای بعـد از خودش ابلاغ می گردد. همین موضوع اساسی که اختیار

دینی آسمانی را به دست پیروان آن نمی دهد، «تشیع» روح اسلام اصیل را از هر گونه مسلک سازی و داشتن فرقه ای که بلای اسلام محمدی بشود دور نگه داشت و متقابلا اسلام تاریخ چون از داشتن مرجعیت شرعی که جایگزین رسول خدا باشد محروم بود نشان می داد نقش امام در مرجعیت دینی جامعه ی مؤمنان در مقایسه با نقش سیاسی امام که بعد از پیامبر، عده ای به خود اختصاص داده بودند نه تنها کمتر نیست، بلکه از اهمیت بیشتری برخوردار گردید. [۵۶] به همین جهت اسلام تاریخ دچار مشکلاتی شد که بعدها به فرقه های کلامی و فرقه های فقهی، تقسیم بندی شدند و هر کدام از آنها به نوبه ی خویش منشاء اختلافاتی جنجالی گردیدند که اگر به صورت کتابی درآید نشانی از مثل «مثنوی هفتاد من کاغذ» خواهد بود. باید دانست این بلای یهود شادکن، ثمره ی اندیشه ی خطرناک جداسازی رهبری سیاسی و مرجعیت دینی در اسلام بود که بذرش از دوران حیات پیامبر اکرم توسط امثال کعب الاحبار در گروهی که برای این خیانت مستعد شناخته شده بودند و درپی رحلت نبی اکرم بر اساس شیطنت های همیشگی یهود در جوامع دینی بدون اینکه کارگردانان طراح یهودی متوجه باشند چنان طبیعی و عادی به اجرا درآمد که حتی اعضاء اصلی آن نمی دانستند چه باید بکنند و چطور مسائل طبق خواست یهود در حساسترین دوره ی اسلام، شکل تکاملی خود را طی می کند و اگر اکثر نویسندگان تاریخ نگار اسلامی به این مهم توجه پیدا نکرده اند، خوشبختانه شهید دکتر رضا پاک نژاد در کتاب ارزشمند، «علی [صفحه ۳۵] مظلومی گمشده در سقیفه» به نفوذ یهود در شکل و برنامه و حتی انتخاب آن اشاره

نموده است. چنانکه در دوره های بعد نشانه های نفوذ یهود در اسلام توسط کارگزاران شورای انتخاب خلیفه، به عمد یا سهو به ثبت تاریخ رسیده است. برای نمونه نقل کرده اند: «مردی درباره ی مسئله ای از عبدالله بن عمر بن خطاب سؤالی کرد او در حالی که مردی یهودی به نام یوسف نزد وی بود گفت: «از یوسف سؤال کن که خداوند درباره ی آنها [یهود] می فرماید «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون [۵۷] » [۵۸] . دقت به آنچه نقل شد، محقق را متوجه ی خیلی از نکات ظریف این دوره ی تاریخ می کند که یهود را در اسلام چه گروه با چه وسیله ای مطرح کرده اند. ارجاع مسلمانی برای دانستن جواب مسئله ای به یک فرد یهودی و مهمتر اینکه، یهود را از جمله مصادیق «اهل ذکر» قرآن، تنها کتاب قابل اعتماد اسلام بداند. در صورتی که «اهل ذکر» آل رسول خدایند و سپس صحابه و تابعین و عالمان عارف به حق اهل بیت عصمت هستند، ولی عبدالله بن عمر می گوید «اهل ذکر» یهود می باشند. بگذریم، دست نخوردگی «تشیع» و اتحاد شیعیان در کلیه ی امور اعتقاد اسلامی که چون سپر بلائی آن را از هر آسیبی دور نگاه داشته بود، صلابت و وقاری برایش فراهم آورده که موجب تحقیر و نشانه ی بی اصالتی و ساختگی بودن اسلام تاریخ نیز بود. و چنان ضربه های کاری بر پیکر فرآورده ی آن می زد که قابل لمس و همه فهم می نمود. دشمن به خوبی علت این همه ضعف و آسیب پذیری خویش و طنطنه شیعه را از «امامت»، کفایت کننده «نبوت» می دانست که در تشیع رکن اساسی و اصل تمام اصول است و خود از آن بی نصیب بوه و هست. دشمن

فهم کرده بود زمانی راست قامتی تشیع آسیب پـذیر می شود و او همماننـد خودش با قامتی خمیده در اجتماعات حضور می یابد که به سرنوشت او دچار شود. به همین اعتبار درپی پدید آوردن ولایت بدون امامت به نام «ولایت با خلافت شورائی» در اسلام، مصمم شد در درون «ولایت با امامت آسمانی» که امام تأمین کننده ی نبوت است حرکتی مانند بعد از رسول خدا آغاز گردد به جـای «خلیفه»، امام تراشـی را آغاز نموده، در [صـفحه ۳۶] کنـار امامان دوازده گانه ی شـیعه، امامت بـدلی را که در تشیع جایگاهی ندارد [۵۹] به وجود آورده، در حقیقت تشـیع را مانند اسلام پاره پاره نمایند تا به مقصود رسند. که خوشبختانه اگر از ایـن طرح نـتیجه ای مطلـوب به دست آورده انـد، مقطعی بـوده است. زیرا تاریـخ گـواه این حقیقت می باشـد که زمـان حضور امام توسط شـخص امام یا در غیبت آن وجود نازنین، مرجعیت دینی، ایفاکننده ی مسئولیت امامت استمرار نبوت است، و ابداع طرح امام بدلی در زمان معصوم به صورت قازورات و فضولات از درون تشیع به عنوان مرتد، بیرون انداخته شده است.

شناخت هدف اصلی در شکل فعالیت

دانسـتن این مهم کارساز که گروه شـناسائی شـده، همان مسـتعدهائی که آمادگی اعلام «خـدائی» و «پیامبری» و «امام» شدن را داشـتند، مقـدمه ای جهت فهم موضوعی که برای بحث مطرح کرده ایم. اینان که به اندیشه ی شـکاف تشـیع مبتلا شده بودند، بایـد می دانسـتند چگونه فعالیت خویش را و در چه زمانی آغاز کننـد و مهمتر اینکه مـدعی چه چیز شوند؟ این دانسـتن را می بایـد از کنار منصب آسـمانی «امامت» آغاز کنیم تا بتوانیم به حقیقتی کامل و حقیقی دست یابیم. امام که لطف الهی نسبت به خلق و ادامه دهنده ی

وظائف خطیر رسالت می باشد، سرمایه ی سعادت و موجب بلندی درجات و مانع از هبوط در درکات است. به همین اعتبار بر خدا واجب می شود از راه لطف او را تعیین نماید [۶۰] تا خلق ناآگاه، فریب شیطنت ها را نخورد. مهم تر به لحاظ نقش و تأثیر موقعیت خاص امام، در سرنوشت نهائی انسان که بهشتی و دوزخی بودن است، از او به قلب عالم امکان تعبیر کرده اند، چنانکه علی – علیه السلام – می فرماید: «انا قلب الله» [۶۱] یعنی همان طور که اگر آن گوشت صنوبری شکل از کار بیفتد، کالبدی است که سزاوار دفن کردن می شود. اگر اعتقاد به امامت و دوستداری امام، [صفحه ۳۷] مخصوصا بیزاری از دشمنان ولایت در تمامی ادوار تاریخ در کسی از کار بیفتد، مانند کالبدی می شود که سزاوار دفن کردن است. زنده بودنش تولید فساد در جامعه می کند. همان طور که قلب انسانی از کار بیفتد، قالب او را عفونت و گندیدگی مرکز تولید فساد می نماید. هشام بن حکم وقتی با عمر بن عبید ملاقات می کند که در مسجد بصره ردایی و ازاری از پشم سیاه پوشیده مردم دور او حلقه زده اند، جمعیت را می شکافد در آخر حلقه به زانو می نشیند و می گوید: ای عالم! من شخصی غریب هستم، آیا مرا اذن می دهی که از تو مسئله ای سؤال نمایم؟ می گوید: بپرس. می پرسد: آیا چشم داری؟! عمرو بن عبید در جواب می گوید: این چه سؤال است؟! هشام می گوید: سؤال من این است. عمرو می گوید: بپرس، اگرچه سؤال احمقانه باشد. هشام می گوید باز همان سؤال را تکرار کردم که آیا چشم داری؟! گفت: بلی، گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: به آن

الوان (رنگها) و اشخاص را می بینم. گفتم: آیا بینی داری؟! گفت: بلی گفتم: با او چه می کنی؟ گفت: عطرها را به آن می بویم. گفتم: زبان داری؟! گفت بلی گفتم: فایده ی آن چیست؟ گفت: با آن سخن می گویم. گفتم: گوش داری؟! گفت بلی گفتم: با او چه می کنی؟ گفت: با آن اصوات را می شنوم. گفتم: آیا دو دست داری؟! گفت: بلی گفتم: با آنها چه می کنی؟ گفت با آن حوائج و نیازهای خود را برطرف می کنم و نرم و خشن را با آن می شناسم. گفتم: آیا دو پا داری؟! گفت:بلی [صفحه ۳۸] گفتم: نفع آنها چیست؟ گفت: با آنها از جایی به جایی می روم. گفتم: آیا دهان داری؟! گفت: بلی گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: طعم خوردنیها را به آن می شناسم. گفتم: آیا قلب داری؟ گفت: بلی گفتم: با آن چه فایده ای می بری؟ گفت: هر چه برای جوارح وارد می شود به آن تشخیص می دهم. گفتم: آیا جوارح کفایت از قلب نمی کند و حال آن که همه صحیح و سالمند؟! گفت: ای پسر! هرگاه این جوارح در امری از مسموعات یا مبصرات یا مذوقات شک کنند رجوع به قلب می نمایند. پس یقین برای آنها حاصل می شود. گفتم: پس خداوند قلب را به جهت رفع شک این جوارح قرار داده و ناچار است از قرار دادن قلب، و بدون آن، امر جوارح مختل می ماند؟ گفت: بلی گفتم: ابامروان [۶۲] خداوند برای جوارح تو امامی قرار می دهد که هنگام شک به او رجوع نمائی و به سبب آن از حیرت و سرگردانی خلاص شوی؛ اما آیا همه ی این خلایق را رها می گذارد که در حیرت و شک

و اختلاف باشند و از برای ایشان امامی قرار نمی دهد که هرگاه به او رجوع کنند از شک و حیرت خلاصی یابند؟! در این حال، عمرو بن عبید ساکت شد و جوابی نداد و تا زمانی که در مجلس او بودم دیگر سخن نگفت. [۶۳] . فراهم آوردگان اسلام تاریخ با پی بردن به موقعیت آسمانی امام، از صلابت و راست قامتی تشیع عصبی گردیده، تصمیم می گیرند قلبی مصنوعی را در کالبد اندیشه ها پیوند زنند تا بتوانند در شئون فرد و جامعه تشیع تأثیر گذارند. در این صورت هدف اصلی «امام» است که نباید با این همه عظمت و جلالت در جامعه ی اسلامی مطرح شود. و فعالیت آنها «امام تراشی» در نهایت «مسلک سازی» می باشد. این حقیقت را نمی توان انکار کرد، «امام» تراشی خود دلالت دارد که به نظر ائمه آل بیت مسأله امامت، مسأله اصلی اسلام بوده، بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری سیاسی و حتی اجتماعی اش در زندگی مشخص می گردد. [صفحه ۳۹] پس با این موقعیت، امامت سنگ زیرین و اساسی همه ی مفاهیم و اعتقادات و مسائلی است که شیعه به آنها اعتقاد و ایمان دارد. کوتاه سخن، سرانجامی که به آن منتهی می شود «اعتقاد به امامت» می باشد. بر این اساس است که امامان در همه ی مسائل جز «امامت» و مسائل آن، از عنصر سازنده ی تقیه استفاده کردند؛ زیرا به خوبی می دانستند، تقیه همه مسائل را می تواند حفظ کند، مگر امامت و حقانیت آنان را به خلافت که ممکن است موجب تضییع و نابودی آن گردد. و لذا می بینیم از جمله شرایط برقراری صلح بین امام حسن و معاویه این

بود که معاویه حق ندارد نه خود را امیرالمؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی نزد او شـهادتی اقامه کند. [۶۴] ولی معاویه چون از اهمیت موضوع به خوبی آگـاه بود، با اینکه درباره ی خود می گفت: «انا اول الملوک» [۶۵] و به او با عنوان «السلام علیک ایها الملک» [۶۶] سـخن آغاز نموده، شـرفیاب حضور می شدنـد! چون از اهمیت عنوان «امیرالمؤمنین» آگاه بود شایع می کرد که امـام حسن این منصب را به او واگـذار کرده است. وقتی این گزارش ها به حضـرت رسـید خطبه ای ایراد کردنـد: «معاویه، پسـر صـخر، می گویـد که من او را شایسـته خلافـت می دانم و خود را لایق این امر نمی بینم، ولی معاویه دروغ می گویـد. به خدا سوگند! که من از هر کس نسـبت به مردم و رهبری آنها شایسته ترم، هم در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا» [۶۷] یا وقتی هارون الرشید در کنار تربت رسول خدا (ص) قرار می گیرد، برای اینکه وانمود کند خلافتش ارتباط نسبی با پیامبر اکرم داشـته، عرضه داشت: «السـلام علیـک یـا ابن عم» امـام کاظم - علیه السـلام - در مقابل فرمود: «السـلام علیک یا ابه» به حـدی هارون الرشـید از این جواب تخریب کننده ی او به خشم آمد که نقشه دسـتگیری و زندان نمودن حضرت را از همان جا دنبال کرد. و شواهـد زیاد دیگر که نشان دهنـده ی امر خطیر امامت و مهمتر در انحصار امام بودن می باشـد تا حـدی که شهرسـتانی می گوید: «بزرگ ترین اختلاف در میان امت مسـلمان، اختلاف بر سـر امامت بود. چرا که در هیچ عصـری در اسلام به خاطر یک قاعده ی دینی شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامد».

[۶۸] . [صفحه ۴۰]

امامت قانونی مشکل خلافت اسلام تاریخ

انـدیشه ی «امامت» با موقعیت مسـئولیت «نبوت»، نقش امام در جامعه ی مؤمنان را ادامه ی راه پیامبر در اجتماع جاهلیت مطرح کرده و تفهیم می کند امام صـرفا یک مفسـر قرآن و سنت نبوی نیست، بل اهل جامعه را به این مهم بارور می نماید که امام به عنوان رئیس جامعه ی مؤمنان، کسـی است که دارای نفوذ امر و نهی است و طاعتش واجب است، از این رو ریاست او ریاست مطلقه به حساب می آید. و آنچه کار را برای اسـلام تاریخ مشکل کرده بود، موجب عصبیت و اقدام علیه «امامت» می گردید، طرح مسـئله عصـمت بـود که برای چنین سـرپرست و رئیس جـامعه ضـروری می دانسـتند. و مهمـتر از آن خداونـد کـاشف از عصـمت امـام است. امت را به انتخـاب کردن امـام راهی نیست، یعنی نمی تـوان بر پـایه اسـتدلال به وجـود «امـامت» به عنـوان ریاست الهی جامعه ی مؤمنان از قانون شورا اسـتفاده کرد. زیرا کشف عصـمت امام از سوی مردم امکان پـذیر نیست. به همین اعتبار اینان که مدعی خلافت شدند و شـکل رهبری سـیاست و مرجعیت دینی را که غیرقابل تفکیک می باشد به لحاظ کمبود عصـمت و خصوصـیتهای دیگر امام از یکدیگر جدا نموده و اساس نغمه های شوم و اصل توطئه جدائی دین از سیاست شدند. به مشـکلات فراهم آمـده ی طرح جداسازی رهبری سیاسـی و مرجعیت دینی پی برده، متوجه ی بحث حساس امامت به عنوان رهبری و سـیادت جـامعه ی سیاسـی و دینی برای حفظ اسـتمرار شـریعت و دین خداونـد گردیدنـد. و مهمتر اینکه جز از طریق وجود مستمر «حجت» که دارای رهبری سیاسی و مرجعیت دینی می باشد امکان پذیر نیست. برجسته شدن این نقش حساس

امام، انگیزه پاره پاره کردن تشیع را که با «امام تراشی» صورت پذیر است فراهم آورد، تا قانون و اعتقاد به «نص» و «عصمت» را بی اعتبار سازد. نتیجتا عقیده ی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی انحصاری امامان آسمانی را که حق الهی آنهاست از میان برداشته، و مسئله امام و امامت از انحصار آنچه رسول خدا بیان داشته بودند درآمده، لزوم وجود امام مخصوص و عالم بر کتاب و سنت را که واجب الطاعه باشد بی اعتبار نموده و موقعیت اینکه امام در کتاب خدا و سنت دچار فراموشی و خطا نمی شود لغو خواهد شد. در چنین صورت و موقعیتی راه برای خلیفه ای که هیچ [صفحه ۴۱] فرقی با عوام و مردم عادی جامعه ندارد بدون زحمتی باز خواهد بود. و اندیشه ی خداوند که «امامت» را در خاندان پیامبر از نسل امام علی و فاطمه - سلام الله علیهما - قرار داده است، از جمله ی شروط اصلی و اولیه ی خلافت نخواهد بود. بر اساس همین فتنه ی فراهم آمده بود که منصور عباسی فرقه ای تأسیس می کند و مدعی می شود: امامت بعد از پیامبر خدا به عباس بن عبدالمطلب سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزند او علی رسید و خلاصه این سلسله به عباسیان منتهی شد. [۶۹] ولی این اندیشه ی خائنانه چگونه باید مطرح شود و «امام» تراشی از کجا و مهمتر اینکه «امام» آن از چه طایفه و قبیله و قومی انتخاب شود، بحثی است که اگر به آن اشاره ای نکنیم. شاید زمینه ی طرح فتنه ای تحقیقی را ریخته باشیم که محققان را به زحمت خستگی آور بیفکنیم. بدون هیچ تردیدی، برای این که عهده داران مسئله «امام تراشی» موضوع خلق امام را

در تشیع، قابل طرح کرده باشند و لطمه ای هم برای آن محسوب شود، می باید شخصی را مدعی «امامت» انتخاب نمایند که از فرزندان علی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا - سلام الله علیهما - باشد. زیرا امامت بر اساس نص الهی و فرموده ی پیامبر خدا به اولاد این دو وجود نازنین اختصاص دارد. و دیگران در هر رتبه و منزلتی با هر نوع خویشاوندی و قرابتی با رسول خدا باشند از چنین مقامی محروم هستند. در این صورت نخستین موضوع مهمی که می بایست در فتنه ی «امام تراشی» مورد توجه قرار می گرفت انتخاب فردی وابسته به دودمان اهل عصمت و ولایت بود که در آینده متوجه می شویم چگونه چنین مهمی برای تأسیس فرقه در تشیع البته تا قبل از غیبت کبری [۷۰] مورد استفاده قرار گرفته است.

اما چرا با نام رهبران ضلالت؟

شاید می بایست قبل از شروع هر بحثی به انگیزه ی انتخاب چنین اسمی اشاره [صفحه ۴۲] می کردیم و آن را به تأخیر نمی انداختیم. ولی به نظر چنین رسید که پرداختن در این جایگاه بعد از مطالعه ی آنچه از نظر گذشت. منظور ما را همه فهم می نماید. و علت نام گذاری کتاب را تفهیم می کند. نخست باید به این توجه داشت آنچه در مسیر اراده ی پیامبر اکرم (ص) قرار نگیرد از اراده ی خدا خارج شده، در حقیقت نه تنها به تأئید قرآن نمی رسد، بلکه درست در مقابل قرآن، در معنا خدا و پیامبر اکرم (ص) قرار می گیرد. این به وجود آمده هرچه باشد جز به ضلالت و گمراهی کشاندن نتیجه ای نخواهد داشت، چنانکه در ساخت مسجد ضرار و نمونه های دیگر برخورد می کنیم، پیامبر اکرم مسجدی را که در دست ساخت بود خراب کردند.

ولی در حقیقت رسول خـدا، خانه ی خدا را خراب نکرده اند؛ بل جایگاهی که می رفت پایگاهی برای ضـلالت و به گمراهی کشـیدن مردم باشـد تخریب نمودند. برای نمونه توجه کنید در جنگی که برخلاف سـیره و اراده ی همیشـگی رسول خدا، می بایست علی بن ابی طالب در مدینه بماند، یهودیان به ظاهر مسلمان، چون نقشه ی خویش را بر آب دیدند، مطالبی مغرضانه را کـه حکـایت از تیر گی ارتبـاط رسـول خـدا بـا علی مرتضـی می کرد شـایع نمودنـد کـه علی امیرالمـؤمنین را رنجیـده خـاطر و مضـطرب می کرد. حضـرت بـدون هیـچ تحملی خویش را در مسـیر رفتن به جهاد به رسول خـدا رساندند و آنچه را در مدینه شایع شده بود به عرض رسانیدند، رسول خدا حقایقی پیرامون این تصـمیم و اراده بیان داشتند که علی امیرالمؤمنین بدون هیچ تأملی به مدینه مراجعت نمودند. تا مبادا در خروج از مدینه فتنه ای به وسـیله یهودیان و همدستان منافق مسلمان آنان بروز کند. در این صورت خروج از دسـتور پیامبر خدا که خداوند اطاعتش را واجب دانسته [۷۱] فتنه است و خروج کننده فتنه آفرین می باشد. چنانکه رسول خدا قبل از پیوسـتن به رفیق اعلی و واقعه ی خروج عده ای از سرشناسان امت بر علی بن ابیطالب، خلیفه و جانشـین و وصی خود، آن را «فتنه» نام گذاشته اند، فرموده اند: «پس از من فتنه ای پیش می آید، آن کس که در خواب باشد بهتر از بیـدار [است] و بیـدار بهتر از به پا خاسـته و به پا خاسـته بهتر از تلاشـگر است پس هر که پناهگاهی دست آورد باید به آنجا پناهنده شود» [۷۲] این فتنه ی کبری چنان شهرتی داشته [صفحه ۴۳] که حتی صحابه ی بزرگوار به یکدیگر

درباره اش سفارش می کردند که می بایست برای سلامت ماندن از خطر آن به آنچه رسول خدا سفارش کرده اند توجه داشت و نصب العین قرار داد. می طلبد به نمونه ای از آن اشاره کنیم نوشته اند: علی امیرالمؤمنین با شنیدن چنین کلامی از رسول خدا جویای علت و شکل فتنه می شوند، حضرت ختمی مرتبت می فرمایند: «یا علی! امت درباره ی تو دچار فتنه و آزمون می گردند، با تو خصومت می کنند، تو خود را برای خصومت [آنان] آماده کن.» [۷۳] روزی دیگر و جائی دیگر فرموده اند: «کینه هائی از تو در دل مردم است که آن را آشکار نسازند مگر پس از من» [۷۴] . امام صادق نیز در شناساندن این فتنه ی پیش بینی شده ی رسول خدا می فرمایند: «بعد از اینکه خداوند روح پیامبر خود را قبض کرد مردم امیرالمؤمنین را وانهادند و با دیگری بیعت کردند، این فتنه ای بود که به آن گرفتار گشتند. زیرا رسول خدا آنان را به پیروی علی و اوصیاء از آل محمد دستور داده بود» [۷۵] پیامبر اکرم چنین حرکتی را که علیه علی بن ابیطالب، در حقیقت غدیرخم شکل می گیرد همدستی قریش علیه خلیفه ی حقیقی خود دانسته، می فرماید: «یا علی! همانا قریش به زودی به زیان تو همدستی می کنند و همه جمع می شوند که به تو ستم و ظلم نمایند.» [۷۶] مهمتر آنکه چنین هماهنگی و هم عقیده شدن را خیانت به مرتضی علی دانسته، فرموده اند: «پس از من امت به تو خیانت می کنند، زندگی تو بر اساس ملت من، شهادت تو بر سنت من خواهد بود هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن تو باشد، دشمن من خواهد بود» [۷۷] یعنی این

خیانت دشمنی به تو است که دشمنی با من محسوب می شود. جای دیگر این فتنه را گرفتاری و مشقت و رنج برای علی امیرالمؤمنین دانسته اند. [۷۸] در صورتی که در جاهای مختلفی از زندگی خویش به این اشاره کرده بودند، هر کس علی بن ابی طالب را آزرده خاطر کند یا ایذاء و اذیت نماید به من نموده است. و او را در ماجرای فتنه ی بعد از خود مظلوم قلمداد کرده فرموده اند: «مظلوم واقع می شوی. وای بر [صفحه ۴۴] کسی که با تو بجنگد و خوشا بر آن کس که همراه تو [با دشمنان تو] کارزار کند. یا علی! تو آن کس هستی که پس از من به سخن و زبان من سخن می گوئی. وای بر کسی که تو را رد کند و خوشا به حال کسی که سخنت را بپذیرد! تو سرور و امام این امت و جانشین من پس از من می باشی.» [۷۹] . با اینکه متن روایت نقل شده نشان می دهد و گویاست که در چنین دوره ای وظیفه چیست؛ ولی بهتر است به فرمایش نبوی استناد کرده، راه را از چاه، در حقیقت هدایت را از ضلالت، سعادت را از شقاوت بشناسیم. فرموده اند «پس از من فتنه پدید آید و چون چنین گردد همراه علی بن ابیطالب باشید، اوست که میان حق و باطل جدائی می افکند.» [۸۰] ابوذر نیز بر اساس اینگونه شنیده هایی از رسول خدا به یاران می گوید: «بعد از من فتنه خواهد شد [۸۱] و هیچ گریزی از وقوع آن نیست، چون فتنه پدید آید بر شما باد که به کتاب خدا، قرآن و بزرگ مرد اسلام علی بن ابیطالب تمسک جوئید

و آن دو را رها منمائید.» [۸۲] . چنانکه در جاهای دیگر علی بن ابیطالب را چنین ستوده اند و معرفی کرده اند: «هرگز شما را از راه هدایت خارج نمی سازد و داخل گمراهی نمی کند» [۸۳] . «ای مردم از علی روی نگردانید و از راه او منحرف نشوید و از او کناره نگیرید و از ولایتش استکبار و خودسری نورزید که او راهنمائی به سوی حق است.» [۸۴] .

رهبران ضلالت با نگاه قرآن و پیامبر

شناخت گمراهان با الهام گیری از قرآن بهترین راهنمائی بود که چنین اسمی را برای مجموعه ی خاصی انتخاب کنیم. زیرا لغت شناسان عرب در معنای «ضل» و «ضلال» معتقدند: ضل به معانی گم شد، پنهان و غایب شد، فراموش کرد، گم کرد و گمراه شد. ضل [صفحه ۴۵] عن الطریق: از جاده منحرف گشت. ضلالت: ضد هدایت و رشاد و اسم فاعل آن ضال است. در باب افعال به معانی گمراه کرد، پنهان ساخت، گم کرد، هلاک کرد، او را گمراه یافت. تضلیل، گمراه ساختن، تباه ساختن. ضلال: هلاک، گمراهی، فراموشی با دقت به معانی که برای «ضل» و وجوه آن کرده اند متوجه می شویم، تمامی درباره ی کسانی که شورای انتخابی برگزار نمودند صدق می کند. [۸۵] . توجه به آیاتی که در این زمینه وارد شده است: گمراه شدن، از راه حق دور گردیدن [۸۶] به خطا رفتن و منحرف شدن [۸۷] غافل شدن از چیزی و بی خبر ماندن [۸۸] را نوعی ضلالت دانسته اند و تمامی این وجوه درباره ی کسانی که بعد از نبی اکرم - صلوات الله علیه و آله - امام تراشی کردند صدق می کند. پس گناه در مقابل امامت شرعی یعنی امام آسمانی ایستادن، کمتر از

امام بـدلی ارائه دادن نیست، در هر دو اقـدام به خطا رفتن و از جمله منحرفین محسوب شدن است. و اگر منحرف کردن از راه حق، گمراه نمودن معنـا شود [۸۹] آنان که مردم را از علی منحرف کردنـد و به ضـلالت کشاندنـد، گمراه کننده محسوب می شوند و اگر به اشتباه انداختن و لغزاندن از حق [۹۰] را از جمله معانی آن بدانیم، آن عده که مردم را نسـبت به مسئله جانشینی و خلافت بعـد از رسول خـدا به اشـتباه انداختنـد و از حق که علی بن ابیطالب باشـد منحرف نمودنـد، گمراه کننده بوده اند، و آیات دیگر [۹۱] کـه همه و همه دلالـت بر گمراهی می کنـد که پس از رحلت پیـامبر اکرم (ص) مردم به آن مبتلاـ و گرفتـار شدند. خصوصا «اولئک الذین اشتروا الضلاله بالهدی» [۹۲] که به فرموده ی علامه طبرسی، برخی این ضلالت را کنایه از کفر در مقابل ایمان گرفته اند [۹۳] که با این کلام نورانی به خوبی مقصود ما تأمین می شود. رسول خدا فرموده اند: «ای اصـحاب من! همانا خـدا شـما را به ولایت علی و پیروی او، فرمان داده است او صاحب اختیار و امام شـما پس از من است با او مخالفت نکنیـد، کافر می شویـد و از او جـدا نگردید که گمراه می گردید. [۹۴] . [صفحه ۴۶] اگر آنچه بعد از رحلت پیامبر گذشـت ضدیت با غدیر و علی باشد که هست، رسول خدا فرموده اند: «با علی ضدیت نکنید که کافر می شوید» و اگر برتری جوئی بر علی بن ابیطالب به حساب آید که می آید، فرموده اند: «بر علی برتری مجوئید که مرتد می شوید» [۹۵] . و اگر آنچه را بعد از رحلت

رسول خـدا پیش آمـد مخالفت با علی بن ابیطالب بـدانیم که باید بدانیم، در غیر این صورت به عزیز خدا و رسولش جفا کرده ایم، رسول خـدا درباره ی این مخالفت فرموده انـد: «علی دروازه ی رسـتگاری و هـدایت است هر که با او مخالفت کنـد کافر است و هر که منکر او گردد وارد آتش می شـود.» [۹۶] و اگر برگزارکنندگان فتنه ی کبری، منکر ولایت باشـند، رسول خدا درباره ی منکر ولایت علی امیرالمؤمنین فرموده انـد: «یا علی هیـچ بنـده ای نیست که روز قیامت به ملاقات خـدا رود در حالی که منکر ولایت تو باشد جز آنکه بت پرست به دیدار خدا می شتابد.» [۹۷] این کلام نورانی شرح و تفسیر مرگ جاهلی است که پیامبر اکرم فرموده انـد: «یا علی هر کس با تو دشـمنی کنـد خـدایش بر مرگ جاهلیت بمیرانـد.» [۹۸] . مهمتر اینکه پیـامبر اکرم در خطبه غدیر این گروه مقابله کننده با امامت را پیشوایان ضـلالت نام نهاده که مردم را به سوی آتش دوزخ هدایت می کنند.

نقش امام در رستگار شدن امت

در آیه اطـاعت، که امـام بـا نـام «اولی الامـر» مورد توجه قرار می گیرد و مخـالفتش عینا مخالفت خـدا و رسولش محسوب می شود، حقـایقی را روشن می نمایـد. ولی اینکه دوری از سـاحت قـدس او تنهـا یك قانون شـکنی الهی به حساب نمی آیـد، بل شخص دور شـده را به ضـلالت و گمراهی می افکنـد، موضوع دیگری بـا حساسـیت بیشتری است. مطلب خودمان را با روایت رسـیده از ناحیه ی مقدسه ی امام باقر - علیه السلام - شرح می دهیم: «همانا خدای عزوجل امیرالمؤمنین - علیه السلام - را [به رهبری و خلافت] منصوب فرمود تا بین او و خلقش نشان باشد، پس هر کس او را شناخت مؤمن و هر کس انکارش

کرد کافر، هر که او را نشناخت و ندانست گمراه و هر که با [بودن] او دیگری را [به خلافت] نصب کرد مشرک [صفحه ۴۷] خواهد بود.» [۹۹] جای دیگر می فرمایند: «هر کس از این امت پیروی از امام و رهبر معصوم و منصوب از سوی خدا نکرد، گمراه و متحیر و سرگردان خواهد بود و اگر در این حال بمیرد به هیأت کفر و نفاق خواهد مرد». [۱۰۰] . در این صورت آیه «قد افلح المومنون» [۱۰۱] یعنی او که به خلافت و امامت علی امیرالمؤمنین و ائمه اثنی عشر مؤمن است چون بازگشت آن ایمان به خدا و رسول اکرم می باشد از جمله رستگاران به شمار می رود. و «قد افلح من تزکی» به راستی هر کسی پاکدلی پیشه کرد، رستگار شد [۱۰۲] یعنی باید دانست انسان در دوستداری علی بن ابیطالب و بغض داری دشمنان آن وجود نازنین به پاکدلی می رسد. [۱۰۳] . هر که را صافی نشد دل از ولای مرتضی گو دم از شرع نبی مصطفی کمتر زند که تمامی اعمال و طاعات و عبادات او به دوستداری علی امیرالمؤمنین و آل طاهرین او پذیرفته می شود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: «اگر کسی هزار سال میان رکن و مقام بدون ولایت علی و امامان معصوم که فرزندان او می باشند عبادت خدا کند، خدای تعالی او را به آتش خواهد افکند.» [۱۰۴] . بر خویش قسم خورده و فرموده خدا در طاعت بی مهر علی سودی نیست و اما خداوند، ظالمین [۱۰۵] مجرمین [۱۰۶] کافرین [۱۰۷] را رستگار نمی کند. از جمله مصادیق بارز آن کسانی هستند که در حق آل علی - علیهم السلام - ظلم و ستم

روا داشته اند اینان از [صفحه ۴۸] ظالمین و مجرمین و خلاصه کافرین می باشند. چنانکه علی امیرالمؤمنین درباره ی آنهائی که در کنار دوستداری آل رسول، دوستی دشمنان آنها را قرار داده اند می فرمایند: خدا او را دشمن می دارد و دشمن خدا کافر است. [۱۰۸] دقت در کلام نورانی آن حضرت تفهیم می کند که دوستدار دشمنان آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - نظیر معاویه و غیره کافر است. و اینکه حضرت قرآن می فرماید: کسانی که به خدا افترا می بندند [۱۰۹] رستگار نمی شوند. منظور مردمانی هستند که برای تضعیف علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - و اثبات مرجعیت بدلی به پیامبر افترا بستند و شایع کردند خداوند برای جانشینی رسول خدا دستوری نداده اند. در صورتی که مسئله خلافت علی بن ابیطالب در معراج مطرح گردید و نخستین جائی که اعلام شده می باشد [۱۱۰] و به همین اعتبار علی مرتضی می فرماید:؛«خداوند مرا امام و رهبر خلق خود قرار داد.» [۱۱۱] . و هر کس در این امر مهم از خداوند و پیامبر او اطاعت کند به «رستگاری بزرگ نائل آمده است. [۱۱۲] «زیرا خدا و رسول اکرم در برگزاری مراسم غدیرخم ولایت با امامت را به نمایش گذاشتند، خواستند مردم به جانشینی علی مرتضی بیعت نمایند و با عنوان «امیرالمؤمنین» به حضرتش سلام کنند. و اگر آیه «فمن زحزح عن النار و ادخل الجنه» هر کس از آتش دوزخ دور داشته و به بهشت درآورده شود «فقد فاز» رستگار شده است. [۱۱۳] . بنابر آنچه از ناحیه رسول خدا شرف صدور یافته، بغض و دشمنی در حقیقت نپذیرفتن علی - علیه السلام - که همان غیر را بر او ترجیح دادن

است، دوزخ می باشد و شخص را دوزخی می کند. پس متقابلا دوستداری حضرتش بهشت است. یعنی دوستدار علی، بهشتی می شود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: «آن کس که به ولایتش معتقد باشد وارد بهشت می گردد و آن کس که با او دشمنی کند وارد آتش [جهنم] می شود.» [۱۱۴] . حدیث قدسی که زمخشری عالم معروف و صاحب شهرت اهل تسنن نقل کرده [صفحه ۴۹] است به یادم آمد، او می گوید خداوند فرموده است: «به بهشت می برم هر کس را که اطاعت از علی کند اگرچه نافرمان من باشد و به آتش می برم آن کس را که نافرمان او و مطیع من باشد.» [۱۱۵] .

موقعیت امام در اعتقاد به پیامبر

این حیله و تزویر از دیرزمان بین گروهی از مسلمانان مرسوم بوده است که خدا و قرآن را بهانه ای برای مخالفت با رسول خدا قرار دهند. چنانکه در آخرین روزهای حیات رسول خدا آنگاه که حضرتش فرمودند وسیله ی نگارشی حاضر سازند تا برای سعادت ابدی امت نوشته ای را به آنها سپارند فریاد «حسبنا کتاب الله» [۱۱۶] سر داده شد و گستاخی را به جائی رساند که گفت: پیامبر هذیان می گوید [۱۱۷] تا قول پیامبر را بی اعتبار و طرح شوم حسبنا کتاب الله را در مقابل قرآن ناطق که وحی مجسم است آبرو دهد. به گمانم جای کلام نورانی علی امیرالمؤمنین اینجاست که می فرمایند: «ای بسا گمراهی به آیه ای از کتاب خدا آرایش شود همچنانکه سکه مس آب نقره داده می شود آراسته و پرداخته گردد« [۱۱۸] عده ای هم از موقعیت پیامبر اکرم (ص) بهانه برای مخالفت و دشمنی با علی امیرالمؤمنین درست کرده اند. در صورتی که ترویج از موقعیت آن وجود نازنین

در اسلام روش و سیره ی تمام دوران حیات رسول خدا بوده است و هر کس به هر نوعی فضائل گوی علی بن ابیطالب باشد، رضایت پیامبر اکرم را فراهم آورده و در مسیر اراده ی حضرتش قرار گرفته است. رسول خدا می فرمایند: «من دعوت کننده ی به سوی خدایم و علی اداکننده ی وظیفه و کار من است. [۱۱۹] گروهی هم امامان شیعه را بهانه ی طرح شوم استعمار نو قرار داده، مرجعیت شیعه را تخطئه می کنند که با در دست داشتن قرآن و سنت اهل بیت ما را چه نیازی به مرجعیت دینی می باشد؟ همین تبار در نیاز به رهبری سیاسی هم خود را از [صفحه ۵۰] رهبری اسلامی با طرح «دین از سیاست جداست» بی نیاز می بینند. در صورتی که مرجعیت دینی در زمان غیبت، ادامه دهنده ی ولایت با امامت می باشد که استمرار نبوت است. اگر اینگونه القائات سوء موجب گمراهی شود که بدون تردید، راهی به ضلالت است، از جمله بدترین کارهاست. زیرا علی، سر ناشناخته ی خدا فرموده اند: «ناپاکترین کارها، کاری است که موجب گمراهی گردد.» [۱۲۰] . شاید این کلام نورانی همه ی آن حیله ها و تزویرها را که برای جداسازی ولایت و اسلام آورده اند، نقش بر آب سازد و رسواکننده به حساب آید. رسول خدا می فرمایند: «ای علی! دروغ گوید آن کس که گمان کند مرا دوست دارد و تو را دشمن دارد» [۱۲۱] او که با مرجعیت دینی به مخالفت برمی خیزد خیال می کند مطیع امامان شیعه است و او که با امامان سر ستیز دارد و در پذیرفتن مسائل مربوط به وجود اقدس حجه بن الحسن العسکری دودلی می کند، حتی آن را به زبان می آورد نیز خیال

می کند دوستدار علی مرتضی و رسول اکرم می باشد. او که از علی بن ابیطالب راه جدا می کند، دیگری را بر او ترجیح می دهد می داند قول و فعل پیامبر خدا را قبول نکرده است. چنین فردی، اگر هم اهل تحقیق و مطالعه نیست، لااقل وظیفه دارد اعتقاداتش را به قرآن و سنت رسول اکرم ارائه دهد، تا به ناصوابی آلوده نباشد. و با نشر عقیده اش باطلی را اشاعه ندهد. در صورتی که رسول خدا می فرمایند: «علی بهترین کسی است که پس از خود یادگار می گذارم» [۱۲۲] و «خدا ایمانی را نمی پذیرد مگر به ولایت و طاعت او» [۱۲۳] به لحاظ همین موقعیت علی بن ابیطالب بوده است که فرمود: «بعد از من علی امام و رهبر مؤمنان می باشد» [۱۲۴] و گروه امت را مورد خطاب قرار داد: «علی را برتری دهید که او پس از من از همه مردم از مرد و زن برتر است، خدا به وسیله ما [رسول خدا و علی و امامان] روزی مردم را می رساند و خلق به وجود ما باقی می ماند. ملعون ملعون و مغضوب مغضوب است کسی که گفتار مرا رد کند. از خدا بترسید. با علی مخالفت نکنید.» [۱۲۵] و او که غیر را بر علی ترجیح داده، یعنی به مخالفت با او برخاسته بداند از پرهیزگاری [صفحه ۵۱] بی نصیب است. زیرا پیامبر فرموده اند: «به جز پرهیزکاران بر ولایت علی ثابت و استوار نمی مانند.» [۱۲۶] . یعنی تنها این ثابت قدمان پرهیزگار هستند که مانند من علی دوست زندگی کرده اند و علی دوست از دنیا رفته اند. زیرا فرموده است: «هر کس خواهد چون من زندگی کند و مانند من بمیرد و

در بهشت جاودانی داخل شود باید علی بن ابیطالب را دوست بدارد.» [۱۲۷] دوست دار، غیری را بر او که دوستش دارد مقدم نمی سازد. پس او که علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را در پی رحلت رسول اکرم میان حوادث گم می نماید، خیال می کند چنان زندگی می کند که رسول خدا پیشوایش زندگی کرده است! به علاوه پیامبر اکرم (ص) فرموده اند: «خوی او خوی من، خون او خون من» [۱۲۸] به لحاظ این نزدیکی، حقیقی است که فرموده است: «هر که از علی دوری جوید از من دوری جسته است.» [۱۲۹] یعنی همانطور که بیان داشته اند: «رستگار آن کسی است که تصدیقش کند و بیچاره و بدبخت آن کسی که تکذیبش نماید.» [۱۳۰] چرا؟ به راستی او که با قبول کردن اسلام تاریخ دین داری کند، چون از علی اطاعت نکرده، مطیع پیامبر، در نهایت خدا نیست. زیرا رسول خدا در جا به جای دوران عمر شریف خویش به این اشاره کرده اند که اطاعت از علی را اطاعت خود دانسته اند [۱۳۱] و نافرمانی علی را نافرمانی خود تلقی نموده اند [۱۳۲] و جدائی از علی را جدائی از خود اعلام داشته اند. [۱۳۳] . تا اینکه می فرمایند: «ای علی! تو منزلت وجودی مرا داری، روح تو از روح من و طینت تو از طینت من است هر کس منکر امامت و رهبری تو باشد نبوت و پیغمبری مرا انکار کرده است» [۱۳۴] چنین فردی گمراه می باشد که اگر در جامعه مورد توجه قرار گیرد، خلق ناآگاه را به ضلالت و گمراهی می کشاند و چون مقتدا شد، رهبر ضلالت است. باید شناسائی شده به جامعه ی اسلامی شناسانده شود. پیامبر اکرم

(ص) می فرمایند: «پس از من مردمی با علی می جنگند، بر [مسلمانان [صفحه ۵۲] است] که در راه خدا با آنها جهاد کنند، هر کس توان جهاد با دست را ندارد باید به زبان و اگرنه با قلب خود جهاد کند و جز این راهی نیست.» [۱۳۵] . [صفحه ۵۳]

آغاز انحراف در تشیع

اشاره

فرمان یا «دستور» همان طور که «آفرینش» تنها از آن خداست و به خداوند عالمیان مخصوص می شود. [۱۳۶] یعنی صلاحیت امر و الزام و حکومت و قانونگذاری تنها مخصوص خداوند است. به این معنا، آنهائی را که آفریده و برگزیده «حق انتخاب و گزینش نیست» بل «حکومت و دستور از آن اوست». [۱۳۷] . در این آیات علاوه بر تاکید به اینکه حق حکومت و دستور، مخصوص خداست. بر این نکته نیز با صراحت و قاطعیت تاکید شده که اصولا گزینش و انتخاب، منحصرا حق خدای متعال می باشد، بدین معنی که در هر فعل اختیاری، خداست که باید حق و عدل را معین کند و هیچ مرجعی جز خدای متعال، حق تعیین و تشخیص آنچه را که عدل و برتر است، ندارد. این ولایت و بزرگی، حکومت و سلطنت مخصوص به خدای تعالی [۱۳۸] بر اساس اراده ی الهی به پیامبران و در دوره ی خاتمیت نبوت به امامان دوازده گانه سپرده شده است تا مطاع واقع شوند. [۱۳۹] هیچ رسولی را نفرستادیم مگر برای آن که به اذن خدا اطاعت شود. پس مرجعیت رسول خدا، برای انسان ها به اعتبار «و ما ارسلناك الا كافه للناس بشیرا و نذیرا» [۱۴۰] به صراحت آمده، آن هم مرجعیت گسترده ای که به حکم «اطیعو الله و اطیعوا الرسول» [۱۴۱]

مرجعیت خدا محسوب می شود که تمام مسائل اختلافی جامعه بشر را شامل می گردد و به همین دلیل شامل کلیه افعال ارادی و اختیاری می شود، زیرا آنچه از اختیار و اراده ی انسان ها برخیزد، بستر تنازع و اختلاف است دست کم، امکان تنازع و [صفحه ۵۵] اختلاف در آن وجود دارد. امامت شیعه که مرجعیت رسول خدا، در حقیقت مرجعیت خدا می باشد، از سه جنبه قابل بحث است: ۱ - جنبه فلسفی که جایگاه امام و امامت را در نظام هستی تبیین می کند؛ ۲ - جنبه کلامی که جایگاه امام و امامت را در نظام عقیدتی اسلام تبیین می کند؛ ۳ - جنبه حقوقی که جایگاه امام و امامت را در نظام حقوقی اسلام تبیین می کند. که خوشبختانه پیرامون هر سه بحث، بزرگان شیعه، مفاخر بلندپایه عالم اسلام تحقیقات قابل توجه، بل تکان دهنده ای که موجب عبرت پیروان عقیده ی ولایت بدون امامت گردیده نموده اند. آنچه مورد بحث در این جاست، جنبه سوم امامت شیعی است. در نظام حقوقی سیاسی اسلام، از دیدگاه تفکر شیعی «امامت» به معنای «مرجعیت در تفسیر و تبیین احکام نظام اسلامی و اجرای آن در همه زمینه هاست» بنابراین، از دیدگاه اسلام شیعی، یا به تعبیر دلنشین حضرت امام «اسلام ناب محمدی» همان گونه که در زمان حیات رسول اکرم (ص) مرجع تبیین احکام الهی و نیز مرجع اجرای آن، چه در بخش اداره امور اجرایی چه در بخش امور قضایی، رسول خدا بوده است. پس از رسول خدا، مرجعیت در تمام آنچه رسول خدا در آن مرجعیت داشته است که شامل تبیین و تفسیر قوانین و تعالیم اسلامی و اجرای آنهاست مخصوص امامان دوازده گانه

است. آنـانی که جانشـینان خـدا و خلفـای پیـامبر اکرم می باشـند. چنـانکه علی بن موسـی الرضا – علیه السـلام – می فرماینـد: امامت، مقام انبیاء و میراث اوصیاء است و امامت، جانشینی خدا و خلافت پیامبر و مقام امیرالمؤمنینی و جانشینی... [۱۴۲] است. علی امیرالمؤمنین نیز می فرمایـد: «ائمه و پیشوایان، جانشـینان و قیم [امر و نهی] خدا [۱۴۳] می باشند ملاک این مرجعیت عدل و علم است، از آنجایی که امامان از نظر عدل در عالی ترین مرتبه یعنی عصـمت قرار دارند و دانش تمام آنچه مربوط به تبیین و تفسـیر تعالیم و قوانین اسلامی است توسط رسول خدا به آنان منتقل شده است و از سوی خدا متعال نیز تحت عنایت و توجه خاصـی قرار دارند، تنها کسانی اند که صالح و شایسـته امامت و مرجعیت، پس از رسول خدایند. [صفحه ۵۶] مرجعیت امامان دوازده گانه پس از رسول خدا در قرآن کریم مورد تاکید فراوان قرار گرفته است، خدای تعالی می فرماید: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامـر منکم» اطـاعت کنیـد خـدا و رسول و صاحبـان امر از میـان خود را. [۱۴۴] . امـام صادق – علیه السـلام – فرموده اند: «بهترین چیزی که بندگان (خدا) به وسـیله آن تقرب جویند، اطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر است.» [۱۴۵] . و «انمـا ولیکم الله و رسوله و الـذین امنوا الـذین یقیمون الصـلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون» [۱۴۶] آنـان که نماز را برپا می دارنـد و زکـات را در حـال رکوع می پردازنـد، ولی و رهـبر و صـاحب امر شـمایند. پیـامبر اکرم (ص) مرجعیت امامـان را عینا حاکمیت قرآن مطرح می کنند. می فرمایند: «من در میان شما دو چیز گران بها به

جانشینی خود می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری خاندانم؛ اگر به این دو چنگ بزنید و از آنها پیروی کنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد و این دو، هیچ گاه تا روزی که در کنار حوض کوثر به سوی من بازآیند از یکدیگر جدا نخواهند شد.» [۱۴۷] . در این موقعیت اگر قرآن کلام خداست، امام «امین الله فی ارضه و خلقه و حجته علی عباده و خلیفه فی بلاده» [۱۴۸] است. قرآن که تعیین کننده ی حلال و حرام است، امام به فرموده ی علی بن موسی الرضا علیه السلام «یحلل حلال الله و یحرم حرامه» حلال خدا را حلال و حرامش را حرام می کند [۱۴۹] امام کاظم (ع) در معنای آیه «و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله» [۱۵۰] می فرمایند: گمراه تر از همه، کسی است که بدون امامی از ائمه ی راهنما دین خود را با رأی و نظر خود بگیرد. [۱۵۱] . این کلام نورانی چه رازها در دل نهفته دارد که آدمی از وکیل مدافعان خدا و قرآن [صفحه ۵۷] می ترسد به زبان و قلم آورد بگوید اگر شخصی قرآن را بدون امام راهنما قرار دهد... [۱۵۲] . امام صادق (ع) می فرمایند: «ان الحجه لا تقوم لله عزوجل علی خلقه الا بامام حتی یعرف» راستی از طرف خدا بر خلق او اتمام حجت نشود جز به وجود امام [خدا] شناخته گردد. [۱۵۳] . این اسناد، همگی بر این حقیقت که امامت و مرجعیت پس از رسول خدا، بر عهده ی امامان است تاکید دارند، یعنی پس از رسول خدا مسئولیت تبیین و اجرای اسلام به عهده ی امامان دوازده گانه می باشد؛ همان اسلامی که سیاست،

اساس و روح آن است. به تعبیری دیگر، مسئولیت برپایی عدل و قسط در جامعه و رهبری حکومت عدل پس از رسول خدا، بر عهده ی امامان و در زمان غیبتشان که در جای خودش مطرح می کنیم با مرجعیت عالمان است که جانشینی رسول خدا را در همه ی آن چه حضرتش بر عهده داشت یعنی تبیین عدل و قسط و نیز اجرای آن، بر عهده دارند. با عنایت به مطالبی که از نظر گذشت، مشخص می شود: جانشینی رسول خدا توسط امامان دوازده گانه به دلیل صلاحیتی است که در تبیین اسلام از یک سو و در اجرای آن از سوی دیگر دارند. صلاحیت تبیین اسلام، به دلیل دانایی و علمی که از سوی خدا و رسول او در اختیار آنان قرار گرفته و صلاحیت اجرای آن به دلیل عصمت و مرتبه نهایی عدالتی است که با تأیید خدای متعال، نصیب آنان شده است. به همین اعتبار مرجعیت اهل بیت عینا مرجعیت رسول خدا در نهایت مرجعیت خدا به شمار می رود. و لذا امامان اهل بیت می فرمودند: ما اگر حدیثی بگوئیم، حدیث نخواهیم کرد، مگر به آنچه موافق کتاب خدا [۱۵۴] باشد و هر حدیثی که به ما نسبت داده شود و موافق کتاب خدا نباشد، دور افکنده و به آن [صفحه ۵۸] عمل نکنید. در تأیید همین جداناپذیری امام و پیامبر و خدا، امام صادق (ع) فرموده اند: «حدیث من حدیث پدرم است و حدیث پدرم، حدیث جدم و حدیث جدم، حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا، سخن خدای تعالی است.» [۱۵۵] . در این صورت هدایت ممکن نیست مگر با چنگ زدن به قرآن که

مجموعه ی کلی قوانین اسلامی است و عترت که بیان کننده ی آن کلیات غیرفهم می باشند [۱۵۶] به همین موقعیت استثنائی و انحصاری اهل بیت است که پیامبر اکرم (ص) آنها را به کشتی نوح تشبیه کرده اند و فرموده اند: «هر کس در آن نشیند نجات یابد و هر کس بر آن سوار نگردد غرق شود.» [۱۵۷] به این معنا که ایشان برای امت ختمی مرتبت امانند از اختلاف و تفرقه ای [۱۵۸] که آدمی را غرق در ضلالت می نماید و به پرتگاه گمراهی می افکند. دور نگاه می دارند و موجب اتحاد و وحدت می شوند. پس هدایت و پرهیز از ضلالت و گمراهی جز با تمسک و چنگ زدن به هر دو ممکن نیست. با چنین موقعیتی از عترت اگر امت تنها به قرآن چنگ بزنند و عترت پیامبر را رها کنند، حتما گمراه می شود. چرا که قرآن دارو و عترت تنها پزشکان امت هستند و پرواضح است که طبابت کاری فنی و تخصصی است و از هر کسی برنیاید. در این صورت او که قرآن را ملاک قرار داده عترت را رها می کند مانند همان کس است که عترت را ملاک قرار می دهد و از قرآن دوری می گزیند هر دو گروه وحدت و اتحاد مسلمانان را در خطر می اندازند.

امامت الهی تنها مرجعیت قانونی

پژوهش و بررسی تاریخ اسلام به اثبات می رساند و تفهیم می کند، پس از رحلت [صفحه ۵۹] پیامبر اکرم (ص) در اسلام دو گونه مرجعیت پدید آمد: ۱ - مرجعیت فردی: که مرجعیت شرعی و قانونی تنها رادمرد نامی عالم اسلام، برگزیده خدا به خلافت و جانشینی پیامبر اکرم، علی بن ابیطالب که در مقابل حاکمیت فردی، کسی است

که بـا قهر و غلبه حـاکم گردیـد و نزد اهل بیت حکومتش مورد قبول است. ۲ – مرجعیت گروهی: که عبـارت از عترت و اهل بیت پیـامبر می باشـد و دارای منصب امـامت الهی بـوده انـد. آنچه قابـل تـوجه و حـائز اهمیت است، موضوع الهی بودن هر دو مرجعیـت فردی و مرجعیـت گروهی می باشـد. کـه بـه آن در مقابـل هر حـاکمیتی، جنبه ی قـانونی داده، انتخـابش را واجب و انحراف از آن ضـلالت و گمراهی است. این دو مرجعیت الهی که در اصل تنها مرجعیت، ادامه دهنده ی مسئولیت نبوت است امامت دوازده گانه ی الهی می باشد که می تواند اداره کننده ی اسـلام و مؤسـس دولت ایمان باشد و به همان عمل نماید که به تأیید خدا و پیامبر بزرگوارش برسد. این پذیرفتن و به تأیید رسـیدن، گزینش الهی را نسبت به مرجعیت بعد از رسول خدا به اثبات می رساند و تصویر روشنی است که عنایت الهی آن را ترسیم نموده و به نمایش قانونی گذاشته. در حقیقت به مسلمانان عرضه کرده تا با میل و رغبت، بدون کراهت آن را بپذیرند. این تصـمیم الهی که در غدیرخم به ظهور نشـست، اساس اندیشـه ی شـیعه شد که بگوید صـحیح نیست پیامبر اکرم (ص) امت را بدون ولی و سرپرست رها کرده باشد، چون ولایت و مرجعیت دو امر اساسـی است که امت تا آخرین غروب دنیا در هیچ زمانی از آن بی نیاز نبوده و نیست. زیرا اساسا این سخن که امت را بی مرجع و سـرپرست رها کرده باشد با «کمال دین» و «تمامیت نعمت» که صـریح قرآن است منافات دارد و سـرپوش گذاشتن روی «تبیان کل شی ء» بودن قرآن به حساب می آید. چگونه می شود در

قرآن کیفیت خوردن، خوابیدن، قضای حاجت و خلاصه ساده ترین و بی ارزش ترین مسائل بیان شده باشد، اما ولایت و مرجعیت امت، این مسأله بسیار خطیر و حساس بیان نشده باشد؟ علاوه بر این، رها کردن امت بدون ولی و مرجع با رأفت و رحمت و عطوفت و محبت و مهربانی و توجه فراوان پیامبر اکرم نسبت به آینده ی اسلام و مسلمین، تناقض و تعارض دارد؛ چنان که این اوصاف به صراحت برای پیامبر در قرآن کریم ثابت و مسلم است. پس کسی که پس از او به وظایف دینی و دنیوی حضرتش قیام کند و قرآن را تفسیر [صفحه ۶۰] و بیان نماید، کسی که دایره شریعت را تعیین و کشتی نجات امت باشد، کسی که راهنما و هادی مردم و امان امت محسوب شود، از مهمترین مسائل ضروری عالم اسلام بوده که پیامبر اکرم را همیشه به خود مشغول و سرگرم نموده، تا کسی را که دارای امتیازات فنی و تخصصی الهی است برای اداره ی اسلام به مسلمانان معرفی کند و چنین فردی را به یقین جز خدای تعالی نشناسد. و به حکم عقل و شرع محال است خدای تعالی چنین امری را به هواهای نفسانی و خواسته های مردم واگذارد. علاوه که ولایت و مرجعیت از ضرورت دین و لوازم اساسی دعوت و دولت و امت است و بزرگترین دلیل بر ضروری بودنش آن است که منکرین ولایت و مرجعیت و منکرین تعیین آن از سوی پیامبر خود ناگزیر ولایت قراردادی و ساختگی ایجاد کردند و این ولایت قراردادی، برای هر کس که بر اوضاع مسلط شد، ولو با ریختن خون هزاران نفر از

فرزنـدان امت در راه تحقق پیروزی و به اطـاعت درآوردن امت بـا زور و قهر و غلبه اسـتقرار یافت و ثابت گردیـد. پیامبر اکرم (ص) که خود دعوتش را از پی آن شب تـاریخی «حرا» رهبری نمود، آنگـاه که دعوت، منتهی به تشـکیل دولت گردیـد خود ریاست دولت را به عهـده گرفت و در مـدت دعوت و ریاست دولت، قرآن و دین را کاملا برای امت تعیین فرمود و قرآن همه چیز را برای کسانی که آن را فراگرفتند و پذیرفتند بیان کرد رسول خدا که مرجع و مسـئول بیان دین است، چون از همه داناتر به آن می باشـد و آگاه تر بر احکام به شـمار می رود، مناسب ترین فرد برای رهبری پیروان دین خـدا و پیاده کردن احکام آن دین است. پس هیـچ کس در دنیا وجود نـدارد که در این امر مهم جای آن حضـرت را بگیرد و احـدی نیست که در زنـدگی پیامبر مردم را از او بی نیاز کنـد یا جای او را پر کنـد. مهمتر آنکه خـدای تعالی پیامبر را به این امر خطیر و پراهمیت اختصاص داده اسـت، چـون احـدی جز حضـرت حق نیسـت کـه بـا جزم و یقین دانـاترین فرد را به دین و آگـاه ترین فرد را به احکـام و بافضـیلت ترین فرد مؤمن به دین و قرآن و مناسب ترین آنان را برای پیاده کردن و تطبیق احکام بشـناسد. از این جهت گزینش ولی امر و مرجع را به خود اختصـاص داده، او را انتخاب کرده به بشـریت معرفی نموده است و به علم و برتری و لیاقت او برای به دست گرفتن مقام نبوت گواهی داده و مهم اینکه به حضرت او

صلاحیت و شایستگی بیان دین و مرجعیت و جمع [صفحه ۶۱] میان ولایت بر پیروان و مرجعیت در دین و داوری میان مردم و حکومت در پرتو احکام این دین را داده است. در چنین مرتبتی با این منزلت استثنائی که مقام «لیس کمثله شی ء» [۱۵۹] می باشد. پیامبر در حالی که دارای آن موقعیت الهی است، ولی و مرجع بعد از خویش را با همان مرتبت «لیس کمثله شی» انتخاب نموده به امت معرفی کند زیرا مقام رفیع «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» [۱۶۰] حضرتش را در جایگاهی قرار می دهد که اختصاص به خدای متعال دارد. ولی برای اینکه قدرت طلبان عرب، همانهائی که نشان دادند، برای چه مسلمان شده بودند، مرجعیت بعد از رسول خدا را مانند نبوت قانونی بدانند و بپذیرند خدای متعال شخصا علی بن ابیطالب را انتخاب نموده، به عنوان ولی و مرجع بعد از خاتم پیامبران به جامعه معرفی کرد، سائل را ناامید نکرده، انگشتری خویش را به او انفاق می کند، آیه ی «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون» [۱۶۱] نازل گردید [۱۶۲] و به امت ابلاغ نمود: ولی شما خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده اند، آن چنان کسانی که نماز برپا دارند و زکات در حالتی که در رکوع هستند می دهند. پیامبر اکرم (ص) با مشاهده ی اینکه علی مرتضی انگشتر خود را موقع نماز در حال رکوع صدقه داد [۱۶۳] به درگاه الهی دعای موسوی کرد: «پروردگارا! برای من وزیری از اهل بیتم قرار بده) خدا! «علی را تعیین و به

وسیله او پشت مرا استوار و محکم فرما.» [صفحه ۶۲] ابوذر می گوید: به خدا سوگند هنوز رسول خدا دعای خود را تمام نکرده بود که جبرئیل بر آن حضرت نازل گردید و آیه شریفه ولایت را همراه داشت. [۱۶۴] . عاقبت پنج ساعت از روز پنجشنبه هجدهم ذیحجه گذشته بود که جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: «بلغ ما انزل الیک من ربک» [۱۶۵] . رسول خدا با اینکه درباره ی امامت الهی از مراسم «مباهله» [۱۶۶] که اعضای آن را «حبل الله» [۱۶۷] شناسانده بودند و اینکه آنان اهل ذکر قرآن می باشند [۱۶۸] باید به ایشان رجوع کرد [۱۶۹] و چون اهل بیت عصمت و طهارت، پاک و مطهرند [۱۷۰] خداوند مودت و دوستی آنان را واجب گردانیده است [۱۷۱] اینان و قرآن را حرز و امان از گمراهی شناسانده [۱۷۲] فرموده بودند: [صفحه ۶۳] ایشان چون کشتی نجات اند [۱۷۳] امان امت [۱۷۴] می باشند و مخالفشان در حزب شیطان است [۱۷۵] پس دقت کنید چه کسانی را بر خود ولایت داده و دوست می دارید [۱۷۶] .... در غدیر پس از نصب علی بن ابیطالب (ع) به خلافت و وصایت و امامت، در خطبه ای که ایراد نمودند، آنچه را درباره ی مرجعیت فردی در طول دوران رسالت گوشزد کرده بودند به صورت قانونی رسمی مطرح نمودند. در حقیقت تکرار اعلام خلافت بعد از نبوت در دعوت عشیره که فرموده بودند: این برادر وصی و جانشین من در میان شما است، آنچه می گوید بشنوید و اطاعتش کنید. [۱۷۷] . سپس به مرجعیت گروهی که امامت امامان بعد از مرجعیت

فردی است، اشاره فرموده اند: «ای مردم! این آخرین باری است که در چنین اجتماعی به پا می ایستم، پس بشنوید و اطاعت کنید و در مقابل امر خداوند پروردگارتان سر تسلیم فرود آورید، چرا که خداوند عزوجل صاحب اختیار شما و معبود شما است و بعد از خداوند رسولش و پیامبرش که شما را مخاطب قرار داده، و بعد از من صاحب اختیار شما و امام شما به امر خداوند است و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزی که خدا و رسولش را ملاقات خواهید کرد... حلالی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان [امامان] حلال کرده باشند، حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان [امامان] بر شما حرام کرده باشند... ای مردم! علی و پاکان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است [۱۷۸] آن ها از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند. بدانید که [صفحه ۶۴] آنان [امامان] امین های خداوند بین مردم و حاکمان او در زمین هستند... [۱۷۹] ای مردم! نور از جانب خداوند عزوجل در من نهاده شده و سپس در علی بن ابی طالب و بعد در نسل او تا مهدی قائم که حق خداوند و هر حقی که برای او باشد می گیرد... ای مردم! من امر خلافت را به عنوان امامت و وراثت آن در نسل خودم تا روز قیامت به ودیعه می سپارم... [۱۸۰] ای مردم! من راه مستقیم خداوند هستم که شما را به تبعیت آن امر نموده و سپس علی بعد از من، و سپس فرزندانم از نسل او که

امامان هـدایت انـد به حق هـدایت می کننـد و به یاری حق به عـدالت رفتار می کننـد. ای مردم! قرآن به شـما می شـناساند که امامان بعـد از علی فرزندان او هسـتند و من به شـما شـناساندم که آنان از نسل من و از نسل اویند. آنجا که خداوند در کتابش می فرمایـد. و جعلهـا کلمه باقیه فی عقبه [۱۸۱] «آن [امـامت] را به عنـوان کلمه ی بـاقی در نسـل او قرار داد» و من نیز به شـما گفتم: «اگر به آن [قرآن و عترت] تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید.»... ای مردم! خداوند دین شما را به امامت او [علی بن ابیطالب] کامل نمود. پس هر کس اقتدا نکند به او و به کسانی که جانشین او از فرزندان من و از نسل او هستند [امامان] تا روز قیـامت و روز رفتن به پیشـگاه خداونـد عزوجل، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت از بین رفته و در آتش دائمی خواهند بود. [۱۸۲] . در این صورت اگر فرد یا گروهی دین الهی را بپذیرند و تظاهر به پذیرش نبوت رسول خدا بنمایند لکن ولایت با امامت دوازده گانه را نپذیرنـد، باز دین الهی را نپـذیرفته انـد. شـکل اول: ماننـد ایمان بنی اسـرائیل به پیامبر و نپذیرفتن رهبری طالوت به گمان اینکه او سزاوار این منصب نیست و پس از آن خداوند با براهین روشن توانایی های علمی و جسمی او را بیان فرمود، آنان رهبری طالوت را با کراهت پذیرفتند. شـکل دوم: آنکه مردم به دین الهی ایمان آورند ولی با تأویل بیانات شرعی ولایت و رهبری سیاسی بعد از پیامبر را نپذیرند به ادعای آنکه تعیین از سوی خدای تعالی نبوده، بلکه پیامبر

مانند یک فرد بشر عادی برحسب اجتهاد خود شخصی را معرفی فرموده، [صفحه ۶۵] بنابراین می توان با این اجتهاد مخالفت و شخص دیگری را انتخاب نمود چون فردی را که پیامبر اختیار کرده از بنی هاشم است و خدای تعالی نبوت را به بنی هاشم عطا فرموده، مصلحت عموم مسلمانان در این است که بنی هاشم بر همان نبوت بسنده کنند و مقام خلافت را کسی غیر از بنی هاشم تصدی کند [۱۸۳] پس به دین الهی ایمان آوردند ولی به خاطر تمامی اسباب و علل یاد شده [۱۸۴] ولایت و رهبری سیاسی شخصی را که خدا معین و مقرر فرموده و رسول خدا او را برای خلافت بعد از خود اعلام نمود رد کردند و این همان چیزی است که درباره ی علی مرتضی پیش آمد و انجام پذیرفت. شکل سوم: اینکه هم دین الهی را به عنوان یک قانون کامل و لازم الاجرا برای امت نپذیرند و هم ولایتی را که خدای تعالی تعیین و انتخاب فرموده است رد کنند. این گونه رد و نپذیرفتن، انسان را از وسیع ترین درهای کفر به گمراهی می کشاند.

امامت بدلی برای انحراف از امامت الهی

موقعیت امامت الهی که توانسته بود، تشیع را از هر گونه انحراف عقیدتی و اغتشاش فرقه ای در امان نگاه دارد، چنان عصبیت و حسادت دشمنان کینه توز امامت را برانگیخته بود که مباحث اصلی و موضوعات اصولی گردهمائی های منحرفان از امامت الهی را به خود مخصوص کرده در هر مشورتی بیش از هر موضوعی دیگر به آن توجه می شد. آنچه از دوران مظلومیت مرجعیت الهی می گذشت، جایگاه رفیع تشیع بیش از پیش شناسائی و مورد توجه دوست و دشمن قرار می گرفت. هم امامت بدلی

ساختگی بعد از پیامبر تضعیف می شد و هم جعلی بودن روایاتی مانند «اصحابی کالنجوم» که رسول خدا فرموده است «همه ی اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید.» آشکار و همه فهم می گشت. چنانکه امثال ذهبی اعلام داشته اند: «این حدیث به اجماع و اتفاق اهل حدیث باطل و مردود است.» [۱۸۵] و هم ابن تیمیه پیشوای فرقه حنابله که نزد اهل [صفحه ۶۶] خود معروف به شیخ الاسلام است گفته: «این حدیث حجیت ندارد.» [۱۸۶] . معاویه مخالف مرجعیت فردی، به این نتیجه رسیده بود با هیچ حیله و تزویری حتی ترور و مسمومیت و شهادت، امکان اینکه بتواند بر این همه صلابت و هیبت به نمایش درآمده ی تشیع، برابری کند را ندارد، مگر مرجعیتی بدلی که بتواند با امامت الهی علی امیرالمؤمنین همدوشی و همسری کند پس باید امامانی بتراشند تا با امامان آسمانی همسری کنند از آن همه شوکت و عظمت که یکپارچگی تشیع به برکت و نعمت و رحمت وجود امامت برای تشیع فراهم آورده بکاهد. چنانکه پیامبر اکرم فرموده بودند: «بعد از من امامانی خواهند بود که به آتش دعوت می کنند و روز قیامت کمک نمی شوند». [۱۸۷] . نمی توان از نظر دور داشت که فراهم آوردن امامت بدلی، می طلبید به موضوعاتی حائز اهمیت و اساسی توجه داشته باشند که مهم ترین آن فرد انتخاب شده برای مقام و منصب «امامت بدلی» بود، می بایست از خاندان آل علی باشد. زیرا در متن خطبه غدیر به این اشارت رفته بود که امامان از نسل علی بن ابیطالب می باشند. و از سوی دیگر حدیث جابر بن عبدالله انصاری در شرفیابی حضور صدیقه ی طاهره فاطمه زهرا

- سلام الله علیها- لوحی را زیارت کرده بود که در آن دوازده اسم دیده می شد جابر بن عبدالله با دیدن آن اسماء از حضرت فاطمه سؤال می کند: این اسماء از کیست؟ حضرت می فرمایند: «اسماء اوصیاء است که اول آن ها پسر عمم و یازده نفر از اولاد من [و او] که آخر ایشان [است] قائم...» [۱۸۸] . علاوه آن روز هنوز حضور داشتند آنهائی که روز عید مبارک غدیر از رسول خدا شنیده بودند: «امامت تا روز قیامت در نسل من و در فرزندان من است»، «امامان از فرزندان من و از صلب علی خواهند بود» [۱۸۹] پس باید در انتخاب او که می خواهد مدعی امامت بدلی شود، این مهم مورد توجه قرار گیرد، تا با شنیده ی «امام معصوم جز از این خاندان نباشد» [۱۹۰] مطابق بوده، از همان روز نخست دچار مشکل نشوند. آنان که مسئولیت چنین اموری به ایشان سپرده می شد، فهم کرده بودند می باید [صفحه ۶۷] همان طور که خلافت بدلی را در اسلام محمدی به وجود آوردند، در مقابل امامت الهی، استمرار نبوت با اختیارات تام خدای متعال، امامت بدلی را به وجود آورده تا بر اساس قانون بی اعتبار «شخص پیروز حاکم و مرجع است» [۱۹۱] به پیروزی دست یافته حاکم و مرجع شناخته شود. پس باید توجه داشت امامت بدلی اگر به پیروزی دست یابد، بتواند مانند مسئله خلافت بدلی به پیروزی رسد، حاکمیت پیدا کند موفق خواهد بود در غیر آن دچار شکست می شود. درست است که روش فراهم آوردن امامت بدلی، درست شکل همان حرکتی می باشد که خلافت بدلی را به وجود آورد. بعد از انتخاب خدای

متعال و معرفی پیامبر اکرم، حاضـرین حتی مخالفان به ظاهر موافق با علی بن ابی طالب بیعت کردنـد و با عنوان امیرالمومنین بر حضرتش سلام نمودند، لکن وقتی رسول خدا متوجه حرکت های خزنده ی ضد غدیر شدند فرمودند: استخوان کتف و دوات برای نوشـتن بیاورید تا چیزی بنویسم که گمراه نشوید [۱۹۲] یکی از بیعت کنندگان غدیر چون چنین نوشـته ای را برای طرح بعـد از پیامبر مضـر می دانست، فریاد برآورد: «درد بر پیامبر غلبه کرده هـذیان می گویـد.» [۱۹۳] «کتاب خـدا ما را بس است» [۱۹۴] و مانع نوشتن رسول خدا شد. [۱۹۵] . [صفحه ۶۸] در شـکل گیری امامت بدلی چنین نیروی بازدارنده ای وجود ندارد تا مانع به نتیجه رسیدن طرح فراهم آوردن مرجعیت بدلی شود. بلکه قانون «حکومت از آن کسی است که غالب شود بی آنکه مشروع یا نامشروع بودن ابزار پیروزی ملاحظه شود.» [۱۹۶] اگر امـامت بـدلی بـا امکاناتی که امویان برایش فراهم آورده اند بتواند پیش بتازد می تواند در مقابل امامت الهی قرار گرفته از صـلابت و هیبت آن بکاهد. اگر در شورای بعد از پیامبر، سـخن پیروان را بر پیشوا و پیامبر مقدم داشـته اند، پیرو مرجع شده، آنچه می خواهد انجام می دهد و خواسته اش چیرگی می یابد، به آن روز اختصاص پیـدا نمی کند بلکه چنین اندیشه و طرحی در آینده ی اسـلام مبدأ و آغاز شـرعی گردیده به امت اجازه می دهد بر سـر خلافت مبارزه کند در نهایت امت در کنار کسـی بایسـتد که غالب و پیروز شده است، حال هر صفت و دیانتی که داشته باشد فرق نمی کند. [۱۹۷] . به زمان فراهم آوردن امامت بدلی نیز بدون اینکه به مشروع یا نامشروع بودن توجهی شود باید

برای حفظ حرکتی که بعد از رحلت رسول خدا آغاز شد، مسیر خلافت را که خدا تعیین کرده و پیامبر ابلاغ نموده بود تغییر دهند، در کنار امامت الهی پدیده ی امامت بدلی را قرار داده، برای تشیع مشکلی همیشگی فراهم آورند تا از خطر وحدت و یکپارچگی آن در امان بمانند. همان طور که یهود با طرح تأسیس اسلام تاریخ از وحدت امت در «اسلام» محفوظ ماندند. همچنان که امروز محقق و دانشمند رشید اردنی احمد حسین یعقوب، وکیل دادگستری اردن، به عظمت و نقش حساس امامت در مقابل توطئه استکبار جهانی و صهیونیزم پی برده می نویسد: «هر یک از امامان با بیان امام قبلی تعیین شوند تا امام دوازدهم که حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است و حاکم شرعی در جمهوری اسلامی ایران در اصل همان مهدی موعود است، رهبری فعلی ایران در حقیقت نایب آن امام شرعی است که کارها را به نیابت از سوی آن امام شرعی انجام می دهد تا زمانی که خود او ظاهر گردد زمام امور را به دست گیرد.» [۱۹۸] . این اقتدار امامت در حقیقت ترس و اضطراب از تشیع در طول تاریخ اسلام همیشه [صفحه ۶۹] وجود داشته است. و به همین جهت یهود و همه ی کسانی چون یهود با هر دین و آئین یا قدرتمندان و سیاستمداران پیوسته برای محفوظ ماندن از حکومت شیعی در مقابل تشیع حادثه آفرینی کرده اند و در تمامی دوران عمر امامت که مرجعیت شرعی الهی است، امامت بدلی فردی را مهیا کرده به میدان مقابله با صلابت و پیشرفت تشیع فرستاده اند. این نمایشی از «یخرجونهم من النور

الی الظلمات» [۱۹۹] است که امامت بـدلی، مسـلمان را در حالی که نماز می خواند و زکاه می پردازد و حج می گذارد از نور به ظلمت و ضـلالت می رسانـد. این فریب خوردگـان، ولایت را که اصل و پایه است و نماز و زکاه و حـج به آن پـذیرفته می شود [۲۰۰] رها کرده انـد. امام باقر – علیه السـلام – می فرماینـد: «اسـلام بر پنـج چیز بنا گذارده شده: نماز، زکوه، روزه، حج، ولایت و به هیـچ یک از [از آن ها] همانند ولایت ندا نشده، مردم چهار چیز را گرفتند، ولایت را ترک گفتند.» [۲۰۱] یعنی به همـان که توجه شـده است بی اعتقادی نشان دادنـد، امام صادق می فرماینـد: «یکی از این سه بـدون دو دیگر صـحیح نیست.» [۲۰۲] . مسئله اطاعت از امامت شرعی چنان حائز اهمیت است که پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: «خدا واجباتی فرض کرده، آن را در حـالی نهـاده و در حـالی خفیف و سـبک قرار داده [روزه برای مریض واجب نیست، نمـاز را می توان در مواقعی نشسـته خواند] ولی ولایت ما را واجب ساخته در همه ی احوال یکسان مقرر شده است» [۲۰۳] .

توجه دادن امام به حصر امامت در اهل بیت

در پی رحلت رسول خـدا «مرجعیت فردی» الهی را که به علی بن ابیطـالب اختصاص داشت به حراج گذاشـتند تا الگوئی برای رقیب تراشـیدن نسـبت به «مرجعیت گروهی» عترت شود و تفهیم کننـد مخالفان امامت بداننـد می تواننـد حصـر امامت در اهل بیت را برداشـته، هر از راه رسیده ای را در مقابل امام شرعی، امام سازند. [صفحه ۷۰] آنچه در پی رحلت نبی اکرم گذشت، زمینه را برای تبدیل امامت به پادشاهی آماده کرد که پیامبر اکرم فرموده بودند: «به زودی امامت را پس

از من به عنوان پادشاهی، با ظلم و زور می گیرند، خداوند غاصبین و تعدی کنندگان را لعنت کند.» [۲۰۴] . کارگزاران اسلام تاریخ که معاویه را برای چنین کاری در نظر گرفته بودند و زمینه های پادشاهی را که به دست او فراهم می آمد که با «معاویه کسرای عرب است» مشروعیت می دادند، پس از شهادت علی بن ابیطالب چون موقعیتی را که بتواند مدعی «امامت» شود نداشت با حیله و تزویر حسن بن علی را وادار نمود قرارداد صلحی را امضاء کند و حضرت در حالی که می فرمود: ای مردم اگر غیر از کشتن پدر و غارت اموالم و زدن دشنه به شکمم، کار دیگری هم انجام نداده بودید، این سه کار شما کافی بود تا اختیار از من سلب شود و به ناچار با معاویه [۲۰۵] این قرارداد را امضاء کنم. ورقه را با قید شرایطی که همه ی شئون امامت به امام اختصاص داشت امضاء کردند. سپس معاویه به آنچه امضاء کرده بود پشت پا زده، خویش را «امیرالمؤمنین» خوانده، خلافت اسلامی را به نوعی سلطنت عربی تبدیل کرد. ... آری «عرب بعد از رسول خدا [خلافت را غصب کرد] امر امامت و رهبری را [نیز] از اهل بیت [او بگرداند و به جای دیگر قرار داد]» [۲۰۶] حضرت علی بن الحسین به صورت دعا به این تاراج حقوق اهل بیت که مخصوص امامان شیعه است اشاره نموده، مرجعیت بدلی را غیرشرعی می کنند می فرمایند: اللهم ان هذا المقام لخلفائک و اصفیائک و مواضع امنائک فی الدرجه الرفیعه التی اختصصتهم بها قد ابتزوها بارالها این مقام خاص خلفاء و برگزیدگان تو و کسانی است که موضع امامت

تو می باشند. در درجه بلندی که تو تخصیص به آنان دادی، ولی دشمنان آنان، آن را از ایشان ربودند و غصب کردند. [۲۰۷] . امامان پیوسته به این حق الهی که به طور ناجوانمردانه غصب شده بود اشاره داشتند. حضرت اباعبدالله الحسین به یاران حر می فرمایند: «ما اهل بیت محمد هستیم و به امر زمامداری و رهبری و امامت بر شما اولی و شایسته تر می باشیم» [۲۰۸] گاهی موقعیت ولایت را در پذیرش عبادات مطرح می کردند و آن را تنها در دوستداری امامان [صفحه ۷۱] نمی دانستند بل دشمنی با دشمنانی که امامت بدلی را در کنار امامت شرعی قرار داده اند مطرح می کردند. چنانکه امام حسن عسکری - علیه السلام - می فرمایند: «خداوند هیچ عبادتی را نمی پذیرد، مگر به ولایت پیامبر و علی و دشمنی با دشمنان این دو بزرگوار اگرچه صاحب عمل بین اسمش تا عرش الهی، عمل داشته باشد و به همین اندازه در راه خدا صدقه دهد خداوند بدون ولایت این دو از او نمی پذیرد» [۲۰۹] . و حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - زمامداری امامان را همان امامت الهی که در حصر اهل بیت است دانسته، فرموده: «امانت ولایت است هر کس بدون حق ادعای ولایت کند کفر ورزیده است.» [۲۱۰] یعنی مدعیان امامت بدلی در هر رتبه و مقامی باشند حتی اگر از دودمان رسول خدا هم محسوب شوند چون به حریمی قدم گذاشته اند که کفر می آورد، کافر خواهند بود. امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: «والله اگر توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح نمایند ولی به ولایت و دوستی ما هدایت نشوند و از فضائل ما چیزی

ندانند تمام عبادت شان سودی به حالشان نخواهد داشت» [۲۱۱] . ولی می باید به نقش بیزاری از آنان که با مرجعیت بدلی در مقابل امامت شرعی قرار گرفتند، امامان اهل بیت را، از خلافت و امامت کنار گذاشتند، توجه داشت و دانست همان طور که دوستداری امامان اهل بیت واجب است، بیزاری جستن از دشمنان آنان که در مقابل آن ذوات مقدسه به اختراع «امامت زیدیه»، «امامت اسماعیلیه» پرداختند و در دوران غیبت کبری ابداع «مظهریت»، «رکنیت»، «قطبیت» کردند از جمله واجباتی است که واجب محبتی را تکمیل می کند. چنانکه امام صادق – علیه السلام – فرموده اند: «دوستی دوستان خدا و ولایت آنان و بیزاری جستن از دشمنانشان واجب است.» [۲۱۲] . این دو گروه از امت اسلامی که به نوعی ولایت با امامت شرعی را نپذیرفته اند و به امامت بدلی تن داده اند و گروه رستگاران که در طول تاریخ اسلام از غدیر تا تأسیس اسلام غیر اهل بیت. و از آن بنای بی بنیاد تا امروز امام شرعی داشته اند را، رسول خدا به استناد آیه شریفه «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنه اصحاب الجنه هم الفائزون» [۲۱۳] چنین معرفی می کنند: «یاران بهشت کسی باشد که اطاعت من کند و به علی بن ابیطالب [صفحه ۷۲] [و استمرار امامت] پس از من تسلیم شود و اقرار به ولایت نماید. و یاران آتش کسی است که دشمن ولایت او باشد، پیمان بشکند و پس از من با او به جنگ برخیزد» [۲۱۴] یعنی در پی امامت بدلی بوده، دیگری را در کنار امام شرعی قرار دهد. بنابراین به لحاظ پاک و منزه بودن امام، منصب امامت تنها

در اختیـار بزرگ اهل بیت می باشـد و در چنین موقعیتی که حاکم جامعه اسـلامی فرزنـد پیامبر است، امنیت و آسایش و ثبات برقرار می شـود. نفوس خشـنود، طمع و آزهـا از بین رفته، همه در آرامش به سـر می برنـد، مهم تر اینکه گونه ای زنـدگی می کنند و بندگی می نمایند که مورد رضای خدای تعالی و پیامبر اکرم می باشند.

امامت آسمانی مخصوص امام شرعی

به اعتبار فرمایش امام باقر «پیامبر به مردم [در غـدیر] فهمانیـد که علی [و یازده امام] به جای آن حضـرت خواهند بود» [۲۱۵] و به فرموده ی امام سـجاد «رسول خـدا در روز غـدیر با من کنت مولاه فعلی مولا به مردم خبر داد که علی بعـد از او امام» [۲۱۶] است و او که مردم را از اطـاعت و پیروی کردن امامان بازدارد، امت را به امامان ضـلالت و گمراهی دعوت کرده که در لسان قرآن از آنهـا بـا نام «شـیطان» یاد شـده است. [۲۱۷] اینان که بـدون هیـچ ضابطه و قاعـده ی الهی به شورا گذاشـته می شونـد، امامانی هسـتند که خلق را به آتش هدایت و دلالت می کنند. [۲۱۸] در این صورت امر اطـاعت از مرجعیت فردی و نهی از به دوستی گرفتن مرجعیت گروهی بـدلی، یا به فرموده ی حضـرت امام حسن عسـکری (ع): «من کنت مولاه فعلی مولاه» علامتی است که پیامبر اکرم (ص) قرار داد تا هنگام تفرقه و اختلاف، مردم با حزب خداونـد شـناخته شوند». [۲۱۹] . در حقیقت آنچه امام برگزیـده ی الهی را از امام غیر شـرعی تمیز می دهد، قانونی است [صـفحه ۷۳] که به صورت مشـخص شده برای امامت دوازده گانه از ناحیه خداوند معین گردیده است: «ولی امر شما فقط خداوند است و رسول

او و مؤمنـان که نماز می خواننـد، همچنان که در رکوعنـد انفاق می کننـد.» [۲۲۰] که مسئله انفاق در رکوع موضوع منصب امـامت را در انحصـار شخصـی قرار می دهـد کـه در رکـوع انفـاق کرد و برایش آیـه نـازل گردیـد... و ایـن شخصـیت، جز امیرالمؤمنین اسلام، علی بن ابی طالب نیست. این امامت آسمانی مخصوص امام شرعی را می توان با نشانه ای که امام صادق – علیه السلام – بیـان نموده است شناخت، حضرتش فرموده انـد: «خـدا اطاعت ولی امر خود را به اطاعت رسولش و اطاعت رسولش را به اطاعت خود وابسته دانسته، پس هر کس اطاعت والیان امر را ترک گویـد، اطاعت خـدا و پیغمبرش را ننموده است.» [۲۲۱] . این کلام نورانی مسئله مهم سنخیت بین امام و پیامبر خدا را بیان داشته که بهترین راه شناخت امام شرعی در هر دوره از ادوار امامت دوازده گانه است و به اثبات می رساند به ادعای شخصی، «پیامبری» یا «امامت» برای مدعی ثابت نمی شود؛ بلکه می بایـد پیـامبر برگزیـده ی خـدا و امـام علاوه بر قـانونی که برای شناخت پیـامبر است با تعیین امام قبلی به جامعه شناسانـده شوند. چنانکه علاوه بر برگزاری مراسم تعیین جانشین در غدیرخم، پیامبر اکرم (ص) در جابه جای زندگی خویش رهبری بعد از خود را به سبکی که از نظر گذشت معرفی کرده اند. روایت نموده اند، روزی پیامبر به اصحاب فرمود: شما را سفـارش می کنم به ولاـیت علی بن ابیطـالب، هر کس او را ولی خود قرار دهـد، مرا ولی خود قرار داده و هر کس ولاـیت مرا بپذیرد، ولایت خدا را پذیرفته است.» [۲۲۲] . جای دیگر در جمع اصحاب فرموده اند:«هر کس به من ایمان دارد و مرا تصدیق می کند

باید علی بن ابیطالب را ولی [صفحه ۷۴] خود بداند، زیرا ولایت علی ولایت من و ولایت من ولایت خدای تعالی است.» [۲۲۳] . در این صورت همان طور که امام رضا (ع) فرموده اند: باید «به امام از آنان [اهل بیت] اقتداء کرده» [۲۲۴] تا به امام غیر شرعی گرفتار نشد. و چون فراهم آوردن امامت بدلی معصیت و حرام، در نهایت گناهی بدتر از معاصی کبیره است نباید امام شرعی را کنار گذاشته، مردم را به امام بدلی فراخواند، چنانکه امیرالمؤمنین فرموده اند: «در معصیت و نافرمانی خالق، از مخلوق نباید اطاعت کرد.» [۲۲۵] و خلاصه اگر این انحراف اساسی که از پی رحلت رسول خدا دامن اسلام را نمی گرفت به گفته ویلز فیلسوف انگلیسی «اسلام همان مسیر نخستین خود را می پیمود و فتنه ها رخ نمی داد، هر آینه اسلام تمام جهان را فتح می کرد.» [۲۲۶] یعنی پیشرفت و ترقی در پرتو هدایت امام آل بیت رسول خداست، در غیر آن، خیر و برکت و تعالی وجود ندارد. اگر امت تعیین الهی را نپذیرد و برحسب توان و آگاهی خود از شخص دیگری که گمان می کند برای رهبری مناسب تر است پیروی کند جدایی میان شریعت و حقیقت صورت می پذیرد. آن کسی که به عنوان حاکم و امام با رأی مردم زمام امور جامعه را به دست گرفته فردی، و آنکه از سوی خدای تعالی امام گردیده فرد دیگری است که قدرت را از او گرفته اند و نمی تواند بر مردمی که او را نپذیرفته اند فرمانروایی کند، در حقیقت اصالت اسلام به انزوا کشیده می شود.با گذشت زمان پیشوای بدلی هم قدرت و سلطه را در اختیار می گیرد و

هم مرجعیت شرعی امام را و گمان می کند که او خلیفه و قائم مقام پیغمبر است هر کس با او بر سر خلافت معارضه کند، حاکم با خشونت با وی رفتار خواهد کرد. حسین بن علی بن ابی طالب طبق نص پیامبر، امام، ولی، مرجع و الگوی زمان خویش است. لکن امت با میل و رغبت یا از ترس و وحشت با یزید بن معاویه بیعت کردند. یزید حاکم گردید و حسین بن علی – علیه السلام – امام شرعی شناخته شده، حسین بن علی نمی توانست از صلاحیت های خود استفاده کند. چون یزید بن معاویه با غصب مقام و قهر و غلبه بر امت مسلط بود و امت نیز در برابر او سکوت کرده، بلکه با رضایت یا با [صفحه ۷۵] کراهت با او بیعت کرده و به امام شرعی خود پشت نموده بودند. امام می باید آنچه را واقع شده بپذیرد، یا با نیروی مسلطی که روز به روز فشار خود می افزاید برخورد کند که این راه دوم ممکن است به مرگ و شهادت منتهی شود. و می بینیم امام برای اینکه به نوعی مردم فریب خورده را به خود آورد و اسلام را از سقوط در پرتگاه نابودی بازدارد تا سرحد شهادت برای نجات امامت الهی که ضامن سعادت امت است ایستادگی کرد و به آیندگان تفهیم نمود، امت هستند که انحراف را می پذیرند، طاغوتیان را بر خود مرجع و امام قرار داده، در پی آنان بدون اینکه بدانند می دانند. امام شرعی را به انزوا می کشانند و برای مرجعیت بدلی سینه می زنند. در این صورت اگر امام شرعی از صحنه ی جامعه ی اسلامی کنار گذاشته شود، رسالتی که به

عهده ی نبوت بوده از حرکت بازمی ایستد و اگر امامت امام نایب امام شرعی غریب ماند، یاغیان و طاغیان هر دوره ای اسلام را به دلخواه خود آرایش می کنند و به هر شکل که مقاصد شوم یهود، دشمن دیرین اسلام را تأمین کند مطرحش می کنند. متاسفانه مسلمانان فریب خورده را وادار می کنند که برایش سینه بزنند و اسلام بدلی را اسلام ناب محمدی معرفی کنند. در این صورت مرجعیت فقهی به روزگار غیبت کبری اصیل ترین مرجعیت دینی است که حافظ موقعیت امامت الهی در حقیقت نبوت می باشد. که تغییر و تبدیل بلندپروازان و تفسیر و تأویل نادانان را از بین می برد. «پس بنگرید از چه کسی در دین و نمازتان پیروی می کنید.» [۲۲۷] که مبادا به وسیله انتخاب امام بعد از پیامبر به گمراهی گرفتار بیائید. چنانکه امام باقر فرموده اند: «هر کس با عبادت و پرستش برای خدای دین داری کند و در آن عبادت وجود خود را به سختی و کوشش وادارد، ولی رهبر و امامی از جانب خدای وی را نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است.» [۲۲۸] . پس امامت تمیزدهنده ی بین ایمان و کفر می باشد. زیرا رسول خدا به علی امیرالمؤمنین فرمودند: «لولاک لما عرف المؤمنون من بعدی» [۲۲۹] اگر تو نبودی [در حقیقت اگر امامان نبودند] اهل ایمان بعد از من شناخته نمی شدند. کلام علی امیرالمؤمنین بهترین شرحی است برای آنچه رسول خدا درباره ی موقعیت [صفحه ۷۶] امام شرعی با امامت آسمانی بیان داشته اند، می فرماید: «به سبب ما راهنمائی و هدایت شدید، و به راه راست قدم نهادید و بر کوهان بلندی سوار شدید، به واسطه ی ما از تیرگی شب های

پایانی ماه بر روشنائی صبح رسیدید [از ظلمت کفر و نفاق به نور الهی که در هر دوره ای امام زمان است منور شدید]. [۲۳۰] .

طرح جداسازی امامت از نبوت

جریان های سیاسی به وجود آمده در اسلام که از حمایت و پشتیبانی رسول خدا برخوردار نبودند، بل برعکس با مختصر دقتی به رویدادهای زندگی پیامبر اکرم (ص) همه متوجه می شدند آنچه بعد از پیوستن پیشوای اسلام به رفیق اعلی، پیش آمد، سرپیچی از اراده ی خدا می بود که رسول اکرم در حجهالوداع به نمایش گذاشتند و به عنوان مهم ترین اصل که حافظ اصول اسلامی است و همه ی اصول به آن پذیرفته می شود مطرح کردند فرمودند: «اللهم وال من والاه» خداوندا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد، «و عاد من عاداه» و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن بدارد، «و اخذل من خذله» و خوار کن هر کس علی را خوار کند، «و العن من انکر» و لعنت کن هر کس علی را انکار کند «و اغضب علی من جحد حقه» و غضب نما هر کس که حق علی را انکار نماید [۲۳۱] .... در اسلام جایگاهی رفیع را به خود اختصاص داده، در ساختار ایمان نقش به سزائی را به عهده گرفت. شاید کلام نورانی «انا سیف الله علی اعدائه» من تیغ تیز آبدار خدا بر دشمنان او «و رحمته علی اولیائه» و رحمت واسعه پروردگار بر دوستانش می باشم [۲۳۲] بهترین طرح کننده ی موقعیت امامت باشد. که پیامبر اکرم در خطبه ی غدیر مردم را به آن چنین توجه دادند: «خداوند دین شما را با امامت (ع) کامل نمود، پس هر کس اقتداء نکند به او و

به کسانی که جانشین او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قیامت و...» [۲۳۳] . به لحاظ چنین نقش حساسی از امام آسمانی که تنها مرجع تصمیم گیری رد و قبول بعد از رسول خدا می باشد و هر جریان سیاسی را که با تمامی نیروها و امکانات مادی در راه تأکید و تثبیت حرکتی که بعد از رحلت پیامبر اکرم پیش آمده بود، پیش روی خویش [صفحه ۷۷] داشته، همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده و مانع موفقیت آن ها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می شد. این جریان کوبنده ی رسواکننده ی دشمن خدا و رسول بزرگوارش، وجود اهل بیت پیامبر بود که قوی ترین جهت ها و بزرگترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع گیری پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه رسول اکرم (ص) آن را می دانستند و از پیامبر دیده و شنیده و تابعان از آن ها و دیگران از تابعین دریافت داشته بودند. و حتی بررسی تاریخ نشان می دهد، کارگزاران اسلام غیر اهل بیت که خواستند به استناد «ما عشیره پیامبریم» مسیر خلافت را تغییر دهند، [۲۳۴] انصار در جوابشان گفتند: «اکنون که چنین است ما جز با علی بیعت نمی کنیم» [۲۳۵] به موقعیت اهل بیت پی برده، در سر داشتند که چنین انتسابی موقعیت ساز را در فرصتهائی که پیش می آید کم رنگ کنند و از اعتبارش تا جائی که می شود بکاهند. خصوصا اینکه امامان در احتجاجات خود با غاصبان به این پشتوانه ی محکم استناد می کردند، چنانکه علی امیرالمؤمنین در جاهای مختلف استدلال نموده اند: خدای متعال او را نفس پیامبر و فرزندانش را فرزند

او قرار داده است [۲۳۶] .و امام حسن بعد از شهادت پدرش می فرماید: «ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.» [۲۳۷] و در احتجاج با معاویه می فرماید: «ما اهل بیت رسول خدا، گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اوییم و او از ماست» [۲۳۸] و یا امام حسین – علیه السلام – در کربلا با خدا چنین مناجات می کند: «خدایا ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان او هستیم. پس کسانی را که بر ما ظلم کرده اند و حق ما را غصب نموده اند نابود کن.» [۲۳۹] . امام صادق (ع) حتی به این اشاره نموده اند: «حدیث من، حدیث پدرم است و حدیث [صفحه ۷۸] پدرم، حدیث جدم و حدیث جدم، حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا سخن خدای تعالی است.» [۲۴۰] . حتی از همان دو روز اول پیروزی طراحان اسلام غیر اهل بیت عده ای پشیمان شده، ندا سر دادند: ائمه اهل بیت کسانی هستند که خداوند پلیدی و آلودگی را از آنان زدوده و ایشان را به بهترین نحوی، پاکی و طهارت بخشیده و این طبق نص صریح قرآن است [۲۴۱] و به نص شرعی قطعی، قرآن و اهل بیت تنها راه سعادت هستند که با چنگ زدن به قرآن و عترت رستگار خواهیم شد. [۲۴۲] . خصوصا اینکه اکثر امت از رسول خدا شنیده بودند: امامان اهل بیت برای امت مانند کشتی نوح می باشند که هر کس در آن نشیند نجات یابد و هر کس بر آن

سوار نگردد غرق شود. [۲۴۳] . این و صدها نمونه ی دیگر، قدرت های حاکم را که در پی انحراف مسیر خلافت، قدرت را به دست گرفته بودند امت را به وحشت انداخته، تصویب اینکه شهادت احدی از اهل بیت و شیعیانشان پذیرفته نمی شود، هر کس به علی و فرزندانش اظهار دوستی کند نامش از دفتر حقوق حذف می گردد، [۲۴۴] کارگر نیفتاد. حتی هارون الرشید مرد در حالی که شجره ی نبوت را قطع کرد و درخت امامت را از ریشه درآورد [۲۴۵] و سوگند یاد کرده بود که اهل بیت و شیعیانشان را به کلی ریشه کن کند. پیوسته می گفت: تا کی بر آل ابوطالب صبر کنم به خدا سوگند ایشان را می کشم [۲۴۶] و خلاصه منصور عباسی که می گفت: هزاران نفر از فرزندان فاطمه را کشته ام [۲۴۷] و یک انبار پر از سرهای بریده برای فرزندش مهدی به ارث گذاشت [۲۴۸] کاری که بتواند از موقعیت اهل بیت و خطر آنان بکاهد انجام نداده بودند. به همین لحاظ در اندیشه بوده اند تا همان طور که خلافت الهی را از نبوت الهی به [صفحه ۷۹] صورتی که بعد از پیامبر شکل گرفت جدا کردند، «امامان از اهل بیت رسول خدا هستند» را نیز از اذهان عمومی پاک کنند. چنانکه «ذکوان» غلام معاویه می گوید: «او دستور می داد مبادا بفهمم که احدی این دو کودک [حسنین] را فرزندان رسول خدا می نامد. بگوئید فرزندان علی» [۲۴۹] هستند. چنان این دستور معاویه مورد توجه حکام دست نشانده بود که نوشته اند: عمروعاص کسی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد، چند چیز را بر او عیب گرفت از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا

می نامی؟ حضرت به فرستاده عمروعاص فرمود: «به بدخواه پسر بدخواه بگو اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا نبودند آن طور که پدرت پنداشت، ابتر بود.» [۲۵۰] یعنی کوثر قرآن با این دو فرزند عزیزش، آرزوی دشمنان خاتم پیامبران را بر گور ناامیدی دفن کرد. خلاصه در راه پیشبرد جداسازی امامت از نبوت افراد را به جرم اینکه می گفتند فرزندان علی بن ابیطالب، فرزندان رسول خدا می باشند، در حقیقت امامت پاره ی پیکره ی نبوت است، محاکمه می کردند و از ایشان برای عقیده شان دلیل می خواستند. چنانکه تاریخ گزارش می کند حجاج بن یوسف ثقفی خونخوار معروف تاریخ، فقیه خراسان «یحیی بن یعمر» را از بلخ در حالی که با آهن بسته شده بود احضار کرد و گفت: تو می گوئی حسن و حسین فرزندان پیامبر هستند؟ گفت: بلی، حجاج می گوید باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاوری وگرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد. [۲۵۱] . حتی پا را فراتر گذاشته، امامان را در این انتساب مورد سؤال قرار داده، جواب می خواستند. نوشته اند: روزی هارون الرشید حضرت امام کاظم - علیه السلام - را خواست به حضرتش عرضه داشت: چگونه می گوئید ما ذریه رسول خدائیم، با این که رسول خدا پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می ماند، نه فرزند دختر ولی شما فرزندان دخترید. پس ذریه رسول خدا نیستید. امام کاظم از او خواست که مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره ی انعام عیسی را از ذریه ابراهیم می داند با [صفحه ۸۰] اینکه نسبت

عیسی از طرف مادر به ابراهیم می رسد. [۲۵۲] . این کوششهای جداسازی فقط به لحاظ بی اعتبار نمودن امامت بود که امامان اهـل بیت به پشـتوانه منسوب بودن از نـاحیه خـدا و پیـامبر، امـامت نکننـد. در صورتی که در نخستین روزهـای کودتـا عمر بن خطاب می گویـد: چه کسـی با ما در حکومت و میراث محمد نزاع می کند با آنکه ما از عشـیره و خویشاوندان او هستیم؛ مگر کسـی که به باطل گراید یا مرتکب گناه گردد و یا کسی که در هلاکت خود اقدام کند. [۲۵۳] در صورتی که اگر اهل شورا بعـد از پیـامبر اکرم همـان طور که خوانديـد به اسـتناد اینکه پـدر همسـران پیامبر خـدا هسـتند خویش را عشـیره حضـرتش می خواننـد، تا به این قرابت مشـروعیت غصب خلافت را ثابت کننـد، امامان که داماد و نوادگان رسول خـدا به شـمار می رونـد و عترت هم شأن و هم سـنگ قرآن محسوب می شونـد در طبقه ی نخستین از عشـیره قرار دارنـد و همان طور که در ارث مقـدم هسـتند در تمامی اموری که به عشـیره پیامبر بودن استناد شود بر دیگران تقدم دارند. ولی باید دانست اگر این طرح جداسازی امامت از نبوت در مدت های کوتاه کارساز بود بعدها اهل بیت تنها وارثان شـرعی رسول خدا شناخته شدند که بافضیلت ترین انسانهـا بودنـد. شافعی می گویـد: یا اهل بیت نبی الله حبکم فرض الله فی القرآن انزله ای اهل بیت پیامبر دوستی شـما از طرف خدا در قرآن واجب شده کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له [۲۵۴] . این افتخار بزرگ شما را بس که هر کس در نماز بر شما درود نفرستد نمازش باطل

است آری همانهائی که سیاست جداسازی امامت از نبوت را دنبال می کردند نوشتند: اهل بیت محمد (ص) چراغ راه هدایت، داروی شفابخش درد امت و عترت پاك پیامبرند و عترت هر کس فرزندان و نزدیکترین خویشان او هستند. [۲۵۵] . [صفحه ۸۱]

امامت و امامان هدف توطئه ای دیگر

در مباحث قبلی اشاره کردیم قدرت های حاکم غیر قانونی از اینکه امامت در پی نبوت و امام چون پیامبر همواره ناظر جامعه است و حوادث را دنبال می کند به طور مداوم در عمق جریانات به سر می برد، ترس داشته، طرح جداسازی امامت از نبوت را ریختند تا شاید امام را به انزوا کشند و سپس به قطع کلی ریشه آن موفق شده، برای ابد از قاطعیت او و در براندازی قدرتهای حاکم رهائی یابند. ولی توطئه گران در فرصتی کوتاه به نتیجه رسیدند که جداسازی بین امامت و نبوت امکان پذیر نیست: زیرا امامان در حمایت از امامت بدون هیچ پروائی در مقابل قدرتهای حاکم به مناظره می پرداختند. نوشته اند وقتی معاویه با امام حسن - علیه السلام - به بحث و جدل پرداخته بود صدای مؤذن شنیده شد که می گفت: «اشهد أن محمدا رسول الله» حضرت رو به معاویه کرد و فرمود: «آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟ اگر بگوئی که پدرم نیست کفر ورزیده ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده ای که من پسر او هستم» [۲۵۶] جای دیگر که معاویه از حضرتش تقاضای ایراد خطبه ای می کند، شاید تائید سلطنتی که مکفی امامت است شود حضرت می فرمایند: «منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضائل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیرمؤمنان، منم که از حق خود برکنارم... منم امام خلق

خـدا و منم پسـر محمـد، رسول خـدا» [۲۵۷] معـاویه از ترس رسـوائی تقاضـا می کنـد کـه خطبـه را به اتمـام رساننـد. خلاصـه سردمـداران زورگویـان زردوست در جـای جـای زنـدگی خود بـا اقرار به اینکه امامـان اهل بیت فرزنـدان رسول خـدا هسـتند شکست خویش را در جـداسازی امامت از نبوت مزه کرده به ثبت تاریـخ رساندند. چنانکه معاویه با تمام شـیطنت هائی که در این رابطه به کـار برد، عـاقبت به امام حسن عرض کرد: «ای ابومحمـد! تو پسـر رسول خـدا و سـرور جوانان اهل بهشتی» [۲۵۸] ولی یقین داشتند امامت برای آنها خطرهای بزرگی را در درازمدت به دنبال خواهد داشت، تمامی نقشه های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد. زیرا امامان همواره در صـحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را [صفحه ۸۲] دنبال می کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاست های شـیطانی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در درازمـدت تهدیـد می کنـد به خوبی حس می کننـد و مهمتر اینکه به اجرا می گذارنـد. اینان به نتیجه رسـیده بودنـد، امامان با پشـتوانه ی امـامت که ادامه دهنـده ی نبوت است در دل بحران هـای سیاسـی که در متزلزل و پریشـان کردن امت اسـلام نقش مهمی دارد بدون هیچ ترسـی شـجاعانه نقش براندازی سیاست شوم و شیطانی ضد اسلامی را که زیر نام اسلام شکل می گیرد به عهـده می گیرنـد. امام از نزدیک می بینـد بحرانهای اخلاقی، ارزشـهائی را که اسـلام برای انسان به همراه آورده در شـرف نـابودی قرار داده، قـانون برابری «عرب و عجم»، «حـاکم و رعیت»، و خلاصه «برابری طبقات» همه و همه به صورت یک ایـده کهنه درآمده است.

بحرانهـای فکری که به اوج خـود رسـیده، آراء و افکـار را در بـوته ی آزمـایش قرار می دهـد، زیر نظر داشـتند. در بحرانهـای اجتمـاعی کـه دردی دیگر اسـت و پـای فسـاد را بـه جـامعه بـاز کرده ملاـحظه می کنـد از بحرانهـای اقتصـادی در پی تسـلط حکومتهـای غیرقانونی بر درآمـدهای اسـلامی و مصـرف سـلیقه ای و دلخواه آن مطلع بوده، آگاهی کامل داشـته، راهی را که وظیفه اش می دانـد طی نموده، تا به توطئه گران بفهمانـد امام در مسـئولیت امامت بـدون پروائی مقابله با شـیطنتهای زورمندان حاکم را یک واجب شرعی و مسئولیت الهی می داند و به هیچ وجه در آن کوتاهی و سهل انگاری نخواهد کرد. این استقامت و بی باکی که مخصوص ائمه و تربیت شدگانی چون مالک اشتر و کمیل، میثم و قنبر، و حجر بن عدی کندی و رشـید، محمد بن ابوبکر و عمار یاسر بود حاکمان سیاسـی را که به حیله و تزویر به قـدرت رسـیده بودنـد به وحشت انـداخته و از اینکه ائمه طـاهرین به عنـوان اهـل بیت رسول خـدا در رأس رهـبری حقیقی جـامعه هسـتند دچـار پریشـانی و نگرانی رنـج خیز نموده، از حکومت امامان اهل بیت بر قلوب امت اسـلامی خشـمناک بودند. می دانسـتند امامان با هدفی سرنوشت ساز حکومتها را نیز از اختیار جابران و ظالمان خودکامه در خواهند آورد. گزارش های واصله حکایت می کرد، امامان بدون سستی در تمامی اصول مشـغولند تـا امتی آگـاه و پویـا و مبارز تربیت کننـد. به همین دلیل رهبری انقلابهای آزادی بخش را بر ضـد نظامهای حاکم به طور پنهانی به عهده داشـته و آنها را حمایت و هدایت می کردند. [صـفحه ۸۳] در صورتی که بعـد از و اقعه ی خونین کربلا هیچ گاه به

صورت مستقیم در این انقلابها دیده نشده اند. ولی چنان لذت های حکومت داری را در کام حاکمان تلخ می کردند و خواب شیرین را بر آنها حرام می نمودند که فقط با خواندن تاریخ می توان به آن ها دست یافت. این تلخی زمانی دوصد چندان می شد که حاکمان می دانستند اطرافیانشان در حالی که دل به حقانیت بنی هاشم و خاندان رسالت بسته دارند و قلبا آنها را بر همه خلق برتر می دانند، برای دست یافتن به منافع ریاست و حکومت به آنها تعظیم و کرنش می کنند. برای نمونه، مالک بن هبیره الیسکری به مروان می گوید: ما با تو بیعت نمی کنیم و همراه تو به جنگ نمی پردازیم مگر به خاطر متاع دنیا، اگر ما آنچه را که معاویه و یزید دارند، داشته باشیم، تو را یاری می دهیم و اگر جز این باشد پس به خدا مردم قریش مردمان بدی نیستند. [۲۵۹] . دریافت های گزارش های مأموران مخفی از حرکت های سری جنبشهای مکتبی، حاکمان زورمند زراندوز به این نتیجه رسانده بود که امامت، همان رسالت بت شکن نبوت و درهم کوبنده ی قدرتهای ظالمانه ی فرعون های کفر را به عهده گرفته است و امامان با مسئولیت نبوت، رهبری جنبشهای ضد طاغوتیان را به عهده دارند. از آنچه به عنوان گزارش دریافت می داشتند فهم می کردند، امام در امت روح دیانتی را می دمد که برای برپا داشتن حکومت الهی و تلاش جهت نجات انسان از چنگال ظلم و بردگی مرسوم در حکومتهاست. با رسیدن به این یقین نتیجه می گرفتند اگر امامان در دسترس مردم قرار نداشته باشند، بدون قاعده سرگرم زندگی مادی خواهند شد و از تشکیل رژیمهای مذهبی غافل شده، اگر هم حرکتی سیاسی داشته باشند نظیر برخی

حرکتهای سیاسی به شمار می رود که پشتوانه مذهبی، آن هم مانند امامت نخواهند داشت. به لحاظ چنین موقعیتی هنوز بعد از قرن ها از امامت و استمرار این مسئولیت مانند قدرتمندان اموی و عباسی واهمه داشته، از رهبری با پشتوانه امامت در حقیقت نبوت بیم دارند و آن را مزاحم خویش می دانند. برای نمونه احمد شبلی در کتاب خود «تاریخ الاسلام و الحضاره الاسلامیه» خلافت یزید بعد از معاویه را انتخابی شایسته می داند امام حسن و امام حسین را سرزنش می کند. چرا چون نقش حسین بن علی همیشه در [صفحه ۸۴] تاریخ تشیع که اصل تمامی اصول آن بر اساس ولایت با امامت است الگو خواهد بود. یا حسن ابراهیم نویسنده ای که در برخی کشورهای عربی و ایالات متحده آمریکا کرسی استادی دارد، هرگاه در طول تحقیقات خود از امامی سخن می گوید به عیب جویی از ایشان می پردازد، آن وقت همین شخص دستور انهدام کعبه و کشتن اهالی مدینه را از قاطعیت یزید می داند. این نوشته های مسموم کننده ی اندیشه ها که بدون سند تاریخی به عنوان بررسی تاریخ تکرار می شود نمونه ای از همان برخوردهای حاکمان اموی و عباسی است که برای تضعیف امامت به کار می گرفتند. پس از آنکه حکومت اسلامی از مسیر شرعی و صحیح خود خارج شد، مبنای فساد و مصالح شخصی و هوا و هوس در میان امت جریان گرفت، ارزشهای والای رسول خدا در سیاست به دست فراموشی سپرده شد، زور و رشوه، نیرنگ و تزویر ملاک نامزدی هر خلیفه بود، امامان در هر دوره ای افشاکننده ی اسراری بودند که به آب و رنگ اسلامی مطرح می شدند. مهمتر اینکه درباره ی گرداندن ارزش های محمدی و برگردان

خلافت شرعی و الهی به مجرای اصلی خود، همت داشتند. تاریخ نشان می دهد که چگونه طالبان قدرت در شکل های مختلف با امامان به مبارزه برخاسته اند. حتی افرادی را بر مدینه می گماردند که دشمنان اهل بیت بودند، چون تمامی این عملکردها و فشارهای توام بر جریمه و توبیخ نمی توانست رجوع مردم به اهل بیت را متوقف کند، می بینیم بعد از طرح جداسازی امامت از نبوت که نتیجه ای نداشت، برای درهم ریختن طنطنه ی امامت، طرح فتنه ی امام تراشی را در مقابل امام شرعی ریختند، تا شاید بتوانند از آن همه پیشرفت و اقتدار امامت بکاهند. این شیطنت پس از رحلت رسول خدا با شکل گیری جنجالی در محله ی یهودی نشین بنی ساعده در شکل دیگری برای اولین بار پیاده شد. عده ای شعار ساختند که باید حکومت بعد از رسول خدا به عباس عموی آن حضرت منتقل شود و عباس برای خلافت شایسته است. همین، الگو قرار گرفت و در جا به جای تاریخ امامت مطرح گردید. طرح امام تراشی که از عصر ننگین و وحشتناک امویان دیده می شود تا دوره های بعد با شکلهای دیگری مورد حمایت حکومت ها قرار گرفت، دو نتیجه همراه داشت که برای امویان یا نظیر آنها بسیار حائز اهمیت بود: [صفحه ۸۵] یکم: بر اساس مثال «شق عصای مسلمین» هماهنگی و یکپارچگی شیعیان را درهم می ریخت. از تعداد شیعیان می کاست. دوم: گروهی از غدیریان را که بر اصل امامت معتقد بودند نسبت به امام دوره ی بعد دچار گیجی و سردرگمی می کردند. زیرا با امام شرعی و امام بدلی مواجه بودند و نمی دانستند کدام یک امام حقیقی می باشد. و این اگر همه ی خواسته ی حاکمان غاصب را تأمین نمی کرد از

عواقب وخیمی که یکپارچگی پیروان امامت برای آنها فراهم می آورد در امان می داشت. البته می بینیم که این طرح خائنانه نیز نتوانست از آن همه طمطراق الهی مخصوص امامت بکاهد بلکه حتی دشمنان که اقرار داشتند و دارند، امامت با آن همه مشکلات نابودکننده که در مسیر او فراهم آوردند بی محابا، شجاعانه طی طریق کرده، رسواکننده ی تمامی توطئه ها و فتنه ها بوده است.

سوء استفاده از قائمیت در پی شکست جنبش ها

دانستن اینکه چگونه طرح فتنه ی انتخاب امام بدلی برای امامت را پیاده کرده اند، به تعبیر پیامبر اکرم (ص) امام ضلالت را که به آتش دلالت می کند در کنار امام شرعی قرار داده اند، از جمله مشکلات تحقیقی است که خوشبختانه محققان عالم اسلام هر کدام با سلیقه ای محققانه به نتایجی دست یافته به صورت مجموعه هائی گرانقدر و قابل اعتناء به تاریخ سپرده اند. طبق گزارش تاریخ از جمله آثار انقلاب تمام الهی حسین بن علی، فراهم آوردن زمینه های جنبش های مکتبی بود که شاید بتوان مدعی شد پس از شهادت امام حسین - علیه السلام - تمامی جهان اسلام را آماده ی آن می کرد. زیرا که امت اسلامی متوجه شده بود سکوتش در مقابل به انحراف کشاندن رهبری اسلام خطائی فاحش و گناهی غیرقابل بخشش بوده است. تا این سکوت به فاجعه ی بزرگی همچون کربلا منجر شد. جنبش فقها و پارسایان و قراء به رهبری سلیمان بن صرد و سخنرانی تند او آغاز شد. او در جمع یاران خود چنین گفت: «ما مشتاق آمدن خاندان رسول الله بودیم و ایشان را به یاری کردن وعده می دادیم و به آمدن تشویقشان می کردیم ولی همین که آمدند [صفحه ۸۶] سستی و عجز ورزیدیم و با دشمنان ایشان آمیزش کردیم و

منتظر پیشامدهای بعدی شدیم تا این که فرزند رسول الله و پاره ی گوشت و خون او در میان ما کشته شد. هان به پا خیزید که خدایتان خشمگین شده است» [۲۶۰] سلیمان و یارانش به اتفاق دویست نفر از زندانیانی که از مخلص ترین یاران امامت به شمار می رفتند مانند کمیل بن زیاد نخعی که در زمان قیام حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین در زندان های معاویه بن ابی سفیان به سر می بردند و پس از آزادی از زندان تصمیم داشتند به یک حرکت انتحاری بر ضد یزید و مأموران امنیتی وی اقدام کنند با این قیام هماهنگ شدند. این جنبش با موفقیتهای چشم گیری که داشت و ضربه ای که بر پیکر مردان شجاع لشکر اموی وارد آورده بود، جز رنج شکست مرد بزرگی چون سلیمان بن صرد نداشت؛ ولی مقدمه ای بود برای نهضت های مذهبی بعدی که تا عصر ما در جا به جای دنیای اسلام علیه اسلام ستیزی و جهت های دینی دیگر دیده و شنیده می شود. در جنبش های مکتبی عصر امامت که در پی قیام فقها و پارسایان به وجود آمده و اغلب با پیروزی های نسبی به شکست منجر می شد، بازمانده های آن با اندیشه ی بازسازی قدرت برای قیام بعد از ترمیم سپاه که کمتر به قیام می انجامید، اندیشه ی انقلابی شکست خورده را تعقیب کرده به جذب نیرو می پرداختند. بررسی تاریخ گویای موضوعی دردناک بل بلیه ای خشم آور و نفرت انگیز است. در این مقطع که بازماندگان جنبش در تدارک تجدید قوا و جذب نیرو بودند، نفوذی های قدرت حاکم در جمع بازمانده های وفادار به حرکت ضد حکومتی، نه تنها آنچه را می گذشت و تصمیم اجرایش گرفته می شد گزارش می کردند، بلکه با ارائه نظریاتی جنبش را

از لحاظ عقیـدتی به انحراف می کشاندنـد و مبارزان با فتنه ی ولایت بی امامت بدون اینکه توجه داشـته باشـند به صورت فتنه ای خطرناک برای صاحبان ولایت الهی که عهـده دار منصب آسـمانی امامت بودنـد رشـد می کردنـد و نیرو می گرفتند. اینجا بود که جنبش مکتبی مطیع امام و امامت به صورت گروهی که سـر از اطاعت امام برداشـته است با اندیشه ی خیالی جنبش در مسـیر مقابله با امام امامت آسـمانی درمی آمد. اگر هم به درگیری های نظامی مبتلا می شدند ادامه ی جنبش نبود که شکست خورده و می خواسـتند پس از بازسـازی نظـامی و اقتصادی دوباره در براندازی حکومت [صـفحه ۸۷] غاصب مقابله کننـده با امامت قیام مسـلحانه نمایند، بلکه شورشـی علیه هر کس بود که در مقابل خود سد پیشرفت می دیدند حتی اگرچه امام - علیه السـلام - می بود. در این دوره که تغییر جنبش مکتبی انقلابی به صورت حرکت فرقه ای درآمده، سـردمداران با تجربه ای که از موقعیت امامت در پیشبرد اهـداف خود داشـتند، می دانسـتند با انـدیشه ی حاکم بر جمع خود جایگاهی نزد امام هر عصـر و زمانی ندارند. به همین لحاظ از وجود افرادی وابسته به امامت مانند «محمد بن حنفیه» و «زید بن علی» و «اسماعیل بن جعفر» و «عبدالله بن جعفر» که تمامی فرزندان امام هر دوره ای محسوب می شدند اسـتفاده می کردند و به لحاظهای اسلامی محض که در رأس آن، حمایت از قانون امامت استمرار نبوت به شمار می رفت در جنبشها مرکز رجوع اعضای جنبش بودند و با تردستی نفوذی های دسـتگاه حاکم بیش از حدشان مورد اعتنا قرار می گرفتند تا جائی که امام، تحت الشـعاع ایشان وانمود شود. اینجا بود که طرح الهی قائمیت در امامت، مورد توجه سرخوردگان و

وازدگان جنبش قرار گرفت. چون می دانستند امت اسلامی - توسط روایاتی که در اصالتش شک و شبهه ای ندارند - شنیده اند زمانی که فساد و ظلم همه جا را فراگیرد قائم آل محمد ظهور خواهد کرد، ظالم را به سزای اعمالش می رساند؛ مظلوم را نیز مورد حمایت قرار می دهد. از طرح چنین موقعیت و منزلتی سوءاستفاده کرده، اوضاع زمان را همان دوره معرفی می کنند که می بایست امام مهدی قائم آل محمد ظهور کند و بشریت را از چنگال حاکمان خون آشام رهائی بخشد. و لذا بزرگواری را که روح بلند و پاکش از آنچه این گروه مطرح می کردند به لحاظ وابستگی به امامت بیزار بود، بدون اینکه از نقشه شوم کارگزاران جنبش شکست خورده و شیطنت نفوذی های قدرت حاکم مطلع بوده و نقشی در به ثمر رسیدن طرح خائنانه آنها داشته باشد، در حد امام، مورد ستایش قرار می دادند و شایع می ساختند قائم آل محمد و امام مهدی است. چنانکه مختار درباره ی محمد حنفیه چنین شایعه ای را می سازد و وقتی متوجه می شود که محمد حنفیه تصمیم مخالفت دارد می گوید من بر بیعت مهدیم و لکن مهدی را نشانی است و آن این است که او را به شمشیر زخمی زنند، اگر آن تیغ پوست او را از هم ندرد وی مهدی است [۲۶۱] به این وسیله طرح خود را زیر سؤال می برد. در جنبش زیدیه و اسماعیلیه در پی شهادت زید بن علی و رحلت [صفحه ۸۸] اسماعیل بن جعفر چنین فتنه ای مطرح شد و این دو امام زاده ی بزرگوار حضور نداشتند تا از طرح خائنانه ی وازدگان امامت بیزاری جسته به ثبت تاریخ برسد که آنان نقشی در پدید آوردن رشته ی

امامت ابداعی و بی اعتباری خائنان نداشته اند. ولی در مورد محمد بن حنفیه فرزند علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما- وقتی عده ای به او رجوع می کنند تا برایشان یقین شود آیا مختار حرکتی مورد رضای امام را آغاز کرده است یا نه، می گوید: «برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسین رویم» هنگامی که بر امام وارد می شوند، محمد بن حنفیه خبری که ایشان را به آنجا کشانده بود به عرض امام می رساند؛ امام خطاب به او می فرمایند: «ای عمو! اگر برده ای سیاه پوست، تعصب ما اهل بیت را داشت بر مردم واجب است که او را یاری دهند، من این کار را بر عهده ی تو می گذارم» [۲۶۲] و وقتی مطلع می شود که مختار دعوی بی اعتباری نموده، از بیم آن که مبادا در یمن به نام وی فتنه ای پدید آرد، آهنگ رفتن به عراق کرد تا هواخواهان امامت جنبش خود را به سوی خویش بازگرداند. [۲۶۳] . حتی ابراهیم بن مالک اشتر نیز از یاری کردن وی خودداری کرد. [۲۶۴] . این گونه شکست خوردگان جنبش هائی که در شروع با اصالتی قابل توجه و تقدیر حرکت انقلابی خود را به حمایت از ولایت با امامت و سرکوبی ولایت مداران بی امامت آغاز کردند در انتها یا اول کار برای جذب نیرو دچار انحراف شدند. و رشته ی امامتی بی اعتبار را در کنار امامت آسمانی به وجود آوردند و به فریب و اغواء مردم پرداختند. پس باید به این توجه داشت در این مقطع از تاریخ در جنبش های مکتبی اندیشه ی حمایت از امامت معصوم وجود نداشته، بلکه مقدمه ای بوده است تا دعوی قائمیت فرقه ای پاگیرد و به صورت گروهی که امامی

دارند با تمام موقعیت ساختگی که فراهم آورده اند و از اعتباری برخوردار نیست در کنار امامت آسمانی مطرح شود. با فریب مردم امامت ادامه دهنده ی راه نبوت را خدشه دار سازند. بررسی تاریخ و آنالیزه کردن آن در چنین زمینه هائی نتیجه می دهد، گروهی از محققان با اقامه دلیلهائی می گویند نمی توان باور داشت که در جنبشهای مختاریه و زیدیه و اسماعیلیه قصد امام تراشی و فرقه سازی بوده است. [صفحه ۸۹] متقابلا عده دیگر با ارائه دلائلی تاریخی اصرار دارند که این حرکت های انقلابی در خط امامت نبوده است، بلکه مسلک سازانی با امام تراشی توانسته اند در مقابل خط امامت قرار گیرند. ما با استفاده از مدارکی که هر دو گروه با زحمات فراوان به دست آورده اند، گزارش کرده اند، نتیجه گرفته اند، به این دریافت اشاره می کنیم: طبق مدارک نقلی که محققان ارائه داده اند، رهبران جنبش های مقابله کننده با حکومت های نامشروع که فرزندان امامان مانند محمد بن حنفیه و زید بن علی و اسماعیل بن جعفر را مورد اقتدا قرار داده به مخالفت با حاکم وقت قیام کرده اند، ناخودآگاه مقدمه ای برای امام تراشی شده اند. و لذا بر اساس گزارش های تاریخ به این مهم متوجه می شویم: در پی شکست جنبشهای مکتبی که صرفا برای براندازی غاصبانی جابر و ظالم مانند امویان و عباسیان و نظیر اینها شکل گرفته است، عده ای دفعتا سبز شده اند، رهبران جنبش ها را که اغلب کشته شده بودند به عنوان امام مهدی و قائم آل محمد در جامعه مطرح کرده، رشته ی امامتی ساختگی را با امامی بدلی که رهبری بازمانده های جنبش و نیروهائی را که در پی شکست جذب شده اند به عهده گیرد فراهم آورده برایش سینه زده اند و می زنند. و این خیانت

گروهی سودجوی خائن هیچ ربطی به امام زادگان لازم التکریم مانند«محمد حنفیه»، «زید بن علی»، «اسماعیل بن جعفر» پیدا نمی کند. علاوه می باید توجه داشت اگر منحرفان از امامت الهی با ادعای قائمیت برای شخصی، امامت امامی را خاتمه داده اند نمی توانند با امام بدلی رشته امامتی را مانند آنچه در «اسماعیلیه» بنا گذاشته شده ادامه دهند، زیرا بعد از امام قائم، در اصالت و قانون امامت، امامی وجود ندارد که امامت به آن ادامه یابد. [صفحه ۹۲]

رهبران ضلالت در دوره ی امامان هدایت

اشاره

بعد از رحلت رسول خدا آنچه بر هیمنه و صلابت تشیع وارد شد، دشمنان اسلام راستین را عصبانی نموده، در این اندیشه فروبرده بود که در پی ماجرای غصب خلافت و مشاهده ی استقامت وفاداران به رسول خدا در کنار امامت ادامه دهنده ی راه نبوت، با حادثه ای دیگر پیکر مقدس اسلام ناب محمدی، همان قامت زخمی تشیع را خونین تر نموده از پیشروی بازدارد. زیرا امامت از روز مظلومی اش که مسیرش را تغییر دادند، چنان شجاعانه در میان حوادثی که خلفای سه گانه برایش فراهم آورده بودند خویش را حفظ کرد و راه رشد و جاوید ماندن را در دل خفقان طی کرد، که هیچ یک از کارگزاران دوره های خلفا و سیاستمداران آن تصورش را نمی نمودند. از دوره ی سخت و پریشانی آور بنی امیه که معاویه با پشتوانه های فراهم آمده در زمان مظلومیت و خانه نشینی علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین - علیه السلام - خلافت اسلامی را به سلطنت شبیه شاهان ایران و امپراطوران روم تبدیل کرده و با اظهارنظر شوم «معاویه کسرای عرب است» [۲۶۵] که از دوران عمر بن خطاب در اذهان برای معاویه موقعیت سازی شده بود و خود می گفت: «من عدالت را از کسری

آموخته ام» [۲۶۶] به مشروعیت غیرقانونی سلطنت بنی امیه رسمیت داد. خلافت بدون، طمطراق حکمرانی و فرمانروائی با نام امامت، راه خویش را در میان خون و کشتار، آتش و شکنجه ادامه داده، پیروان اسلام تاریخ، امامت را مرجعیت شرعی می دانستند که فقط معتقدانش به آن رجوع می نمایند وفاداران پیامبر اکرم، امامت را خلافت حقیقی اسلامی می شناختند. تمام مصوبات امویان را تا به تأیید امام نمی رساندند اطاعت نمی کردند. در معنا برای غدیریان چیزی فرق نکرده بود، آنها همان را می دیدند و می پذیرفتند [صفحه ۹۳] که در غدیر برایش بیعت گرفته شد و از رحلت پیامبر مورد تهاجم قرار گرفته، به تاراج گذاشته امام امت را از خلافت جدا کردند. لکن امت وفادار را نسبت به امام و امامت حساستر نمودند که شجاعانه تا سر حد شهادت در کنارش باقی بمانند. امویان که از روزهای اولیه ی رحلت پیامبر در اندیشه تغییر سیستم حکمرانی اسلامی بودند و نقشه ی شوم خویش را در دوران خلافت شورائی پرورش می دادند و برایش نیرو جذب می کردند از استقامت و صبوری، شجاعت و شهادت طلبی یاران غیور و سلحشور غدیر چنان به وحشت افتاده و به یقین رسیده بودند اگر با حضور معاویه بن ابوسفیان مزور و مکار که در دوره ی امامت علوی و حسنی امامت ستمدیده ی رنج کشیده ی سیلی خورده ی به آتش سوخته، به لحاظ فریب خوردن امت از خانی امام بیرون کشیده شد و به شام، آن هم میان قوم خونخوار و جانی اموی تبعید گردید، فکری برای فردای امویان کثیف که دچار هر نوع ناشایستگی بودند نشود، بدون هیچ تردیدی آنچه معاویه به ایمان فروشی و خدعه و نیرنگ، شیطنت و جنایت فراهم آورده،

همه و همه به دست امت امـام از بین می رود و امویـان بایـد به صورت اسـارت در اختیـار صاحبـان منزلت و رفعـتی باشـند که خلافت اسـلامی را از حبس اموی نجات داده انـد و این بدترین، شوم ترین عاقبتی است که نتیجه آن همه شـرارت با تشـیع می توانـد باشـد. به همین لحـاظ طرح بیعت گیری را برای فرد دوم از اموی که بایـد به قـدرت برسـد معـاویه به زمان حیات ننگین خود از نزدیکـان که کارگردانان سیاسـی شام بودنـد آغاز کرد. لکن مرگ گریبان جانش را گرفته، بـدون اینکه مزه ی نهائی این لذت را چشـیده باشد جسد کثیفش را در حالی که دسـتش را بر دنیا داشت به زیر خاک کردند. انتقال سلطنت به یزید بن معـاویه و ادامه ی طرح بیعت گیری که معـاویه ریخته بـود امـامت را پس از دوره ی سـختی که مصـائب بی شـماری را تحمل کرده و با مسـموم نمودن امام حسن - علیه السـلام - منزوی نموده، پیروان وفادار رسول خـدا را برای مقابله ای خونین در کنار امـامی دیگر از تبـار آسـمانی امامـان دوازده گانه متوجه سـرنوشت آینـده می نمود. تا روز موعود که حرامیان به خیال خویش امامت مظلوم سـتمدیده ی رنج کشـیده را برای مدتی نامعلوم از صـحنه ی فعالیت اسـلام بیرون نموده با شـهادت امام حسین - علیه السـلام - بتوانند تمامی توجه امت اسـلامی را به سلطنت اموی جلب کرده، امویان بدون هیچ مزاحمتی سرنوشت اسلام را به دست گیرند... [صفحه ۹۴] ... حرامیـان در غروب غم انگیز عـاشورا که خیمه های پاکان روزگار را با ساکنان آن به آتش کشیدند اسیران در دل تاریکی به بیابان گریختند، لحظه ی پیروزی را حتمی دانستند و با یقین اینکه امامی از

فرزنـدان علی و فاطمه نیست تا بر سـریر امامت نشـیند و حکم رانـد، چون خـدا امر کنـد و نهی نماید، فاتحانه از کربلا حرکت کردنـد. غافـل از اینکه مصـلحت الهی به صورت بیماری بر قامت امامت، از روزهای قبل از عاشورا پوشـیده شـده بود و گمان نمی کردند بیماری که به حسب ظاهر در آسـتانه ی وفات قرار دارد، همان وارث منصب الهی غدیر است که سـرپرستی اسلام را با منصب امامت به عهـده داشـته، فردای آنها را تلـخ خواهد کرد. تفویض امور جاری امامت در لحظه ای که دژخیمان خون آشام دشـمن امامت به آن چشم دوخته داشـتند و می پنداشتند همان امام شهیدی است که میان خون خفته است به عقیله وحی حضـرت زینب کبری، توانست امـامت را از خطرنـاکترین ورطه هـای هولنـاک که وحشـتش کمتر از روزهای کربلا نبود عبور دهد و شـیرینی کاذب پیروزی را در کام امویان چون زهر تلخ نموده، شـکست را به نام پیروزی فهم کنند. ناچار برخلاف میل باطنی به دوران اقامت اسـیران خاتمه داده، آنان را با جلالت و شوکتی که در حـد حکومت اموی شام است و اسـیران را به آن اعتنا و توجهی نیست به زادگاهشان حرکت دهنـد. در حقیقت «امامت» اسـیر رفته را به مرکز خلافت بازگرداننـد. در این دوره ی دلخراش امامت داغـدار شـهادت امام، که عقیله وحی آن را در جمع زنان به صورت پرسـتاری به نمایش می گـذاشت و در گـذرگاههای حکومتی و مجلس شاهانه یزیـد درست مانند امام ایفای مسـئولیت می کرد، و امام با راز و نیازهای سوزناک می رفت صحیفه سجادیه را تدوین کرده، چون شمشیری کشنده بر فرق اندیشه و آرامش و امنیت امویان فرودآورد. زادگاه

امـامت، مـدینه به تمـام معنـا عزادار بود دست غیبی از مردی وابسـته به قبیله ی «ثقیف» که در مـدح و نکوهش آنان روایات و مطالبی رسیده [۲۶۷] به نام مختار [۲۶۸] بن ابی [صفحه ۹۵] عبیده [۲۶۹] که در ابتدای به قدرت رسـیدن عمر بن خطاب بعد از مرگ ابوبکر در سال سـیزدهم هجرت [۲۷۰] از طائف به مـدینه آمد [۲۷۱] با کنیه ابواسحاق [۲۷۲] و لقب «کیسان» [۲۷۳] یعنی زیرک و تیزهوش [۲۷۴] که بـا علو همت پرورش یافته بود [۲۷۵] در اجتماع دیـده شد. به لحاظ مزاحمت برای ابن زیاد [۲۷۶] به زنـدان گرفتار آمد. میثم تمار در زندان ابن زیاد او را از پیش بینی علی امیرالمؤمنین مطلع کرد [۲۷۷] که فرموده اند: جـوانی از قـبیله ثقف که او را مختـار می گوینـد [۲۷۸] در خواهـد آمـد و انتقـام خون شـهدای کربلا را از قاتلان بی رحم و سنگـدل شـهیدان قـدیس کربلا خواهـد گرفت و توجه عموم را به دادخواهی خـدا جلب می نمایـد. دعای امام حسـین - علیه السـلام - که فرموده بودند: «پروردگارا آن جوانمرد ثقفی را بر آنان مسـلط کن تا جام تلخ مرگ و ذلت را بر ایشان بچشاند و از قاتلان ما احـدی را معاف ندارد، به جای هر قتلی، کشـتنی و به جای هر ضـربتی، ضـربتی و انتقام مرا و دوسـتان و خاندان و شیعیانم را از ایشان بگیرد» [۲۷۹] مسـتجاب می شود. در این ماجرای عظیم که به نام جنبش مختار قسمتی از تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده است به فرموده ی امام صادق (ع) پس از پنـج سال ماتم مداوم [۲۸۰] که هیچ زنی از اهل بیت حنا نبست و سرمه نکشید،

مویش را شـانه نکرد [۲۸۱] آل بیت از عزا [صـفحه ۹۶] درآمدند [۲۸۲] به لحاظ موضوعاتی عـده ای از بزرگان و شخصـیت های بلنـدپایه اسـلامی جنبش مختار و او را سـتوده انـد. [۲۸۳] . متقابلاـ گروهی هم بر اسـاس روایـاتی [۲۸۴] که امثـال آیهالله العظمی حاج سـید ابوالقاسم خوئی نپذیرفته اند [۲۸۵] معتقدنـد لحظـاتی را در جهنم به سـر می برد. در این جنبش موضوعاتی مطرح شـده که مهمترین آنها طرح امامت محمـد بن حنفیه با عنوان «امام مهـدی» است و منشاء بـدبینی عده ای بر مختار ثقفی گردیده که خود موضوعی حائز اهمیت به شـمار می رود و البته محققان اسـلامی شیعی به آن پرداخته اند؛ لکن آنچه منظور و مقصود ما می باشد اطلاق «مهدی» [هدایت کرده شده، ارشاد شده] بر محمد حنفیه است که مختار در سخنانی بر زبان رانده و به ثبت تاریخ رسیده و [۲۸۶] و نمی توان آن را انکار کرد. نخست بایـد بـدانیم این عنوان به لحاظ مقتضای نهضت و موقعیت قیام بوده تا جرقه ای در برابر عواطف خفته مردم باشـد و منظور از طرح آن، حضـرت امام قائم «مهدی موعود» - اروحنا فداه - نبوده که در لسان روایات، اطلاق آن حتی به غیر ائمه هم شده است. چنانکه رجال شـناس بزرگ اسـلامی علامه شـیخ ابوعلی می گویـد: و چه بسا عنوان مهـدی که به محمد حنفیه گفته می شد و مختار آن را ترویج می کرد به خاطر ترغیب مردم به قیام بـود، نه اینکه واقعـا محمـد حنفیه مهـدی موعود است. [۲۸۷] چنـانچه بررسـی تاریـخ گویـای این حقیقت می باشـد که مختار خویش را از جانب امام هدایت زین العابدین و نایب او محمد حنفیه مأمور به قیام معرفی می کرده است. [۲۸۸]

و اگر به امام سجاد - علیه السلام - به عنوان امام عقیده نداشت هدایای خود را فقط برای امام خود محمد حنفیه می فرستاد [۲۸۹] در صورتی که تقدیم حضور علی بن الحسین - علیه السلام - نیز نموده است. علاوه اگر ما بر اساس روایاتی که دلالت دارد موعود آل محمد در سخت ترین شرائط برای دفع ظلم و ستم روش حاکمان زر و زور و نجات جامعه از فساد و تباهی ظهور [صفحه ۹۷] می کند، بخواهیم موضوع اطلاق «مهدی» بر مصلحانی را که نمایندگان امامان در جنبشهای مذهبی بوده اند مورد بررسی قرار دهیم و با حفظ عنوان انحصاری «مهدی موعود» که نباید به غیر حجه بن الحسن العسکری گفته شود، به شخصی که مانند حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان موعود آل محمد - عج الله تعالی فرجه الشریف - در عصر خودش برای برچیدن بساط ظلم و ستم و رهائی جامعه از فساد قیام کرده، عنوان «مهدی» دهیم، به این معنا نیست که پیشوای جنبشی به تمام معنا دینی را خواسته ایم همان حجه بن الحسن العسکری بدانیم؛ بلکه با در نظر گرفتن معنای لغوی «مهدی» که هدایت کرده شده یا ارشاد گردیده [۲۹۰] شده است، مردم را به حساسیت زمان و موقعیت جنبش و نقش رهبری آن متوجه نموده که برگزیده ی امام عصر خود می باشد. در جنبش مختار که امام سجاد - علیه السلام - بنابر دلائلی نمی خواستند مستقیما در انقلاب او شرکت کنند به تعبیر محققی «شرکت امام در انقلاب، عملی صحیح به شمار نمی رفت، چرا که ممکن بود انقلاب با شکست روبرو شود و با شکست نظامی انقلاب، امام و جنبش وی و همه ی افراد

مکتبی به پایان کار خود می رسیدند و این اقدامی عاقلانه نبود» [۲۹۱] به اعتبار این گونه مسائل مهم که در نظر امام بوده و شاید تاریخ به بعضی از آنها دسترسی پیدا نکرده باشد، امام زین العابدین - علیه السلام - به مختار می فرمایند که مردم را به سوی محمد حنفیه دعوت کند و در همین زمان بر محمد حنفیه لازم دانستند تا رهبری انقلاب اسلامی را به عهده گیرند. [۲۹۲] . در این صورت همان طور که سلیم عبدالله نیز لطیف استنباط نموده، نوشته است: مختار از قبل امام مهدی زین العابدین و نایب حضرتش محمد حنفیه که مأذون در رهبری قیام بوده است [۲۹۳] به انتقام گیری از قاتلان واقعه ی دلخراش کربلا برخاسته، در معنا با اطلاق «مهدی» به محمد حنفیه تفهیم می کند که از ناحیه ی امام عصرش علی بن الحسین «هدایت شده و ارشاد گردیده» است. [۲۹۴] امام جنبش می باشد و این به معنای آن نیست که محمد حنفیه پذیرفته «امام» در منصب خاص امامت باشد و مختار به او دعوت کند. بلکه اطلاق «امام» به او، به رسم زمان می باشد که برای حرکت های سیاسی و فکری امام پیشوا [صفحه ۹۸] قائل می شدند. مانند «امام» شجاعت یا «امام» جمعه که در هر دوره ای از ادوار امامت با آن مواجه بوده ایم. مورخ شهیر مرحوم مقرم می نویسد: «در دعوت مختار هیچ جمله و سخنی و عملی یافت نمی شود که دال بر اعتراف او به امامت محمد حنفیه باشد؛ بلکه مطرح کردن محمد حنفیه به عنوان رهبر قیام یک تاکتیک و سیاست و تدبیر بود.» [۲۹۵] و اگر تصور شود محمد حنفیه خود به این تمایل داشته که

او را امـام بخواننـد. این با آنچه حضـرت علی بن موسـی الرضا – علیه السـلام – روایت نموده انـد که امیرمؤمنان فرموده است: «محمـدها نمی گذارنـد نافرمانی خدا انجام بگیرد.» [۲۹۶] منافات دارد. راوی می پرسـد: محمـدها کیانند؟! امام هشـتم فرموده انـد: «محمـد بن جعفر طیار و محمد بن ابوبکر و محمد بن حنفیه و محمد بن امیرالمؤمنین» [۲۹۷] علامه ی ممقانی بعد از نقل روایت می نویسـد: «این سـخن امیرمؤمنان اثبات عـدالت محمـد حنفیه است. زیرا راضـی نشـدن به عصـیان خدا، مرتبه ای فوق مرتبه عـدالت است و معقول نیست کسـی که راضـی به عصـیان دیگران نیست خود اهل معصـیت باشـد.» [۲۹۸] . آن هـم نفی امامت امامی از تبار امامان دوازده گانه و مهمتر ادعای امامت برای خود. علاوه شخصـیتی چون محمد حنفیه که رسول خدا به تولـدش بشارت داده انـد، نام و کنیه خویش را به او بخشـیده اند [۲۹۹] سـپس فرموده انـد: «نام و کنیه ام برای غیر از او حلال نیست مگر قائم آل محمد که وارث و خلیفه ی من است» [۳۰۰] آن گونه عمل نمی کند که گفته اند به تعبیر آیت الله العظمی مرحوم حاج سید محمدهادی میلانی «اجل قدر از آن هستند که خلاف [اصول دین امامیه را] معتقد باشند» [۳۰۱] .(مخصوصا اینکه در دوران همراهی بـا پـدرش به حقایقی بسـیار مهم دست یافته است. در صـفین وقتی پـدر بزرگوارش او را پی درپی به میدان می فرسـتد، عرض می کند شـما سه بار، بی امان مرا به صحنه نبرد فرستادید و در معرض خطر قرار گرفتم، لکن خدا مرا حفظ کرد، اما چگونه دو برادرم حسن و حسـین را به میدان نفرسـتادید؟ علی [صفحه ۹۹] امیرالمؤمنین در جواب می فرمایند: عزیزم تو فرزند منی و آن

دو فرزندان پیامبرند آیا نباید در حفظ آنان کوشا باشیم؟ محمد به پدرش عرض می کند: آری پدر، خداوند مرا فدای شما و دو برادرم گرداند. [۳۰۲] . وقتی هم به او عرض می کنند: چرا پدرت تو را به جنگ ترغیب و تشویق می کند، ولی در مورد حسنین چنین نمی نماید؟ در جواب می فرماید: آن دو (حسنین) چشم های اویند و من دست راست اویم. پدرم چشمهایش را با دستش حفظ می کند [۳۰۳] و در عریضه ای خطاب به برادر بزرگوارش حضرت اباعبدالله الحسین می نویسد: «ای برادر من! پدر من و تو، علی – علیه السلام – است، من و تو از این جهت به یکدیگر فضیلت و برتری نداریم؛ ولی مادر تو فاطمه زهرا دختر پیغمبر اسلام است. اگر زمین پر از طلا شود و مادر من مالک آن گردد به مقام مادر تو نخواهد رسید.» [۳۰۴] . و اگر ایراد کنند چنین شخصیتی چرا برادرش را در سفر کربلا همراهی نکرد؟ جواب را می توان با استناد به مدارکی داد: یکم: امام حسین – علیه السلام – به او فرموده اند: اما تو ای برادرم! لازم نیست مرا همراهی کنی، بلکه در مدینه بمان و به عنوان چشم من باش، اوضاع مدینه را به اطلاع من برسان. [۳۰۵] . این کار در اسلام سابقه داشته است، چنانکه رسول خدا به عباس بن عبدالمطلب عموی خویش با همین عنوان دستور می دهند پس از هجرت در مکه بماند. دوم: اینکه قبل از واقعه کربلا دست او دچار زخمی شد که نمی توانست شمشیر به دست بگیرد، لذا امام حسین دستور نفرمودند که محمد حنفیه در کربلا حضور داشته باشد. چنانکه ابی مخنف می نویسد: «محمد بن

حنفیه به امـام حسـین عرض کرد: به خـدا قسم قـادر نیسـتم که قبضه ی شمشـیر و کعب نیزه ام را بگیرم و بعـد از تو خوشـحال نخواهم شد» [۳۰۶] . سوم: یارانی که در کنار امام حسـین به فیض شهادت نائل شدند، اشخاص معین بودند؛ خداوند در تقدیر خـود، آنـان را به این شـرافت و مـوهبت مخصـوص مفتخر فرمـود و این بر اسـاس مصالـح تکوین و اراده ی حق بوده است که دیگران به این مرتبه موفق نشدنـد. [۳۰۷] . [صـفحه ۱۰۰] علامه مجلسـی در شـرح حدیثی مربوط به کربلا [۳۰۸] می فرماید: حضـرتش دیگران را بین آمـدن به کربلا و نیامدن، مخیر کرده بود. پس چون آمدن آن امر واجبی نبود بلکه مخیر بود، تخلف از آن گناه محسوب نمی شود. [۳۰۹] .

طرح امامت محمد حنفیه

رفع شبهه از امامت امام سجاد

امامت حسـین بن علی سیدالشـهداء در پی امام حسن مجتبی - سـلام الله علیهما - این تصور را در عـده ای فراهم آورده بود بر اساس این قانون در پی حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - برادرش محمد حنفیه به امامت رسیده است. چنانکه به اعتبار استنباط محققی «بعضـی از شـیعیان چنین پنداری را در مورد ایشان داشتند» [۳۱۰] و حتی برای عقیـده ی خود جـذب نیرو می کردنـد. محمد حنفیه برای رفع چنین شـبهه ای خطرناک که می رفت، او را در مقابل امام الهی قرار دهد، حضور امام سـجاد - علیه السـلام - شـرفیاب شـده بـا اسـتفاده از شـایعه امامت خویش، حضـرتش را مورد سؤال قرار داده، خود را احق به خلافت و امامت دانست، تا بـدین وسـیله مقام امام سـجاد را به بعضـی از علاقه منـدان خود که برایش امامت قائل بودند آشـکار سازد و بفهماند امانت مخصوص

علی بن الحسین – علیه السلام – می باشد؛ او ولی امر، حجت خدا، امام منصوص و معصوم و منصوب، آن نازنین است، و لذا به امام سجاد عرض کرد: «فرزند برادرم! می دانی که پیامبر خدا وصیت و امامت را بعد از خود بر امیرمؤمنان داد و سپس به امام حسن و بعد از او به امام حسین واگذار کرد و پدر شما که رضوان خدا و درود حق بر روانش باد قبل از شهادت، برای جانشینی بعد از خودش وصیتی نکرد! و می دانی که من، عموی شما و با پدرتان از یک ریشه ام و زاده ی علی می باشم. من با این سن و سبقتی که بر شما دارم، از شما که جوان هستید به امامت سزاوارترم!» امام سجاد در جواب فرمودند: «پدرم قبل از آنکه عازم عراق شوند به من در این باره وصیت کردند و ساعتی قبل از شهادت نیز با من تجدید عهد نمودند» سپس به شرط [صفحه ۱۰۱] فرزند امام علی و فاطمه – سلام الله علیهما– به این جمله اشاره کرده اند: «خدای عزوجل، امر وصیت و امامت را در نسل حسین مقرر داشته است.» و آنگاه برای اینکه چنین بحث مهمی همه جا مطرح شود و قانون فرزند علی بن ابیطالب بودن در امر امامت به صورتی که در جامعه مطرح بوده و محمد حنفیه هم به آن اشاره کرده است بی اعتبار گردد می فرمایند: «اگر می خواهی این مطلب را بفهمی بیا نزد حجرالاسود رویم و از او داوری بخواهیم و مطلب را از آن بپرسیم.» امام باقر – علیه السلام – می فرمایند: به کنار حجرالاسود رفتند. امام سجاد از عموی خود خواستند از خدا

بخواهد تا حجرالاسود را به صدا درآورده و مطلب او را جواب دهد، محمد حنفیه با تضرع و زاری و دعا به پیشگاه خدا، خواست که حجرالاسود حقیقت امر را به ظهور رساند. ولی صدائی شنیده نشد، امام فرمودند: «ای عمو! اگر تو وصی و امام بودی جوابت را می داد.» محمد حنفیه خواست امام، حجرالاسود را مورد سؤال قرار دهد. حضرت فرمودند: [ای حجر] از تو می خواهم به آن خدائی که میثاق پیامبران و اوصیاء و همه مردم را در تو قرار داده است، وصی و امام بعد از حسین بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، پسر فاطمه دختر رسول خدا رسیده است.» محمد حنفیه که به آن یقین داشت لکن برای رفع شبهه در اذهان آنهائی که او را امام می دانستند مورد سؤال قرار داده بود اعتراف کرد. [۳۱۱] . علامه مجلسی در پی این روایت می فرماید: «منازعه و مخاصمه [محمد حنفیه] با امام چهارم صوری و ظاهری و روی بعضی از مصالح بود از جمله مبادا اینکه ضعفای شیعه بگویند محمد حنفیه از علی بن الحسین بزرگتر است و به امامت سزاوارتر». از آن پس مسئله امامت محمد حنفیه که در بعضی از اذهان عوام یا مریض مطرح بود پاک شد. نوشته اند ابوخالد کابلی [۳۱۲] روزگاری پیش خدمت محمد حنفیه بود و کمترین تردیدی در امامت او نداشت، جنابش را مورد سؤال قرار داد: «قربانت گردم شما را به احترام رسول الله و امیرمؤمنان قسم می دهم که به من بفرمائید آیا شما همان امامی [صفحه ۱۰۲] هستید که خداوند اطاعت او را بر همه واجب کرده است؟» محمد حنفیه در

جواب می فرمایند: «ای اباخالد مرا قسم بزرگی دادی، بدان که امام واجب الطاعه، علی فرزند برادرم می باشد، او امام من و تو و هر مسلمانی است [۳۱۳] این که محمد حنفیه مطیع امام خود علی بن الحسین بوده است چیزی نیست نیاز به اثبات داشته باشد. زیرا شخصیت های بلندپایه اسلامی شیعی به این نتیجه رسیده اند. چنانکه جعفر بن نما فقیه عظیم الشأن می فرمایند: «محمد حنفیه از نظر سن و سال از امام سجاد بزرگتر بود، او مطیع محض امام بود و امام را بر خود از نظر دینی و هم به عنوان یک واجب مقدم می داشت و کمترین کاری را بدون رضایت او انجام نمی داد و سخنی را که امام راضی نبود، نمی گفت، اطاعت او نسبت به امام مانند اطاعت رعیتی ساده از مولی بود و امر حضرتش را به عنوان ولی و امام خود اطاعت می کرد و احترامش نسبت به مقام شامخ امام سجاد چون احترام بنده نسبت به مولایش بود» [۳۱۴] . به علاوه امام صادق – علیه السلام – می فرمایند: «محمد حنفیه نمرد مگر آن که به امامت علی بن الحسین اقرار و اعتراف داشت.» [۳۱۵] و مهمتر اینکه امام باقر (ع) فرموده اند: «در بیماری محمد حنفیه، من در کنارش بودم و خودم چشم او را بستم و غسلش دادم و کفنش کردم و نماز بر او خواندم و او را به خاک سپردم.» [۳۱۶] در صورتی که اگر آنچه به دروغ درباره ی او شایعه کرده اند حقیقت داشت، امامی مراسم تغسیل و کفن و دفن او را به عهده نمی گرفت.

طراحان فتنه ی امامت محمد حنفیه

محققان بلندپایه ای که در این زمینه تحقیقات حوصله دار و بانتیجه داشته اند پس از رد

و قبول هـای زیـاد، پیرامون امـامت محمـد حنفیه به این حقیقت دست یـافته انـد: «محمـد حنفیه خود چنین اعتقـادی را به خود نداشته [که امام بعد از برادرش حسین بن علی باشد] بلکه او به امامت امام سجاد و فرزندان حضرتش اعتراف و اعتقاد داشت.» [۳۱۷] . [صفحه ۱۰۳] در زمان حیات محمد حنفیه به لحاظ مسئله نمایندگی امام سجاد - علیه السلام - در جنبش مختار ثقفی [۳۱۸] مختار مردم را به اطاعت از محمـد حنفیه خود دعوت می کرد او را مهدی می خواند [۳۱۹] و با عنوان «امام» در اندیشه ی عـده ای موضوع امامت محمـد حنفیه جاافتاده، سـبب شده بود عده ای تصور کنند محمد حنفیه خود دعوی امامت داشـته و مختـار نماینـده و مروج و فرسـتاده ی او بود و این اتهـام را به محمـد حنفیه و مختار بزننـد [۳۲۰] که در جنبش به نـام انتقـام از قاتلان امـام حسـین - علیه السـلام - طرح امـامت غیر فرزنـدان فـاطمه - سـلام الله علیهـا- مقصود اصـلی بوده است. ولی بـاید پـذیرفت چنین انـدیشه ای اگرچه در عصـر محمـد حنفیه و مختار بوده است و در تاریـخ اسـلام گزارش گردیـده، لکن پس از «مرگ محمد حنفیه این فکر قوت گرفته و دست های مرموز بنی امیه و سـپس بنی عباس برای مخدوش کردن امامت اهل بیت در دامن زدن امامت محمد حنفیه دخالت مؤثری داشـته است.» [۳۲۱] در حقیقت زمانی که امویان و عباسیان در آتش افروزی مطرح کردن امـامت محمـد حنفیه کوشـیده انـد، مسـلما موضـوعی بـوده است که آل رسول تضـعیف می شدنـد و بـدون هیچ تردیـدی فرزندان علی بن ابیطالب راضـی به تضـعیف امامان اهل بیت نمی شدند. حتی آن عده که از فاطمه زهرا نبوده اند. در حقیقت

دخالت بنی امیه و بنی العباس در امری که مورد رضایت آنها بوده، بـدون هیچ شک و تردیدی برای تضـعیف امامت اهل بیت بوده است. به همین لحاظ مسئله امامت محمد حنفیه موضوعی بوده که دشمنان خاندان رسالت طراحی کرده اند تا امامت اهل بیت را تضعیف کنند. پس همان طور که آیهالله العظمی خوئی می فرمایند: «محمد حنفیه مدعی امامت برای خود نبود.» [۳۲۲] و صـرف اعتقاد دیگران بر امامت او سـبب نکوهش و انحراف آن بزرگوار نمی شود و نمی توان مـدعی شـد که محمـد حنفیه فرزنـد برومنـد و رشـید علی بن ابیطـالب که به نوبه ی خویش در حساسترین زمانها به فریاد اسـلام و مسـلمین رسـیده است در مقابـل اصل اصول اسـلامی، امامت اهل بیت، ایسـتاده مردم را به ضـلالت و گمراهی بکشـد تا به ناحق امام شـناخته شود. حتی شهرسـتانی که معتقد است مختار، امامت حنفیه را [صفحه ۱۰۴] مطرح کرده می نویسد: محمد حنفیه با شـنیدن این موضوع از او تبری جسته است. [۳۲۳] پس بایـد پذیرفت اگر مختار مردم را به محمد حنفیه با عنوان «مهدی» دعوت کرده است نه منظور این بوده که مختار او را «مهـدی موعود» امام منتظر شـیعه می دانسـته، بلکه برای اصالت دادن به جنبش خود او را هـدایت شده [مهدی] از ناحیه امام سـجاد می دانسـته و همان طور که حضـرتش در حضور سران شیعه کوفه محمد حنفیه را نماینده ی خود معرفی نموده بودند [۳۲۴] مختار نیز عموی بزرگوار امام و فرزنـد غیور علی بن ابیطالب، محمد حنفیه را نماینده ی امام سـجاد می شناسند [۳۲۵] در این صورت هیچ گونه شواهدی به اثبات نمی رساند که محمد حنفیه خویش را در عصر امامت علی

بن الحسین – علیه السلام – به عنوان امـام معصوم مطرح کرده باشـد و یا مختار معتقـد به امامت او بوده، مهمتر اینکه به عنوان امـامی از امامان دوازده گانه فرد یا اعضای جنبش را به محمـد حنفیه ارجاع داده، بـدین وسـیله نفی امامت علی بن الحسـین را نموده باشـد. پس برخلاف اعتقاد شهرسـتانی که معتقـد است «کیسانیه» اتباع مختارنـد که محمد حنفیه را به عنوان امام پذیرفته انـد، بایـد پـذیرفت فتنه ی طرح امامت محمـد حنفیه بعد از قتل مختار و رحلت محمد حنفیه توسط بنی عباس که در اندیشه ی براندازی کامل امویان و خلافت و امامت برای خود بودند مطرح شده است. زیرا اساس تشکیل حکومت ظالمانه ی عباسیان از فرقه ی باطل «کیسانیه» می باشد که امامت شیعه را به محمد حنفیه اختصاص داده بودند و بعد از او فرزندش ابوهاشم را که در حال بازگشت از شام در «شـراه» درگـذشت امام می دانسـتند. و معتقـد بودند ابوهاشم فرزند محمد حنفیه، قبل از مرگ [۳۲۶] وصـیت کرده که محمـد بن علی بن عبدالله بن عباس امام بعد از او خواهد بود. و محمد نیز امامت را به پسـر خود «ابراهیم» می سپـارد و ابراهیم نیز امـامت را به برادر خود عبـدالله ملقب به سـفاح (اولین خلیفه عباسـی) تفویض می کنـد [۳۲۷] بدین ترتیب عباسیان مدعی می شوند بر اساس «نص» حکومت را به دست گرفته اند. در حقیقت همان طور که امویان راضی به امامت اهل بیت نبودند و با وسائل گوناگونی [صـفحه ۱۰۵] از اقتدار اهل بیت می کاسـتند، بنی عباس نیز از طرح امامت محمد حنفیه که مخالفان امامت اهل بیت به وجود آورده بودند استفاده کرده، برای مشروع جلوه دادن حکومت خود به

عنوان امامت، توطئه امامت محمد حنفیه را داغ تر از گذشته اش نمودند. خویش را وارث امامت دانستند. چنانکه دکتر حسن ابراهیم نیز می نویسد: درواقع بنی عباس کیسانیه هستند. [۳۲۸] در این صورت محمد حنفیه فرزند رشید و برومند علی بن ابیطالب و مختار ثقفی خونخواه شهدای کربلا کوچکترین نقشی را در طرح ضلالتی که به نام «کیانسیه» مدتی اسلام ناب، یعنی تشیع سرافراز را گرفتار خود نمود نداشته اند.

امامت نزد توطئه کنندگان کیسانی

چرا فتنه کنندگان در مقام امامت را که رهبران ضلالت و گمراهی به شمار می روند «کیانسیه» خوانده اند؟ جهت ها و لحاظهائی را مورخان و محققان بیان داشته اند که در تاریخ به ثبت رسیده است: آن گروه که می خواهند فتنه ی «کیسانیه» را مختار نسبت دهند از واقعه ای استفاده کرده اند که اصبغ بن نباته، صحابی وفادار علی امیرالمؤمنین بیان فرموده، آن بزرگوار می گوید: «روزی امیرمؤمنان را دیدم مختار را [در حالی که طفلی کوچک بود] روی زانوی خود نشانیده بود [و با نوازش و محبت] دست روی سر او می کشید می فرمود: یا کیس، یا کیس» [۳۲۹] و چون امیرمؤمنان دو بار کلمه ی «کیس» را بر زبان آورد تسمیه آن نیز [کیسان] همین است و سپس لقب مختار گردید. [۳۳۰] . این گروه که خواسته اند به «کیسانیه» جنبه ی تاریخی وابسته به امامت بدهند و از آبروئی که می سازند سوءاستفاده کنند، کیسانیه را به اعتبار «کیسان» که لقب مختار است [۳۳۱] وابسته و مربوط به مختار بدانند، در صورتی که عالمان اهل سنت و نویسندگان صاحب آوازه ی غیر شیعی مانند «شهرستانی» مؤلف اثر مشهور «ملل و نحل» چنین دروغی را شایع کردند. بعضی هم بر این عقیده اند «کیسان» نام یکی از غلامان علی امیرالمؤمنین

بوده است [صفحه ۱۰۶] که مختار گفتار خویش را از او فرامی گرفته. [۳۳۲] به همین لحاظ به گروهی که اتباع مختار بوده اند و معتقد به امامت محمد حنفیه «کیسانیه» گفته اند. این نظر را هم داده اند چون یکی از مشاورین و دوستان برجسته مختار «کیسان» بود و رئیس پلیس جنبش او و به شمار می رفت، مأمور انتقام از قاتلان کربلا بود [۳۳۳] مختار و در نهایت گروه معتقد به امامت حنفیه «کیسانیه» نام گرفتند. در صورتی که بر اساس روایات صحیحه و تائید شخصیتهای بلندپایه علمی شیعه، محمد حنفیه هرگز مدعی امامت برای خود نبود که مختار مردم را به او دعوت کند تا چنین قوم و طائفه ای به لحاظ لقب «کیسان»مختار ثقفی، «کیسانیه» خوانده شوند. هر چند این گروه گمراه قائل به امامت محمد حنفیه، در پی رحلت او به دست توطئه گرانی مانند بنی عباس و دیگران رسمیت پیدا کرده اند و به این نام شناخته شده اند، ولی برای اینکه مسأله امامت را به دورانی برسانند که آغاز زمان امامت است به این استناد کردند در جمل، علی امیرالمؤمنین پرچم را به فرزند خویش محمد سپردند و فرمودند: «انت ابنی حقا» تو به حق فرزند منی، و همین را دلالت بر نص صریح امامت محمد حنفیه دانسته [۳۳۴] گفتند: محمد حنفیه بعد از پدرش علی بن ابیطالب به امامت رسیده است. این گروه از کیسانیه معتقدند محمد حنفیه همان «مهدی موعود» امام منتظر است؛ زیرا علی امیرالمؤمنین او را «مهدی» خوانده اند. اینان سپس ساخته اند در کوه «رضوی» غائب گردیده. [۳۳۵] دو چشمه که یکی آب و دیگر انگبین است در جلوی او جاری می باشد و از آن

دو چشمه برخوردار می گردد در طرف راست محمد شیری و در طرف چپ او پلنگی است که او را نگاهبانی می کنند [۳۳۶] تـا ظهور کنـد و دنیا را به اطاعت خود درآورد و تا ظهور او امامی واجب الطاعه غیر از او نیست. [۳۳۷] . دقت کنید این همان انگیزه و مقصود فرقه سازان اموی و عباسـی است که با این گونه ترفنـدهای مزورانه ی بی پایه شخصـی را «مهـدی» آل محمد بخواننـد و بتواننـد بگویند تا ظهور او امامی واجب الاطاعه غیر از او نیست. [صـفحه ۱۰۷] دسـته ای دیگر از کیسانی ها مدعی شدنـد روح خـدا در پیـامبر حلـول کرد و روح پیـامبر در علی و روح علی در حسـن و روح حسن در حسـین و روح حسـین در محمـد حنفیه و روح محمـد در فرزنـدش ابی هاشم. [۳۳۸] بعـد از ابوهاشم عباسـیان معتقدنـد این روح و منصب به محمـد بن عبدالله بن عباس انتقال یافت. «راوندیه» فتنه کنندگانی دیگر پای به جامعه گذاشتند و مردم را به ضلالت کشیدند. البته عده ای هم می گویند از ابوهاشم به بیان بن سـمعان تیممی رسیده است. [۳۳۹] . جمعی دیگر از کیسانیه نیز می گفتنـد: امامت بعد از محمد حنفیه به علی بن الحسـین امام سـجاد - علیه السلام - رسیده است. [۳۴۰] . در این صورت «کیسـانیه» یک امامی یا بنابر قولی چهار امامی بوده اند و اگر منقرض نمی شدند با اعتقاد اینکه امام سجاد بعد از محمد حنفیه به امامت رسیده است، سیزده امـامی بودنـد. در صورتی که ما معتقـدیم بنابر نص الهی و نبوی، امامان شـیعه دوازده نفرنـد و توسط خـدا و پیامبر، ائمه ماقبل خود مشخص شده اند، بر این اساس حجه بن الحسن فرزند

امام حسن عسکری «مهدی موعود» و «امام منتظر» است که در غیبت به سر می برد تا به اراده ی خدا قیام کند و جهان را پر از عدل و داد نماید. [صفحه ۱۰۸]

ضلالت آوری فرصت طلبان در پی قیام زید بن علی

هنوز خاطره ی رشادتهای سلیمان بن صرد خزاعی، تابعی زاهد [۳۴۱] با شعار «یا لثارات الحسین» خون حسین را دریابید بر زبانها بود، عده ای می گفتند و جمعی می شنیدند، این شجاعان فدائی امامت چگونه بر عبیدالله زیاد و دیگر سران سپاه شام شوریدند و تلفات سنگینی بر آنها وارد آوردند [۳۴۲] که مختار ثقفی پرچم انتقام خون حسین بن علی و یاران شهیدش را برافراشت. [۳۴۳] . امام سجاد با اختیار تامی که به عموی بزرگوارش محمد حنفیه می دهد می فرماید: «من رهبری این امر (قیام مسلحانه) را به تو وامی گذارم. هر چه صلاح دیدی انجام بدهید.» [۳۴۴] .مختار با رمقی که از این فرمان امام می یابد با همکاری قهرمان دلیری چون ابراهیم بن مالك اشتر و سرانی از عراق [۳۴۵] تحت رهبری نایب امام - علیه السلام - محمد حنفیه بعد از قیام توابین، دومین جرقه امید را در دلهای پیروان امامت روشن می نماید. [۳۴۶] اما بر اساس گزارش های تاریخ قیام علیه دشمنان امامت، به آنچه توابین و مختار انجام دادند، خاتمه ای بر نهضت و خونخواهی نبود، زیرا فشار و خفقان و رعب امویان همه ی کشور وسیع اسلامی آن روز را به ترس و وحشت کشیده، مردم می ترسیدند پیرامون حق اهل بیت پیامبر اکرم سخنی به میان آورند. امام سجاد (ع) تحت نظارت مستقیم و غیرمستقیم حکام جنایتکار اموی بوده، حتی از بیان احکام الهی و مسائل فرعی فقهی بازداشته می شد. بارها حضرتش را

به وضع رقت بار و توهین آمیز به دربار اموی احضار می کردنـد. [۳۴۷] . عصری که لحظات روزهایش برای امام توأم با غصه است، ابوحمزه ثمالی یار وفادار [صفحه ۱۰۹] حضرتش می گوید، به در خانه امام سجاد رسیدم، خواستم دق الباب کنم، ادب نسبت به امام این اجازه را به من نداد، نشستم تا امام از خانه بیرون آمد، سلام کردم و عرض ادب نمودم، جوابم داد و مرا دعا فرمود، آنگاه به کنار دیواری رسیدیم فرمود: اباحمزه این دیوار را می بینی؟ عرض کردم بلی، فرزنـد پیامبر. فرمود: روزی بر همین دیوار تکیه زده بودم و بسیار محزون و گرفته بودم، ناگهـان مردی خوش صورت و خوش لبـاس بر من ظاهر شـد [۳۴۸] روبروی مـن بـه مـن نگریست، سپس گفت،: ای علی بن الحسین، چرا تـو را غمگین و محزون می بینم؟ آیـا بر دنیـا غصه می خوری؟ و حـال آنکه رزقی است حاضر، و خوب و بـد از آن برخوردارنـد. گفتم: نه برای دنیـا غصه ای نـدارم. گفت: و اگر ناراحتی تو برای آخرت است. حال آن که وعـده ایست درست و ملکی قاهر بر آن روز حاکم است. گفتم: نه برای آخرت هم نگران نیستم، پرسید: پس این گرفتگی و حزن تو از چیست؟ گفتم: از سرنوشت ملت اسلام، از فتنه ی پسر زبیر بیمناکم. [۳۴۹] . هر چند این غم همیشه با علی بن الحسین چون همدمی وفادار و مونسی غمخوار بود، ولی گاهگاهی با آنچه توسط قیامهای دلباختگان خاندان رسالت که جان بر کف برای حمایت از ولایت با امامت به وجود می آوردند، سروری توام با غم کربلا در حضرتش دیده می شد. تا اینکه در سحرگاه [۳۵۰] یکی از روزهای

سال ۷۹ هجری خداوند از «جیداء» یا «جید» [۳۵۱] یا «جیدان» [۳۵۲] که امام او را «حورا» [۳۵۳] می خواندند [۳۵۴] کنیزی که مختار به سی هزار [صفحه ۱۱۰] درهم [۳۵۵] یا شصت هزار دینار خریده [۳۵۶] خود را لایق او ندانسته به رسم هدیه حضور امام سجاد فرستاده [۳۵۷] برای امام فرزندی به دنیا آورد که نامش را با تفأل به قرآن [۳۵۸] با سه مرتبه «هو والله زید» به خدا قسم این همان زید است [۳۵۹] زید گذاشتند و فرمودند: به این مولود، مفتخر گشتیم. او از شهیدان است. [۳۶۰] . این همان کودکی از خاندان رسالت است که رسول خدا اسمش را تعیین کرده و نامش را با مهربانی و عظمت یاد کرده بودند [۳۶۱] و امام سجاد بارها یادآورش می شدند. [۳۶۲] این همان زید عابد و همراه قرآن است که او را لقب؛«حلیف القرآن» دادند [۳۶۳] و برای امام سجاد فرزند عزیزی می باشد که چون جان شیرین در آغوشش می کشد، او را می بوسد و دوست می دارد. [۳۶۴] . آری زید بن علی بن الحسین همان فقیه مسوولی بود که آثار فراموش شده ی اسلام را احیا می کند و به خاطر امر به معروف و نهی از منکر می جنگد. [۳۶۵] پرچم انتقام خون شهدای کربلا را برافراشته، رونده ی صادق راه [۳۶۶] شهیدان است که به خاطر نجات امت از بند اسارت و تغییر رژیم غاصب وقت و تفویض آن برای تأسیس حکومت علوی به امام صادق، شهید می شود. [۳۶۷] حکومت ننگین بنی امیه را متزلزل کرده، خداوند به خونخواهی همان جسد سوخته اذن هلاکت بنی امیه را می دهد. [۳۶۸] . [صفحه ۱۱۱] دلیری ها و فداکاری ها و

شجاعت او در تاریخ ضرب المثل [۳۶۹] می شود، سرمشق همه ی انقلابیون و مبارزانی می گردد [۳۷۰] که در پی او برای قطع دست غاصب از حکومت اسلامی قیام می نمایند.. امام باقر به وجود چنین برادری افتخار می کند [۳۷۱] و امام صادق برایش اشک می ریزد. [۳۷۲] . این همان زید رشید شهید است که جبرئیل تولدش را به رسول خدا بشارت می دهد و حضرتش به سرنوشت او اشک می ریزند. [۳۷۳] به فرزندش امام حسین می فرماید: ای حسین! از صلب تو مردی متولد می شود به نام زید که او و یارانش در روز قیامت مقام مشخص و برتر از همه دارند و به همه ی مردم مقدم هستند آنان با صورتهای نورانی و چهره هائی گلگون بدون حساب داخل بهشت می شوند. [۳۷۴] . این همان زید شجاع است که پیامبر به آمدنش بشارت داده فرموده اند: او قیام می کند و در کوفه به شهادت می رسد و در کناسه به دارش می زنند و بعد از دفن، دشمنان بدن او را از قبر خارج می سازند، درهای آسمان برای عروج روحش گشوده می گردد و فرشتگان آسمان و اهل زمین از روح او شاد می گردند. [۳۷۵] . این همان زید شهید است که یادش اشکهای علی امیرالمؤمنین را بر صورت مقدسش جاری می کند. محاسن شریفش را خیس نموده، به جای دار آویختن او اشاره کرده [۳۷۶] می فرماید: «با او در همین جا کاری می کنند که نسبت به احدی این وضع دلخراش نه قبل از او نه بعد از او نکنند.» [۳۷۷] با دلی پرغم و چشمی اشکبار [۳۷۸] مردم را به یاری کردنش دستور می دهد. [۳۷۹] این همان نواده خونخواه حسین بن علی است که در

تفسیر شأن و موقعیتش می فرماید: «در آسمان ملک مقرب و نبی مرسلی نیست مگر آنکه با روح او ملاقات می کند.» [۳۸۰] . [صفحه ۱۱۲] این همان نواده ی شهید حسین بن علی سیدالشهداء است که صحنه ی شهادت و مرتبت او را مجسم نموده، یارانش را که به خونخواهی او قیام می کنند«دعاه الحق» [داعیان حق] نام می دهد. [۳۸۱] این فرزند برومند امامت که در پی خونخواهی جدش حسین بن علی، امام قیام های شیعی زیادی گردید، در کنار پدرش امام سجاد و برادرش امام باقر که پیامبر، او را شکافنده علم لقب داده بود [۳۸۲] در مدینه که عصر او مرکز حرکتهای علمی وسیعی به شمار می رفت و توجه دانشمندان جهان را به خود جلب کرده، علوم مختلف اسلامی تدریس می شد [۳۸۳] و مسلمین مشکلات علمی خود را در آنجا حل می کردند [۳۸۴] با تلمذ در حوزه ی درسی دو امام که عالیترین نمونه ی معلمان بشریت در صحنه فرهنگ علمی بودند رشد نمود. [۳۸۵] تا جائی که برادرش امام باقر درباره ی او فرمود: «به زید همانند علم ما، در وسعت و احاطه افاضه شده است [۳۸۶] البته این علم اندوزی در کنار انس او با عبادات بود که اکثر اوقات خود را در مسجد می گذرانید، به طوری که گفته اند چون ستونی از ستون های مسجد جلوه می کرد [۳۸۷] کنایه از اینکه همیشه در مسجد بود. تا جائی که امام صادق فرموده اند: «به خدا سوگند او در میان ما بیش از همه به قرائت قرآن اشتغال داشت.» [۳۸۸] دائم الصلوه بود. آن قدر سر را به سجده می نهاد که اثر سجده بر پیشانی مبارکش کاملا آشکار و هویدا بود. [۳۸۹] شب ها

را به نماز و روزها را به روزه سر می کرد. [۳۹۰] . او در چنین مرتبت عبودیتی به چنان مقامی دست یافت که امام صادق - علیه السلام - او را مردی باایمان و عارف و دانشمند و درستکار می خواندند [۳۹۱] و علی بن موسی الرضا جنابش را از علمای آل محمد [۳۹۲] معرفی می کردند. مهمتر اینکه در مقام ستایش مقام علمی و تقوا، زهد و شجاعت او گفته اند: بعد از امام باقر از جمیع برادرانش [صفحه ۱۱۳] افضل و برتر بود. [۳۹۳] . عاصم بن عبدالله بن عمر بن خطاب به اهل کوفه می گوید: هیچ کس از اهل زمانش همانند وی نبودند و بعد از او هم کسی را مانند او نمی بینم، او را در جوانی دیدم تا یادی از خدا نزد او می شد، مدهوش می گشت، به طوری که بعضی می گفتند او مرده است [۳۹۴] هر کس در آن حال او را می دید می گفت: این دیگر به دنیا برنمی گردد. [۳۹۵] این بندگی خدا در مسیر احقاق حقوق امامت او را به چنان مرتبتی رساند که ابوقره می گوید: شبی با زید بن علی به سوی جبان می رفتم، دست او خالی و چیزی همراه نداشت، به من فرمود: ای اباقره آیا گرسنه ای؟ عرض کردم: بلی گرسنه ام. ناگهان دیدم یک دانه ی گلابی بزرگ که کاملا مشت را پر می کرد به من داد و فرمود: بخور. ابوقره می گوید: این میوه خیلی خوب و مرغوب و خوشمزه بود، که من نفهمیدم بوی آن خوش تر است یا مزه اش که بعد فرمود: ای اباقره، می دانی در کجا هستیم؟ ما الان در باغی از باغ های بهشتی قدم نهاده ایم، بله ما نزد قبر امیرالمؤمنین

علی می باشیم. سپس فرمود: ای اباقره! قسم به آن کسی که عالم به زیر رگ گردن زید بن علی است همانا، زید بن علی، از زمانی که چپ و راست خود را شناخت کار حرامی را مرتکب نشد. [۳۹۶] . آری او در بندگی خدا و کسب رضای امام زمان خویش موفق بوده است که حضرت صادق - علیه السلام - رکاب زین اسب او را می گرفتند تا سوار شود و بعد از سوار شدن لباس او را روی زین پهن می کردند. [۳۹۷] .

زید و اندیشه ی انقلاب

عده ای از مورخان که به گمان خود به اصالت گزارشهای تاریخ، اعتبار قائل هستند، گمان برده اند، زید بدون برنامه ای دقیق و حساب شده، به لحاظ انگیزه های شخصی علیه حکومت خودکامه ی اموی قیام نموده است، که این را نمی توان پذیرفت. زیرا زید بن علی به خوبی از وضعیت خویش اطلاع کافی و وافی داشت و می دانست که سرانجامش شهادت [صفحه ۱۱۴] است. مردی از اهل مدینه که نامش را «نازلی» گزارش کرده اند، برای محمد بن خالد از یک شب تاریخی زید بن علی نقل کرده که او نیز به سعید بن جبیر بازگو می کند، می گوید: بین راه مکه و مدینه با زید بن علی - علیهماالسلام - همسفر بودم، او در عبادت و اطاعت خدا روحیه ای عالی و حال عجیبی داشت، بعد از نماز واجبش باز مشغول نماز می شد تا وقت نماز واجب دیگر فرامی رسید و همه شب را در حال نماز و تسبیح می گذرانید. گریه های پی گیر شدید داشت. نازلی می گوید: موقعی که این وضع را دیدم، علتش را از او پرسیدم. در جوابم فرمود: وای بر تو نازلی! تو بر

حال من و نزع و جزع من متعجب شدی؟ همین امشب در سجده بودم و گوئی در عالم مکاشفه بود، دیدم، جمعیتی از مردم با لباسهای جالبی که چشمی آن را ندیده است، مرا محاصره کرده بودند، جمعیتی از مردم با لباسهای جالبی که چشمی آن را ندیده است، مرا محاصره کرده بودند، به دورم حلقه زده و من در همان حال سجده بودم، دیدم بزرگ آنان که برایش احترام زیادی قائل بودند می گفت: این همان اوست؟ گفتند: آری همان است، موقعی که شناخت، با صدائی ملکوتی گفت: بشارت باد تو را ای زید! چون تو در راه خدا کشته خواهی شد، و آنگاه تو را به دار می زنند و سپس جسدت را می سوزانند اما آتش دیگری [عذاب آخرت] ابدا به تو نخواهد رسید. بعد فرمود: که به حال عادی خود برگشتم، این جزع و بی تابی مرا احاطه کرد. سپس حضرتش این جمله عالی را که گوئی از اعماق قلبش برمی خاست فرمود: به خدا قسم، ای نازلی! دوست دارم که زنده به آتش سوزانده شوم و باز هم دوباره زنده شوم و دومرتبه مرا بسوزانند و خداوند امر این ملت را اصلاح کند. [۳۹۸] .
قابل باور بل طرح کردن نیست، چنین شخصی برای انقلابی که وظیفه اش کرده اند، اندیشه ای نداشته و طرحی را نمی افکنده است. البته متقابلا عده ای هم بر اساس گزارشهای رسیده ی تاریخ استنباط کرده اند زید بن علی با «مرجئه» و «معتزله» [۳۹۹] حتی «خوارج» جهت تأمین و تکمیل نقشه مبارزاتی خود ملاقاتهای پی گیری داشته است. که باید بدانیم این استنباط جایگاهی در نظام فکری و ایدئولوژی وابستگان به خاندان امامت ندارد، زیرا مگر

امکان دارد تربیت شدگان رهبران آسمانی شیوه ی آموزشی هر اموری را از این و آن بگیرند؟ [صفحه ۱۱۵] گروه هائی که بر اثر انحرافات فکری از امت ختمی مرتبت جدا شده اند، با ایدئولوژی مریض در جامعه مطرح هستند شخصیت های عالی رتبه جهان اسلام، امت را از نزدیک شدن اعتقادی به آنها منع کرده، کوشیده اند فریب خوردگان را به کانون گرم اعتقادی خانوادگی خود بازگردانند، زیرا مسلکها نمی توانند در شکل دادن به اموری مانند جنبش های مکتبی اصیل مؤثر واقع شوند. پس اگر زید بن علی با احزاب سیاسی عصر خویش در تماس بوده است، سلیقه ی سیاسی او چنین بوده، همانگونه که علی امیرالمؤمنین نیز بعضا برای امورات روزمره ی اجتماعی خود به افراد متخصص غیرمسلمان هم رجوع می کرد. چنانکه از مرد جهودی مقداری جو وام می گیرند [۴۰۰] به علاوه ارتباط بر اساس استفاده و بهره برداری از داشته های گروه های سیاسی به لحاظ یقین بر کمبودهای شخص است. در صورتی که زید بن علی - علیه السلام - از عالمان و دانایان برجسته ی خاندان رسالت بوده، به اعتبارهای گوناگونی نیازمند به استفاده از گروه های سیاسی زمانش نبوده است: یکم: او نواده ی امامی است که پدرش علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما- باب علم اولین و آخرین می باشد و مهمتر اینکه چنین بابی را به روی خود گشاده نگاه داشته است. جائی که علی امیرالمؤمنین «نوح را به کشتی می برد و به سامان می رساند، به دستور خدا یونس را از شکم ماهی برون می آورد، موسی را از دریا عبور می دهد، ابراهیم خلیل را از آتش نمرود خارج می کند،» [۴۰۱] فرزندی از نوادگانش را که به ظهورش بشارت داده، برای او اشک ریخته، نیازمند

خوارج و غیره می بیند و رهایش می کند؟! دوم: زید بن علی حضور سه تن از امامان شیعه را که پدر و برادر و برادرزاده اش بوده اند درک کرده است که به فرموده ی امام صادق (ع) هر زمان اراده کنند، چیزی را بدانند می دانند [۴۰۲] می توان باور داشت، با آن همه توجهی که به زید بن علی داشته اند او را نیازمند کسانی دیده اند که از ولایت و امامت و امام راه جدا کرده اند، آنان ساکت نشسته اند، کمکش نکرده اند؟! که جنابش به گروه های سیاسی مطرود و مردود امام رجوع کند؟! سوم: آنچه پیامبر اکرم و علی امیرالمؤمنین و امام حسین - که جان ناقابلم فدای قدوم شیعیان آنان باد! - پیرامون زید بین علی بن الحسین قبل از تولدش فرموده اند و به ما [صفحه ۱۱۶] رسیده است، نشان دهنده ی این است که زید بن علی دانای آل بوده است و امام باقر - علیه السلام - درباره ی دانای اهل بیت می فرماید: «خداوند ساعت به ساعت برای او د انش و بینش می آفریند.» [۴۰۳] امام صادق و امام کاظم می فرمایند اگر دانای ما بخواهد چیزی را بداند «در دلش افتد یا در گوشهایش نواخته شود و گاهی هم هر دو» [۴۰۴] در این صورت بر فرض اگر زید بن علی - علیه السلام - نیاز به اطلاعاتی داشته است، برای رفع آن، نیازی به گروهک های سیاسی عصر خویش نداشته تا معاشرت او را بهره گیری از آنها توجیه کنند. چنانکه امام صادق - علیه السلام - می فرمایند: «با چنین دانشی از مردم بی نیاز و مردم به وی نیازمند می باشند.» [۴۰۵] . چهارم: از آنچه پیامبر اکرم و علی امیرالمؤمنین و حسین بن علی

و علی بن الحسین امام سجاد -علیه السلام- درباره ی زید بن علی قبل از تولدش فرموده اند، فهم می شود که خداوند شوق اطاعت او را تا سرحد شهادت در دل عده ای افکنده است. امام صادق (ع) می فرمایند: «خداوند بزرگوارتر و مهربان تر است بر بندگانش از اینکه پیروی و اطاعت بنده اش را بر مردم فرض و واجب بدارد و هر صبح و شامی اخبار آسمان [۴۰۶] و زمین را از وی پوشیده بدارد.» [۴۰۷] . زید بن علی در چنین موقعیتی که به او هم مربوط می شود، نیازی نداشته است که دست خواستن نزد گروه های سیاسی عصر خویش دراز کند. او به مرتبتی و موقعیتی اتصال داشته، بلکه باید اعتراف کرد به حریمی قدم نهاده که امام علی آن حریم را چنین می شناساند، می فرماید: «علم و دانش پیامبر [اسلام] دانش تمام پیامبران و علم آنچه بوده و آنچه تا روز رستاخیر می باشد بود. سوگند به آن کس که جانم به دست اوست به یقین که من علم پیغمبر و دانش آنچه بوده و هست و هر آنچه که باشد را از همین حالای خود تا برپائی رستاخیز می دانم» [۴۰۸] آری این گونه نارواها از جمله راه های مبارزه با امامت و امامان شیعه و وابستگان عترت عظیم الشأن است که در طول تاریخ در هر دوره ای به نوعی دشمن به نشر آن می پردازد. تا برای زمانی کوتاه از پیشتازی تشیع بکاهد رتبت و [صفحه ۱۱۷] منزلت ولایت تکوینی مخصوص به امامان شیعه [۴۰۹] بلکه با شهامت باید گفت مستان و مدهوشان ولایت با امامت مانند سلمان را که بر اثر خاکساری بر آستان امامان در مرتبه ای بین خلق و

امـام قرار گرفته به مقـام تصـرف رسـیده انـد با موقعیت آن عـده از مـدعیان جانشـین پیامبر خـدا که کاری از آنها ساخته نبود، یکسان و یک شأن نشان دهند. در صورتی که به روزگار ما، محبان با فیض و نیروی دوسـتداری امامان شیعه، دلیریهای معنوی کرده و می کننـد که انسـان را خیره می سازد [۴۱۰] آنگاه چطور ممکن است شخصـیت برجسـته ای چون زید بن علی - علیه السـلام - نیـاز به اسـتفاده از «مرجئه» و «معتزله» و «خوارج» پیـدا کنـد؟! این نیست مگر به لحـاظ مرض بی اعتقادی به ولایت و مهمتر دشمنی با آن، که به صورت اینگونه لاطائلات بروز می نماید.

انگیزه های قیام زید بن علی

هر چنـد قیام این مدافع امامت که آرزوی تأسیس حکومت اسـلامی داشت، سـرنوشتی مقرر و عهدی معهود و وظیفه ای معین بود، لکن نبایـد فراموش کرد که برخوردهای خصـمانه و رفتار دژخیمانه حاکم غاصب و عمال او با اسـلام و مسـلمانان خاصـه خانـدان رسـالت این عهـد معهود را فراهم آورده، سـرنوشت زیـد بن علی را رقم زده بود. مهمـترین آنهـا خونخواهی شـهیدان کربلاـ بـود که علت و انگیزه جنبشـهای مکتـبی شـده، لکن در کنـار این شـعار که روش انقلاـبیون «تـوابین» و مختـار» نیز بود، موضوعـات دیگری جلب توجه می کرد که خون قیـام را در رگهای پیشوای انقلاب به جوش و خروش بیشتری می انـداخت و زمینه را برای یـک قیـام علنی مسـلحانه ی کاملاـ مساعـد نشان می داد. که چشم گیرترینش به انزوا کشانـدن امامت، تنها ادامه دهنـده ی مسـئولیت نبوت بود. و تمـامی آل علی - علیهم السـلام - به این مظلومیت حساس بوده، در پی شـهادت مظلومانه ی شجاعان کربلا که مهمترین تأثیر کودتای بعد از رحلت رسول الله بود به صورت قیامهای [صفحه ۱۱۸]

مسلحانه برای تأسیس حکومتی به تمام معنی اسلامی در زمانهای مساعد به وقوع می پیوست. ولی آنچه جلب توجه می کند تمامی انقلابیون بعد از قیام جاوید کربلا به نام خونخواهی شهیدان کربلا در معنا انتقام گیری از تمام دشمنان رسول خدا بود که پیمان پیشوای خویش، آخرین مرد آسمانی را شکستند. حساسترین مسئولیت الهی بعد از پیامبر اکرم را که می توانست ادامه دهنده ی مسئولیتهای نبوت باشد مورد حمله قرار داده، بدون داشتن کوچکترین حق شرعی غصب کردند. چنانکه نهضت سلیمان و مختار با شعار خونخواهی کربلا کارش را با شهادت انجام داد، در حقیقت مقابله با انحرافی بود که از سقیفه شکل گرفته، مقدمه ای برای تغییر خلافت اسلامی به سیستم سلطنت اموی گردید. امام باقر - علیه السلام - برادرش زید را با همین خصوصیت معرفی می کند. می فرماید: «هذا سیده اهل بیته و الطالب باوتارهم» او بزرگ خاندان خویش است و خونخواه ایشان می باشد. [۴۱۱] . زید بن علی نیز خود شخصا به این اشاره نموده می گوید: «من بر ضد آنان که با جدم حسین جنگیدند قیام کرده ام». [۴۱۲] لکن آنچه مهم می نماید این است که زید حمله به مدینه و سنگ باران کردن کعبه به وسیله فرزندان معاویه و مروان یا هر کس وابسته به امویان را از جمله انگیزه های قیام خود می شناساند. زیرا فرموده است: «انما خرجت علی الذین انماروا علی المدینه یوم الحره، ثم رموا بیت الله بحجر المنجنیق و النار» [۴۱۳] من بر آن کسانی خروج کرده ام که به مدینه حمله ور شدند و خانه کعبه را به وسیله منجنیق سنگ باران کردند و به آتش کشیدند. حتی برای این می توان وجه تشابهی بین کلام پیشوای دو نهضت

مقدس یافت. امام حسین – علیه السلام – در وصیتنامه ی خود به برادرش محمد حنفیه می نویسد «و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر» همانا، قیام من برای اصلاح امت جدم می باشد و اراده من امر به معروف و نهی از منکر است. زید بن علی نیز چنان غرق در اندیشه اصلاح امور امت محمد (ص) بوده است که عبدالله بن مسلم نامی می گوید او را در زیارت خانه خدا دیدم. توجهی به ستارگان [صفحه ۱۱۹] چشمک زن آسمان نموده گفت: آیا آن ستاره را می بینی؟ گفتم: بلی. فرمود: کسی می تواند به آن دست یابد؟ گفتم: نه. فرمود: به خدا قسم دوست دارم، که دستم به آن ستاره بچسبد و از آنجا به زمین پرتاب شوم یا به هر جا اصابت کنم و بدنم قطعه قطعه شود و در مقابل، خداوند بین امت محمد را اصلاح دهد. [۴۱۴] در این صورت همان طور که امام – علیه السلام – خروج و قیام بر ضد یزید را یک فریضه دینی می شناسد [۴۱۵] می فرماید در این شرائط که قوانین الهی تعطیل شده، اموال عمومی مردم به تاراج می رود، حرام خدا را حلال می نمایند، من برای حکومت و امامت برای دیگران احق و اولی هستم. [۴۱۶] یعنی می باید حکومت ظالمانه و غیراسلامی بل غیرقانونی اموی که به نام اسلام مطرح است ریشه کن گردد، دولت و حکومت عدل به جای آن استوار شود. [۴۱۷] . درباره ی ماهیت قیام زید بن علی با شعار خونخواهی شهیدان نوشته اند: علت دیگر که به آن اشاره شد امر به معروف و نهی از منکر بود، زیرا در ایام

خلفـای بنی امیه ارتکـاب منـاهی و محرمـات، فسق و فجور چنان شـیوع یافته بود که در هیـچ زمانی آن اوضاع مشـهود نبود در شرب خمر و اسـتماع تغنی غوانی، رقاصـی و ادائی را هیـچ اجتناب نمی رفت و جناب زیـد که فرزنـد امام، برادر امام و عموی امام و صاحب آن مراتب زهـد و عبادت و غیرت و شـجاعت بود بر خروج ناچار شد. [۴۱۸] پس قیـام او برای امر به معروف و نهی از منکر بـود. [۴۱۹] . این قیـام را نه تنهـا می بایـد اقـدامی در ایفـای مسـئولیت امر به معروف و نهی از منکر دانست، بلکه جنبشـهای مکتبی دوره های بعد از کربلا، همه و همه امر به معروف و نهی از منکر را مقدمه ای برای تشکیل حکومت اسلامی می دانستند که متأسفانه دشمن همیشه در صحنه ی این مهم را با توجیهات مانند اینکه مثلا فلان جنبش مکتبی به لحاظ مبارزه با فساد رائج جامعه بوده، مهم تشکیل حکومت اسلامی را پنهان داشته است. اینان که در تمامی دوره های ایام اسلام در صحنه حضور داشـته اند و منافقانه عمل کرده اند همیشه خطری جدی برای سرافرازی اسلام و جهانی شدن آن بوده اند، این [صفحه ۱۲۰] زاهـدان بی آبرو که در تمامی مراحل رشد انقلابهای اسـلامی مانند «عبدالله بن عمر بن خطاب» امامان شـیعه را نصـیحت کرده انـد تـا دسـت از مبـارزه بـا حـاکم فاسدالعقیـده و فاسـدالعمل بردارنـد، یعنی خـودفروخته هـای پشت پرده در آسـتانه ی جنبشـهای مکتـبی حضـور پیـدا کرده رهـبری انقلابی را نصـیحت کرده انـد. حسن بصـری معلـوم الحـال می گویـد: اگر علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - نان و خرمای خشکیده می خورد برای او بهتر بود تا اقدام به حکومت داری کرد. [۴۲۰] . ولی

آنجـا که امثـال مروان در روز اول خلافـت خود می گویـد: «از خلافتی که خداونـد به مـا داده است چه می خواهیـد؟ آیا می خواهیـد لباسـی را که خـدا بر تن ما کرده است بیرون آوریـد؟» سـکوت می کننـد، ناصـحی از این قماش پیـدا نمی شود تا در مقابل، ایستاده لااقل نصـیحتش کند و بگوید به چه دلیل مدعی چنین هستید، و آنگاه که شخصیتهائی مانند محمد حنفیه، زید بن علی پیـدا می شونـد تـا در مقابل این اراجیف، مشت محکمی بر دهان گوینـده اش حتی اگر مروان و هشام باشـند بکوبنـد، عبدالله بن عمرهای نصیحت کننده، احساس وظیفه شرعی می کنند، چون کوشیده اند که حکومت اسلامی تشکیل نشود. زیرا اگر امور مملکت داری از دست عمروعاص ها، مروان بن حکم ها و هشام ها درآیـد به دست سلیمان ها و مختارها که همه و همه از تربیت شدگان امامتند می افتد. اینان حاشیه نشین شکم سیرکن نیستند. و لذا می بینیم امامان شیعه به آنهائی که در راه برانـداختن رژیم های فاسـد بنی امیه و سـپس بنی عباس مبارزه می کردند یاری می دادند حتی می فرمودند: «دوست دارم قیام کننده ای از آل محمد قیام کند و من مخارج بازماندگانش را به عهده گیرم.» [۴۲۱] .

داعیان حق در پی براندازی بنی امیه

دعاهالحق نامی است که امام حسـین - علیه السـلام - بر نواده اش زید بن علی و پیروان او نهاده بود اینان صـرفا برای مبارزه با فساد قیام ننمودنـد تاماننـد مسـلمانان معمولی با قـدرت حاکم برای برانـداختن فسادی در سـطح جامعه برخورد کرده باشـند و حاکمان [صفحه ۱۲۱] فسادآور دوباره به آنچه مشغول بودند سرگرم باشند. بل این شجاعان که در پی جنبش های توابین و فقها و مختار به رهبری زید بن علی قیام نمودند برای سقوط حکومتی مبتلا به انواع فسادها یا

حاکم فاسـد تولیدکننـده ی فساد که اگر بمانـد حاکم فاسد دیگری را به رهبری جامعه اسـلامی می گمارد قیام کردند. داعیان حق ناظر بودند نه تنها حکومت اسـلامی از مسـیر شـرعی و صـحیح خود خارج شده بلکه اصلا از روز تغییر خلافت اسلامی به سیسـتم سـلطنت اموی، برخلاف ادعا و شـهرتی که داشت نظام حاکم، حکومت اسـلامی نبوده تا از مسـیر شـرعی خارج شود. اینان شاهـد بودنـد سـیاست مملکت داری نیز بر مبنای فساد و مصالـح شخصـی و هوی و هوس در میان امت آن هم در تمامی امـور که مربـوط به زنـدگی فرد و اجتمـاع می شود به دست فراموشـی سـپرده شـده، زور و رشوه، نیرنـگ و تزویر که میزان و ملاـک نـامزدی خلیفگی گردیـده، به صورت قـانون درآمـده. پس علت جنبش هـای مکتبی که وابسـتگان به امامان شـیعه می باشـند، می باید عینا نقش امامان معصوم – علیهم السـلام – را در بازگرداندن ارزشـهای محمدی و برگرداندن خلافت الهی به مجرای اصلـی آن باشـد. اینجـا قـانون امر بـه معروف و نهی از منکر بـا برانـدازی حـاکم فاسـد تحقـق می یابـد و نمی تـوان به تـذکراتی ناصـحانه اکتفـا نمود. او که در مقابل حاکم شـرابخوار و قمارباز زن باره ی عیاش قیام می کنـد، می خواهـد سیسـتم حکومت را تغییر داده آن را به صالـح ترین فرد جامعه واگـذار کنـد. او نمی خواهـد امر به معروفی کرده باشـد، تا ادای وظیفه نماید. بل تا سرحد شهادت برای براندازی حاکم فاسد به میدان امر به معروف و نهی از منکر آمده است انقلابیون بعد از واقعه ی کربلا کوشیده اند حکومت را از بنی امیه و بعدها از عباسیان گرفته به صاحبشان که امامان شیعه اند بسپارند. زید بن علی – سلام الله علیهما –

مانند رهبران جنبشهای ماقبل خود می داند، امامت و خلافت حق آن غاصبان و جنایتکارانی که بر اریکه قدرت تکیه زده اند نیست. بلکه این حق را خداوند برای ائمه عادل و معصوم از خاندان ختمی مرتبت معین نموده است. چنانکه امام حسین - علیه السلام - فرموده اند: «انا احق منه بهذا الامر» من برای حکومت و خلافت از دیگران [یزید] سزاوارترم. [۴۲۲] . [صفحه ۱۲۲] زید بن علی - سلام الله علیهما - نیز همین اندیشه انقلابی الهی جد بزرگوارش را ملاک وظیفه قرار داده می فرماید: «ما برای خلافت، بر دیگران سزاوارتریم و لیکن این گروه [بنی امیه] آن را از دست ما گرفته اند و ما را کنار زده اند.» البته منظور زید از ما، امام و سرورش بوده است. زیرا امام صادق - علیه السلام - در ضمن تجلیل از مقام زید بن علی، عموی بزرگوارشان می فرمایند: «اما انه لو ظفر لوفی، اما انه لو ملك لعرف کیف یصنعها» [۴۲۳] همانا، اگر او [زید] پیروز می شد به پیمان خویش عمل می کرد، و اگر به ملك و حکومت می رسید، می دانست آن را چه کند. امام رضا - علیه السلام - در ضمن سخنانی فرموده اند: «او حکومت و پیشوائی را برای خویش نمی خواست، وی مردم را به رضای آل محمد دعوت می کرد.» [۴۲۴] . پس دعاهالحق، زید بن علی و یارانش، خروج بر قدرت حاکم کرده، قصد براندازی حکومت غاصبانه ی امویان را داشتند. چنانکه حضرت صادق درباره ی عمویشان زید می فرمایند: «او بر سلطانی خروج کرد تا قدرتش را خرد و منکوب سازد.» [۴۲۵] . اما آنچه که در منظور و هدف زید بن علی وجود داشته و چون زیدیه برخلاف آن را

اعتقاد دارند کمتر مطرح شده است و اگر بعضا مانند دانشمند و محقق مدقق جناب سید ابوالفضل رضوی اردکانی به آن اشاره داشته اند در جایگاهی بوده که به آن توجه شده، لکن به این راز آشناکننده نبوده است [۴۲۶] ارتباط امویان با حرکت قدرت طلبان بعد از پیامبر می باشد. زید بن علی که با شعار خونخواهی شهیدان کربلا قیام نموده تا سلطنت اموی را براندازی کند به این توجه داشته که سرچشمه ی این گونه رخدادها از حرکت بعد از رسول خدا بوده؛ در معنا اگر پیروزی نصیبش می شد امروز همه و همه همان طور که با ایمان و اعتقاد به یک پیامبر و یک کتاب، رو به قبله می ایستند با اطاعت از امامان دوازده گانه که جانشینان رسول خدایند طریق عبودیت را طی می کردند. زید در آخرین کلام، خویش را قربانی توطئه بعد از رسول خدا دانسته، می فرماید: «این سائلی عن ابی بکر و عمر، هما اقامانی هذا المقام [۴۲۷] » کجاست آن کسی که راجع به ابوبکر و عمر از من سؤال می کرد آنان مرا به این روز و حال کشاندند یعنی اگر آن دو نفر [صفحه ۱۲۳] خلافت را غصب نکرده بودند این پیشامدها نبود و من با این حال کشته نمی شدم، باعث این حوادث ناگوار بر سر مسأله خلافت و امامت آن ها بودند. [۴۲۸] . گزارش کرده اند: شخصی از حضرتش پرسید، امام حسین را چه کسی در کربلا شهید کرد؟! زید در جواب فرمود: «حسین را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند.» [۴۲۹] . و این به راستی حقیقتی است که در جا به جای تاریخ شیعه به آن اشاره شده است و متأسفانه با

سعی فراوان جدیت کرده اند که در اذهان جایگزین نشود. شاعری دلباخته به آل علی - علیهم السلام - چه زیبا آنچه را خوانده و شنیده به شعر کشیده و سروده است: الیوم من اسقاط فاطمه محسنا سقط الحسین عن الجواد صریعا به خاطر آنکه محسن فاطمه را سقط کردند، امروز [عاشورا] حسین نیز از روی اسب بر زمین افتاد. یعنی شهادت امام حسین و فاجعه کربلا، یکی از آثار شوم سقیفه بود.

جهاتی که انقلاب زید را شتاب داد

نوشته اند درست همان زمانها که زید زمینه ها را برای یک انقلاب ضدحکومتی مشاهده می کرد و در اندیشه قیامی اموی برانداز بود، یک فرد طرفدار زبیر بن عوام را که با آل علی - علیهم السلام - دشمنی داشت، در امورات مذهبی چون به خلوت می رفت، کارهای دیگر هم می کرد والی مدینه کردند. وی مأموریت داشت با اهل بیت به خشونت رفتار نموده درباره ی اموراتی که به خاندان وحی مربوط می شد سختگیر باشد، با خواست و راحت خاندان رسول اکرم موافقت نکند. زید بن علی در چنین موقعیتی، بهترین راه حل این گونه مشکلات را ملاقات با هشام بن عبدالملک خلیفه اموی و اتمام حجت با او تشخیص داده، عازم شام شد به دربار خلیفه رفت هشام با سابقه ای که از مخالفت های او داشت و آمدنش به شام مطلع شده بود دستور داد او را نپذیرند. این برخورد برای شخصیتی همچون زید اهانت به شمار آمده، تصمیم به سماجت گرفت. عاقبت پس از چهل روز، او را در دربار پذیرفتند، زید در اولین برخورد به او فرمود: تقوای خدا را در پیش گیر. [صفحه ۱۲۴] هشام در حالی که به اطرافیانش با تمسخر اشاره می کرد تا جائی

به او برای نشستن ندهند، در جوابش گفت: همانند تو مرا به پرهیزگاری امر می کند؟! زید در جواب او فرمود: در میان بندگان خدا، هیچ کس برتر نیست که دیگران را به تقوا و پاکی وصیت کند، و کسی از وصیت شدن به تقوا پست نگردد، پس از خدا بترس. هشام تند شد و فریاد زد: تو آرزوی خلافت را در دل می پرورانی و امید آن را به دل بسته ای، اما تو را با حکمت و خلافت چه کار!! بی مادر، تو فرزند کنیزی بیش نیستی. زید با وقار و متانتی خاص خود جواب دندان شکنی به هشام داد، فرمود: من کسانی را والامقام تر از پیامبران نزد خدا نمی یابم و حال آنکه اسماعیل پیغمبر خدا کنیززاده بود، اگر این جهت حاکی از خردمایگی بود، وی به رسالت مبعوث نمی گردید. پس مادران مانع ترقی فرزندان نیستند. [۴۳۰] . هشام، تو چگونه به خود جرأت می دهی به کسی اهانت کنی که نبیره رسول خدا و فرزند امیرالمؤمنین است. هشام از این سخنان کوبنده زید، آن هم با حضور اطرافیان چاپلوس سخت خشمگین شد و دوباره فریاد زد: دژخیم بیا، مبادا این مرد در میان لشکریان و اطرافیان من بماند. مواظب باش. زید وقتی دید سخن گفتن و نصیحت به نامردی چون هشام نتیجه ای ندارد، در حالی که زیر لب زمزمه می کرد: «ملتی که از داغی شمشیر هراسیدند، پست و زبون شدند.» دربار اموی را ترک نمود. [۴۳۱] . وقتی آخرین کلمات زید - علیه السلام - را به هشام رساندند، گفت: شما خیال می کنید که این خاندان، نابود می شوند، نه به جان خودم سوگند! خانواده ای که مثل این مرد از

خود گذشته اند هرگز منقرض نخواهند شد. [۴۳۲] . ولی به این مشاجره حضوری زید و هشام، اموری که مورد نظر او بود سر و سامان نگرفت، والی مدینه همچنان با اهل بیت جسورانه رفتار می کرد و این موجب شد که زید بار دیگر عازم شام شود، ولی این بار اجازه ملاقات با هشام را به او ندادند. مجبور شد مطالبش را به وسیله ی نامه برای هشام شرح دهد. هشام با خواندن نامه، زیر آن نوشت: [صفحه ۱۲۵] «ارجع الی منزلک» به خانه خود برگرد. این جواب زید را ناراحت نموده، در شام ماند تا موجبات وحشت و اضطراب هشام را فراهم آورد. جاسوسان هر روز گزارشی از اثر سوء ماندن زید بن علی - علیه السلام - به هشام می دادند تا جائی که مجبور شد زید را بپذیرد. وقتی زید از پله های کاخ بالا می رفت این جمله را زمزمه می کرد: «به خدا سوگند زندگانی توام با مذلت و خواری را دوست ندارم.» جاسوسان این را نیز قبل از ورود زید به اطلاع رساندند. هشام با دیدن زید گفت: همان زیدی که آرزوی خلافت را در سر می پرورانی و بر او پرخاش کرد. زید هم جواب های تند و دندان شکنی به خلیفه سفاک داد. [۴۳۳] . هشام چون عاجز شد و حساسیت پیروان امامت را نسبت به امام می دانست، برای این که تندی ها و یا سخن های دندان شکن زید را جبران کرده باشد با جمله توهین آمیزی رو به زید بن علی کرد و گفت: برادرت بقره [۴۳۴] چه کار می کند؟ زید در جواب فرمود: پیامبر خدا، برادرم را باقرالعلوم شکافنده ی دانش نام گذاری کرد ولی تو او را... می خوانی؟!

[۴۳۵] سپس با خواندن اشعاری [۴۳۶] حضور هشام را ترک کرد. نتیجه ی این دیدار، دستور زندانی بود که هشام برای زید بن علی صادر کرد تا تماس او با مردم قطع شود. عاقبت پس از پنج ماه از زندان آزاد شد. اینجا بود که توطئه ها علیه زید بن علی آغاز گردیده و یکی پس از دیگری دامنش را می گرفت. هر روز به نوعی او را برای محاکمه احضار کرده به زندان می کشاندند. [۴۳۷] در معنا او را برای نهضتی خونین آماده تر می کردند.

قیام برای سقوط حاکم فاسد

زید پس از آنچه که عمال دست نشانده ی هشام با او کردند به کوفه رفته تدارک قیام را می بیند تا در زمانی نه چندان دور علیه حکومت غاصب و حاکم فاسد پرچم مخالفت [صفحه ۱۲۶] برافراشته، مردم را علیه قدرت حاکم بسیج کند. که متوجه می شود جاسوسان حکومتی کاملا مراقب او هستند، عاقبت استاندار کوفه احساس خطر کرده دستور می دهد زید را از کوفه بیرون کنند. زید با شنیدن دستور لازم الاجرای استاندار کوفه به بهانه اینکه کسالت دارد از اطاعت سرباز زد. ولی استاندار دست از اصرار و سماجتش برنداشت، زید بهانه آورد با مردی از طایفه خلحه بن عبیدالله بر سر ملکی گفتگو دارد، استاندار پیغام داد که وکیل اختیار کن. بالاخره به هر ترتیبی بود، زید به قصد مدینه از طریق قادسیه [۴۳۸] از کوفه خارج شد و مردم وقتی از آنچه با زید بن علی انجام گرفته بود مطلع شدند ناراحت گردیدند. برای او دعوتنامه فرستادند تا کوفه را برای قیام خویش مرکز قرار دهد. [۴۳۹] چون شنید سران کوفه تصمیم گرفته اند او را به کوفه بازگردانند [۴۴۰] تا

به آنچه که مأموریت الهی داشت اقدام کند، شادمان گردید. ولی صبر را در پذیرش تقاضای اهل کوفه به حرکت ترجیح داد. اهل کوفه در پی این تصمیم موفق شدند در قادسیه به حضور زید بن علی رسیده با او ملاقات کرده، عرضه داشتند: «چرا از میان ما بیرون می روی و حال آنکه یکصد هزار شمشیر از تو پشتیبانی می کند، و علاوه مردم کوفه، شیعیان بصره و خراسان نیز با تو همراهند. حاضرند در راه تو با بنی امیه بجنگند. دشمن در مقابل ما بسیار ضعیف است. بدان که معدودی از مردم شام در اینجا نیستند که بر ما حکومت می کنند. ما به حساب همه ی آنان خواهیم رسید» [۴۴۱] عاقبت زید با اینکه به آن همه پافشاری و اصرارورزی چندان خوشبین نبود، ولی ناچار بر اثر اصرار سران کوفه به آنجا بازگشت. مردم با شنیدن مراجعت زید بن علی گروه گروه به زیارتش می شتافتند. به احتیاط و مخفیانه [۴۴۲] با او بیعت می کردند. [۴۴۳] . آن عده که مأمور بودند اسامی بیعت کنندگان را به ثبت برسانند، نوشته اند: پانزده هزار نفر بیعت کردند. [۴۴۴] زید بن علی پس از اتمام بیعت مردم، عده ای را برای گرفتن [صفحه ۱۲۷] بیعت به اطراف کوفه و شهرها روانه کرد [۴۴۵] این داعیان حق توانستند شخصیتهای معروف و برجسته ای را برای جهاد آماده کنند. [۴۴۶] اینان در جذب نیرو چنان با استقبال مواجه شدند که پیروان تمامی مکاتیب اسلامی غیرشیعی برای سرنگونی قدرت حاکم با زید بن علی - علیه السلام - بیعت کردند و او توانست با وحدتی بی سابقه، هماهنگی ارزنده ای را در میان گروه های مختلف مسلمین به وجود آورد به

طوری که نوشته اند بیعت شامل تمام فرق اسلامی می شد. [۴۴۷] علامه ی شهید قاضی نورالله شوشتری می نویسد: هر کسی از بدان و خوبان، سنی و شیعه و معتزلی و... با او همراه شدند.» [۴۴۸] تا جائی که ابوحنیفه، فقیه عراق، امام حنفی ها به زید پیغام داد: «من کمک مالی به شما می دهم، و در راه جهاد با دشمنانت تو را با امکانات خود یاری می کنم و نزد من اموالی است که در راه این نهضت به تو می سپارم و شما تا می توانید اسب و اسلحه تهیه کنید و قدرت ارتش خویش را افزایش دهید» راوی می گوید: سی هزار درهم به من داد تا به زید برسانم و به نقلی ده هزار درهم از اموال خصوصی خویش به زید بخشید. [۴۴۹] این و صدها شاهد تاریخی دیگر نشانه ی موقعیت قیام زید بن علی - علیه السلام - و انزجار و نفرت تمامی طبقات اجتماع از نحوه ی حکومت غاصبانه بنی امیه است.

اجازه طلبی زید از امام جهت قیام

دشمنان شیعه که خواسته اند دنیاخواهی رائج را به خانواده های آل علی - علیهم السلام - سرایت دهند و هر گونه برخورد نظامی و حتی علمی خاندان امامت را به شکل اقدامات منحرفان از امامت درآورند، به هنگام بازگو کردن ماجرای جنبشهای مکتبی که به رهبری وابستگان طبقه ی اول امامت، و در هر عصر و زمان و صورت پذیرفته [صفحه ۱۲۸] است اقدامی از سوی خود، بدون اجازه ی امام هر عصر وانمود کنند تا بدین وسیله دو موضوع را به تاریخ تحمیل نمایند: یکم: اینکه امامان شیعه مشکلی با حکومت های زمان خود نداشته اند و این اطرافیان بوده اند که هوای حکومت داری داشته و برخلاف رضایت آنان قیام کرده اند. دوم: سرکردگان جنبشهای مکتبی

که اغلب فرزندان امامان شیعه بوده اند، نخست بر پدران خود که امام هم بوده اند شوریده، آنگاه نهضتی را برپا داشته اند. در صورتی که در موضوع نخست اگر به این مهم پی می بردند که خواست امامان شیعه فقط آن نبود که به حکومت برسند و تشکیل دولتی یا نظامی اسلامی بدهند، بلکه دارای هدفی بزرگتر بودند که ساختن امت اسلام و آماده کردن آنان برای بقاء و گسترش اسلام بود، بالطبع به حکومت رساندن افراد امین و درستکار نیز می توانست تأمین کننده ی منظورشان باشد و نیازی نبوده است که به صورت مستقیم در این گونه انقلابها دخالت کنند. بلکه رهبری انقلاب به واسطه نماینده ی ایشان نیز تأمین کننده ی منظورشان بود. در حقیقت ائمه در رأس رهبری جامعه قرار داشتند که فقهاء و پارسایان، متکلمان و فلاسفه و صاحبان علوم و فنون مختلف و اصحاب فتوحات و فرماندهان نظامی و سیاستمداران جزء آن جامعه بودند و این همان منظور مقدسی بود که با در اختیار داشتن تمام اساس جامعه تأمین می شد. بدین صورت امامان شیعه رهبری انقلاب آزادی بخش ضد نظام های بنی امیه و بنی عباس را عهده دار بودند و مردم را علیه سلطه ی آنها می شوراندند و در همین زمان که انقلابهای سیاسی توسط نزدیکانشان رهبری می شد، انقلابهای دیگر مانند فرهنگی، مذهبی و اقتصادی حتی همزمان با جنبش مکتبی، حرکتهای نظامی دیگری را که در جهت گسترش قلمرو اسلامی بود هدایت می نمودند و مردم را به دامن امامت سوق می دادند. در چنین وضعیت و موقعیتی شرکت علنی امام آن هم در یک حرکت انقلابی که با محرومیت گروههای انقلابی دیگر از هدایت های امام بود به نفع اسلام و مسلمین نبود. به علاوه

اگر امام در جنبشی نظامی شرکت می نمود و آن انقلاب با شکست روبرو می شد، امام و جنبش وی و همه ی افراد وابسته به پایان کار خود می رسیدند و این چنین عملی عاقلانه نبود؛ زیرا امام در موضعی قرار داشت که سایر انقلابها را نیز هدایت و رهبری می کرد و به طور غیرعلنی بر همه آنها اشراف کامل داشت. دشمنان خارجی تشیع [صفحه ۱۲۹] که نوشتن را آموخته داشته اند در برخورد با اینگونه صحنه ها در تاریخ شیعه به لحاظهائی که اشاره کردیم سعی داشته اند جنبشهای مکتبی را که به واسطه نزدیکان امامان در حقیقت فرزندان عزیزشان هدایت می شد از اعتبار شرعی انداخته یک عمل خودسرانه، درست مقابل امام انجام پذیرفته، نشان دهند. در مورد زید بن علی نیز مانند انقلابهای ماقبل و حتی بعد از او شایع کرده اند که بدون احراز رضایت امام زمان خویش پا در رکاب نموده اند. در صورتی که امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - وقتی برادرش زید بن موسی در بصره خروج می کند و خانه های بنی العباس را به آتش می کشد، هارون به احترام علی بن موسی الرضا از جرم او چشم پوشی می نماید. به امام رضا عرض می کند:زید برادر شما مانند زید بن علی بن الحسین رفتار می کند. در این جا حضرت، زبان به تعریف و ستایش زید بن علی بن الحسین باز کرده او را می ستاید که جنابش از علماء اهل بیت بود و برای خدا خشمگین شد، او با دشمنان خدا جنگید تا در راه خدا شهید گردید. سپس اشاره می کنند که امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: زید بن علی درباره ی قیام خود با من مشورت کرد،

به او چنین گفتم: «ای عمو اگر دوست داری کشته شوی و جسدت را در «کناسه» به صلیب بکشند تصمیم خود را عملی کن.» و چون زید مرخص شد، حضرت فرمودند: «وای بر کسی که ندای زید را بشنود و پاسخی به او ندهد.» [۴۵۰] . و وقتی خبر شهادت زید بن علی را می شنوند می فرمایند: «درود خدا به روان او باد و لعن و نفرین حق بر قاتلینش!» [۴۵۱] . مهمتر اینکه حضرتش از خداوند می خواهند که در زمره ی مجاهدان همراه زید بن علی باشند. فضیل که از کوفه بازمی گردد تا خبر شهادت را به امام دهد می گوید، امام آنچه را من دیده بودم می دانست. سپس شنیدم که می فرمود: «خداوند مرا در ریختن این خونها شریک گرداند. به خدا عمویم و اصحاب وی شهید شدند، همچنان که علی بن ابیطالب و اصحابش به شهادت رسیدند.» [۴۵۲] و نشانه های دیگر که به آنها اشاره شده است و مفاخر عالم اسلام برای شرعیت انقلاب زید به آن گزارش استناد کرده اند و گفته اند: او مردم را به رضای آل محمد یعنی امام صادق - علیه السلام - دعوت می نمود [۴۵۳] و قیامش برای مطالبه [صفحه ۱۳۰] حق امامت بود [۴۵۴] تا خلافت و حکومت را از دست حکام غاصب بیرون آورد، در مسیر اصلی و حقیقی اش قرار دهد [۴۵۵] در این صورت اگر زید بن علی پیروز می شد و حکومت را در دست می گرفت این حق را به صاحب و اهلش [۴۵۶] حضرت امام صادق تفویض می کرد. [۴۵۷] چنانکه وقتی مأمون از حضرت رضا - علیه السلام - سؤال می کند: ای اباالحسن آیا زید امامت را برای کسی که

شایستگی آن را نداشت نمی خواست؟ امام رضا می فرمایند: زید امامت را برای شخص ناصالحی نمی خواست، پرهیز وی از خدا بیشتر از این سخنان بود، سخن زید این بود: من شما را به رضای آل محمد می خوانم. [۴۵۸] . با این گزارش های تاریخ نمی توان پذیرفت که زید بن علی بدون اجازه ی امام زمانش قیام کرده باشد، او حتما با رضایت کامل امام صادق – علیه السلام – قیام نموده است، چنانکه مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی پس از بررسی و جرح و تعدیل روایات با صراحت و قاطعیت عقیده خود را چنین بیان داشته اند: «ان زیدا کان مأذونا من قبله زید از جانب امام مأذون بود.» [۴۵۹] . و این نه استنباطی است که بعدها بر اثر اجتهاد در تاریخ نتیجه گرفته باشند بل همان زمان که عده ای از شیعیان حضور امام صادق – علیه السلام – را در جنبش زید بن علی ندیدند، فکر کردند که امام با حرکت انقلابی مسلحانه زید مخالف است. [۴۶۰] خود را کنار کشیدند. سلیمان بن خالد که از شاگردان برجسته ی امام صادق بود و در جنگ، زید را یاوری می کرد می گفت: در قیام، زید از طرف امام اذن داشته است. [۴۶۱] به لحاظ همین ارتباط مرید و مرادی بین زید و امام صادق – علیه السلام –بوده است که هرگاه امام نام کوفه را می شنیدند گریه می کردند، محاسن مبارکشان از اشک خیس می شد. وقتی علت گریه حضرتش را جویا می شدند می فرمود به یاد عمویم زید گریه می کنم. [۴۶۲] و هر کس [صفحه ۱۳۱] مانند ابن برده اسدی [۴۶۳] و سلیمان بن خالد [۴۶۴] و ابی ولاد کابلی [۴۶۵] و فضیل [۴۶۶]

را می دیدنـد دربـاره ی زیـد بن علی سؤال می کردنـد و گریه می نمودنـد. پس اگر زیـد بـدون اجـازه ی امام قیام کرده بود، حضـرت در پی شـهادت او اشک نمی ریختنـد و مهمتر اینکه بر دار جنازه ی او نماز نمی خواندنـد. [۴۶۷] و اینکه پولهائی به عبدالرحمن بن سبابه می دادند تا میان خانواده ی شهدای قیام زید تقسیم کند. [۴۶۸] این حمایت امام تا جائی است که فرموده انـد: فرد گریـه کننـده بر او، بـا وی در بهشـت است و بـدگوی وی در خـون او شـریک می باشـد». [۴۶۹] یعنی با دشـمنان او همدست می شود. و اگر بگوئید اینها به جهت ارتباط جسمانی بین زید و امام بوده، می گوئیم این در مسئولیت نبوت و امامت رنگی نـدارد. ارتبـاط رسول خـدا با نزدیکترین کسانش بر اساس وظیفه ی الهی بوده چنانکه امام رضا برادرش را با «زیـدالنار» نام می بردند و وقتی مامون می خواهد او را با زید بن علی مقایسه کند ناراحت می شوند.

شهادت و دار زدن و سوزاندن زید در راه امامت

عـاقبت زیـد بن علی پس از احراز رضایت امام خود به اذن او در پیشاپیش رزمنـدگانی سـلحشور که به شـعار «یا منصور امت» [۴۷۰] خطابش می کردند روز چهارشـنبه اول صفر ۱۲۱ [۴۷۱] در حـالی که آفتاب خود را پهن می کرد با قهرمانی و دلیری و بی باکی که مردم نظیرش را ندیـده بودند [۴۷۲] چون شـیر شمیده و پلنگ شکاردیده دل بر کارزار بست [۴۷۳] که به فرموده ی شـیخ مفیـد، زنان هماننـدش را در فضائل و شـجاعت نزاده بودند [۴۷۴] قیـام نمود و با پیروزیهای چشـمگیری که به دسـت آوردنـد در یـک حمله دشـمن را در محله ای از کوفه به نـام «جبـاله صاتـدین» که حـدود پانصـد تن از ارتش در آنجـا بودند پراکنده

کرد. [۴۷۵] لشکریان زید چنان رشادتی با شعار «یا منصور امت» نشان دادند که همان روز اول جمع زیادی از [صفحه ۱۳۲] لشکر دشمن میدان را ترک کرده، شبانه از کوفه فرار نمودند. [۴۷۶] سرنوشت کارزار به اینجا که رسید چون استاندار بصره مردم کوفه را در مسجد زندانی کرده بود، [۴۷۷] سپاهیان زید برای نجاتشان به مسجد روی بردند. ولی مردم با اینکه صدای حمایت نصر بن خزیمه افسر رشید سپاه زید بن علی را شنیده بودند [۴۷۸] و پرچمهای برافراشته را که از دیوار مسجد به نشانه پیروزی بالا بود [۴۷۹] دیدند، باز برای بیرون آمدن از مسجد همتی نکردند [۴۸۰] تا اینکه سپاه تازه نفس استانداری کوفه آن موقعیت حساس را از دست یاران زید خارج نمود. [۴۸۱] ولی محله دارالرزق که خزینه دارائی کوفه بود، نزدیک باب الجرکه پشتش رود فرات قرار داشت [۴۸۲] به تصرف زید درآمد، دستور داده بود که تنها راه به خزینه را با هیزم و چوب مسدود کنند تا دزدان چپاولگر فرصت جو، وقت را برای غارت غنیمت ندانند. [۴۸۳] . روز چهارشنبه در حالی که کوفه و حیر دوهزار کشته داده بود [۴۸۴] به نفع جنبشیان حمایت کننده از امامت به اتمام رسید. روز پنجشنبه زید در حالی که زرهی آهنین بر تن داشت و قبای سفیدی زیر آن پوشیده بود، شکل و شمائلش تجدیدکننده ی خاطره ی علی امیرالمؤمنین و جد بزرگوارش حسین بن علی در روز عاشورا بود [۴۸۵] به جمع یاران و سربازان آمد. تا قبل از ظهر جنگیدند و نصر بن خزیمه به شهادت رسید [۴۸۶] شهادت او چنان اثری در زید گذاشت [۴۸۷] که چون

شیر غرنده و طوفانی سهمگین به جنگ ادامه داد تا پیش از ظهر همان روز پنجشنبه جمع زیادی از دشمن به هلاکت رسیدند و عقب نشینی کردند. [۴۸۸] بعد از ظهر، دلاوران سپاه زید با اینکه زخمهای زیادی دیده بودند و خستگی از چهره شان نمایان بود پیش می رفتند و بر دشمن تا حدی که از مرکز طلب کمک کند لطمه وارد آوردند، به هنگام غروب آفتاب که عده ای تیرانداز ماهر از ناحیه استاندار کوفه به سپاه دشمن پیوستند، زید بن علی چون تندباد به قلب دشمن حمله برد ناگهان تیری [صفحه ۱۳۳] به طرف چپ پیشانی مقدس او اصابت کرد [۴۸۹] که با حالتی غمگین و متأثر فرمود: «این سائلی عن ابی بکر و عمر، هما اقاماتی هذا المقام» [۴۹۰] کجاست آن کسی که راجع به ابوبکر و عمر از من سؤال می کرد. آنان مرا به این روز و حال کشاندند. بدن مقدس قهرمان رشید علوی از اسب به زمین افتاده یاران زید اطرافش را گرفتند، او را به منزل حران بن ابی کریمه که در قسمت بازار نزدیکی سکهالبرید بود [۴۹۱] یا بنابر قولی به خانه «دارالحوارین» نزدیکی سینحه [۴۹۲] بردند. در این حال یحیی فرزند رشید و گرامی زید وارد شده خود را به روی پدر افکند. زید چشمان مهربان خود را به روی فرزند گشود و فرمود: «فرزندم تو با این گروه تبهکار مبارزه کن» در همین زمان طبیب وارد شد، پس از معاینه معروض داشت: آقا اگر این تیر را از پیشانی شما بکشم با مرگ شما همراه خواهد بود. زید فرمود: مرگ برایم آسان تر است از این حالتی که در آن هستم.

طبیب با کلبتین تیر را از پیشانی زیـد بن علی بیرون کشـید، گویا جان او هم با آن بود که در همان لحظه به جانان تسـلیم کرد. آری روز جمعه سوم صـفر ۱۲۱ بـود که زیـد بن علی - علیه السـلام - در سن ۴۲ سـالگی جان را به [۴۹۳] پـای امام و امامت ریخت. در پی این مصـیبت بزرگ، اطرافیان با مشـکل دفن مواجه شدنـد. عـده ای نظر دادند زره آهنین بر تن او کنیم به فرات اندازیم تا از تعرض دشـمن در امان بماند. بعضـی گفتند سـرش را بریده تا شـناسائی نشود داخل شـهداء باشد. تا اینکه تصمیم گرفتند بدن را تا عباسیه که در غرب خزیمه قرار داشت [۴۹۴] ببرند و دفن کنند. چنان کردند. ولی جاسوسی ماجرای دفن زید شهیـد را گزارش کرد. به دسـتور اسـتاندار کوفه قبر را نبش کردند، جسد مقدس را بیرون آوردند با طنابی بسـتند به دارالاماره حمل نمودند. سپس به دستور یوسف بن عمر استاندار، سر مقدس زید را از بدن جدا ساختند. آن را برای هشام بن عبدالملک به شام فرسـتادند. بدن مبارک قهرمان انقلاب آل محمد را با چند تن از افسـران برجسـته او در کنار کوفه به دار زدند [۴۹۵] و برای آنها نگهبان گماردند. یکی از نگهبانان می گوید: در عالم واقعه دیدم پیامبر اکرم در کنار چوبه [صـفحه ۱۳۴] دار آمده با تعجب می فرمود: آیا بعد از من این طور با فرزندم رفتار می کنید. سـپس به زید فرمودند: ای زید تو را کشـتند، خداوند آن ها را بر دار زند. [۴۹۶] در همین موقعیت مردم کوفه شبها با بودن نگهبانان کنار چوبه دار زید شهید

می رفتند و به عبادت می پرداختند [۴۹۷] تا اینکه پس از چهار سال در زمان ولید بن یزید آن را پائین آوردند و بنابر دستور او که در نامه ای بود در سال ۱۲۵ هجری آتش زدند. خاکسترش را با قایقی به رود فرات ریختند [۴۹۸] و سر مبارکش را بعد از آنکه مدتی در دروازه شام بر بلندی نصب بود و هر عابری می دید [۴۹۹] به مدینه فرستاده [۵۰۰] به خانه خواهرش زینب بردند و به دامن او افکندند [۵۰۱] و سپس یک شبانه روز نزدیک قبر رسول خدا نصب کردند. [۵۰۲] چون علائم شورش اهل مدینه دیده شد سر را به دستور هشام در روز یکشنبه دهم جمادی الاخر ۱۲۲ به مصر فرستادند در مسجد جامع نصب کردند [۵۰۳] مردم شجاع مصر آن را شبانه دزدیدند در مسجدی به نام «محرس الحضر» دفن کردند. [۵۰۴] در سال ۵۲۵ به دستور امیر افضل برای پیدا کردن سر زید مسجد را خراب کردند سر را در محراب یافتند فخرالدین ابوالفتوح زیدی خطیب و پیشوای مصر سر زید را خوشبو و معطر نمود. به منزل خویش برده، پس از تعمیر مسجد در محراب دفن کردند که هم اکنون زیارتگاه مردم مصر است و یکشنبه شب و روز را برای زیارت او اختصاص داده اند. [۵۰۵] .

فتنه ضلالت در پی شهادت زید

آشنایان با تاریخ به این برخورد داشته اند که عده ای از طبقات مردم مبتلا به مرضی بودند که قدیسین عالم را از حریم خویش فراتر برند، به مدح و ثنای آنان پرداخته، تا منظوری را که دارند تأمین کنند. چنانکه پیروان مسیح بن مریم به این درد مبتلا شدند و با این بلا ماندند. یا گروهی

از شـیعیان که در حضور علی امیرالمؤمنین – علیه السـلام – به [صفحه ۱۳۵] الوهیت درباره ی حضـرتش سخن می گفتند. می نویسند: گروهی از شیعیان به خدمتش رسیدند عرض کردند: یا امیرالمؤمنین تو او هستی؟ فرمود: من کیستم؟ عرض کردند: تو اویی؟ فرمودنـد: وای بر شـما من کیسـتم؟ عرض کردنـد: تو پروردگار مائی، پروردگار مائی!!! فرمود: از این عقیـده برگردید. [۵۰۶] . امامان در راه مبارزه با چنین انـدیشه ی فاسدی در حد کشـتن آنهائی که مدعی خدائی ایشان شده اند اقدام کرده اند. [۵۰۷] البته این مخصـوص علی بن ابیطـالب نبوده، بلکه دربـاره ی رسول خـدا [۵۰۸] و امـام صادق – علیه السـلام – [۵۰۹] نیز چنین فکری کرده انـد – و با برخورد شدید آن ذوات مقدسه مواجه شده اند. در کنار این گروه که پیامبران و امامان را خدا یا امامان را پیامبر می دانسـتند، عده ای بودند که بیشترین آنها برای شـکاف بین امت واحد اسـلامی، طرح جالب توجهی را پیاده کرده انـد، نزدیکان امامان را تا حـد امامت بالا برده انـد و حتی رشـته امامتی را از ناحیه ی آنها ادامه داده انـدماننـد: زیـدیه و اسـماعیلیه. در موضوع اول که پیامبر و امام را خدا می خواندند می خواسـتند، شرک و کفر، صنم و صنم پرستی را به دینی که سالهـا زحمت شـرک زدائی از جـامعه و کفرروبی از درون انسانهـا را تحمـل کرده، دوبـاره به این خفت و نجاست ذهنی مبتلا نمایند. و در موضوع دوم که اغلب فرزندان امامان – علیهم السـلام – انتخاب شده اند، دشـمن خواسته است با این طرح و سینه زدن برای آن، بعـد از ایجاد اختلاف بین رسـتگاران که تنها گروه ناجیه انـد و چون پیروان امامان هسـتند و پدیده ی ولایت با امامت غدیر

را قبول دارنـد توجه خلق را به این جلب کننـد که امـامت اگر پایه و اساس آسـمانی داشت، نزدیکان او می بایست بر دیـده ی قـداست به آن نگـاه کرده، به حریم کبریـائی او تجـاوز نمی کردنـد و بی حرمـتی را در حق او روا نمی داشـتند و ضـمنا اینکه امامان در تربیت فرزنـدانی مؤمن به امامت - العیاذ بالله - عاجز بوده انـد. از جمله آن جایگاه ها که دشـمن امامت توانسـته این طرح شوم را دنبال کنـد، ماجرای زیـد بن علی - علیه السـلام - می باشـد. طرح امامت جناب زید شـهید در دوره ی آن وجود نازنین [صفحه ۱۳۶] شایعه بود. همچنانکه طرح خدائی علی بن ابیطالب - علیه السـلام - در زمان حضرتش مطرح بوده است. اول باید بدانیم که ماجرای زید بن علی برخلاف محمد حنفیه فرزند رشید علی بن ابیطالب توام با مسئله «قائمیت» نبوده، به این معنا که زیـد بن علی بن الحسـین را قائم آل محمـد نمی دانسـتند تا بگویند امامت به او ختم می شود. بلکه در موضوع زید بن علی بی حرمتی را نوعی زشت تر نمودند، عده ای معتقد شدند که زید بن علی امامت امام باقر برادرش و امام صادق برادرزاده اش را قبول نـدارد، به همین جهت امام می باشـد. شـیخ مفیـد در علت پیدایش این عقیده معتقد است که زید در موقع قیام می گفت: من شما را به «رضای آل محمد» دعوت می کنم. مردم خیال می کردند مقصود از رضای آل محمد خود اوست. [۵۱۰] . بنـابر تعبیر شـیخ ثقه ی امـامت «مردم خیـال می کردنـد مقصود از رضای آل محمـد خود اوست» می بایـد وقتی فهمیدنـد که منظور زید بن علی از «رضای آل محمد» امام زمانش حضرت صادق - علیه السلام - می باشد، از چنان اندیشه

که شایسته ی شخصیتی چون زید نیست دست بردارند در صورتی که این شایعه روز به روز بیش از پیش در جامعه ی امامی مطرح می شد و جذب نیرو می کرد. این نشانه ی مهمی است که «با آنچه مردمان خیال می کردند» سازش ندارد، بل پی گیری طرح اینکه زید بن علی دو امام بعد از پدرش امام سجاد - علیه السلام - را قبول ندارد و خویش را امام می داند از جمله فعالیتهای حساب شده ی دشمن امامت بوده است که حتی با اقرار زید بن علی - علیه السلام - به امامت برادرش امام باقر و برادرزاده عظیم الشأن خود امام صادق هم از بین نرفته، بلکه باز مطرح بوده که زید خویش را امام می دانسته است علامه ی ممقانی می فرماید: «عقیده عده ای نسبت به امامت زید به فریب شیطان است.» [۵۱۱] نتیجه گیری می کنیم شیطان به تعبیر خراز قمی همان مردمان معاند و ستیزه جو [۵۱۲] بوده اند که در مقابله با امامت کوشیده اند و از عصر امامت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین به صورت گروهی همیشه در صحنه ی مبارزه و مقابله ولایت با امامت حضور داشته اند و در هر دوره ای به نوعی برای امامت رقیب تراشیده اند و مهمتر اینکه امام [صفحه ۱۳۷] زادگان بزرگواری چون محمد حنفیه فرزند علی مرتضی و زید فرزند علی بن الحسین و اسماعیل فرزند امام صادق را در چنین موقعیتی قرار داده اند تا با یک تیر دو هدف را نشانه بگیرند. امامت را با امام تراشی و امام را با مخالفت نزدیکترین فرد در خانواده که فرزندش می باشد، هدف بی اعتقادی به خاندان امامت قرار دهند، و الا اگر بزرگانی چون شیخ مفید [۵۱۳] علامه مجلسی [۵۱۴] و علامه ی شهید قاضی

نورالله شوشتری [۵۱۵] و علامه ممقانی [۵۱۶] و آیت الله خوئی که بر این عقیـده اند زید بن علی امامت برادر بزرگوارش امام باقر و برادرزاده عزیزش امام صادق را قبول داشـته حتما بر اساس دلائلی بوده است. یا بزرگانی مانند شـهید اول [۵۱۷] و علامه ممقانی [۵۱۸] که معتقدند قیام زید به اجازه ی امام صادق - علیه السـلام - صورت گرفته، حتما بر پایه دلائلی اسـتوار بوده که در دست می باشد. چنانکه امام رضا - علیه السلام - در جواب مأمون که سؤال می کند: آیا زید مدعی امامت برای خود بود؟ می فرماینـد: او تقـوایش بالاـتر از این بود که چنین پنـدارد. [۵۱۹] . یا وقتی متوکل به یحیی فرزنـد زیـد شـهید می گویـد: آیا پـدرت مـدعی امامت بود؟ در جواب می فرمایـد: ساکت باش، پدرم زیرک تر و داناتر از آن بود، چیزی را که حق وی نیست ادعـا کنـد. او می گفت: من شـما را به «رضـای آل محمـد» دعوت می کنم و منظور وی از «رضا» پسـر عمویم امام صادق بود. متوکل می گویـد: پس در این زمان امام صادق فقیه و امام است؟ یحیی می فرمایـد: بلی در خاندان خود از همه داناتر و بالاتر است. [۵۲۰] . یا عمرو بن خالد روایت می کند که از زید بن علی شنیده است در هر زمانی مردی از ما [خاندان پیغمبر] حجت خـداست بر مردم، و حجت زمـان مـا فرزنـد برادرم جعفر بن محمـد است پیروان او هرگز گمراه نمی شونـد و مخـالف وی راه هـدایت نیابد. [۵۲۱] . یـا محمـد بن بکیر که از زیـد بن علی می پرسـد: فرزنـد پیغمبر! آیـا تو صـاحب این امر [صـفحه ۱۳۸] [امامت] نیستی؟ در جواب می فرماید: «نه من

از عترت و خانـدان پیامبرم» [۵۲۲] یا یحیی فرزنـد دلاور زیـد بن علی وقتی از پـدرش درباره ی تعداد ائمه معصومین سوال می کنـد او در جواب می فرمایـد: «امامان دوازده نفرنـد» می پرسـد: آیا تو از آنها نیستی [امام نمی باشـی]؟؟ زیـد به فرزنـدش می فرمایـد: نه لیکن من از عترتم. [۵۲۳] . یا وقتی محمد بن مسـلم که از اکابر شاگردان برجسـته امام صادق - علیه السلام - است حضور زیـد بن علی شـرفیاب می شود می گوید: شـما امامید؟ می فرماید: این طور نیست من امام نیسـتم، بلکه از عترت رسول خدایم. [۵۲۴] . یـا عبـدالله بن علاء می گویـد: به زیـد بن علی عرض کردم دربـاره ی آن دو چه می گـوئی؟ فرمود آن دو را لعنت می کنم. می گویـد گفتم: امام و صاحب امر تو نیستی؟ فرمود: نه من از عترت طاهره می باشم. می گوید سؤال کردم: ما را به چه کسـی امر می کنی [امام ما کیست؟] مشخصات امام صادق را داده، به آن حضرت اشاره کردند. [۵۲۵] . پس زید بن علی - علیه السـلام - همچنـانکه به سـلیمان بن خالـد فرموده: امـام صادق - علیه السـلام - را در حلال و حرام امام می دانسته است. [۵۲۶] . در این صورت به تعبیر دلنشـین و جالب نویسنده ای محقق و دانشمندی مدقق «باید حساب زید را از زیدیه جدا کرد.» [۵۲۷] زیرا آن گروه که به فرموده ی امام رضا - علیه السـلام - «ادعا داشـته پروردگار، به امامت او (زید) تصریح دارد، مردم را به آئینی جز دین خـدا دعوت می کردنـد. این گروه [زیـدیه] ناآگاهانه به گمراهی کشـیده شدند.» [۵۲۸] گمراهی در اصول اعتقادی زیدیه به خوبی نمایان و آشکار است برای نمونه: امامیه در مورد حساس ترین و

مهم ترین رکن ایمانی که امامت می باشد آن را بدون قید و شرطی در اولاد حسین بن علی می دانند. ولی زیدیه امامت را در اولاد امام حسن و امام حسین جایز می شمارند و برایش شرط قیام با شمشیر را می گذارند. [۵۲۹] و روی همین اصل زیدیه قائل به امامت زید بن علی هستند. چون او با شمشیر قیام کرده. در حقیقت امام سجاد و امام باقر و امام صادق را امام نمی دانند. البته می باید بر اساس این قانون اختراعی، امام حسن [صفحه ۱۳۹] مجتبی - علیه السلام - را که قیام به سیف نکرده اند امام ندانند که می دانند. باید به آنهائی که سه امامی و چهار امامی و شش امامی را شیعه معرفی کرده اند گفت: بر این توجه داشته باشند، او که از مسیر امامت دوازده گانه ی مطرح شده ی در غدیرخم توسط رسول خدا منحرف شد نمی تواند شیعه باشد. زیرا شیعه لغوی را نباید شیعه غدیری دانست. چون او که امامت امامان دوازده گانه را نپذیرفته باشد انحراف در مسیر اصلی امامت فراهم آورده؛ علاوه بر این که قول امامی را با ادعای پذیرش امامت او نسبت به امام بعد از او نپذیرفته است غیر امام را امام دانسته، فتنه ای به پا کرده. با این تفاوت که در آنچه بعد از پیامبر صورت گرفت، علی امیرالمؤمنین خلع شد، در جاهای دیگر امامی از امامان دوازده گانه کنار گذاشته شد و همان طور که می بینیم «زیدیه» و «اسماعیلیه» خلق را به انحراف کشانده اند. مهم تر اینکه اصل عصمت که از جمله ارکان شروط امامت است و امامیه بر آن اصرار دارد [۵۳۰] زیدیه آن را قبول ندارند. [۵۳۱] به همین اعتبار امامیه

قائل است که پیامبران معصوم هستند؛ در صورتی که زیدیه می گویند پیامبران فقط گناه کبیره نکرده اند، لکن گناه صغیره از آنان سر زده است. [۵۳۲] . پس می باید باور داشت آنهائی که از زمان حیات زید بن علی نقشه ضلالت مردم را می کشیدند و مصمم بودند یک مسیر انحرافی در کنار خط نورانی امامت به وجود آورند و مردم را به آن فراخوانند، مورد پذیرش و قبول زید بن علی نبودند. چنانکه سید علی حویزی می فرماید: زید بن علی به اعتقاد کسانی که گمان کردند از وی پیروی می کنند و از نور وجودش استفاده می نمایند از فرق زیدیه نبود [۵۳۳] . چنانکه زید بن علی درباره ی حجت زمان که از خاندان پیامبر می باشد و حجت خدا بر مردم است می فرماید: پیروان او هرگز گمراه نشوند و مخالف وی [حجت زمان] راه هدایت نیابد. [۵۳۴] و می بینیم زیدیه امامت امام باقر و امام صادق - سلام الله علیهما - را چون قیام به شمشیر نکرده اند قبول ندارند. در حقیقت از امام باقر تا حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - را رد کرده اند. در صورتی که زید بن علی آن ذوات مقدسه را امام می شناسد [۵۳۵] و حتی درباره ی امام زمانش جعفر بن صادق در اشعاری سروده است: ای اباجعفر نیکو [صفحه ۱۴۰] خصال! تو پیشوائی و در روز بلوا و محشر فقط امید به تو می باشد. [۵۳۶] . پس زید بن علی نه تنها مدعی امامت نبوده است، در صورتی که زیدیه او را امام در مقابل امام قرار داده اند، بلکه به وجود امام صادق - علیه السلام - افتخار می نموده و به او

امید داشته است.

کند و کاوی کوتاه در شناخت انحراف از امامت

چون کار تدوین رساله ی ما بدین جایگاه رسید، در نظر نشست به نتیجه ی عملکرد رهبران ضلالت در این چند دوره ی حاکمیت الهی امامت به طور فشرده اشاره نموده، متذکر شویم و بدانیم آیا به راستی آنچه از انحراف در پی دوره ی مختار و زید بن علی بازمانده، فقط نامی از «کیسانیه» و گروه های «زیدیه» هستند یا علاوه بر پاره پاره کردن تشیع، لطمه ی دیگری نیز بر پیکر قدسی تشیع وارد کرده اند؟ تشیع که در عصر نبوت به دوره ی هجرت، تمامیت اسلام بود و بعد از به رفیق اعلی پیوستن ختمی مرتبت با اعضائی محدود، خانواده ی خویش را حفظ کرد، چنان مورد حملات شدید بود که دشمنان تصور نمی کردند از میان آن همه کشتارهای فجیع و آتش سوزی های مهیب جان سالم به در برد که با صبوری و تحمل شکنجه های روحی و جسمی دوران های سختی را پشت سر گذاشت. در این دوره ی هولناک که امامت خانه نشینی اختیار کرده و امام همچون مسلمانی به امور زندگی شخصی خویش اشتغال دارد دشمن، امامت را به صورت مرجعیت دینی برای مسلمانان درآورده تا امت به هنگام ضروری برای دانستن و شناخت تکالیف شرعی به او رجوع کنند. و خلافت را به مرکز پیشوائی سیاسی عالم اسلام اختصاص دادند که فردش در حرکت بعد از پیامبر شناخته شد. وفاداران به رسول خدا که هواداران علی - علیه السلام - بودند برخلاف طرح جداسازی مرجعیت شرعی از رهبری سیاسی «امامت را ریاست عامه مطلقه برای امور دین [مرجعیت شرعی] و دنیا [رهبری سیاسی] می دانستند» چنانکه سید مرتضی [۵۳۷] و شیخ طوسی [۵۳۸] و علامه حلی [۵۳۹] به آن اشاره

کرده اند. [صفحه ۱۴۱] در این مقطع از عمر شریف امامت، نقش امام در مرجعیت دینی جامعه مؤمنان در مقایسه با نقش سیاسی امام از اهمیت بیشتری برخوردار گردید؛ [۵۴۰] زیرا غاصبان خلافت را در رأس امور اجتماعی می دیدند که بدون داشتن حق شرعی از ناحیه ی خدا و پیامبر در امورات جامعه ی اسلامی، به سلیقه، نه وظیفه اسلامی مداخله می کردند و این با مذاق وفاداران رسول خدا سازش نداشت. به همین لحاظ در همان دوران نخست، که خلافت در اختیار غیر خلیفه برگزیده ی خدا بود، هواداران رسول خدا بنابر «نص» الهی علی بن ابیطالب را امیرالمؤمنین جانشین خدا و خلیفه پیامبر اکرم می شناختند. [۵۴۱] امامت و خلافت را مخصوص برگزیده ی غدیر که دوستدارش، دوستدار پیامبر است می دانستند. این روش هر دوازده امامی بود که امامت را مخصوص فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی - سلام الله علیهما - می دانست، تا قیام مختار که به لحاظ خونخواهی امام شهید حسین بن علی پا گرفت و موفقیت هائی همراه داشت، در این روزگار تشیع دچار فتنه ای دیگر شد، گروهی محمد حنفیه را مهدی قائم آل محمد شناساندند، به جذب نیرو پرداختند، «کیسانیه» خوانده شدند. پس از مرگ حنفیه فرزند رشید و مؤمن به امامت علی بن ابیطالب، که در تاریخ ۸۱ / ۷۰۰ مسئله امامت او را آب و رنگ دادند، رشته ی امامتی را به وجود آورند، در صورتی که اگر اینان بر اساس «مهدی آخر الزمان» بودن محمد حنفیه، دست به چنین کاری زدند می بایست «امامت» را به او ختم می کردند. نه اینکه «امامتی» را ادامه دهند. زیرا در پی قائم آل محمد - ارواحنا فداه - امامی نخواهد

بود که امامت ادامه یابد. اندیشه ی اینان بعدها به صورت یک اصل انقلابی با ادعای رشته ی امامتی دیگر به عباسیان انتقال یافت، تا اینکه در پس قیام زید بن علی بن الحسین بازماندگان آن جنبش از نیمه قرن سوم آن هم به نام زیدیه به فعالیت خویش ادامه داده، در قالب زعامت سیاسی، مدعی امامت الهی هم شدند. این دو اقدام اجرامی که حرامیان در تشیع به وجود آوردند به ظاهر یک حرکت تخریبی در تشیع آغاز شده و چندان مهم به نظر نمی رسید، در صورتی که علاوه بر وجود [صفحه ۱۴۲] آوردن یک خط گمراهی کنار خط نورانی امامت، دست به خیانتی زدند که کمتر به آن توجه شده است این دو گروه «کیسانیه» و «زیدیه» قانون امامت را که به اراده ی الهی به فرزندان حسین بن علی اختصاص داشت [۵۴۲] و پس از وجود نازنین حسنین در دو برادر جمع نمی شود [۵۴۳] نادیده گرفته، آن را در مسیری غیر از مسیر معین شده آن انداختند. عده ای بدون اینکه به شرط انتقال امامت به امام دیگر توجهی بنمایند، فریب «کیسانیه» و «زیدیه» را خوردند. تن به امامت ساختگی دادند به انحراف کشیده شدند. در صورتی که شرط اساسی شناخت امام، نصب او از سوی امام پیشین است. چنانکه امام صادق – علیه السلام – فرموده اند: «هیچ مردی از خاندان ما نمی میرد مگر اینکه ولی و امام بعد از خویش را معرفی کند.» [۵۴۴] و بررسی و تحقیق نشان نمی دهد که حسین بن علی برادر رشید خود محمد حنفیه یا علی بن الحسین – سید الساجدین – فرزند برومند و شجاع خود زید را به

جانشینی خود معرفی کرده باشند. کیسانیه که بدون توجه به رضایت محمد حنفیه او را امام معرفی کردند، یا زیدیه که در پس شهادت آن بزرگوار ادامه ی نهضت مکتبی او را بهانه قرار دادند، زیر پوشش تأسیس حکومت «زیدی» مدعی امامت برای زید بن علی - علیه السلام - شدند، هر کدام چند امامی را پذیرفته اند و به همین اعتبار چون غدیر را قبول داشته اند، یعنی اصل امامت را در پی رحلت پیامبر به آل علی که فرزندان فاطمه زهرا هستند اختصاص داده اند به همان تعداد از امامان دوازده گانه که امامتشان را پذیرفته اند، سه یا شش امامی خوانده می شوند. در صورتی که اگر به فرمایش امام صادق - علیه السلام - توجه گردد که فرموده اند: «من انکر واحدا من الاحیاء فقد انکر الأموات» [۵۴۵] هر کس یکی از امامان زنده را انکار کند، محققا (امامان) در گذشته را رد و انکار کرده است. [صفحه ۱۴۳]

اسماعیلیه جنبشی در مقابل انحراف عباسیان

اشاره

نگریستن در تاریخ اندیشه ی تشیع نشان می دهد، خواسته های سیاسی نخبگان ناآشنای با «معرفت سیاسی» که در حوزه ی «امامت» اصل اصول اسلامی کسب می شود، در چگونگی رفتارهای انسانی و ژرف نگری در روابط و مناسبات سیاسی فرد و جامعه همواره، انحراف از راست کیشی را همراه داشته است. به لحاظ همین خطر وحشتناك سقوط ایمانی بوده است که کوشیده اند سیاست را از پیکره ی وحی [۵۴۶] جدا ننموده تا به صورت افزارهای سرکوب نظامی درنیاید و جوازی برای برخوردهای فیزیکی نامشروع نشود. پس تا «سیاست» از خاندان وحی آموخته می شود، تحت الشعاع دیانت می باشد و مسلما به صورت «سلطه» در صحنه زندگی فرد و جامعه وارد نمی شود. با نگریستن از این منظر، سیاست اگر از

این فضیلت جوئی محروم بمانـد از راست کیشـی دور افتاده، کـج روی اش در برخورد با قدرت به صورت «سـلطه» به نمایش درمی آید. زیرا «دین» با سـلطه گری به هر شـکل آن بیزار بوده، حتی آموزه هایی را برای مقابله با آن به دست می دهد، و هر کجا سیاسـتمداران به این آموزه ها بی اعتنا بوده انـد، جریانهائی نظیر اسـماعیلیه شده اند. که در پی کسب اسـتقلال سیاسـی به سرکوبی معرفتی گرفتار آمـده، با طرح امامت بدلی برای کسانی که «امام» نبوده اند یعنی نمی توانسـتند «امام» باشـند، نظامهای اعتقادی را که مخصوص بشـر است به وجود آورده، جنجال برانگیز گردیده، [صفحه ۱۴۴] جریان سرکوب معرفتی در دوران امامت شـده اند. که بدون نقد و تحلیل تاریخی و بهره گیری از نگاهی آسـیب شـناسانه نمی توان با آنها روبرو شد. اسـماعیلیه که تصور روشنی از دوره ی نخستین آن نداریم [۵۴۷] و به روزگار ما یک منحنی زشت تحول فکری غلط عـده ای در دوران مظلومیت امـامت است، از جمله همـان هاست که بایـد به وسـیله ی محققان آزادمنش، دور از هر جهتی آزادانه نقادی گردد و شناسـائی شود تـا دامنه ی طعن ها و نقض های آن از لابه لای گزارش های تاریـخ بیرون آورده به جامعه ی نیازمنـد پیشـکش کننـد. این فرقه هـای سـتیزه جوی بـا امـامت، آنگـاه که غصب خلافـت فروپاشـی می شـد و می رفت مرجعیت دینی و رهـبری سیاسـی به امامت واگذار شود با «امام تراشـی» دو کار کردند، هم غصب خلافت را از هر گونه فروپاشـی حفظ کردند و بلائی برای امـامت شدنـد. هم شـیوه ای جدیـد برای جـداسازی مرجعیت دینی و رهـبری سیاسـی ارائه دادنـد که خوشـبختانه چون با گـذشت زمان در خـدمت اسـتعمار قرار گرفتنـد همان حیثیت بی حیثیت را هم از دست داده، ماننـد اسـماعیلیه وسـیله ای برای پیشبرد

اهداف شوم سیاستهای حاکم استعماری گردیدند.

وجدان مذهبی فرقه ای ضد مذهب شد

بنی عباس منتظر سقوط بنی امیه بودند تا بتوانند حکومت را به دست گیرند، برای جلب نظر علویان که در جذب دل های مردم نیرویی جادویی داشتند، به مذاق ایشان چنین وانمود می کردند که احکام الهی را به اجرا درخواهند آورد و مظهر رسالت الهی خواهند بود با اینکه حکومت را برای خود می خواستند. در ابتدای فعالیتهای سری بنی امیه برانداز خود به وسیله «ابوسلمه» ترسیم کننده ی خطوط حرکت بنی عباس، عریضه ای به امام صادق - علیه السلام - نوشتند: «ای فرزند رسول الله! ما به رضای آل محمد دعوت می کردیم و رضای آل محمد تو هستی و ما مردم را به سوی تو دعوت می کنیم، پیروزی نزدیک است، ما ابومسلم (خراسانی) و سایرین را در نقاط دیگر به کار [صفحه ۱۴۵] گماشته ایم». نامه را به قاصدی دادند تا به حضرت صادق برساند و ضمنا به او گفتند اگر به نامه پاسخی ندادند به عمر بن علی بن الحسین امام زین العابدین بدهد. قاصد نامه را به امام صادق - علیه السلام - تقدیم می کند، حضرت بدون اینکه نامه را بخوانند، روی چراغی که در پیش داشتند می گیرند، آتش می زنند و می فرمایند «من کجا و ابوسلمه کجا؟ ابوسلمه پیرو دیگران است.» آورنده ی نامه با دیدن این صحنه عرض می کند: ای فرزند رسول الله! پاسخ نامه چه شد؟ حضرت فرمود: آنچه دیدی برای ابوسلمه بازگو. [۵۴۸] . این و حقایقی دیگر تفهیم می کند بنی عباس از آغاز در مسیر صحیحی حرکت نمی کردند و به دروغگوئی مدعی بودند که برخلاف بنی امیه عمل خواهند کرد. چنانکه وقتی به خلافت رسیدند کسانی همچون ابومسلم خراسانی که آنها را به حکومت رسانده، خدمات ارزنده ای به آنان

کرده بودند پاکسازی کردند. اینان که از نام هر علوی در پیشاپیش حرکت خویش استفاده می نمودند، یک علوی را در رأس امور حکومتی قرار ندادند. اندکی پس از پیروزی بنی عباس بر بنی امیه که افراد زیرک و تیزهوش بل سیاستمدار ماجرای انتقال قدرت را مورد شناسائی خاص قرار داده بودند به این نتیجه رسیدند، دستگاه حاکم جدید نشان می دهد در ترکیب نظام گذشته دستی نخواهد برد و در اداره ی امور، خاصه برخورد با خاندان پیامبر اکرم دست کمی از امویان ندارند. به لحاظ همین یقین و استنباط بود آن گروهی که به امید رفع ظلم و اخاذی فرمانروایان عرب اموی به ستوه آمده بودند و عباسیان را در رسیدن به حکومت یاری کرده، چون اوضاع را همان دیدند که به عصر بنی امیه دیده بودند، بار دیگر تصمیم به قیام گرفتند. به همین جهت هنوز یک سال از خلافت عباسیان نگذشته بود که در خاور اسلام آتش شورش درگرفت و پس از قتل ابومسلم خراسانی سراسر زمینهای شرقی خلافت را در خود فروکشید. در چنین اوضاعی، شیعیانی که دوره ی امامت حضرت صادق را درک می کردند و از پیروان حضرتش محسوب می شد و انتظار برخورد نظامی و مسلحانه ی امام را با دستگاه [صفحه ۱۴۶] حاکم داشتند، چون دیدند امام اندیشه مبارزه ی قهرآمیز را ندارند، خود به قیامهای پراکنده دست زده و به دعوت سری و سازمان یافته که قبلا در به قدرت رسیدن عباسیان انجام داده بودند اقدام کردند. این گروه برخلاف سلیقه ی علوی از نهضت ابوالخطاب که مورد لعن حضرت امام صادق متأثر شدند و راه او را پس از اینکه با هفتاد تن از پیروانش در

مسجد کوفه به قتل رسیدند ادامه دادند. قابل تذکر است در این صورت «اسماعیلیه» قبل از آنکه به وسیله عده ای ضد شیعه، در حقیقت مخالف امامت، به صورت یک انشعاب مذهبی مطرح شود یک جنبش سیاسی بوده و پیروان آن که وسیله ای دینی برای بیان مقاصد اجتماعی خویش می جستند، دعوی این را که قرآن دارای معنی باطنی است شعار خود ساختند تا با تفسیر دلخواه خود، آیات قرآنی را در خدمت مقاصد اجتماعی خویش قرار دهند. چنانکه در مورد اساسی ترین اعتقادات اسلامی شیعه، مسئله امامت انحصاری معنوی از دیدگاه اسماعیلیه منصبی الهی است و امام از جانب خداوند هدایت و برگزیده می شود، مسلمانان به وساطت او می توانند به وظایف دینی خود عمل کنند و درکی کامل و جامع از ابعاد ظاهری و باطنی قرآن حاصل نمایند. در این صورت اسماعیلیه در آن روزگار که متکی بر اصل وجدان مذهبی علیه بنی العباس خائن مزور قیام کردند، ولایت امام را یکی از ارکان دین می دانستند و معتقد بودند که امامت برترین ارکان دین و حتی آن را عین ایمان می انگاشتند و بر آن عقیده بودند که امامت تا ابد ادامه دارد، جهان هستی بدون وجود امام لحظه ای دوام نخواهد داشت و اگر از دست برود، بی درنگ همه ی عالم نابود می شود. [۵۴۹] . به همین اعتبار یکی از اصول اعتقادی اسماعیلیه این است که بعد از وفات پیامبر اکرم، علی بن ابیطالب به امر الهی و با نص پیامبر در زمان حیاتش به عنوان امام برگزیده شد و امامت باید به صورت موروثی در نسل فاطمه زهرا و علی مرتضی - سلام الله علیهما - ادامه یابد [۵۵۰]

و جانشـینی امـام لاـحق مبتنی بر نص امام سابق است. [۵۵۱] . در صورتی که گزارش تاریـخ گویـای این است. دوره ی شـکل گیری اسـماعیلیه و عصـر [صـفحه ۱۴۷] سـازش اسـماعیلیه بـا سیاسـتهای غریبه با اسـلام چنین انـدیشه ای که رکن موضوعات مربـوط به امـامت است کنـاز زده شـده، به آن اعتنـا و تـوجهی نمی شود. زیرا پرداختن به چنین مهمی که اصـل اصول اندیشـه اسـماعیلی است موجب سؤال می شود. اسـماعیل به چه «نص» و در کجا از ناحیه امام زمانش به امامت منصوب شـده است؟ بر فرض اگر قول آنهائی را که به خیال تصور کرده بودند چون اسـماعیل فرزند ارشد امام به شمار می رود، امامت بعد از پدرش به او اختصاص پیـدا می کند را قبول کنیم، همه در این اتفاق نظر دارند که برای خدای تعالی در امامت اسـماعیل بداء حاصـل شده [۵۵۲] است. البته به اعتقاد شیعه بداء [۵۵۳] در مسأله امامت جایز نیست. به همین لحاظ منابع امامیه هیـچ گاه ارتباط بداء با امامت اسـماعیل را نپذیرفته اند و معتقد نیسـتند که در آغاز «نص» بر امامت اسماعیل صادر شده، سپس با حصول «بداء» وی از امـامت عزل گردیـده است. به همین جهت در منـابع اسـماعیلی بر امامیه خرده گرفته شـده است. [۵۵۴] حتی حـدیثی از امام صادق - علیه السلام - به نقل از اسماعیلیان روایت شده که حصول بداء درباره ی اسماعیل را از اساس نفی کرده است. [۵۵۵] و این خود بهترین دلیل و نشانه می باشد جنبش عصـر امام صادق - علیه السلام - که جناب اسماعیل فرزند بزرگوار حضرتش آن را هدایت می کرده و پیشوای اهل قیام بوده، بر اساس وجدان مدهبی بوده که

در عـده ای از مخالفان بنی امیه و بنی عباس دیـده شـده است و به طور حتم این گروه مخلوطی از شـیعیان و غیره بوده انـد که دست به انقلاب علیه بنی عباس زده انـد، زیرا پیروان اهل بیت عصـمت - علیهم السـلام - بر اثر نزدیکی به مقام امامت از این راز آگاه بودند که عباسیان نقش آن سوی سکه ی مخالفان خاندان رسالت، در حقیقت امامت می باشند.

مشروعیتی بی اعتبار برای اسماعیلیه

جستجو در آثار تالیفی که از گذشته های دور یا نزدیک بازمانده، آدمی را با [صفحه ۱۴۸] موضوعاتی آشنا می سازد که می توانـد آغـاز تحولی علمی یـا تـاریخی گردد. مهمتر اینکه بایـد دانست خیال بافی های عـده ای، چگونه توانست در تغییر دادن ماهیت حقایق ثبت شـده ی تاریخ برای چند ایامی به صورت یک اصل بی خدشه، اعتبار یابد و حتی مورد اسـتفاده قرار گیرد. در مورد «کیسانیه» همان کسانی که محمد حنفیه را بعد از حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - امام دانستند و امامت علی بن الحسـین را نپذیرفتند، زید بن علی را امام معرفی کردند و «اسـماعیلیه» که از جنبشهای مکتبی بعد از قیام عاشورا بودند. بعد از انقراض این نهضت ها، پیروانی که نمی توانسـتند ساکت در کنجی به زنـدگی مشـغول شوند و از سوئی توان و بنیه ادامه ی قیـام را هم نداشـتند به همین خصوصـیتها، نفوذپـذیر شـده، دشـمنان همیشه در کمین امـامت بر آتش نـاآرامی آنان دمیدنـد تا جرأت دینی پیـدا کردنـد برخلاف حقایقی که همه دیـده بودنـد مدعی شوند محمد حنفیه و زید بن علی و اسـماعیل بن جعفر صادق، اینان چون از امام خود اجازه داشـتند، امام بودنـد، رشـته امامتشان می توانـد به عنوان امامت شـیعه ادامه پیـدا کند. و با مطالعه تاریخ متوجه

می شویم این بیکاره های بعد از نهضت های اسلامی چه آشوبی به پا کردند که اگر «کیسانیه» منقرض شد. «زیدیه» و «اسماعیلیه» باقی ماند، به نگران کردن مردم ناآگاه مشغول شدند و هستند. در صورتی که مسئله «امامت» اینان موضوعی مانند «امام جماعت» و «امام جمعه» بوده است که بر پایه و اساس امامت امام الهی شرعیت داشته و اگر بر این حیثیت استوار نبوده، چنین پشتوانه ای نداشته باشد موضوعی خودسرانه و بی اعتبار است که قابل اعتنا نخواهد بود. چنانکه تاریخ گزارش می کند مردی از زیدیه به عنوان امتحان از شیخ مفید پرسید: به چه دلیل امامت زید را نفی می کنی؟» شیخ مفید فرمود: تو درباره من گمان بیهوده ای برده ای، عقیده من را درباره ی زید، احدی از زیدیه انکار نمی کند و آن را می پذیرد. مرد زیدی پرسید: عقیده ات چیست؟ مفید فرمود: آنچه را زیدیه درباره ی زید اثبات می کنند، من نیز اثبات می کنم و آنچه را از او نفی می کنند من نیز نفی می کنم. می گویم: «کان اماما فی العلم و الزهد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و انفی عنه الامامه الموجبه لصاحبها العصمه، و النص [صفحه ۱۴۹] و المعجزه فهذا مالا یخالفنی احد» زید، امام در علم و زهد و امر به معروف و نهی از منکر بود و امامتی را که موجب عصمت برای صاحب آن منصب باشد و در آن نص و اعجاز باشد درباره ی زید نفی می کنم. و این مطلبی است که احدی مرا مخالفت نمی کند. [۵۵۶] زیرا زیدیه در موقعیت امام، نص و اعجاز و عصمت را شرط نمی دانند، سه خصوصیتی که امام الهی دارد و محمد حنفیه، زید بن علی،

اسماعیل بن جعفر صادق – علیه السلام –نداشتند. زیرا امام با مقام امامت که ادامه دهنده ی نبوت است نبودند. پس اگر امامان شیعه به امثال محمد حنفیه یا زید بن علی و اسماعیل اجازه ای داده اند، این مقام پیشوائی نهضت و هدایت و ارشاد جنبش ها بوده است؛ نه اینکه حکم «نص» بر امامت آنان محسوب شود. در همین راستا که کوسه، برای ریش خود دست و پائی می زند، ملاسلطان گنابادی که می کوشیده، به هر نحوی شده است، برای همه چیز تصوف فرقه ای خود جهت شرعی و دلیل اصیل تاریخی مذهبی که به امامت مستند باشد پیدا کند، برخلاف آنچه تاریخ گواه آن می باشد. «اسماعیلیه» را فرقه ای صوفیانه می شناساند. و اسماعیل را از ناحیه پدرش امام صادق – علیه السلام – مجاز در اموری می داند که رؤسای فرق تصوف مدعی آن هستند. [۵۵۷] . در صورتی که این اختراعی است بی پایه و اساس و بدون تردید محقق را در مسیر تحقیق مدتها به بیراهه و گمراهی می کشد و نمی گذارد نتیجه ای قابل اعتماد و مبتنی بر حقایق تاریخ گرفته به جامعه اسلامی پیشکش کند. مهمتر اینکه سندی برای محققان غیر اسلامی باشد تا به نتیجه برسند: به گواهی تاریخ بر اساس گزارش های گوناگون اجازه ی اسماعیل فرمانی برای هدایت جنبشی بوده است که بر اثر وجدان مدهبی به وجود آمده بود و بعدها که به بیراهه کشیده شد فرقه ای ضدمذهب گردیده، راهش را تا امروز ادامه داده و این بلوائی که قرن ها مورد استفاده ی دنیاخواران و ریاست طلبان قرار گرفته، به زمان امام صادق – علیه السلام – بازگشت داده می شود تا به تأیید صحت برسد، خواننده ی جوینده ی حقیقت را، بارور می کند که «اسماعیل

در زمان امام صادق درگـذشت و اسـماعیلیه گروهی بودند که بعد از اسـماعیل پس از امام صادق، نه در روزگار ایشان پیروی می کردند.» [۵۵۸] زیرا [صفحه ۱۵۰] این اجازه ها که به محمد حنفیه و زید بن علی و اسـماعیل – علیهم السلام – داده شده است، اجازه ی هـدایت جنبشـهای مکتبی و نهضت های مقابله کننده با امویان و عباسیان بوده و نصـی بر امامت محسوب نمی شده است. در این صورت آنچه امثال ملاسـلطان گنابادی بافته اند و به اوراقی چند سپرده اند برداشت غلط، سلیقه ای نادرست شخصی است که تا برای تصوف فرقه ای تأییدی باشد. و ضمنا خویش را در ردیف امامان ساختگی اسماعیلیه قرار دهند.

اسماعیل وسیله ای برای تغییر امامت از مسیر الهی

اسـماعیل فرزنـد ارشد امام صادق – علیه السـلام – از فاطمه دختر حسـین بن حسن بن علی بن ابیطالب است [۵۵۹] که امام در زمـان حیـات او همسـر دیگری اختیار نکرد و به همین سـبب حـدود ۲۵ سـال پیش از ولاـدت امـام کاظم – علیه السـلام – آن حضـرت به جز اسـماعیل و برادرش عبدالله فرزند دیگری نداشـته اند. [۵۶۰] . در بسـیاری از منابع دیـده می شود که اسـماعیل مورد علاقه و محبت شدیـد پدر بوده است [۵۶۱] و شایـد به لحاظ همین علاقه و ارشد بودنش عده ای انگاشـته اند که او امام آینده ی شـیعه می باشد. باید دانست تاریخ تولد اسـماعیل به درستی معلوم نیست، اما با توجه به اینکه، تولد امام صادق – علیه السـلام – در آغاز دهه ی هشـتم سـده ی نخست هجری بوده، اسـماعیل که فرزنـد ارشـد ایشان است و با توجه به این نکته که تقریبا ۲۵ سال اختلاف سنی میان امام کاظم – علیه السلام – و اسماعیل بوده [۵۶۲] می توان حدس زد که

اسماعیل در نخستین سالهای سده ی دوم هجری به دنیا آمده است و در سال ۱۳۸ [۵۶۳] ده سال پیش از وفات امام صادق در منطقه ای به نام «عریض» نزدیکی مدینه از دنیا رفته است. [صفحه ۱۵۱] البته غلامحسین مصاحب ۵ سال قبل از وفات امام صادق [۵۶۴] و مولف دستورالمنجمین سال ۷ (۱۴۵ سال) را که در هیچ یک از منابع قدیمی اعم از اسماعیلی و غیر اسماعیلی به آن اشاره نشده نام می برد. [۵۶۵] ولی بعدها اسماعیلیه چون مرگ اسماعیل را قبل از پدرش امام صادق - علیه السلام - با منظور فرقه ای سازگار ندیدند، دست به طرح عقیده ای زدند و آن را در آثار اسماعیلی به ثبت رساندند که امام صرفا مسأله مرگ اسماعیل را به قصد پوشش و مخفی کاری و فریب دستگاه حکومت عباسی که درصدد متوقف ساختن حرکت امامان شیعی بود مطرح کردند. [۵۶۶] . به همین جهت شعار گروهی از اسماعیلیه این بود که اسماعیل زنده است. [۵۶۷] و حتی ساختند که اسماعیل بعد از وفات امام صادق - علیه السلام - در بصره بوده، کراماتی نیز از وی ظاهر شده است. [۵۶۸] و شایعه کردند یکی از فرزندان امام صادق به هنگام ملاحظه جسد اسماعیل در حضور همه اشاره به زنده بودن او کرده است در معنا ندانسته با این دروغ و افترا یکی از امامان خویش را که جعفر بن محمد صادق می باشد به آداب زنده به گور کردن دوران جاهلیت محکوم کرده اند. که البته این اکاذیب تماما ناشی از یک باور فرقه ای است، نه واقعیتهای تاریخی. زیرا گزارش های رسمی رسیده از اسماعیلیه بر این است که اسماعیل -

علیه السلام – در زمان حیات پدر از دنیا رفته است. [۵۶۹] .

طرح امامت اسماعیل از کجاست؟

آنچه از گزارش های معتبر تاریخ به دست می آید، اسماعیل با برخی از گروه های افراطی شیعه و غالیان که رفتار و اعتقادات آنها با منش و مشی امام صادق سازگار نبوده ارتباط داشته، و امام نیز از این روابط آگاه و ناخشنود بوده است، از جمله آنها «مفضل بن عمر جعفر» یکی از یاران و شیعیان امام است که گاه راوی روایتهائی آمیخته با اندیشه غالیان نیز بوده و زمانی با خطابیه گروه پیرو ابوالخطاب سر و سری داشته است [صفحه ۱۵۲] اهل تحقیق و پژوهش از بررسی تاریخ نتیجه گرفته اند، گروه خطابیه، پیروان ابوالخطاب که امام صادق – علیه السلام – وی را به الفاظ مشرك و کافر خطاب می کردند، بیش از همه در برقراری این ارتباط با اسماعیل سهم داشته اند [۵۷۰] و هم با «بسام صیرفی» یکی دیگر از غالیان و انقلابیون شیعی تندرو در ارتباط بوده که به دنبال دستگیری هر دو توسط عاملان حکومت عباسی «بسام» به قتل می رسد، این امر باعث انتقاد شدید امام صادق – علیه السلام – از فرزندش اسماعیل می گردد. متأسفانه چگونگی این ارتباط و نوع مراوده ی اسماعیل با گروه های افراطی و غالی چندان روشن نیست. ولی آن قدر هست که در متون امامی دیده می شود، رفتارهایی از اسماعیل بروز می کرد که باعث می شد در صلاحیتهای اخلاقی وی تردید شود. اساسا شایستگی جانشینی امام صادق را نداشته باشد. [۵۷۱] همین گزارش های تاریخ که در زمان حیات اسماعیل از او دیده شده است. به علاوه ضوابط و قواعد الهی در تعیین امام، بهترین دلیل می باشد که امام

صادق این فرزند خویش را برای امامت در نظر نداشته اند که بهترین انسان و شایسته ترین فرد زمان خود می شود. شایستگی اجتماعی چون قامتی است برای خلعت امامت که بر اساس اطلاع رسانی تاریخی، اسماعیل از آن بهره ی کامل نداشته است. از طرفی به جهات دیگری نمی توان پذیرفت حضرت صادق - علیه السلام - اسماعیل را حتی برای لحظه ای کوتاه امام پذیرفته باشد؛ زیرا به خوبی می دانسته اند که ایشان در تعیین امام بعد از خود نقشی جز ابلاغ و شناساندن و معرفی او که از جانب خداوند تعیین شده است ندارند. بر اساس روایاتی، امامان، قبل از ظهور جسمانی حضرت ختمی مرتبت شناسائی شده بودند. چنانکه در روایاتی می خوانیم حضرت آدم اسماء مبارک آن ذوات مقدسه را در ساقه ی عرش زیارت کرده اند. در این صورت آگاهی کامل امام از اسامی امامان تا قائم آل محمد، به اثبات می رساند که غیر ممکن است، امام - علیه السلام - فرزندش «اسماعیل» را امام بعد از خود معرفی کرده باشند.همین کفایت می کند که بپذیریم طراحان امامت اسماعیل، دست اندر کار ساخت و ساز این جعل بوده اند، زیرا امام به خواسته های تند سیاسی آنها پاسخ مثبت نمی دادند. به همین لحاظ اینان با طرح امامت اسماعیل، علاوه بر این که مشکل عدم [صفحه ۱۵۳] رضایت امام صادق - علیه السلام - را نسبت به حرکتهای ضدحکومتی حل کرده اند، توانسته اند توجه مردم را به این جلب کنند که امام بر اساس مصلحتی مستقیما در براندازی نظام عباسیان دخالت نکرده اند. در عوض فرزند ارشدشان را که از محبوبیت خاص نزد حضرتش برخوردار است و امام آینده ی امت می باشد اجازه داده اند که پیشوای حرکت ضدعباسی گردد. و در حدود

امـامت فرقی بین عملکرد امامان وجود نـدارد. و شایـد تعبیر امام ناطق و امام صامت به همین لحاظها بوده که وانمود کننـد اگر امام ناطق ساکت نمی باشد و به آشکارا از مجاهدان عالم اسلام دفاع می کند، امام صامت مؤید و حمایت کننده می باشد. در بررسـی های صورت گرفته و آنچه در تدوین مجموعه ی حاضـر دسـتگیر راقم گردیده، به دلائلی این جعل حتی مورد قبول و پذیرش شخصیتهای علمی و رهبران فکری اسماعیلی نیست: یکم: این مهم را تمامی فرقه هائی که ماجرای سقیفه بنی ساعده را نپـذیرفته انـد، قبول دارند، انتخاب امام در اختیار خدای تعالی می باشد. چنانکه در آغاز ظهور امر خطیر امامت، خداوند پیامبر اکرم را وادار می کنـد، قبل از وفات خود مسأله امامت، تنها رهبری شـرعی و قانونی در اسـلام بعـد از انقراض دوران نبوت در جمع مسـلمانان مطرح نماینـد و اگر در این وظیفه که خداونـد معین نموده انـد کوتـاهی کننـد، رسـالت را به مرحله ی نهـائی نرسانـده انـد که مراسم جاویـد غدیرخم برگزار می شود. از طرفی، بررسـی تاریخ از ناحیه دوست و دشـمن نتیجه می دهد که یکی از مهم هـای غـدیرخم خطبه ی رسول خـدا می باشـد که در آن علاوه بر طرح مرجعیت فردی علی بن ابی طالب با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» به مرجعیت گروهی امامان شیعه تا وجود اقدس حضرت حجه ابن الحسن العسکری اشاره شده است و رسول خـدا فرموده انـد: «امامان دوازده گانه می باید از نسل علی و فاطمه باشـند.» و به همین اعتبار غیرممکن است یک تن از امامان دوازده گانه با این اطلاع شـخص دیگری را به امامت معرفی کنـد. دوم: در پی این آگاهی دادن به امت اسـلامی اسـت که جابر بن عبدالله انصاری می گوید: خدمت حضرت فاطمه

زهرا - سلام الله علیها - رسیدم، لوحی خدمت آن حضرت دیدم، در آن دوازده اسم بود. عرض کردم: این اسماء از کیست؟ فرمود: اسماء اوصیاء است [صفحه ۱۵۴] که اول آنها پسر عم من است و یازده نفر از اولاد من که آخر ایشان قائم است. [۵۷۲] . حتی وقتی شخصی از عایشه دختر ابوبکر، همسر رسول خدا درباره ی عدد خلفاء بعد از پیامبر اکرم سؤال می کند، جواب می دهد: «پیغمبر مرا خبر داد که بعد از آن سرور دوازده خلیفه خواهد آمد و اسامی آنها را فرمود و اکنون نوشته ی آنها نزد من است.» [۵۷۳] . نظیر این روایات از ناحیه رسول خدا که به عموی خود عباس بن عبدالمطلب [۵۷۴] و سلمان فارسی [۵۷۵] و ابن عباس [۵۷۶] فرموده اند: در متون روائی اسلامی اعم از شیعه و سنی به چشم می خورد. در این صورت اسامی امامان که نزد خدای متعال معین بوده، و در جاهای مختلف از رسول اکرم شنیده شده است، نامی از «اسماعیل» در آن نیست که امام صادق - علیه السلام - او را امام معرفی کند. چنانکه در حدیث معراج فرموده اند: «خداوند خطاب نمود: ملتفت به جانب راست عرش باش. پیامبر می فرماید: ملتفت شدم، دیدم علی و فاطمه، حسن و حسین، علی و محمد، جعفر و موسی، علی و محمد، علی و حسن و مهدی را که در نوری مثل آب تنک ایستاده اند و نماز می کردند و مهدی در میان آنها مانند ستاره ای درخشان بود. پس حق تعالی فرمود: ای محمد! اینها حجتند و این مهدی از جمله ی عترت تو، بازیافت کننده ی خون و خونخواه است. ای محمد! به عزت و

جلال خودم قسم که اوست حجت لازم از برای دوستان من و انتقام گیرنده است از دشمنان من!» [۵۷۷] آن وقت می توان باور کرد که امام صادق - علیه السلام - با چنین آشنائی کامل از موقعیت ائمه طاهرین ماقبل و بعد از خویش، اسماعیل را امام خوانده باشند؟! جای سؤال دارد، جویا شویم ممکن است امام صادق - علیه السلام - که از خصوصیتهای خاص امام برخوردار هستند، از چنین مهمی بی اطلاع باشند؟ جواب منفی است. آیا ممکن است امام با چنین اطلاعات کامل و وسیعی که از دوره های امامت [صفحه ۱۵۵] دارند و می دانند امامان دوره ی امامت توسط خدای تعالی معین و مشخص شده اند حتی به اسامی آن ذوات مقدس اشاره شده است، فرزندشان اسماعیل را به جای امام کاظم - علیه السلام - قرار دهند؟ بدون هیچ تردیدی جواب منفی است. زیرا اگر بخواهیم بپذیریم امام با داشتن این یقین که مسیر امامت از قبل تعیین شده است و امامان آن با زمان امامت برگزیده ی خداوند به شمار می روند، فرزند دیگرشان را برای امری که خدا تعیین کرده است، انتخاب نمایند! خروج بر اراده ی الهی و طریقی که جهت امامت به تأیید رسول خدا رسیده نموده اند، که این در شأن امام معصوم برگزیده ی خدا نیست و نمی توانیم بپذیریم، امام مسیر امامت را تغییر داده، و اصولا او که امام حقیقی است یعنی دارای عصمت می باشد و به نص الهی به امامت رسیده، امامتش الهی است چنین عملی از او سر نخواهد زد. به علاوه دلائلی داریم که مسئله امامت اسماعیل از ناحیه ی مقدس امام صادق نبوده است. حتی در جای خودش متذکر می شویم، با اشرافی

که امام بر اوضاع داشته اند و می دانستند در پی رحلت حضرتش باز فتنه دیگری در به انحراف کشاندن مسیر اصلی و حقیقی امامت به وقوع می پیوندد طرح امامت غیر حضرت امام کاظم - علیه السلام - را رد می کنند. پس این مسلم تاریخ است که امام صادق - علیه السلام - کوچکترین حرکتی که امامت غیر امام تعیین شده را نقض کند ننموده اند و اصلا نمی توانند داشته باشند. زیرا اگر چنین اقدامی صورت می گرفت در امام بودن حضرت صادق آل محمد - علیهم السلام - نیز شک و تردید روا بود. چنانکه در بررسی تاریخ به این گزارش از منابع اسماعیلی و غیر اسماعیلی [۵۷۸] دست می یابیم که خلفای فاطمی نخست به جای اسماعیل برادرش عبدالله افطح را امام و جد خود معرفی کرده اند، سپس از این امر عدول نموده امامت اسماعیل را مطرح می کنند. این موضوع خود حاکی از آن است که فاطمیان در آغاز کار طرح روشنی از مسأله امامت نداشته اند. اگر اینان به راستی به عنوان امامت مطرح بودند، فاطمیان دچار چنین شک و تردید با قدرت انتخاب می شدند؟ [صفحه ۱۵۶] ما نتیجه می گیریم مخالفان بنی امیه که در براندازی آنان نقش به سزائی داشته اند وقتی از حکومت بنی عباس سهمی نصیبشان نشد و متوجه شدند در به قدرت و آقائی رسیدن آنان رعیت جنگی بوده اند که برای آن همه فعالیتهای خطرناک حکومت برانداز سهمی بر ایشان منظور نشده است، فورا دست به دامن تدبیر آلوده به شیطنت زدند؛ زیر گوش افراد در جامعه زمزمه کردند، عملکرد بنی عباس با بنی امیه تفاوتی ندارد، ما در براندازی امویان فعالیت کردیم تا از شر زورگوئی و زراندوزی آنها رهائی یابیم

گوئی اشتباه کرده ایم. این، انگیزه ی قیامی دیگر علیه حکومتی فاسد در پی بنی امیه شد. به همین لحاظها و مصلحت های زیادی که نقل آن کار تحقیق را به درازا می کشاند به حضور امام صادق - علیه السلام - رسیدند تا در مخالفت با عباسیان حضرتش را با خود هم عقیده نمایند و به عنوان پیشوای مبارزه، در سایه ی موقعیت حضرتشان آنچه می خواهند انجام دهند. امام با اشراف بر ضمائر انسانها می دانستند، اینان چنین شعار به ظاهر حمایت مظلوم را برای رسیدن به مقاصد شخص خود بهانه قرار داده اند و می خواهند با شعار بین امویان و عباسیان تفاوتی دیده نشود، پس می باید اصلاح شوند یا دست از حکومت بردارند، قدرتی دیگر را به سر کار آورند که در آن سهمی داشته باشند. و چون امام صادق - علیه السلام - را موافق خود ندیدند در اسماعیل فرزند ارشد و مورد علاقه ی امام نفوذ کرده و او را با خود هم صدا نمودند که این نیز بنابر سیاستی، بدون رضایت امام امکان نداشته لکن مهم این است که جز امام و فرزندش اسماعیل از آن اطلاعی نداشتند. که در جای خودش به آن اشاره خواهیم کرد. وقتی ارتباط اسماعیل را با گروه مخالف در جامعه جا انداختند و حتی در دستگیری های حکومتی، اسماعیل را نیز قرار دادند، چنین وانمود کردند امام صادق به لحاظهائی از حمایت و پشتیبانی آشکارا معذور هستند؛ لکن اسماعیل فرزند عزیز محبوب خود را که امام آینده ی شیعیان می باشد با گروه مقابله کننده با نظام همراه کرده اند. از این جایگاه تاریخ بدون اینکه امام صادق و حتی اسماعیل راضی به چنین وضعی باشند، اسماعیل با عنوان «امام» در جامعه

اسلامی – شیعی مطرح شد و امامتش در اذهان مطرح گردید. در این صورت تمامی آنچه که برای امامت اسماعیل بعدها بافته، گفته، نوشته به [صفحه ۱۵۷] تاریخ سپرده و در امامتش قانون «بداء» را مطرح کرده اند، قصه ای بیش نیست و نمی توان به عنوان یک اصل الهی پذیرفت. در حقیقت اسماعیل – علیه السلام – را بدون رضایت او گروه سرخورده ای از عباسیان که خود را در تعصب به امامت از افراطیون نشان می دادند و عنوان غالی بودن به خود گرفتند تا به اسم احقاق حقوق آل محمد هم در پیشبرد اهداف سیاسی خویش موفق باشند و هم از امام صادق – علیه السلام – که تن به همکاری ندادند انتقام گیرند. و البته به آنچه برای پیشبرد اهداف سیاسی خود، یعنی براندازی حکومت نرسیدند. لکن در منظور دوم که تضعیف امامت بود موفق شدند و این موفقیت آنها را واداشت بی حیثیتی خویش را در جامعه جبران کنند و لذا بر آنچه در اذهان عامه ی مردم نسبت به امامت اسماعیل جای داده بودند جدیت کردند. زیرا دو قدرت مهم عباسیان و شیعیان پذیرای آنها نمی شدند. به همین دلیل چون جایگاهی عقیدتی در اسلام خاصه تشیع نداشتند، طرح امامت اسماعیل را بهترین سرگرمی و جایگاهی برای فرار از آوارگی سیاسی و دینی دانستند. وازدگان امامت و سرخورده های عباسیان با حمایت از جعلی که خود ساخته بودند تا مردم را به نهضت علیه عباسیان تشویق کنند و برای قیام خود پشتوانه ای به قدرت و قداست امامت داشته باشند به دلائلی دانسته یا ندانسته، تنها قدرتی را که می توانست با بنی عباس مقابله کند تضعیف می کردند: اول: با شایعه ی امامت اسماعیل

مسیر اصلی امامت الهی را اگر متوقف نکردند یک رشته ی انحرافی در کنار آن به وجود آوردند که از جمله آرزوهای عباسیان به شمار می رفت. دوم: با طرح امامت اسماعیل، اصل اصول رهبری دینی سیاسی - اسلامی را زیر سؤال بردند تا جائی که عده ای مجبور شدند امامت اسماعیل را پذیرفته، لکن برای برکناری او از امامت «بداء» را که گفتیم در امر امامت جایگاهی ندارد، بپذیرند. سوم: این دوستان پرتوقع امامت وقتی از امام در مسیر مقاصد خود محروم شدند و طرح امامت اسماعیل را ریختند، چنان لطمه ای به امامت وارد آوردند که علاوه بر به گمراهی کشیدن عده ای، هنوز در مسیر تحقیق عده ای را به خود سرگرم کرده و خویش را مورد سؤال قرار می دهند، به راستی امام از آنچه وظیفه ی الهی او بود اطلاع نداشت؟ و اگر اطلاع یابی و آگاهی امام در مسیر اصول امامت از ناحیه خداست، خداوند به چه [صفحه ۱۵۸] مصلحتی برخلاف آنچه درباره ی امامت و امامان دوازده گانه اراده نموده، اسماعیل را برای امامت تعیین کرده اند، در صورتی که همه چیز در کف اراده ی الهی می باشد، چطور در این جایگاه از مرگ اسماعیل پیش از پدر بی اطلاع بوده اند؟ یعنی خداوند می خواسته خلیفه ی خود و جانشین رسول بزرگوارش را زیر سؤال ببرد؟ غافل از اینکه هیچ کدام از این سؤال های ذهنی قابل طرح نیست. زیرا امامت اسماعیل را گروهی سیاسی شکست خورده که جایگاهی در اجتماع نداشتند، برای جبران بی سر و سامان خود طراحی کردند. و امام صادق - علیه السلام - بر مسئله جانشینی و امامت حضرت کاظم - علیه السلام - یقین کامل داشتند.

طراحان امامت اسماعیل

از گزارشهای تاریخ و نوشته های

اسماعیلی یا غیراسماعیلی چنین نتیجه گرفته می شود [۵۷۹] در زمان حیات حضرت صادق – علیه السلام – گروه هائی غالی به ویژه خطابیه پیروان ابوالخطاب، طراح مسأله امامت اسماعیل، این انحراف را در سر داشته اند. [۵۸۰] حتی مفضل بن عمر شخصی را مأمور می کند تا در حضور امام صادق، امامت فرزندش اسماعیل را پس از وی مطرح سازد. [۵۸۱] چنانکه ابوحاتم رازی می نویسد: «خطابیه در زمان امام صادق قائل به امامت اسماعیل بوده اند.» [۵۸۲] و گفتنی است در برخی منابع زیدی و نصیری نیز ارتباط اسماعیل با گروه «خطابیه» غالیانی که در اصل مخالفان امام بودند، در شکل گیری فرقه ی اسماعیلیه با امامت اسماعیل تأیید شده است. به همین اعتبار بوده که اسماعیلیان آسیای میانه معتقدند ابوالخطاب مؤسس فرقه ی اسماعیلی بوده است [۵۸۳] متقابلا فاطمیان هیچگاه در اظهارات رسمی خود نقشی برای ابوالخطاب در پدید آمدن اسماعیلیه قائل نشده اند. و امامیه ابوالخطاب را که به دوستداری امام آن هم در حد غلو مشهور است، فردی بدعت گذار و مطرود و مردود، حتی مورد لعن امام صادق – علیه السلام – شناخته و معرفی نموده اند. [۵۸۴] . [صفحه ۱۵۹] البته در منابع موجود از شخص دیگری به نام «مبارک» سخن به میان آمده که در تأسیس و شکل گیری فرقه ی اسماعیلی نقش مهمی داشته است [۵۸۵] ولی قابل دانستن می باشد که عده ای معتقدند «مبارک» نامی وجود خارجی نداشته، بل منظور از «مبارک» شخص اسماعیل می باشد که در منابع اسماعیلی از او به این لفظ یاد کرده اند [۵۸۶] این گزارشهای به ثبت رسیده ی تاریخ دلالت بر مهمی دارد که شاید کمتر مورد توجه قرار گرفته و آن این است: همان طور که

امامیه معتقدنـد هیچ اصـلی برای امامت اسـماعیل در دست نیست، در این صورت ادعای طرح امامت اسـماعیل از ناحیه ی امام صادق - علیه السلام - دروغی بیش نیست که عده ای فرصت طلب، در جنجال پیش آمده ی آن عصـر تعقیب کرده اند تا در جـامعه ای که جـائی برای مطرح شـدن ندارنـد سر گردان نباشـند. بخت یارشان شـد دشـمنان همیشه کمین کرده ی امامت در پیشـرفت امامت اسـماعیل مؤثر واقع شده، بر آنچه آنان مطرح کرده بودند صـحه گذاشـته در همگانی کردنش کوشیدند. و الا حتی در منـابع اسـماعیلی و فـاطمی به ویژه آثـار قاضـی نعمان ماننـد منابع امامیه هیـچ نص و قانونی درباره ی امامت اسـماعیل روایت نشده است. تنها موردی که در امامت اسـماعیل وجود دارد، احادیث غیرمشهور و بی اعتباری است که جعفر بن منصور الیمن نقـل کرده [۵۸۷] و در پی او مورد اسـتفاده همـان سـرخورده هـای نظـام عباسـی و وازدگان امامت قرار گرفته، دلیلی بی اعتبار برای امامت اسماعیل گردید.

برخورد امام صادق با مسأله امامت اسماعیل

هر چنـد بر اساس آنچه رسول خـدا با اعتباری الهی درباره ی امامان دوازده گانه و نام آن ذوات مقدسه فرموده بودند هر گونه طرح و تأییـد امامت اسـماعیل از ناحیه امام صادق را رد می کند. ولی با این حال چون اشـراف بر آینده داشـتند و می دانسـتند این فتنه ای را که عـده ای در زمان حضـرتش ریخته اند به زودی به صورت رسـمی اعلام موجودیت نموده، با اعتباری حقیقی حرکتش را آغاز می کند و با جذب نیرو به فریب مردم می پردازد، حضـرتشان را وادار نمود تا در جای جای زندگی شخصی خـود و اسـماعیل، هر گـونه [صـفحه ۱۶۰] عملکردی را که مؤیـد امـامت او باشـد رد نمـوده تـا هیـچ گونه تأییـدی از جـانب حضرتشان به ثبت

تاریخ نرسد. و این تنها موضوعی نبود که به وسیله امام صادق – علیه السلام – جهت خنثی کردن طرح خائنانه امامت اسماعیل اعمال می شد، بلکه اسماعیل نیز در ایفای چنین نقش مهمی از امامت الهی در باطل نشان دادن امامت بدلی همراهی کرده، رفتاری از خود نشان می داد و در محافلی آمد و شد داشت که شایستگی جانشینی امام – علیه السلام – را از او می گرفت. [۵۸۸] در صورتی که اگر اسماعیل خویش را برای منصب امامت آماده می کرد و به آن راضی بود حتما خود را به حرکات و رفتاری که در شأن و شئون امامت نبود گرفتار نمی کرد. خصوصا، اینکه با امام بزرگ شده، راه و رسم امامت کردن را نیز آموخته داشت. چنانکه افراد محقق امثال غلامحسین مصاحب آورده اند: «مسئله امامت اسماعیل بعد از وفات او در عصر امامت امام صادق مطرح شده است.» [۵۸۹] . پس اگر افرادی مانند دکتر دفتری مدعی می شوند: بنابر بیشتر منابعی که در اختیار ماست امام جعفر صادق (ع) فرزند خود اسماعیل را از طریق نص به جانشینی خود برگزید، در صحت و درستی این تصمیم و قرار دادن نص امامت به نام اسماعیل که اساس و شالوده اش ادعای اسماعیلیان را تشکیل می دهد، جای هیچ گونه شک و تردید نیست؛ [۵۹۰] بدون هیچ تردیدی دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارند و نمی توانند امامت اسماعیلی را به دلائل الهی که برای امامت و امام، است ثابت کنند. امثال جناب ایشان از همان دوره ی آغاز امامت بوده اند که با جعل حدیث و نسبت های بی اساس به پیامبر اکرم به فتنه ای که به پا شده بود مشروعیت قانونی دادند. برای

روشن کردن این اشتباه عمد، نخست همان طور که اشاره کردیم اگر اسماعیل به مسئله امامت خویش راضی بود به طور حتم و یقین رفتاری از خود نشان نمی داد که موقعیت امامتش را زیر سؤال ببرد. اگر ادعا کنیم حضرت اسماعیل – علیه السلام – نیز به نوعی از امام تراشی خود اطلاع داشته و با رفتار و کرداری که در شأن امام نیست، موضوع امامت اختراعی خویش را زیر سؤال برده است، حرفی بی جا و ادعائی بی ربط نکرده ایم. [صفحه ۱۶۱] علاوه آنگاه که اسماعیل در منطقه ی «عریض» نزدیکی مدینه منوره از دنیا می رود تابوت وی بر دوش مردم به گورستان بقیع تشییع می شود، امام صادق – علیه السلام – با وضعیتی غیرمعمول پیشاپیش او حرکت می کردند تا به این ترتیب حاضرین را متوجه ی مرگ اسماعیل نمایند و در جاهای مختلف تا قبل از دفن اسماعیل، بارها پوشش روی وی را کنار می زنند تا مرگ اسماعیل را آشکار سازند. [۵۹۱] حضرت به این نوع اطلاع رسانی اکتفا نکرده، جمعی از معاریف و مشایخ را که والی منصوب از بنی عباس در مدینه هم در جمع آنها دیده می شد شاهد گرفته که اسماعیل از دنیا رفته است و حتی استشهادی تهیه نمودند که خط و امضاء شهود در آن دیده می شد. [۵۹۲] به این نیز اکتفا نکردند، ساعاتی پیش از دفن به اعتبار آنچه زراره بن اعین روایت کرده حدود سی تن از اصحاب و یاران نزدیک خود را به مرگ فرزندشان اسماعیل شاهد گرفتند. [۵۹۳] به داود فرمودند: کفن از چهره ی او بردار و آنگاه اضافه کردند: با دقت به او نظر کن و ببین که آیا زنده است

یـا مرده؟ داود پاسـخ داد مرده است. امـام جنـازه را به فرد دیگری عرضه کرد و همین عمـل را تا آخرین نفر ادامه داد و فرمود پروردگارا! تو خود شاهـد باش. سـپس امر به غسل و تکفین اسـماعیل دادنـد و فرمود: ای مفضل! کفن را از چهره ی او بردار. وی نیز چهره ی اسـماعیل را آشکار کرد. سپس امام فرمودند: آیا او زنده است یا مرده؟ همگی به او بنگرید. مفضل پاسخ داد: ای آقا مرده است. امام فرمود: آیا به مرگ او شهادت دادید و وفات او بر شما ثابت شد؟ گفتند: آری. این عمل امام تکرار شد تـا اینکه اسـماعیل را در قـبر گذاشـتند. سؤال کردنـد: این جنـازه کفن شـده و حنوط کرده شـده و مـدفون در این قبر کیست؟ گفتنـد: اسـماعیل فرزنـدت، امام فرمود: خدایا شاهد باش. سـپس دست موسـی را گرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست. [۵۹۴] و قرائن زیاد دیگر که نقل آن به رساله مسـتقل نیاز دارد، همه و همه دلالت می کند که اسـماعیل - علیه السلام - قبل از پدر بزرگوارش از دنیا رفته و با [صـفحه ۱۶۲] چنین قـانونی بر فرض محال که نیست اگر هم نامش در طومار امامان دوازده گانه ی بعـد از رسول خدا هم بوده که نبوده مسأله امامت او منتفی می شود و اینان که رشـته ای کشـیده اند به صورت امامت مطرحش کرده انـد به این توجه نداشـته انـد اگر به راستی اسـماعیل امام هم بوده، چون با حضور امام ماقبل خود از دنیا رفته، هر بحث و دلیلی را برای امامت خود منتفی و بی اعتبار می نماید. باید به این اشاره کرد

عده ای که بعدها مصمم شدند دستگاهی به راه بیندازند و امامی در مقابل امام حقیقی بتراشند، منکر مرگ اسماعیل شدند و گفتند مردن او از روی تقیه اظهار شده تا دشمنان قصد جان او نکنند و بر اثبات قول خود دلیل آوردند که برخلاف مرسوم بر موت اسماعیل استشهاد کردند و محضر نوشتند [۵۹۵] در حالی که معهود نیست بر مرگ کسی «سجل نویسند». [۵۹۶] . باید از این گروه اسماعیلی سؤال کرد: پس او که در تابوت بر دوش مردم به قبرستان بقیع حمل شد و چندین بار جسدش را به نمایش گذاشتند تا مردم بر فوتش آگاهی کامل یابند چه کسی بوده است؟ اگر بگویند اسماعیل بود که موضوع حل است و منتفی. ولی اگر بگویند فردی غیر اسماعیل بود، با منظورشان که مرگ اسماعیل را مطرح کرده اند تا حاکم عباسی آرام گیرد و خاطرجمع باشد سازش ندارد، زیرا نماینده ی حاکم عباسی در تشییع جنازه شرکت داشته و از جمله افرادی بوده که چندین بار جسد اسماعیل را دیده است. در جواب استدلال آقای فریدون بدره ای که می خواهد [۵۹۷] این گروه از اسماعیلیه را تأیید کرده با آنها هم صدا شود که اسماعیل نمرده، استشهاد را دلیل ادعای خود می آورد تا با ارائه کردن آن به حاکم عباسی اطمینان دهند که اسماعیل مرده است، ما می گوئیم اتفاقا امام به تعبیر استنادی ایشان، در مرگ اسماعیل سجل مرگ تنظیم کردند تا برای مردم حجتی باشد که فریب مخالفان امامت را نخورند و به دنبال شعار شیادانی وابسته به یهود نروند. بدانند بر اساس این استشهاد اسماعیل مرده است و مسئله امامتش ساخته و پرداخته آنهائی

است که از به حکومت رسیدن بنی عباس سهمی دریافت نکردند. به علاوه آن گروه از اسماعیلیان که ساخته اند و انتشار داده اند، مرگ اسماعیل برای [صفحه ۱۶۳] اطمینان دادن به حاکم عباسی بود، می گوئیم اگر حاکم عباسی را با طرح دروغین مرگ اسماعیل می خواستند از ترس و بیم زنده بودن امام آرام کنند، مرگ اسماعیل، مشکل نظام حاکم را حل نمی کرد تا چنین شایعه را ساخته باشند. زیرا امام صادق – علیه السلام – با اقتدار هزار برابر اسماعیل هنوز زنده بود. پس این ادعاهای بی پایه و مایه که متأسفانه بهانه ی دست امثال آقایان فریدون بدره ای و فرهاد دفتری شده است تا آقاخان های بی آبروی اسماعیلیه را وارث امامت اسماعیل معرفی کنند، تکرار مکرراتی می باشد که آبرویش را بارها و بارها در تاریخ برده اند.

توجیه طرفداران امامت اسماعیل

اصولا تاریخ همیشه برای حرکتهای بعدی الگو قرار می گیرد. افرادی که سعی می کنند یک سر و گردن از دیگران بلندتر باشند، بعضا حتی بدون اینکه بخواهند به تاریخ تأسی نموده، فریادی را که در گذشته برای طرحی بلند شده سر می دهند. در این مقطع مانند زمان رحلت رسول خدا که فریاد پیامبر نمرده است سر داده شد [۵۹۸] تا کودتا سر و سامانی پیدا کند، مردم فورا به مراسم دفن نپردازند. زیرا اگر کفن و دفن رسول اکرم تمام می شد، فورا با علی بن ابیطالب بیعت می کردند و کار از کار می گذشت، سقیفه ای تشکیل نمی شد، پس شعار پیامبر نمرده است را سر دادند تا مردم سرگرم شوند و کار غصب خلافت را از پیش ببرند که به گواهی تاریخ بردند. در ماجرای مرگ اسماعیل نیز شعار اسماعیل نمرده است را ساختند و

حتی نسبت آن را به یکی از فرزندان امام صادق - علیه السلام - [۵۹۹] دادند که هنگام دیدن جسد اسماعیل اشاره به زنده بودن اسماعیل کرده است. [۶۰۰] . اصولاً اغلب افرادی که دست به این گونه توطئه ها می زنند، شراب سیاسی می پاشند و برای پیشبرد و همگانی کردن توطئه خویش شعار می سازند، بر سر زبانها می اندازند، [صفحه ۱۶۴] پی آمدهای آن را در نظر نمی گیرند. برای نمونه به این دو مهم در ماجرای ساختن و پرداختن «اسماعیل نمرده است» توجه کنید: ۱ - اگر اینان امام صادق - علیه السلام - را امام خود می دانستند و به مصلحت روزگار تن به امامتش نداده بودند، حاضر نمی شدند برای پیشبرد اهداف سیاسی ولو در خط حمایت از امام به دروغ متوسل شوند، آن هم دروغی که درست امام را زیر سؤال می برد. زیرا حضرت مرگ اسماعیل را پذیرفته بودند. یا اینکه بنابر گفته آقای فریدون بدره ای امام برای حفظ مسأله امامت خود یا فرزند خویش به دروغ شایعه سازند که اسماعیل مرده است. ما می گوئیم چنین افرادی اگر در امام شناسی طی مراتب کمال را کرده بودند، این مقدار سطحی با امامت برخورد نمی کردند. اینان نمی دانند «تقیه» با دروغ گفتن چقدر تفاوت دارد و مهمتر اینکه امام هیچ گاه در مسأله امامت «تقیه» را به کار نمی گیرد. [۶۰۱] . ۲ - آیا امام حاضر می شود، انسانی را به رسم جاهلیت، آن هم به قول ایشان، امام بعد از خودش را زنده به گور کند؟ مسلما چنین نسبتی به امام افترا و گناهی کبیره است. به همین لحاظ این حنا فقط به دستهائی رنگ انداخت که از اتباع توطئه بودند.

کاربردی در جمعیتهای مورد نظر نداشت. همان طور که در منابع اسماعیلی هم دیده می شود [۶۰۲] پذیرفتند که اسماعیل در زمان حیات پدر از دنیا رفته است. پس اگر بر فرض محال او امام بعد از حضرت صادق بوده، مسأله امامتش منتفی می شود. چنانکه پس از مرگ اسماعیل کسانی از اصحاب که اعتقاد به امامت او داشتند از اعتقاد خود دست کشیدند، مگر گروه اندکی که نه از یاران خاص امام و نه از راویان حدیث امام بودند. [۶۰۳] .

شکل پذیری اسماعیلیه

گزارش های رسیده از تاریخ چنین راهنمائی می نماید، دو گروه در شکل گیری آنچه طرحش زمان امام صادق - علیه السلام - ریخته شد سهیم بوده اند. [صفحه ۱۶۵] گروه اول: آن عده از افراد معتقد به امامت اسماعیل که در زمره ی یاران یا راویان حدیث امام صادق - علیه السلام - نبودند و بعد از مرگ او به امامت اسماعیل پایبند ماندند و افسانه ی رجعت او را مانند امامتش به عنوان امام قائم و مهدی موعود ساختند و به آن، اقلیت خویش را از پاشیدگی حفظ کردند، اینان را «اسماعیلیه خالصه» [۶۰۴] یا «اسماعیلیه واقفه» [۶۰۵] می خوانند و در زمره ی پیروان محمد بن اسماعیل درآمدند. [۶۰۶] همو که وقتی به حضور هارون می رسد به او می گوید: «امیرالمؤمنین! دو خلیفه روی زمین حکومت می کنند. موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می شود.» [۶۰۷] زمینه دشمنی با امام کاظم را فراهم می سازد. گروه دوم: مرگ اسماعیل را پذیرفته بودند و پس از وفات امام صادق - علیه السلام - فرزند ارشد اسماعیل، محمد را به امامت

پذیرفتند، به عقیده ی این گروه که «مبارکیه» خوانده شده اند، رشته ی امامت از ناحیه ی امام کاظم – علیه السلام – ادامه نمی یابد. [۶۰۸] . این راه توسط افرادی که اگر اسماعیلیه دقیقا رجال شناسی شود معلوم می گردد، طیف مخلوطی از یهود و مسلمانان دل زده از اسلام و غالیان که مأموریت داشتند با طرح مباحثی نظیر مقام خدائی برای امامان، امامت را تضعیف کنند ادامه پیدا کرد. که هر کدام به نوبه ی خود جانفشانی کرده، گردونه اسماعیلیه را به حرکت درآوردند. در هر دوره ای به کمک مخالفان امامت حمایت شدند. از پیچ و خم های زیادی گذشته تا امروز به آقاخان ها رسیده، زیر سایه استعمار از هر خطری در امان می باشند. و شما می توانید در کتاب ارزشمند و گرانسنگ «آقاخان ها» تالیف «ماهر بوس» ترجمه آقای محمود هاتف از انتشارات «کتاب سرا» آنها را بشناسید و ملاحظه کنید چه عناصر عیاش و ولگردهای نوکر، با چه شکل و شمائلی در کنار معروفه های انگلیسی و فرانسوی، امامان اسماعیلیه اند.

اسماعیل، نماینده ی امام در قیام علیه عباسیان

تحقیق بر اثر گزارشهائی که تاریخ در اختیار می گذارد و روش سیاسی امامان شیعه [صفحه ۱۶۶] نیز مؤید آن می باشد، شکل برخورد رهبران آسمانی با نظامهای حاکم جائر را بعد از قیام کربلا گونه ای می نمایاند که امامان، پیشوایان شیعه هیچ کدام مستقیما جنبشهای مکتبی را که بر اساس براندازی حکومتهای غیر مردمی، در حقیقت سلطه گر به وجود آمده اند رهبری نکرده اند و باز به گواهی تاریخ به طور حتم و یقین تمامی این نهضت های مسلحانه را که با شهادت توام بوده است، به وسیله نماینده ی تام الاختیاری حمایت کرده، حتی در مقابل دریافت گزارش های قیام، راهنمائی های لازم را نموده اند. در معنا نهضت پیروان امامت را

به آن سوئی که تقویت امامت آسمانی است هدایت کرده اند و از این، دو منظور را تأمین نموده به تاریخ سپرده اند: اول: از تأسیس اسلام تاریخ به بعد جایگاهی که رأی و اراده ی پیامبر را در مسئله رهبری جامعه اسلامی تغییر دادند، حاکمان سیاسی جامعه اسلامی به دینداری و مسلمانی تظاهر می کردند و خویش را جانشین پیامبر و خلیفه ی اسلامی خواندند. مردم را با این تظاهر و عمل ریاکارانه ی مخالف با واقعیت موجود به ضلالت و گمراهی می کشاندند و به همین اعتبار وقتی امثال معاویه و یزید با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» مورد خطاب قرار می گرفتند، بدترین لطمه ی ممکن به مقام رهبری اسلامی زده می شد که متأسفانه در دوره ی بنی امیه و بنی عباس که قلندران بی پروا بر اسلام حکومت می کردند مسلمانان بهاء سنگینی برای مبارزه با آن دادند. دوم: با قیام انقلابی پیروان امامت که ولایت بی امامت را تزویر و خیانتی طراحی شده از ناحیه یهود می دانستند، روش و سیستم حکومت داری دوران ننگ آور امویان را بل قبل و بعد از آن که به ظاهر شباهتی به اسلامی بودن داشت، لکن درست مغایر با نظام حکومتی بود که پیامبر اکرم با تمامی جزئیات آن را تدوین کرده بودند زیر سؤال ببرند تا مردم بدانند افرادی که حکومت را در اختیار گرفته و با روش حکومت داری مخصوص به خود نام جانشینان پیامبر و قوانین آسمانی اسلامی در رأس نظامی قرار گرفته اند. مدعیان حرامی هستند که به زور و زر حکومت می کنند. و این برملاسازی که در طول زعامت امامت ادامه داشت تحقق نمی یافت مگر نخست امت متحول می شد و به دنبال چنین تحولی حاکم فاسد سقوط می کرد و مهم

دانستن این حقیقت که تحول بیدارکننده فقط توسط امامان شیعه امکان پذیر بود و لا غیر. و اگر تحول حاکم برانداز در روحیه امت فراهم نمی آمد کاری از پیش نمی رفت، [صفحه ۱۶۷] پس حساس ترین نقش جنبش های ضدقدرتهای سلطه گر در اختیار امامان بوده است که اگر به عهده نمی گرفتند، جنایتکارانی چون بنی امیه و بنی عباس، سالها بر گرده ی جامعه اسلامی سوار بودند و یک نظام دیکتاتوری قدرتمند قوی را اداره می کردند. آنچه مهم می نمایاند گونه ی حضور امامان در صحنه ی مسئولیت است. برای نمونه صحیفه سجادیه که به ظاهر مجموعه ای برای دعا کردن به زبان امام معصوم، زبور جنبش مکتبی می باشد که اساس اندیشه ی انقلابی امت اسلامی است. در این صورت امامان حتی در آن زمان هم که وانمود می کردند سرگرم راز و نیاز با خدای عالمیان هستند در برابر رخدادهای جامعه اسلامی بی تفاوت نبوده اند که خلفای اموی و عباسی قبل از دریافت اخبار، از جانب هر یک از ائمه، خواب بر چشمشان راه نمی یافت و لذا می بینیم خلفا بارها و بارها ائمه را به اتهام آن که مردم را به سوی خود دعوت می کردند و نیز به اتهام انجام دادن فلان عمل احضار می کردند، و باز می بینیم تعدادی از ائمه در زندان به سر برده اند، و اگر یکی از آنها بر مسند ولایتعهدی تکیه داده است و بار دیگر یکی از ائمه را در شهری که خلیفه در آن سکونت داشت [۶۰۹] به زندان می افکند، هر دو اقدام به لحاظ این بوده است که خلیفه بیمی از آنها به دل راه ندهد. بلکه اطمینان داشته باشد که امام مستقیما زیر نظر اوست، و زمانی نیز به امامی

برمی خوریم که تمام عمر خود را در زندان سپری می کند و در زمانی دیگر خلفا پیوسته علمای شهرهای مختلف و برگزیدگان آن را دعوت می کردند تا با ائمه مباحثه کنند، به خطایی در ایشان آگاهی یابند. همه این واکنش های خلفا دلالت بر این واقعیت دارد که ائمه در برابر هر واقعه ای ولو کوچک که در دنیای اسلام اتفاق می افتاد موضع خاصی داشته اند و این سخن آن ذوات مقدسه که فرموده اند «هیچ کس از ما نیست که به قتل نرسد یا مسموم نشود». مفهومی جز آن ندارد که ائمه اساس و محور رهنمودهای سیاسی به شمار می آمده اند. پس ائمه همان طوری که خود بر آن روش آگاهی داشتند در تمامی امورات جاری جامعه اسلامی مداخله کرده اند؛ ولی جای پائی هم از خویش برجا نمی گذاشتند و لذا می بینیم امام صادق (ع) به والی منصور در اهواز نامه ای می نویسند، چگونگی داوری و [صفحه ۱۶۸] راه و روش های اداره ی مملکت را برای او روشن می نمایند. [۶۱۰] از این درمی یابیم که امامان تمام جنبشها را زیر نظر و نسبت به همه ی امور آگاهی کامل داشته اند و این درست برخلاف آن است که عده ای تصور می کنند وظیفه ی اساسی همه امامان پرداختن به امور فقه می باشد. مهمتر اینکه بعضا فهم کرده اند یا مغرضان به افراد ناآشنای با سیره ی معصومین تفهیم نموده اند که ائمه در امور سیاسی دخالتی نداشته اند. در صورتی که چنین نیست. زمانی که حکومت با مشکلات اجتماعی و سیاسی، اقتصادی و اقلیتی دست به گریبان بود، امامان رخدادهای پیرامون خود و جامعه اسلامی را نادیده نمی گرفتند. حتی برای پنهان داشتن تاکتیک های نظامی مسلحانه در براندازی حکومت، سفارشها می کردند تا

پخش نشود و بر سر زبانها نیفتد. امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «به خدا کسی که علیه ما جنگی به پا کند برای ما رنج آورتر از کسی نیست که سخنانی از ما نقل کند که موردپسند ما نباشد، پس هر گاه فردی را یافتید که اسرار ما را فاش می کند به سوی او روید و او را از این کار بازدارید اگر پذیرفت چه بهتر و الا کسی را نزدش بفرستید که او را بپذیرد و سخنش را قبول کند.» [۶۱۱] . نظیر این دستورات به دلیل ساده ای صورت می گرفت، زیرا اگر نظام حاکم به روش امامان در راهنمائی امت پی می برد به دسیسه هایی که خود فراهم می آورد بر ضد آنان اقدام و کار امامان را با موانعی روبرو می کرد تا به شکست ختم شود. در این مقطع از تاریخ که دشمنان از نشر فضائل امامان ترسان بودند، از منع اسرار ائمه سوءاستفاده کرده شایع می ساختند و متأسفانه هنوز هم می سازند که اسرار امامان همان شخصیت الهی و موقعیت آسمانی ایشان می باشد که دستور داده اند از عوام مردم پنهان دارید و بدبختانه هنوز هم عده ای عوام همان تاکتیک را که دشمن دوست داشته و دارد به کار گرفته، اگر کسی به فضائل گوئی آل بیت مشغول شود او را منع می کنند. در صورتی که درست برعکس است؛ امامان، امثال دعبل و سید حمیری و کمیت و فرزدق را در اظهار محاسن استثنائی خود تشویق می کردند. برای مثال زمانی که امام علی بن الحسین (ع) خبر زندانی شدن فرزدق را به سبب قصیده ی مشهورش که در آن، امام را در برابر آن گردنکش اموی ستوده بود شنید،

خشمگین نشد و هیچ فشاری بر امام وارد نیامد، بلکه برای [صفحه ۱۶۹] تشویق این موضع گیری فرزدق چندین هزار درهم برای او فرستاد. همین طور سایر امامان که به دیگران چون دعبل و حمیری و شجع سلمی برای ظهار محاسن خود صله ها داده اند، که این به لحاظ تجلیلی بود که از امامت می شد. پس آنچه را که ائمه پیروان خود را از برملا نمودن آن منع می کردند و دستور کتمان را می دادند، تاکتیک هایی بود که امامان در نظامهای تروریستی، برای رساندن مکتب و مراقبت از آن به کار می برده اند. زیرا اگر حکومت طاغوتی به روش قیام نظامی مخالفین پی می برد، بسیار آسان و طبیعی بود که نقشه هایی علیه آن روش طرح می نمودند و جنبش را در نطفه خفه می کردند و کادر رهبری آن را از بین می بردند. در چنین وضعیت و موقعیتی آنچه می باید مورد توجه قرار گیرد این است که امامان مستقیما در امورات جنبشهای مسلحانه شرکت نمی کردند؛ بلکه شخصی را با اختیارات تام به عنوان نایب خویش برای هدایت نهضت های مکتبی معین می نمودند تا دقیقا همه چیز را زیر نظر بگیرد و گزارش کرده در مواقع حساس دستورات ضروری را از امام دریافت نموده به کار بندد. امام برای اینکه حتی این روش جلب توجه نکند در تمامی امورات چنین روشی را اتخاذ می کردند. برای نمونه وقتی عبدالله دیصانی به مدینه وارد می شود به امام صادق عرض می کند: «آمده ام تا با شما مباحثه کنم.» امام جویا می شوند «در چه موضوعی؟» عرض نموده است: «در فقه» و امام او را به نزد محمد بن مسلم می فرستد، وقتی از او شکست خورد، خواستار مباحثه

در کلام می شود. حضرت دستور می دهند: «با هشام بحث کن.» سپس خواستار مباحثه در تاریخ می شود. امام او را به سوی شاگردی دیگر می فرستند. در مورد نهضت مخالفان قدرت حاکم که در براندازی امویان سهم به سزائی داشتند، ولی عباسیان به آنها اعتنائی نکردند، آنها نیز به بهانه ی اینکه بنی عباس عملکردی مانند بنی امیه دارند، وقتی از امام صادق تقاضای حمایت می کنند، حضرت فرزند ارشدشان اسماعیل را که شخصیتی وارسته و دوره دیده بود به نیابت از طرف خویش، امام نهضتی قرار دادند که می بایست علیه بنی عباس آغاز می شد. [۶۱۲] و نفوذی های بنی العباس این را به معنای نصب امامت تلقی کردند تا امامت را از مسیر اصلی منحرف [صفحه ۱۷۰] کرده، طرح امامت بدلی را پیاده کنند. پس شخصا بزرگترین جنبش را بر ضد حکومت عباسی بر عهده گیرد و نیز بزرگترین قیام مسلحانه ی تاریخ حکومت اسلامی را رهبری کند. تمامی فضیلت این عمل به پرورش و راهنمائی و حمایت امام صادق و مراقبتهای آن حضرت نسبت به امور اجرایی بازمی گردد. [۶۱۳] . و برای اینکه رفت و آمدهای اسماعیل - علیه السلام - در سر و سامان دادن به جنبش علیه عباسیان جلب توجه نکند، او را به پیشه ی بازرگانی گماشتند. عاقبت پس از فراهم آمدن مقدمات نهضت به طور ناگهانی بازرگانی او به رهبری جنبش بزرگی در تاریخ تبدیل شد. درواقع وی به بازرگانی اشتغال نداشت، بلکه بازرگانی را با صلاح دید امام زمانش که پدرش نیز بود برای انجام کارهای بزرگتر و به منزله ی پوشش اختیار کرده بود. حال آیا قابل تصور است بگوئیم چنین شخصیتی برجسته که مجری اراده ی امام می باشد، مدعی امامت شود؟!

بـدون هیـچ تردیـدی جواب منفی است. چنـانکه غلامحسـین مصـاحب در بررسـی های تاریخی خود به این نتیجه رسـیده، می نویسد: «اسـماعیل درواقع مؤسس فرقه ی اسماعیلیه نیست بلکه تأسیس این فرقه را به شخص موهوم و مجعولی مشهور به قداح نسبت داده اند. (و بدین ترتیب باید پذیرفت) مسأله امامت بعد از وفات اسماعیل در عصر امامت امام صادق مطرح شده است.» [۶۱۴] . و اگر اسـماعیل مـدعی امامت بود، امام او را امین و نایب خود در جمع انقلابیون قرار نمی دادنـد و در مرگش جزع و فزع نمی کردنـد. در صورتی که بر مرگ فرزنـد خود (اسـماعیل) سـخت می گرینـد، پیشانی و چانه و گلوگاه جنازه ی فرزند خویش را بوسه می زنند. [۶۱۵] بدون کفش و ردا در پیشاپیش تابوت اسـماعیل حرکت می کنند. [۶۱۶] و این نیست مگر به تعبیر علامه ی محقق محمـدتقی مدرسـی: اسـماعیل فردی مومن، صادق و صالـح بوده است [۶۱۷] چنـان که از عمار بن حیان نقل شده جعفر بن محمد نیکی های فرزندش اسماعیل را نسبت به خود به اطلاع من رساند و فرمود: «او را دوست می داشتم و همیشه محبت من نسبت به او در حال افزایش بود.» و اضافه می کند امام هنگام مرگ وی، ناله فراوانی کردند که خود نشانگر ایـن واقعیت است، اسـماعیل در راه راست قـدم برمی داشـته است [۶۱۸] و این بـا [صـفحه ۱۷۱] ادعـای امامت که انحراف از صراط مستقیم اسلام می باشد منافات دارد.

شکل گیری اسماعیلیه با ادعای قائمیت اسماعیل

توجه خاص و علاقه ی شدید امام صادق - علیه السـلام - نسـبت به فرزندانشان اسـماعیل چنان تأثیری بر روحیه مردم گذاشـته بود که گمان می کردند پس از امام علیه السلام - فرزندشان اسماعیل قائم آل محمد و جانشین ایشان خواهد

بود [۶۱۹] و این درست همـان خواستی بود که دو دسـته از مردمـان زمان امامت امام صادق از اشاعه ی آن دل شاد و خرسـند بوده و سـعی داشـتند چنین تصور عوامـانه همه گیر شود. حکومتیـان عباسـی که امـام و امـامت را خطرنـاکترین مقابله کننـده با قـدرت و اسـتقلال و بقاء زمامـداری خود می دانسـتند، به همین جهت در نابودی امام و محو امامت می کوشـیدند. تنـدروهای یـاران امـام، که در حمـایت طلبی از امـام، علیه بنی عباس به سـلیقه خویش ناامیـد شـده، جوابی مثبت دریافت نکرده بودنـد به همین لحـاظ مسـئله امـامت اسـماعیل را با برداشت غلط و ناآگاهی که ارادتمنـدان ولایت با امامت داشـتند و تصور می کردند علاقه شدیـد امام به اسـماعیل نشانه ی امامت اوست برای جایگزینی حمایت امام صادق - علیه السـلام - پسـندیدند از توهم و خیال عده ای استفاده کرده، مسئله رهبری نهضت علیه بنی عباس که برحسب اراده ی امام صادق - علیه السلام - به فرزندشان اسـماعیل اختصـاص یـافته بود و به تعبیر مردم مـذهبی آن زمان اغلب با اطلاق لقب «امام» توام بود به هم آمیختنـد، برای انتقام گیری از امام صادق - علیه السـلام - شایعه ی بی اساس امامت اسـماعیل را در گوشه و کنار کشور اسـلامی پراکنـده کرده به همه نقاط رسانیدند؛ تا به روزگاری از آن علیه امامت الهی اسـتفاده کنند. این دو گروه در عصـر امامت حضرت صادق - علیه السـلام - در اشاعه ی جعل امامت اسـماعیل کوشیدند. با مرگ اسماعیل، گروه عوام بی غرض، به این اکتفا کردند که در امر امامت اسـماعیل، برای خدا «بداء» حاصل شده است، موضوع جانشـینی اسـماعیل را [صفحه ۱۷۲] فراموش کردنـد و به امامت حضرت امام کاظم - علیه السلام - گردن نهادند. لکن

آن دو دسته ی مغرض حکومتیان دشمن امام و امامت و ناراضیان رنجیده از برخورد امام صادق – علیه السلام – با اینکه یقین داشتند طراح مسئله امامت اسماعیل، آنها بوده اند نه امام صادق و مهمتر اینکه به مرگ اسماعیل یقین کامل داشتند، موضوع مرگ او را نوعی غیبت سیاسی تفهیم کردند و به فریب مردمانی که دیده بودند اسماعیل به خاک سپرده شده است پرداختند. آنها را دعوت به انتظار و رجعت او نموده، وعده دادند مسلما ظهور خواهد کرد. این دو گروه نابکار که هر دو مورد بی اعتنائی و لعن و نفرین امام بودند با چنین تزویر مزورانه، ماجرای امامت اسماعیل را تا سر و سامان دادن به آن در اذهان زنده نگه داشتند. در این جایگاه از تحلیل تاریخ می باید به چند موضوع حائز اهمیت توجه داشت تا بتوان حقایق تحریف شده ی تاریخ را فهم کرد و به سوداگری فریبکارانه فرقه ساز گرفتار نیامد: الف: امام صادق – علیه السلام – جنبش مکتبی علیه عباسیان را که هنوز نام اسماعیلیه به خود نگرفته بود، در حقیقت قیامی مسلحانه علیه نظام طاغوتی محسوب می شد، نه «فرقه ی اسماعیلیه» به وسیله ی اسماعیل – علیه السلام – فرزند ارشد خویش رهبری و هدایت می کردند. ب: مسئله امامت اسماعیل و شایعه ی آن، طرح خصمانه گروهی بود که امام صادق تقاضای آنها را برای حمایت آشکارا نپذیرفته بودند و این گروه مخالفان دیروز بنی امیه و بنی عباس به لحاظ چنین طرحی که مقابله با امامت و تضعیف امام بود از ناحیه عباسیان به طور غیرعلنی حمایت می شدند. زیرا عباسیان از مانع و رقیب تراشی برای امامت به وسیله هر شخص و گروهی به جهت دفع خطر

جـدی امـامت برای حکومت حمـایت می کردنـد. این گروه حکومتیـان و رنجیـدگان از امام صادق – علیه السـلام – از اطلاق «امام» به اسـماعیل دو منظور داشـتند نخست، در جذب نیرو موفق تر باشند. زیرا مردم به این اعتبار که قیام کننده ی آل محمد، سعادتخواه و حمایت کننده ی آنهاست. چنانکه در بعضـی نوشته های حامیانه ی اسماعیلی به چنین توجهی از مردم اشاره شده و آمـده است: «جنبش اسـماعیلی که بر انتظار ظهور قریب الوقوع مهـدی که می بایست بیایـد و حکومت عـدل را در [صـفحه ۱۷۳] جهان مستقر سازد تمرکز یافته بود، جاذبه ی مسیحایی فوق العاده ای برای گروه های محروم از طبقات اجتماعی مختلف داشت.» [۶۲۰] . ... تا اینکه توجه امام صادق – علیه السلام – به محمد شانزده ساله فرزند اسماعیل آنان را متوجه مهمی کرده، که اگر بخواهنـد این دلهره ی ایمـانی و دشـمن خطرناك امامت را که ساخته و پرداخته انـد، بلای همیشـگی برای امامت قرار دهنـد، باید به حمایت از محمد بن اسـماعیل نواده ی امام صادق – علیه السـلام – برخاسـته، طرح امامت او را با عنوان قائم آل محمد روزی ظهور خواهد کرد دنبال کنند. در همین گیر و دار امام – علیه السلام – پرورش نواده اش محمد بن اسماعیل را به عهـده ی شخصـی به نام «میمون قداح» گذاردند [۶۲۱] و چون منظور مـا، نگارش سـیر تاریخی فرقه اسـماعیلیه نیست، ادامه ی دانستی های این مقطع از روزگار فرقه اسـماعیلیه را به کتابهای تحقیقی محققان غیروابسته به اسماعیلیان ارجاع می دهیم: یکم: امام صادق به این تمایل داشتند، جنبش مکتبی انقلابیون سرخورده از بنی عباس که با آنها در براندازی بنی امیه شریک بودند، ادامه یابد. دوم: محمد بن اسماعیل نواده ی عزیز خود را که محبوب قلوب خانواده و انقلابیون

بود برای ادامه مبارزه با نظام طاغوتی انتخاب کرده، به همین اعتبار حمایت و حفاظت او را به میمون قـداح واگـذار کردنـد. به طوری که «میمون» از القاب سری محمد بن اسماعیل شناخته شد و شاید منظور علامه ی محقق نوری - مدظله - از اطلاق اسم «میمون» به محمد بن اسماعیل به همین لحاظ باشد. [۶۲۲] چنانکه دکتر فرهاد دفتری نیز می نویسد: «المیمون لقب یا نام رمزی خود محمد بن اسـماعیل بوده» [۶۲۳] و این به اعتبار عهـده داری سـرپرستی «میمون قـداح» اطلاق شده، به این معنا با بردن نام میمون قـداح فهم می شـده منظور محمـد بن اسـماعیل است. نه اینکه تصور شود میمون قداحی وجود نداشـته، بلکه یک اسـم نشان دو کس بوده است. که این در تاریـخ گنگ است. زیرا امام با اشـراف به آینده هیچ گاه امثال «قداح» را که در [صـفحه ۱۷۴] سـر خیـالی شوم داشـته است را به امری مهم نمی گمارد. سوم: موضوع میمون قـداح است که عـده ای با شخصـی به نام قـداح دو کس دانسـته اند: قداح را فردی از اهالی اهواز مجهول الهویه [۶۲۴] و میمون قـداح را زردشتی زاده ای [۶۲۵] که به آئین مقدس اسـلام درآمده، به مرتبت و شرافت غلامی امام باقر و امام صادق نائل آمده، به مرتبه راوی حدیث از ناحیه آن دو بزرگوار رسیده است. [۶۲۶] با اینکه امکان پذیر است غلام، راوی حدیث هم باشد، ولی چگونه شخصـی بازرگان با اشـتغالی که داشـته غلام دو امام هم بوده است؟ با در نظر داشـتن ضـرورت بحث و بررسـی پیرامون مسائلی که به آن اشاره کردیم، می طلبد به موضوع «میمون قداح» توجه نموده، به مقدار ضرورت و بضاعت

تحقیقی مطالبی را به قید تحریر درآوریم: عده ای از محققان این فرقه بر چنین اعتقادی بوده اند که نقش میمون قداح در جنبش مکتبی که رهبر ی آن از ناحیه امام به اسماعیل واگذار شده بود مهم بوده و برخی از مورخان او را مؤسس حقیقی فرقه ی اسماعیلیه که ما آن را راه جدا کرده از جنبش می دانیم دانسته اند. [۶۲۷] و متقابلا گروهی با این استنباط مخالف بوده اند. [۶۲۸] . در مقابل این گروه که معتقدند میمون قداح از طرفداران اهل بیت به شمار می رود و روحیه ی انقلابی سراسر وجودش را دربر گرفته بود می گویند: پس چرا چنین فردی بنابر گزارش تاریخ در حقیقت همین محققان جانبدار میمون قداح [۶۲۹] در عصر امام صادق - علیه السلام - برای محمد بن اسماعیل شانزده ساله از مردم بیعت گرفته [۶۳۰] به این اعتبار نتیجه گرفته اند، میمون قداح از تشیع به تأسیس فرقه ی معروف اسماعیلیه منحرف شده است. [۶۳۱] متقابلا مدافعان میمون قداح به دفاع برخاسته نوشته اند این بعید به نظر می رسد، زیرا برخی از فقهای امامیه اخبار و احادیث بسیاری از او نقل کرده اند. در معنی او را موثق شمرده اند. [صفحه ۱۷۵] البته برای تمامی رد و قبول های شخصیتها دلائلی می توان آورد. برای نمونه بر آنهائی که بیعت گیری میمون قداح برای محمد بن اسماعیل را دلیل تقویت تفکر امامت برای اسماعیل آورده اند، می توان جواب داد: از جمله سنت های جائز و حائز اهمیت دوران جنگ، بیعت نظامیان با امام سپاه بوده است که جنبه ی امیری سپاه را داشته و نایب الامام محسوب می شدند، و این دلیل نمی شود که میمون قداح فرزند اسماعیل را امام بعد از پدرش می دانسته و

برای امـامتش بیعت می گرفته است؛ بـل درست برعکس بـود. او برای جنبشـی که امـام صـاق جهت مبـارزه بـا نظـام طـاغوتی عباسـیان هـدایت می کرده، نیروی مـؤمن یعنی بیعت کننـده جـذب می نموده است. و البته می توان دربـاره ی ثقه بودن او نزد بزرگـانی از عالمـان دینی که روایاتش را پـذیرفته انـد [۶۳۲] ایـن را نیز دلیـل قـداست و تبعیـت او از امـامت دانسته،گفت: با تخصصـی که عالمـان دینی در رجـال شناسـی برای جـداسازی حـدیث ثقه از مجعـول و بی اعتبـار دارنـد، دربـاره ی هر راوی حـدیثی که در ابتـدا از موثقین ائمه طاهرین – علیهم السـلام – بوده، لکن بعـد از مـدتی بر اثر غالی بودن یا جهات دیگر مورد طعن و لعن و نفرین قرار گرفته، مثل نقل احادیثی که او راوی بوده، حل کرد. به این معنا، متخصص در علم حدیث شناسی می تواند با تخصصـی که دارد بین کلام امام – علیه السلام – و اینکه به نام او جعل کرده اند تفاوت قائل شود و احادیث صحیح و نادرستی را که فرد برگشته از امام نقل نموده تشخیص دهد. در این صورت با این گونه دلائل نمی شود نسبتی را که به میمون قداح در نشـر امامت محمد بن اسـماعیل داده اند نادیده گرفت. ولی این را هم نمی شود انکار کرد که امام صادق و حتی امام کاظم به مبارزه علیه نظام طاغوتی عباسـیان مایل بوده، میمون قـداح را بعـد از اسـماعیل – علیه السـلام – مأمور کرده انـد تا در کنار محمد بن اسـماعیل، جنبش مکتبی علیه عباسـیان را که تا این زمان بدون نام و نشانی که حکایت از فرقه اسـماعیلیه نماید رهبری کند. چنانکه به اعتبار نتیجه گیری عده ای از محققان «اصولا واگذاری سرپرستی فرزند اسماعیل

به میمون قداح نشانگر آن است که جنبش اسماعیلیه نهضتی بوده که از ابتدا اهداف سیاسی معین و صحیحی را تعقیب می کرده است.» [۶۳۳] . و این با مقاصد فرقه گرائی یا فرقه سازی بسیار تفاوت دارد. ولی آنگاه که این نهضت مکتبی منجر به «ایجاد دولت [صفحه ۱۷۶] فاطمی در مصر گردید» به «علل و عواملی متعدد با ائمه طاهرین در حجاز و عراق ربط ظاهری مستقیم برقرار نمودند، شکافی در این میان پدید آمد.» [۶۳۴] اینجا بود که جنبش «از خط اصیل خود منحرف شده» [۶۳۵] نهضت ضد عباسیان به صورت فرقه اسماعیلیه درآمد. و برای اینکه به طور مستقل یعنی دور از هر ضابطه ای که ارتباط امامت شیعی فراهم می آورد عمل نمایند، طرح امامت اسماعیل را که از قبل ریخته بودند قوت بخشیده، اصل و رکن فرقه قرار دادند. چنانکه در نوشته های طرفدار فرقه ای اسماعیلی می خوانیم: «این امر مسلم به نظر می رسد که تقریبا حدود یک قرن بعد از محمد بن اسماعیل، گروهی از رهبران که در اصل در فرقه ی نوپای اسماعیلیه موضعی مکین داشتند، پنهانی و با روشی نظام مند برای ایجاد یک جنبش متحد و گسترنده اسماعیلی در تلاش بودند». [۶۳۶] ملاحظه کنید بعد از یک قرن، جنبش ضد عباسیان که نامی نداشته، به صورت فرقه درآمده است. و این را گزارش ابن ندیم تأیید می کند: زمانی عبدالله بن میمون، دچار مشکلات عقیدتی گردید و با حیله و تزویر راهش را به صورت فرقه [اسماعیلیه] ادامه داد [۶۳۷] و لذا می بینم بنابر گزارش مقریزی مورخ دقیق و سرشناس، احمد بن عبدالله بن میمون قداح، ادعا می کند که از نسل محمد بن اسماعیل است

[۶۳۸] تا عهده دار امامت فرقه ای شود. باید پذیرفت همین دنیاطلبی های توام با مکر و حیله، کار جنبش اصیل ضد عباسی را به انحراف کشانده به صورت فرقه ای که امام ساختگی دارد درآمده، تا امروز ادامه یافته، در خدمت به سلطه گران بین المللی کوشا بوده است. البته قابل تذکر و دانستن است آنهائی که تحقیقات خویش را بر اصل گزارش های اسماعیلی قرار داده اند. معتقدند، عده ای از انقلابیون جنبش ضد عباسی بعد از رحلت امام صادق - علیه السلام - محمد بن اسماعیل را به امامت خود برگزیدند [۶۳۹] و این ادامه یافته است. در صورتی که قاضی نعمان شخصیت برجسته علمی اسماعیلی می گوید: [صفحه ۱۷۷] «جانشینی امام لاحق مبتنی بر نص امام سابق است» [۶۴۰] می دانیم که نصی از ناحیه امام سابق برای امامت محمد بن اسماعیل وارد نشده است. عده ای هم مرگ محمد بن اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت وی به عنوان قائم منتظر باقی ماندند [۶۴۱] که بعدا به نام «قرامطه» معروفیت پیدا کردند و محمد بن اسماعیل را آخرین امام شناختند. گروهی بعد از مدتی گمراهی به بی اساسی آنچه اسماعیلیه ساخته بودند پی برده، با امامت الهی تجدید بیعت کردند. [۶۴۲] .

عقائد شناسی اسماعیلیه

نخست باید بدانیم پیروان امامت که در براندازی بنی امیه با عباسیان هم رزم گردیدند تا سقوط کامل امویان هر چند در کنار بنی عباس در جبهه ای متحد علیه بنی امیه شمشیر می زدند، لکن دارای اعتقادات مذهب اهل بیت بودند و آن زمان که پی بردند عباسیان چیزی کمتر از امویان نیستند، تصمیم بر ادامه ی جنبش تمام مکتبی خود گرفتند. جز چند تنی که امام صادق - علیه السلام - در مقابل تقاضای

آنها جواب مثبتی به ایشان نداده بودند، همه ی اعضاء جنبش بدون هیچ دل آزردگی و رنجشی مؤمن به امامت و پیرو مذهب اهل بیت بودند و این اعتقاد و اندیشه ناب اسلام محمدی حتی زمانی که مسئله امامت اسماعیله با سوءاستفاده از منصب امامت جنبش شایع بود، بین انقلابیون با این تفاوت که سران جنبش رنجشی از امام به دل داشتند حاکم بود. تا اینکه جنبش ضد عباسی به رهبری اسماعیل - علیه السلام - پس از یک قرن که جز پیروان اهل بیت نامی به خود نگرفته بود، بعد از مرگ محمد بن اسماعیل به صورت فرقه ای درآمده، به لحاظ خوشنامی رهبری جنبش ضد طاغوتی با نام «اسماعیلیه» برگرفته از نام اسماعیل - علیه السلام - به صورت فرقه ای با امام مخصوص به خود در مقابل امامت ادامه دهنده ی نبوت مطرح شد راه جداکردگان از امامت با چنین ترفندی مزورانه دو مقصود را تامین کردند: یکم: شهرت اتصال به امامت آن هم با وجود اسماعیل بن امام صادق - علیه السلام - را [صفحه ۱۷۸] که اعتباری حائز اهمیت بود حفظ کردند. دوم: مقصود شکاف در امامت، اصل اصول تشیع را تأمین کردند که از جمله مقاصد شوم بنی امیه و بنی عباس به شمار می رفت. زیرا آنها می خواستند با فرقه سازی در تشیع از خطر یکپارچگی شیعیان در امان بمانند. فرقه نوپای اسماعیلیه اگر می خواست با همان اعتقادات دوران جنبش، راهش را ادامه دهد می بایست تن به فرمان پذیری امام زمان شیعه که در عصر خود هادی و مهدی، بل قائم آل محمد بود می داد و این با روحیه استقلال طلبی گروه جدائی طلب از امامت سازگار نبود. لذا دست اندر کاران فرقه ضروری دانستند،

دستی در اعتقادات ناب دینی جنبش ضد عباسی که به رهبری اسماعیل اداره می شد برده، راه و نشانه ی هرگونه تبعیت از امامت را در فرقه برای اتباع فرقه مسدود سازد. از اینجا سلیقه ی فرقه سازی به نام اصول اعتقادی اسماعیلیان با آب و رنگ آنچه در امامیه رکن، و از اصول به شمار می رفت وضع گردید و همین مخلوط نمودن برگرفته های از قرآن و سنت آل بیت با سلیقه های فرقه سازان می طلبید که برای شناسائی باطل و جداسازی حق از اباطیل گروهکی کوشید تا اضافات سلیقه ای که کار فرقه سازان طول تاریخ است و جمعیت معتقد به امامت شیعه را از اصول اصیل، اولیه «ناجیه در اسلام» جدا می نماید بیرون کشید، تا دانست اینان که متأسفانه به نام شیعه فلان امامی خوانده می شوند، نه اینکه شیعه نیستند، بل در طول تاریخ ننگی برای تشیع محسوب می شوند. مرحوم آیت الله مجاهد حاج شیخ حسین لنکرانی، پیر دین و سیاست لطیف می فرمود، ایشان می گفتند عده ای مصمم هستند به این شکل که فرقه سازان ضد شیعه، چند امامی هستند پس شیعه اند شمارش شیعیان را بالا ـ برند ولی غافل از اینکه تشیع را با هزاران سؤال ننگ بار مواجه می سازند. زیرا آنچه در مسلک ها و فرقه ها اصل و اساس قرار گرفته تفکر ضد اسلام است که در هر عصری به نوعی قدرت طلبان وابسته به سیاست حاکم آن روز برای مقابله با اسلام به میدان اعتقادات فرستاده اند. کلام حضرت عبدالعظیم حسنی یادم آمد در پی مأموریت نیابت امام هادی (ع) در ری که مخفیانه عازم ری بودند با زیدیه برخورد داشته می فرمایند: «امامت گوشت قربانی نیست که قطعه قطعه شود» پس شیعه را با پسوند چند امامی شناساندن

امامت را قطعه قطعه کردن است. [صفحه ۱۷۹] قبل از هر گونه تحقیق و پژوهشی باید بدانیم که فرقه سازان اسماعیلیه برخلاف میل باطنی خود، برای مقاصد خویش ناگزیر بودند در تدوین اساسنامه ی اعتقادی فرقه از اعتقادات اصولی و فروعی امامیه که روح اسلام ناب محمدی است استفاده کنند. زیرا اینان با تکیه بر امامت اسماعیل خود را مطرح کردند، پس می باید به امامت و امام عصر خویش که حضرت صادق - علیه السلام - می باشد به دیده ی اعتقاد و تکریم و تعظیم بنگرند تا بتوانند به طرح امامت اسماعیل مشروعیت بدهند. و لذا می بینیم متأسفانه اغلب محققان اسلامی به لحاظ همین اعتبار آنان را شیعه دانسته اند. در صورتی که اگر اینان برای تشیع حرمتی قائل شده اند به جهت ناچاری بوده است نه اعتقاد. زیرا باید برای اسماعیل «امامت» قائل شوند. یعنی او را بعد از امام صادق - علیه السلام - امام بشناسانند و این اعتقاد به امامت صادق آل محمد - علیهم السلام - را می طلبد، تا بتوان به امامت اسماعیل مشروعیت بخشید. چنانچه اگر اینان واقعا به حضرت صادق - علیه السلام - ایمان قلبی و اعتقاد حقیقی واقعی داشتند از تبعیت امام صادق آن هم در عصر امامت حضرتشان سرپیچی نمی کردند و مهمتر اینکه به او نسبت دروغ نمی دادند که حضرتش اسماعیل را به امامت بعد از خویش منصوب کرده اند. و هر کس چنین موضوعی را بپذیرد زشت ترین بی حرمتی را نسبت به امام و حتی فرزند بزرگوارشان اسماعیل روا داشته است. زیرا امامان دوازه گانه بر اساس روایاتی که در دسترس ما می باشد، همان طور که ائمه ماقبل خویش را به خوبی می شناختند، امامان بعد از خود را

نیز با مشخصات کامل شناخته حتی جزئیات امامت آنان را می دانستند. پس ادعای اینکه امام صادق - علیه السلام - فرزندشان اسماعیل را امام معرفی کرده اند، نشانه ی بدترین نوع بی اعتقادی و سودجوئی از امامت است و اگر بگوئیم چنین نسبت دروغی، هتک حرمتی در حد انکار ضروری دین می باشد، گزاف گوئی نکرده ایم بل به وظیفه عمل نموده ایم. در چنین صورتی، این ادعا که این گونه گروه ها شیعه اند، بر اساس هر مصلحتی باشد، بدون هر پشتوانه ی اساسی حقیقی اسلامی است. زیرا آن گروه یا شخصی شیعه به شمار می روند که مانند سلمان و ابوذر، مقداد و حذیفه به امامت و امام اعتقاد و تبعیت داشته باشند، چنانکه معصوم - علیهم السلام - اینان را شیعه معرفی کرده اند. [صفحه ۱۸۰] به علاوه او را که به اعتبار اعتقاد مصلحتی اش به امامی مثلا هفت امام معتقد است و به همین لحاظ «شیعه هفت امامی» لقبش داده اند، به آخرین امام از هفت امام بی اعتقاد بوده؛ زیرا قول آن امام را نسبت به امام بعد نپذیرفته، پس ادعای شیعه هفت امامی بودن برای او شأنی بی اعتبار است. با چنین اعتبار، شیعه به کسی اطلاق می شود که امامت دوازده گانه امامان بعد از حضرت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - را پذیرفته باشد. در غیر این صورت چنین شخصی، مسلمان «اسلام تاریخ» است ولو اگر به فقه هیچ کدام از فرق چهارگانه ی وابسته به اسلام هم وابسته نباشد. به علاوه اگر بخواهیم بر اساس این گونه دلائل، افراد و جمعیتی را شیعه بدانیم، ابوحنیفه از تمامی این مقابله کنندگان مزور با امامت شیعه تر است. زیرا نوشته اند شخصی از او سؤال می کند، مقداری

وجوه دارم می خواهم به امـام عـادل بـدهم؛ ابوحنیفه می گویـد: به جعفر بن محمـد که امـام عادل است تقـدیم کن. یا از امام صادق (ع) روایت شـده که فرموده اند: ابوحنیفه با یاری دادن زید بن علی دوستیش را برای ما به اثبات رساند. [۶۴۳] البته این دوستداری چیزی را درباره ی او به اثبات نمی رساند چنانکه علامه سید محمدتقی مدرسی در مورد فقهائی که از زید بن علی پیروی می کردنـد، می نویسـد: «فقیهی مکتبی، امـام بـاقر و امام صادق را رها کرده و از زیـد پیروی می کنـد، چگونه می توان چنین فقیهی را دوسـتدار اهـل بیت به شـمار آورد؟!» [۶۴۴] . مـا نیز می گـوئیم چطور می توان کسـانی را که قول امـامی چون حضـرت صادق - علیه السـلام - را نسبت به امامت حضـرت کاظم نپـذیرفته اند و مهمتر اینکه به تأکیدات امام بر مرگ فرزند عزیزشـان اسـماعیل به لحـاظ مقاصـد دنیائی خود بی توجهی نموده انـد شـیعه دانست، اگر به این گونه جمعیت ها بتوان شـیعه گفت، همه شیعه اند. چنین نیست باید پذیرفت آن گروهی شیعه اند که در ارتباط با امامت، اعتقادی بدون خدشه داشته باشند و در مقابل امامت که عینا نبوت است، امامت بدلی فراهم نیاورند و مهمتر با امام بدلی به تضـعیف امام الهی نپردازند. [صفحه ۱۸۱]

سبک شناسائی عقائد

نخست باید اعتقادات هر گروه و جمعیتی که پیامبر اکرم را به نبوت پذیرفته اند در حقیقت «اسلام» دین رسمی و حقیقی ایشان محسوب می شود با آنچه در آئین اسلام به صورت قانون «اصول» اعتقادی و «فروع» مقرر گردیده مطابق باشد. زیرا پذیرفته اند که اسلام دین ایشان و محمد بن عبدالله (ص) پیامبر آنهاست. در پی آن می باید دید این گروه و جمعیت

که اعتقاداتشان مورد تحقیق و پژوهش قرار می گیرد، از اسلام تاریخ که اسلام غیر اهل بیت می باشد جدا شده است یا اسلام «غدیر»؛ وقتی زادگاه اعتقادی آنان شناسائی شد، سپس می باید در مسیر شناسائی عقائد و افکار آنها از همان مسیر کار تحقیق و پژوهش را آغاز کرد. اگر اسماعیلیان از اسلام «غدیر» که تشیع نام دارد راه جدا کرده اند، باید دقت شود از کجای تاریخ شیعه به بیراهه کشیده شده اند. به این معنا که امامت چند امام دوازده گانه ی شیعه را پذیرفته اند. سپس دانست به چه دلیل و عنوانی راه اختراعی و ابداعی خود را ادامه داده اند. برای نمونه اسماعیلیه تا امامت حضرت صادق – علیه السلام – را مدعی هستند و قبول دارند. پس باید اعتقادات آنها را به امامیه ارائه داد تا به این وسیله پیامبر اکرم و امامان شیعه تا حضرت صادق شناسائی شوند. قبل از هر مطلبی باید متذکر شویم اسماعیلیه برخلاف ادعایشان امامت حضرت صادق (ع) را قبول ندارند. زیرا اگر به امام بودن حضرتش اعتقاد داشتند، امر آن بزرگوار را در مسئله امامت حضرت کاظم (ع) می پذیرفتند، در صورتی که ساز خود را نواخته اند. پس اگر اعتبار امامت اسماعیل و فرزندش به امامت امام صادق بستگی دارد که همین طور نیز می باشد، چون اسماعیلیه در ابداع امامت اسماعیل برخلاف نظر و امر مطاع امام صادق (ع) عمل کرده اند، قول و فعل حضرتش را که امام عصر و زمانش بوده نپذیرفته اند؛ بر امام زمان خود خروج کرده، نمی توانند امامت مورد قبول خویش را به امامی برسانند که امامتش به تأیید خدا رسیده است. و مهمتر، امامت آن امام را رد کرده اند.

در این صورت امامت اسماعیلی نمی تواند به امامت شیعه اتصال داشته باشد. بلکه امامتی است ابداعی و اختراعی. ولو اینکه شیعه هم خوانده شوند. گمان نمی رفت اگر سردمداران اولیه فرقه اسماعیلیه حضور داشتند با چنین استدلالی حاضر بودند شیعه خوانده شوند. زیرا اگر [صفحه ۱۸۲] اینان با تشیع و شیعه بودن میانه ی خوبی داشتند در مقابلش نمی ایستادند و بر امام آن دروغ و افترائی چون امامت اسماعیل نمی بستند. اما در شناخت این ابداعی که اساس آن را به قائمیت تشیع استناد می کنند، می گوئیم به دو جهت چنین ادعائی بر اساس آنچه اسماعیلیه به آن معتقدند در حقیقت رکن اعتقادی به شمار می رود مردود و مطرود است، زیرا اسماعیلیان مدعی هستند تا امامت صادق آل محمد را پذیرفته اند، در حقیقت باید به قول و فعل پیامبر اکرم و شش تن از امامان دوازده گانه تن داده، آنچه را فرموده اند «رکن» قرار دهند. زیرا بر اساس حدیث ثقلین که پیامبر اکرم (ص) عترت را کنار قرآن قرار داده اند، هر دو را هم شأن، هم سنگ، هم رتبت و هم منزلت دانسته اند. یعنی اگر امر خطیری در قرآن به آن اشاره نشده باشد، مانند ارکان نماز، باید از شریک قرآن جویا شد. و ما مسئله قائمیت هر شخص مدعی، جز حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قائم حقیقی امامان اهل بیت را به دو طریق مورد بررسی قرار داده، تا سیه روی شود هر که دروغش باشد: یکم: باید دانست رسول خدا و امامان، کدامین امام را «قائم موعود» معرفی کرده اند. به طوری که در روایات اسلامی اعم از شیعه و سنی وارد است، امام دوازهم «قائم موعود» آل محمد به شمار

می رود. چنانکه رسول خدا فرموده اند: اوصیاء بعد از من دوازده نفر هستند اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی است. [۶۴۵] . عدد دوازده که در روایات شیعه [۶۴۶] و سنی [۶۴۷] از ناحیه رسول خدا مقرر گردیده، هم تعیین کننده ی تعداد امامان اوصیاء بعد از حضرتش می باشد و هم قائمیت را برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ثابت می نماید. احمد بن حنبل و بخاری دو شخصیت معروف اهل سنت نقل کرده اند، پیامبر اکرم فرموده اند: بعد از من دوازده امیر می باشد [۶۴۸] و همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا [این] [صفحه ۱۸۳] دوازده خلیفه به هم رسند. [۶۴۹] . در این صورت اسماعیل به اعتبار ادعای اسماعیلیه که ابداع کننده ی امامت او می باشند، و بنابر ادعای بی اساس آنها امام هفتم محسوب می شود، نمی تواند قائم موعود» باشد. دوم: در این جایگاه نیز باید بدانیم کدامین تن از امامان دوازده گانه «قائم» و «مهدی» موعود خوانده شده اند؟ [۶۵۰] . در حدیث معراج که خداوند امام دوازده گانه را به پیامبر اکرم معرفی می کند، فرزند امام حسن عسکری را که امام دوازدهم می باشد «مهدی» خوانده، پیامبر را خطاب فرموده اند: «ای محمد! به عزت و جلال خود قسم که او حجت [۶۵۱] من است.» خوارزمی از مشاهیر اهل تسنن نیز روایت کرده است: سلمان فارسی حدیث نموده، روزی بر رسول خدا وارد شدم دیدم حسین بن علی را روی رانهای خود نشانده، چشمها و دهان او را می بوید و می فرمود: «تو سید پسر سیدی، تو امام پسر و پدر نه امامی، تو حجت، پسر حجتی و پدر حجت های نه گانه ای که نهم ایشان قائم ایشان است. [۶۵۲] . از

ناحیه ی حضرت فاطمه زهرا – سلام الله علیهما – نیز روایتی وارد است. جابر بن عبدالله انصاری با زیارت لوح اسماء ائمه طاهرین در حضور فاطمه جویا می شود لوح چیست؟ حضرت می فرمایند: «اسماء اوصیاء است که اول آنها پسر عم من است و یازده نفر از اولاد من، که آخر ایشان قائم است. [۶۵۳] . علی امیرالمؤمنین علاوه بر اینکه به فرزندشان امام حسین فرموده اند نهمین فرزندت قائم است. [۶۵۴] . به علائم خروج حضرتش هم اشاره نموده اند. [۶۵۵] . امام حسن مجتبی – علیه السلام – بعد از ماجرای معاویه خطبه خواندند: «هیچ یک [صفحه ۱۸۴] از ما اهل بیت نیست جز آنکه طاغوت های زمان بر گردنش حق بیعتی دارند به جز قائم که روح الله بن مریم پشت سرش نماز می خواند.» [۶۵۶] . امام حسین – علیه السلام – نیز فرموده اند: «نهمین فرزندم قائم بر حق است.» [۶۵۷] . امام سجاد – علیه السلام – به ابوحمزه ثمالی، امام دوازدهم را امام قائم معرفی می کنند. [۶۵۸] . امام باقر – علیه السلام – می فرمایند: «هفتمین فرزندم قائم است.» [۶۵۹] . امام صادق – علیه السلام – فرموده اند: «وقتی که سه اسم مبارک محمد [محمد بن علی الرضا] و علی [امام هادی] و حسن [عسکری] پشت سر هم باشند، چهارمین آنان قائم است.» [۶۶۰] حتی حضرت به دو غیبت داشتن امام دوازدهم اشاره کرده فرموده اند: «دو غیبت دارد. در یکی از آن دو غیبت در مراسم حج حضور خواهد داشت و مردم را می بیند ولی مردم او را نمی بینند.» [۶۶۱] . حال باید به این مهم توجه داشت اگر اسماعیلیه امامان ماقبل حضرت صادق را قبول دارند نمی باید برخلاف

فرمایش آنان که فرموده اند امام دوازدهم قائم ما اهل بیت است، اسماعیل یا فرزندش محمد و یا هر کس دیگر را قائم آل محمد بدانند. این ادعا و بی توجهی به امامانی از رشته ی امامت دوازده گانه که مورد قبول اسماعیلیه است علاوه بر اینکه دلالت بر قائمیت ساختگی اسماعیل یا فرزندش محمد می کند، دلیل بی اعتقادی اسماعیلیه به امامان ماقبل حضرت صادق (ع) نیز می باشد. علاوه امام صادق که مورد قبول و پذیرش اسماعیلیان و از امامان آنها محسوب می شود در مورد منکر حضرت قائم آل محمد حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - فرموده اند: «کسی که اقرار و اعتراف به همه ی امامان کند ولی منکر مهدی باشد، همچنان است که معتقد به همه پیامبران بوده ولی نبوت محمد - صلوات الله علیه و آله - را نپذیرفته باشد.» عرض کردند: «یابن رسول الله! مهدی از فرزندانت کیست؟» فرمودند: [صفحه ۱۸۵] «پنجمین فرزند از امام هفتم که شخص او از شما غائب باشد و بردن نام او حلال نباشد.» [۶۶۲] مهمتر اینکه چهره ی سرشناس اهل تسنن، علامه زمخشری حنفی مذهب از رسول خدا روایت نموده که فرموده اند: «فاطمه سرور دل من است و دو پسرش میوه ی دل منند و شوهرش نور دیده ی من است، و امامان از اولاد او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند که کشیده شده است میان خدا و خلق، هر که متمسک شود به ایشان و تابعشان باشد رستگار است. و هر یک تخلف کند هلاک است.» [۶۶۳] در جای دیگر فرموده اند: «ایشان، این امت را از طریق هدایت بیرون نمی برند و به وادی ضلالت نمی افکنند.» [۶۶۴] به جای دیگر فرموده اند: وای بر جمعی از

امت من که تکـذیب ایشـان کننـد و میان من و ایشان قطع کننـد و رعایت من در حق ایشان نکننـد، خـدا شـفاعت مرا به ایشان نرساند.» [۶۶۵] . در این صورت اسـماعیلیه نمی توانند شیعه باشند؛ زیرا امام صادق فرموده اند: هر کس یکی از امامان زنده را انکار کند محققا [امامان] گذشته را رد و انکار کرده است. [۶۶۶] پس باید امثال اسماعیلیه و زیدیه و... را گروهی از جمعیت مسـلمین دانست که با شـعار حمایت از امامت به مقابله با آن برخاسـته انـد، نه تنها به آنچه امامان مورد قبولشان فرموده اند بی اعتنائی کرده اند، بلکه با امام تراشی و فرقه سازی خلق کثیری را از صراط مستقیم منحرف و به ضلالت و گمراهی افکنده اند. و اگر روایت امام صادق – علیه السـلام – را ملاک قرار دهیم که می فرمایـد هر کس امام مفترض الطاعه را انکار کند و بمیرد چون یهود یا نصرانیان درگذشته و مرده است. [۶۶۷] اوضاع ایمانی این افراد که بی ایمانی است آشکار می شود. حال بیشتر به موقعیت امـامت امامـان دوازده گـانه پی می بریم که چطور نمی شود به تعـدادی از آن ذوات مقـدسه اکتفا کرد و مهمتر اینکه اگر به یک تن از آن عده ی معین شده [صفحه ۱۸۶] بی اعتقاد بود، همه را انکار کرده. در معنا شیعه نیست و نمی توان او را شیعه دو یا چهار یا شـش امامی خواند. علاوه قابل شـنیدن است محققان به حق محقق می نویسـند «مأمون طبق آنچه خود بدان اعتراف دارد که موسی بن جعفر به جانشـینی پیامبر از او و همه ی مردم شایسـته تر است [۶۶۸] به تشـیع گرویده، ولی چگونه شیعه ای است که امام زمان خود را به قتل می رساند اگر

تشیع صرفا یک عقیده باشد، پس همه ی خلفا شیعه بوده اند، تشیع تنها یک مرام نیست، بلکه عقیده ای است که در رفتار آدمی انعکاس می یابد [۶۶۹] با چنین نتیجه گیری فردی که اسماعیلی است با قول و دستور پیامبر و هفت امام مخالفت کرده مسیر امامت را تغییر داده، چگونه شیعه می باشد؟

اعتبار بی اعتبار

اسماعیلیه که به لحاظ مدعی امامت بودن ناچارا شیعه را پذیرفته بودند و به مسئله ولایت با امامت توجه داشته حتی حساسیت نشان می دادند به همین لحاظ اعتقاد به امامت در تمام دوره های اسماعیلی اصل اصول اعتقادی و پایه و اساس نظام فرقه بوده است. توجه به امامت علاوه بر اینکه تأمین کننده ی منظور دست اندرکاران فرقه بوده، کارگردانان اسماعیلی را از عمل به قیاس و اجماع و اجتهاد بی نیاز می کرده است زیرا با قانون امامت در شیعه امام مفسر واقعی قرآن و قرآن ناطق به شمار می رود، به همین اعتباری که جهت امامان الهی است می توانستند ادعاهای بی پایه و اساس خویش را در قالب اینکه امام اسماعیلی مفسر واقعی قرآن و قرآن ناطق است [۶۷۰] از مخالفت مردم و پیروان در امان نگاه بدارند. دکتر تارم که اثر تحقیقی اش نشان دهنده بررسی دقیق او پیرامون موضوعات مهم فرقه اسماعیلی است معتقد می باشد: «اسماعیلیان در طول تاریخ نام های بسیاری برای امام وضع کردند که این موضوع نشان دهنده ی اهمیت مقام امام در نزد آنان است» [۶۷۱] . در بررسی این اعتقاد برحسب نیاز زیاد به امامت در اسماعیلیه اصل قرار گرفته متوجه موضوعاتی مهم می شویم که پرداختن به آن رساله ای جداگانه خواهد شد لکن دو [صفحه ۱۸۷] موضوع بسیار مهم و قابل اعتناء جلب توجه می نماید. یکم:

اصل قرار داده اند که «امامت با نص از پدر به پسر می رسد» [۶۷۲] بر اساس این تفکر و قانون برادر نمی تواند مانند حضرت امام حسین علیه السلام جانشین برادر شود. و متأسفانه بعضی از محققان در این جایگاه خدعه و تزویر که فرقه داران اسماعیلی جهت خلاصی از ایرادی قوی و اشکال آفرین وضع کرده اند را پذیرفته نقل نموده اند: «وقتی که امام جعفر صادق نص بر امامت فرزندشان حضرت امام کاظم کردند، گروهی که بعدها اسماعیلیه نامیده شده اند تسلیم این امر نشدند و گفتند امامت از برادر به برادر دیگر قابل انتقال نیست» [۶۷۳] در صورتی که اسماعیل برادرش امام کاظم علیه السلام را جانشین تعیین نکرده است که به لحاظ قانون اسماعیلی امامت حضرت موسی بن جعفر باطل و بدعت باشد. امام صادق که اسماعیلیه حضرتش را امام خود می دانند امام کاظم را به امامت منصوب کرده اند. دوم: با پی بردن به این تزویر، قانون ابداعی «امام مستقر» که به اعتقاد اسماعیلیان عصمت ذاتی دارد و صاحب نفوذ و قدرت معنوی و از تمام امتیازات امامت برخوردار است و حق دارد امامت را به فرزندان و جانشیان خود واگذار کند. [۶۷۴] . و «امام مستودع» که درست از تمامی اختیارات امام مستقر محروم می باشد [۶۷۵] از اعتبار ساقط می شود. در این مقطع اسماعیلیه با مشکلی بزرگ و بی جواب مواجه هستند، فرقه سازان اسماعیلی قانون ابداعی امام مستقر و امام مستودع را به لحاظ رهائی از مسئله امامت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما اختراع کردند تا بگویند امام مستقر که محمد بن اسماعیل است برای محفوظ ماندن از شر و دشمنان در پس پرده ی غایب است که البته

چنین نبوده، پس امـام کاظم علیه السـلام با عنوان امام مشـروع که «امام الحفیظ» [۶۷۶] است به رسم امـانت امامت را اداره می کند. این با آنچه اسـماعیلیه معتقدند که نقش امامان مسـتودع [مانند امام حسن مجتبی علیه السـلام] بیشتر در دوره ی ستر [امام حسـین علیه السلام] آشکار می شود منافات دارد، زیرا اینان معتقدند در این [صفحه ۱۸۸] دوران امامان واقعی اسماعیلی [امام حسـین علیه السـلام و محمـد بن اسـماعیل] در خفا و پنهان به سـر می برنـد، امامان مسـتودع [امام حسن و امام کاظم سـلام الله علیهما] مسـئولیت امامت را از طرف آنان به عهده می گیرند تا امامان مستقر از شر دشمنان در امان باشند. [۶۷۷] . این قانون با یـک دقت نظر باطـل می شـود بر فرض محـال اگر برای اخـتراع «امـام مسـتقر» و «امـام مسـتودع» تأییـد نقلی و عقلی پیـدا کنیم زندگی امام حسـین از لحاظ غایب بودن هیچ شـباهتی با محمد بن اسـماعیل که مدتی او را پنهان کرده بودند وجود ندارد. در این صورت اگر اسـماعیلیه قانون اختراعی امام مسـتقر و امام مسـتودع را بپذیرند با مشـکل امامت امام حسین که به تعبیر ایشان امام مسـتقر نبوده مواجه اند زیرا حضـرتشان از تولد تا شـهادت حضور عینی داشته اند پس ناگزیرند برخلاف ادعا بپذیرند امام حسـین جانشـین امام حسن بوده اند و این برخلاف آن عقیده ای است که در اسماعیلیه اصل شده است. سوم: ایراد قابل مطرح است وقتی اسماعیلیه به امامت و موضوعات مربوط به آن بر اساس نص امامان ماقبل اسماعیل بن امام صادق علیه السلام استناد می کنند می باید برای مسئله امام مستقر و امام مستودع هر شخصی باشد از ناحیه امام دلیلی ارائه می دادند که فقط به

استناد منابع بدون اصالت اسماعیلی استناد نشود بلکه با ارائه مدرک متون شیعه تا عصر طرح این ابداع که امامت را قبول دارند به تأیید برسد، در صورتی که موضوعات مربوط به امامت مسئله امام مستقر و امام مستودع از امامان ماقبل اسماعیل شنیده نشده است و مهمتر اینکه در طول دوران امامت به چنین رخدادی در زندگی امامان برخورد نمی کنیم. و چون با مشکل امامت حسین بن علی مواجه می شوند که جانشین برادرشان امام حسن مجتبی می باشند. جهت حل این معضل لاینحل، قانون ابداعی بی پایه و اساس امام مستقر و امام مستودع را پیش می آورند می گویند امام حسن علیه السلام به طور عاریت امامت داشته و حسین بن علی امامت مستقر را دارا بوده است [۶۷۸] در حالی که امام حسین علیه السلام برخلاف محمد بن اسماعیل از تولد تا واقعه دلخراش کربلا در جا به جای تاریخ حیاتشان دیده شده اند و در دسترس بوده اند، پس اسماعیلیه اگر بخواهند ادعای خویش را ثابت کنند می باید شواهدی از گزارشات تاریخ ارائه دهند. [صفحه ۱۸۹]

اسماعیلیه از تأسیس تا انحراف

هر محقق منصف و آشنا به روش تحقیق که به مرض افراط و تفریط گرفتار نیامده باشد در رهگذر پژوهش پیرامون گروهی که در براندازی امویان با عباسیان سهیم بودند به این نتیجه می رسد، چون عباسیان را در همان مسیر سبک زمامداری اموی دیدند، جنبشی ضد حکومت راه انداخته، مبارزه ی ضد اموی را علیه عباسیان ادامه دادند، ولی متأسفانه به لحاظ دنیاطلبی چهره های برجسته ی جنبش ضد طاغوتی، به صورت فرقه ای با نام «اسماعیلیه» در مقابل امامت قرار گرفته از نسل محمد بن اسماعیل فرزند امام صادق - علیه السلام - رشته ی امامتی

را برای مقابله با امامت دوازده گانه منصوب از ناحیه خدای تعالی اختراع کردند. توجه به موضوعاتی پیرامون فرقه ی اسماعیلی، می تواند حقایقی را شکل دهد که گویای انحراف کامل این گروه از خط ترسیمی اعتقادی و سیاسی و حتی اسماعیلیان دروه نخستین است. در این صورت ما تردیدی نداریم که اسماعیلیه کنونی از خط اصلی اصیل خود منحرف شده است همچنانکه «زیدیه» نیز به این سرنوشت مبتلا گردیدند و اینکه بسیاری از گروه های دوستدار اهل بیت از خط صحیح مکتبی خود منحرف شدند مانند «غلات». البته باید به این توجه داشت انحراف هر نهضتی که در اصل از آغاز تحت سرپرستی و نظارت کامل امامت، فعالیتش را شروع نموده، دلالت بر آن ندارد که این نهضت از اساس منحرف بوده است. همان طور که از انحراف کنونی بعضی جوامع اسلامی یا تعدادی مسلمانان نمی توان این نتیجه را گرفت که مسلمانان از آغاز منحرف بوده اند. و اسماعیلیه از این قانون مستثنی نیست. باید بدانیم از دورانی که محمد بن اسماعیل را امام معرفی کردند و امامت آسمانی امام الهی حضرت موسی کاظم - علیه السلام - را نپذیرفتند، مسیری انحرافی را ترسیم نمودند و مردم را از گرایش به امام حقیقی بازداشته به امامان بدلی دعوت کردند. ولی همین اسماعیلیه، وقتی قاضی نعمان مؤلف «دعائم الاسلام» که اسماعیلیان او را «قانونگذار» خویش نامیده اند و مدعی هستند که از فقهای اسماعیلی است و به نظر می رسد دوازده امامی است، زیرا، او احادیث فقهی را تا امام صادق روایت می کند و [صفحه ۱۹۰] علیرغم اینکه سیزدهمین امام اسماعیلی [۶۷۹] در آن زمان بوده است از امامان ماقبل مثل او

روایتی نقـل نمی کنـد [چون اینـان را مـدعی امامت می دانـد در مقابل امامت دوازده گانه] به علاوه فقه او نیز نظیر فقه فقهای مکتبی دوازده امامی است [۶۸۰] که این دلالت می کند فرقه اسماعیلیه اگر به حسب ظاهر مسیر انحرافی را طی کرده، در امور دینی بر آنچه سـیره ی فقه امـامیه است حکم نموده انـد. چنـانکه به لحـاظ چنین اعتبـاری در بسیاری موارد شخصـیتهائی نظیر علامه ی فقیه نوری - قدس سره - در کتاب مستدرک وسائل الشیعه به «دعائم الاسلام» که از کتب مهم اسماعیلی است استناد می کند. عارف نامی جمال الدین عین الزمان گیلی شاگرد برجسته نجم الدین کبری که مورد تکریم اسماعیلیه می باشد و این بزرگوار را از خود می دانند می گوید: «ادعای امامت در اسـماعیلیه بعد از حضـرت اسماعیل لغوی است که سودجویان فراهم آورده اند و پایه و اساسـی ندارد. باید به اسماعیلیه جنبشی که اسماعیلیه علمی شد توجه نمود» [۶۸۱] . جای سؤال دارد مطرح کنیم: اگرچه اسـماعیلیان به شـش امام یعنی از علی امیرالمؤمنین تا امام صادق - علیهم السلام - بسنده می کنند، ولی آیا چنین حکومتی بهتر از حکومتهائی به شـمار نمی آیـد که اصـلا امامت را نپـذیرفته و امامان شـیعه را خطری برای خود می شـناختند؟ جواب می دهیم رهبران اسـماعیلی دیروز برخلاـف روزگـار ما، مقابله کننـدگان حکام سـتمکار بوده انـد و متأسـفانه به عصـر مـاست کـه می کوشـند بر مشـتی مردم کـه نه اسـماعیلی شـناس هسـتند و نه آزادیخـواه ریـاست کننـد. ولی خطر امـام تراشـی اسـماعیلیه را در مقابل امام آسـمانی نمی توان با مقابله ای که نسبت به حکام ستمکار بنی العباس کرده اند نادیده گرفت. پس اگر مدعی شویم آنچه امروز به نام اسماعیلیه در جای جای جهان اسلام مطرح است، کوچکترین شباهتی به اسلام نداشته

و هیـچ گونه نشانی که دلالت بر اسـماعیلی بودن کند ندارند، ادعائی به گزاف نکرده ایم. [۶۸۲] چنانکه عین الزمان گیلی می فرماید: «اسماعیلیه [دوره ی اول] هیچ شباهتی به اسماعیلیه بعد از امام صادق ندارد» [۶۸۳] . [صفحه ۱۹۲]

ارتقاء درجه ی امامت تا الوهیت

تاریخ با همه ی خصوصـیتهای خاص خودش به ما می گوید نیرنگ های عجیبی وجود داشته که روز به روز فعالیت خود را به گونه ای مشـکوک و قابـل ملاحظه علیه امـامت گسترش می داده است. ریشه ی برخی از این فعالیتهـا در داخـل و در محـافل مسـلمانان و مهمتر اینکه از سوی نزدیکان اسـلام بوده و برخی دیگر از خارج وارد می شده، که غیرمسـلمانان به ظاهر مسـلمان در به نتیجه رسانـدن آن نقش بسـیار حسـاس و قابـل توجه ای داشـته انـد. این فعالیتها به صورت عواملی در تقویت اختلاف یا سبب سازی برای به وجود آمـدن، در تاریخ دیده می شود و عجیب است طوری عمل شده که تنها قربانی این اختلافات امامت بوده، تا امام را که مزاحمی خطرناک برای طرح های اسـلام برانـداز شـناخته بودنـد از میان بردارند. علی امیرالمؤمنین هنگامی که خلافت را به عهـده می گیرنـد می فرماینـد: «از زمانی که پیامبر اکرم رحلت فرمود تا به امروز همیشه قربانی انحصارطلبیها بوده ام.» [۶۸۴] جایگـاهی که اختلاف به وجود می آورد، زیرا «انحصـارطلبی» پـای از حـدود خوش فراتر گذاشـتن است که انگیزه ی اختلاف برانگیز می شود. بسـیاری از یهودیـان که تحت عنوان اسـلام مخفی شـده بودنـد و پیشـینه هـای خصـمانه و ارتباط آنها با برادران یهودشان در نقاط دور ادامه داشت بهترین کسانی شناخته شده اند که در جهت وارونه نمودن بسیاری از موضوعات پیرامون امامت یا حذف و تغییر نصوص آن دسیسه چینی می کردند. تاریخ به هر پژوهشگری که چنین

موضوعی را به بررسی گرفته تفهیم می کند، لازم است این مسأله را به عنوان حقیقتی روشن در نظر داشته باشد، پدیده ای که بسیاری از عوامل پیش گفته آن را تقویت کرده، امویان و پس از آن عباسیان به صورتی هدفدار بر [صفحه ۱۹۳] آن تأکید کردند و در راه رسیدن به خراب کردن امامت یا فراهم آوردن امامان بدلی هر پایگاه اجتماعی و هر وسیله تبلیغاتی که داشتند به خدمت گرفتند تا آنجا که این وارونه ها و تحریف شده ها، نزد بسیاری از مردم به صورت حقایقی ثابت شأنیت یافت که هیچ قابل کنکاش نیست. مگر به دقتی عمیق و هوشی سرشار از معرفت به موقعیت امامت در قانونگذاری نبوت. در چنین وضعیتی که محقق به این نتیجه رسید، چون امامت بعد از نبوت بهترین وسیله اتحاد و دوستی، همبستگی و همدلی به شمار می رفت، تنها امام قادر بود مانند پیامبر، امت را دور از هر جنجالی با تمام خصوصیتهای اختلاف انگیز کنار هم قرار دهد، هدف اصلی یهود بود. زیرا از صلح و صمیمیت مسلمانان در کنار امامت می ترسیدند و می دانستند اگر این قوم شجاع و سلحشور، گرد وجود امام، مطیع و فرمانبر باقی بمانند، قومی به نام یهود نخواهند ماند، به همین جهت به نتیجه رسیدند در ادامه ی اختلاف سقیفه که توانست مسیر خلافت اسلامی را به نفع آنها تغییر دهد [۶۸۵] باید به هر کیفیتی شده است نیروی جان بر کف امامت را به اختلافاتی گوناگون سرگرم سازد. چنانکه آورده اند روزی «شاس بن شماس» در راه می رفت جمعی از مسلمانان اوس و خزرج را دید که محبت، آنها را به یکدیگر پیوند داده و

در سخنشان لطف و صفا پیدا بود، این یهودی از اینکه مسلمانان را با چنین الفت و محبت کنار هم می دید به خشم آمد، به جوان همراه خود پس از سفارشهای شیطانی دستور داد تا به میان آنها برود و در گفتگوشان شرکت جوید و در خلال آن اشعار شاعران دو قبیله را که در آن به گونه ای حماسی و برانگیزاننده یکدیگر را هجو کرده بودند بخواند، این جوان یهودی نقشه جهنمی خود را بادقت به اجرا درآورد تا کار بدان جا رسید که از هم جدا شدند و به سلاح فراخواندند و یکدیگر را از نو به جنگ دعوت کردند. ولی خداوند به برکت وجود پیامبر اکرم (ص) آتش این فتنه را خاموش کرد. [۶۸۶] . از این حوادث که یهودیان عامل آن بودند همیشه در تاریخ اسلام شیعی دیده شده است. دیروز با «امامت» سر ستیز و ناسازگاری داشتند، امروز نیز مرجعیت شیعه را خطرناکترین قدرت یهود برانداز می دانند. زیرا به یقین رسیده بودند خداوند آن شخصیتی را که با عنوان «امام» برای ادامه ی مسئولیت همه جانبه ی «نبوت» انتخاب کرده، [صفحه ۱۹۴] مانند پیامبر دسیسه های خائنانه هر قوم و ملتی را علیه اسلام و مسلمانان خنثی می کند. به لحاظ چنین موقعیت خاص که بعد از نبوت به امامت اختصاص داده شده، سعی در از بین بردن طنطنه ی امامت داشتند و هر روز به نوعی عده ای را از امام جدا می کردند و متقابلا در مقابل امامت قرار می دادند. تا جائی که هرگاه تاریخ دوران اموی و عباسی را ورق می زنیم با صحنه هائی از شیطنت های یهود مواجه می شویم و برای ما آشکار می گردد با چه

حیله و تزویرهائی به واسطه امویان و عباسیان علیه امامت موضعگیری کرده اند و در چه جایگاه های حساس و سرنوشت سازی دست خائنانه یهود از آستین بنی امیه و بنی عباس بیرون آمده، بر فرق عزت و سربلندی امت اسلامی خورده است. تا در رسیدن به مقاصد شومی که از هجرت پیامبر اکرم علیه امامت شکل گرفته بود و با رحلت رسول خدا به اوج خود رسید و می رفت سبکی کهنه شده ی بی رمق گردد، شیوه ی نو و جذابی را ارائه داده باشند. این بار اندیشه ای خطرناکتر از گذشته به مبارزه و مقابله با امامت فرستادند، یهودیان به نتیجه رسیدند شیوه های دوران غصب خلافت و بنی امیه، کاربرد خویش را از دست داده باید در قالب دوستی کنند که توان ادامه ی حیات را نداشته باشد. به همین منظور از میان ارادتمندان امامت، آن عده که به افراط گرفتار بودند و از سوئی به لحاظهائی رنجش نیز بر دل داشتند استفاده کنند. با طرحی نو و اندیشه و تفکری که در جمع یاران امامت از عصر علی بن ابیطالب - علیه السلام - رواج داشته، امام را که ادامه دهنده ی رسالت است هدف قرار داده، با ارتقاء درجه ی امامت تا الوهیت در اذهان مریض امامت را به صورت «بت» مقابل خدای تعالی قرار دهند و فریاد دلسوزانه ی وا محمدا، وا اسلاما بلند کنند. ولی هوشیاری یاران نزدیک امام در چنین لحظات حساس برای اینکه نارضایتی امام را از ارتقاء امامت تا الوهیت به ثبت تاریخ رسانند، رأی امام را در قالب سؤالهائی اخذ نموده در اختیار فرد و جامعه می گذاشتند. و مردم را نسبت به دسیسه های جدید دشمن امامت واقف می نمودند. عبدالرحیم

بن عتیک قصیر می گوید: به امام صادق نوشتم که برای من از مذهب صحیح توحید مرقوم بدار، آن حضرت برایم نوشت: خدایت رحمت کند! از توحید پرسیده ای، بدان که خدایت بیامرزاد! مذهب درست توحید همان است که در قرآن راجع [صفحه ۱۹۵] به صفات خدای عزوجل نازل شده است. از خدای تعالی سستی و تشبیه به خلق را نفی کن، نه نبودن خدا درست است و نه خدای شبیه و همانند به خلق، بلکه می باید باور داشت به اینکه اوست خدای ثابت و موجود و برتر و بالاتر است از آنچه وصف تراشان گویند شما از مفاهیم قرآن پا فراتر نگذارید که گمراه شوید... [۶۸۷] . محمد بن ابی زینب مقلاص اسدی معروف به «ابوالخطاب» که در زمره ی انقلابیون آغاز عصر عباسی بود و بعضا عده ای در ارائه دادن مشخصات او به اشتباه افتاده اند [۶۸۸] برخلاف آنکه او را از اصحاب امام باقر - علیه السلام - دانسته اند [۶۸۹] در عصر امام صادق پیش از آنکه به غلو کشیده شود، سؤالات اصحاب امام را بر آن حضرت عرضه می کرده و پاسخ دریافتی را برای اصحاب ارسال می داشته است. [۶۹۰] . چنانکه قاضی نعمان اسماعیلی نیز وی را پیش از انحراف، از بزرگان دعات امام صادق - علیه السلام - می داند. [۶۹۱] بر اساس چنین گزارش هایی اصیل که نسبت به او رسیده می توان مدعی شد بدون تردید ابوالخطاب قبل از انحراف و دچار کج اندیشی شدن، از روات احادیث به شمار می رفته چنانکه به روزگارهای بعد، از احادیث او با قید اینکه مربوط به قبل از انحراف اوست استفاده شده است. [۶۹۲] . این مرد زمانی که امام کاظم در

سنین کودکی به سر می برده اند، [۶۹۳] چون در حرکت سیاسی ضد عباسی وارد می شود و اهدافی انقلابی را دنبال می کند، از امام صادق - علیه السلام - استمداد می طلبد که رهبری جنبش را به طور آشکارا شخصا عهده دار باشند، امام پیشوائی انقلاب را می پذیرند؛ ولی نه به طوری که خواست ابوالخطاب بوده، بل به گونه و شکلی که خود صلاح می دانستند. و چون این تقاضا، مطابق میل او و همراهانش نبوده، علاوه بر اینکه طرح امامت اسماعیل - علیه السلام - را برخلاف میل و رضایت او می ریزند و همه جا پخش می سازند، به اتفاق یاران انقلابیش [۶۹۴] در هیات احرام، لبیک گویان جعفر بن محمد را ندا می کردند و به خدایی او شهادت می دادند. [صفحه ۱۹۶] امام صادق با شنیدن چنین گزارش هایی که امامت را هدف تیر زهرآگین خطری بسیار جدی قرار می داد و تقریبا بی سابقه هم نبود، لکن هدف ها فرق می کرد، فورا ابوالخطاب و یارانش را لعن و نفرین کردند [۶۹۵] و این انزجار و نفرت امام توسط نزدیکان و متابعان امامت به مردم انتقال یافت که ابوالخطاب به لحاظ چنین اعتقادی مورد لعن و نفرین امام زمان شیعه قرار گرفته، با عناوین، فاسق و کافر، مشرک و دشمن خداوند مطرح شد [۶۹۶] تا جائی که گفتند شیطان بر او نزول می کند. [۶۹۷] . باید بدانیم این روش حساب شده ی امثال ابوالخطاب نمی توانست به لحاظ عشق و دلباختگی به امام صادق - علیه السلام - باشد. زیرا در آغاز حرکت سیاسی از حمایت علنی امام ناامید شد. روش مبارزه با امامت را به صورت غلو که جامعه از همان روزهای زعامت «امامت» با آن آشنا بود پیش

کشید که از تمامی روشهای دیگر خطرناکتر بود. چون علاوه بر اینکه فرمایشات حضرتش را تحریف می کرد [۶۹۸] به امام صادق – علیه السلام – دروغ نسبت می داد [۶۹۹] و این نشانه ی کینه شدید و عداوت فراوان به امام است که به جهت مبارزه با امامت بود..و لذا می بینیم حضرت صادق علاوه بر اینکه به وسیله ی لعن و نفرین مخالفت خویش را با ابوالخطاب اعلام می دارند با نپذیرفتنش این مخالفت را در معرض دید و نمایش می گذارند. [۷۰۰] و حتی در ضمن نامه ای به وی، گفته هایش را تکذیب می کنند. [۷۰۱] . حکومت که تضعیف امامت را به هر شکل می پذیرفت و آن را حمایت می کرد پس از بهره برداری از ابوالخطاب و یارانش، آنها را دستگیر نموده به قتل رسانید و سرشان را چند روزی بر دروازه ها آویخت. که این نیز نوعی تخریب امامت بود. زیرا حمایت حکومت از امامت به هر شکلی، به عوام جامعه تفهیم می کرد حاکمان در خط امامت هستند و از حمایت و یاری دادن آنان کوتاهی نکرده و نمی کنند، که این بسیار خطرناک بود، و از جمله تزویرهای امویان و عباسیان به شمار می رفت. [صفحه ۱۹۷] علامه ی متفکر فقیه مستغنی از القاب حاج سید ابراهیم میلانی در تحلیل مسأله غلات بر این عقیده بودند بررسی دقیق تاریخ تفهیم می کند که طرح مسئله الوهیت در اسلام برای امامان شیعه از جمله فعالیتها و برنامه های مرموزانه مخالفان امامت است که توسط یهود با استفاده از تفکر رایج مسیحیت نسبت به عیسی بن مریم در عده ای تزریق شد. زیرا می دانستند با مخالفت شدید مسلمانان مواجه می شود چون رسول خدا در ملاقات با مسیحیان چنین

اندیشه ای را برخلاف توحید ناب دانسته بودند. مخالفان قانون الهی امامت در اسلام از آن علیه اصل اصول اعتقادی اسلام ناب محمدی استفاده می کردند. و این سبک ضربه زدن به پیکره ی امامت بیش از هر طرح دیگر مؤثر بود - زیرا به دست امت امام، امامت را مرکز شرک و الحاد می ساختند. اسماعیلیان دوره ی فاطمی نیز چون متوجه ی این شدند که خطابیه در ارتباط با آنها مطرح هستند، آنان نیز برای حفظ خویش نه به لحاظ مخالفت با تفکر الوهیت نسبت به امام صادق بلکه به جهت همسازی با نظام حاکم عباسی از ابوالخطاب انتقاد کردند، او را به عنوان غالی و کافر شناساندند. [۷۰۲] ولی این بلاـ را، که جنبش ضد طاغوتی عباسی به رهبری اسماعیل برای شیعه به همراه آورد و در تبدیل جنبشی بی نام به فرقه اسماعیلی فعال بود، نتوانستند از اسماعیلیه دور سازند. زیرا در میان پیروان محمد بن اسماعیل کسانی وجود داشتند که برای ابوالخطاب جایگاه ویژه ای قائل بودند. [۷۰۳] اینان لعن و طرد امام صادق را عملی از روی تقیه به حساب می آوردند. و روایات بسیاری را به نقل از آن حضرت در فضائل و مناقب ابوالخطاب بازگو می کردند [۷۰۴] که این نشان دهنده ی سیاست اسماعیلیه در مقابله با امامت است. و مهمتر تفهیم می کند، ابوالخطاب در شکل گیری اسماعیلیه سهمی به سزا داشته، بلکه به اعتبار اقوالی در تأسیس آن همت گماشته است. [۷۰۵] چنانکه در «ام الکتاب» کتاب مقدس و سری فرقه ی اسماعیلیه ی ابوالخطاب جایگاه خاص و ویژه ای دارد و در منابع کهن دیگر این فرقه نه تنها نقش حساس ابوالخطاب در تبدیل جنبش بدون نام و ضد طاغوتی عباسی

به فرقه اسماعیلی دیده می شود، [۷۰۶] ، بلکه در دشمنی با امام [صفحه ۱۹۸] صادق – علیه السلام – علاوه بر شایع کردن مقام خدائی برای حضرتش، مسئله امامت اسماعیلی را مطرح نمود. [۷۰۷] تا به این وسیله امامت حقیقی و واقعی را تضعیف نماید و مهمتر اینکه انتشار دادند جعفر بن محمد، خداوند ارجمند والا است و پرتوی از نور خدا می باشد که در تن های برگزیدگان درآمده است و آن نور از جعفر بن محمد بیرون رفته در تن ابوالخطاب داخل شده [۷۰۸] است. این اصرار بر حمایت از ابوالخطاب که با نقل آرای او در آثار مهم اسماعیلی به چشم می خورد دلالت می کند مخالفت آنان با ابوالخطاب به مصلحت بوده و آن را در مقطعی خاص برای پیشبرد اهداف سیاسی به کار گرفته اند. [صفحه ۲۰۰]

کثرت صور بدلی در تضعیف صورت قدسی

اشاره

اصحاب عقائد مختلف که کوشش داشتند غرض بشری خود را به جای ولایت الهی نشانند، در معنا باطل گرایی را در مسیر اقتدار امامت قرار داده، اگر نتوانست کل مسلمانان را در آغوش بگیرد لااقل به توان ترفندهای مزورانه تا آنجا که ممکن است رهروان امامت را به سوی سرداب های خود کشانده، با این توده ی آشوبناک بلعنده که شمایل پردازی صور بدلی، صورت های قدسی است، شالوده ی فرقه ای مذهبی شبیه اسلام را ریخته، با انتخاب شده های خویش که از معرفت اصیل یعنی آن نوع معرفتی که می تواند به درون عوالم صوری ناآشنا رخنه کند و معانی باطنی آنها را روشن نماید بی بهره سازند. و به خیال خام خود برای تخریب بیش تر باقی مانده های امر قدسی امامت، شگردی جدید ارائه داده باشند. زیرا دانسته بودند چون کار آدمی زاده در فریب پذیری به

اینجا کشید «قطب قرآن» [۷۰۹] را که امام الهی است از قطب بدلی تشخیص نداده، وظیفه ی شناخت امام را به جد نمی گیرند. [۷۱۰] و باید پذیرفت این نیست که چنین فریب خوردگانی به دین خویش ایمان راسخ ندارند. بلکه این است که آنان به اصل ایمان دارند، ولی از معرفت اصیل، همان نوع معرفتی که می تواند راهی به صراط مستقیم الهی باشد بی بهره اند. افراطهای تاریخ را در کنار تفریطهای آن فراهم آورده، به تعبیر علامه عارف حکیم متأله آیهالله حاج سید ابراهیم میلانی «نزاع بی پایان و دامنه دار کدام فرقه ی موجود، گروه ناجیه [رستگار] است برای ابد به ثبت رسانده، وحدت و اتحاد مسلمانان را که یهود از آن ترسان و بیمناک بود، برای رهبران دینی جهان اسلام آرزوئی محال کرد. زیرا چنین نعمتی در کنار امامت اسلام الهی که دانای الهی به شمار می رود فراهم است و هر کجا این منصب [صفحه ۲۰۱] قدسی و صاحب آسمانی آن مورد تعرض و تجاوز قرار گیرد، وحدت بین امت، آرزوئی محال خواهد بود.» [۷۱۱] . و لذا آن روز که منکران واقعیت امر قدسی امامت به معنای دقیق کلمه، بعد از رحلت رسول خدا صلوات الله علیه و آله، کثرت صور مقدس را که خود قاطع ترین دلیل بر واقعیت امر قدسی و جهان شمولی آن حقیقت که هر عالم، صورت و معنا آن را به سبک خاص خود منتقل می کند فراهم آورد، دست به شیطنت امام تراشی زد حتی بعدها با تزویر، خویش را انتقام گیرنده خون اباعبدالله الحسین - علیه السلام - شناساند. سر بریده ی مروان آخرین خلیفه ی اموی را نزد ابوالعباس نخستین خلیفه عباسی آوردند، پس از سجده ای طولانی

خطاب به سر مروان گفت: «ستایش خدا را که مرا بر تو پیروز و مظفر گردانید، اکنون برایم مهم نیست که مرگم فرامی رسد، زیرا به انتقام خون حسین - علیه السلام - دوهزار نفر از بنی امیه را کشتم. [۷۱۲] امام به تزویر بنی العباس که از جنجال بعد از رحلت پیامبر اکرم برای فرزندان عباس بن عبدالمطلب منصب امامت آرزو داشتند پی برده، و می دانست شعارهای عزل بنی امیه و برقراری حکومت تحت زعامت اهل بیت فریبی بیش نیست. و لذا می بینیم آن هنگام که ابومسلم، حجاج زمان خود لقب گرفته بود [۷۱۳] خون ششصدهزار نفر را [۷۱۴] که به گفته ی خودش، خدا حرمتشان را واجب کرده بود [۷۱۵] با شعار اینکه می خواهند حکومت آل علی را از بنی مروان بستانند به زمین ریخت، امام صادق که به خوبی سیاست بازان حرفه ای و فریبکاران دغلباز را می شناخت و به انتقال قدرت از بنی امیه به بنی العباس خوشبین نبود، مخالفت خویش را اظهار می داشت. وقتی ابومسلم بعد از مرگ ابراهیم بن محمد بن علی معروف به «امام»، اولین خلیفه عباسی برای امام صادق نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم. اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست.» حضرت در جوابش نوشتند «ما انت من رجالی و لا [صفحه ۲۰۲] الزمان زمانی» نه زمان، زمان من است و نه تو از یاران من هستی. [۷۱۶] . این گونه پاسخ های کوبنده ی امام به ابومسلم و ابوسلمه، نشانگر آن است که امام صادق - علیه السلام - چرا نشسته سکوت پیشه کرده بودند. امام پرسیدند: ای سدیر چه اتفاقی افتاده است؟ عرض کردم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یارانتان

سخن می گویم. امام پرسید: فکر می کنی چند تن باشند؟ عرض کردم: یک صد هزار نفر. امام پرسیدند: یک صد هزار نفر؟! عرض کردم: آری شاید دویست، هزار نفر. امام پرسیدند: دویست هزار نفر؟ به دنبال این گفتگو امام به همراه سدیر به «ینبع» رفتند. در آنجا گله بزغاله ای را دیدند و فرمودند: ای سدیر اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله ها رسیده بود ما قیام می کردیم. [۷۱۷] . در چنین موقعیتی که امام به تربیت شاگردانی شایسته و برجسته اشتغال داشت و زمینه را برای هیچ نوع مخالفتی با حکومت آماده نمی دید، منصور دوانیقی کوشش می کرد خویش را به امام صادق - علیه السلام - نزدیک کند. البته هر چه بیش تر می کوشید نتیجه ی کمتری می گرفت. تا اینکه عریضه ای برای حضرتش نوشت که: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟ امام در جواب او نوشتند: ما از امور مادی و مالی چیزی نداریم که برای حفظ آنها نگران باشیم و به تو نزدیک شویم و از نظر اخروی هم چیزی تو نداری که به خاطر دریافت آن ها به نزد تو بیائیم. تو نه دارای نعمتی هستی که به داشتن آن ها بیائیم به تو تبریک گوئیم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینیم که بیائیم به تو تسلیت بگوئیم، پس چرا نزد تو بیائیم. منصور مجددا عریضه ارسال داشت و نوشته بود: بیائید ما را نصیحت کنید. امام - علیه السلام - برای او نوشت: «کسی که اهل دنیاست تو را نصیحت نمی کند و کسی که به دنبال آخرت است با تو معاشرت نخواهد کرد. [۷۱۸] . منصور وقتی این ترفند را مؤثر نیافت، درصدد تضعیف

علمی امام صادق برآمد و لذا [صفحه ۲۰۳] ابوحنیفه را وادار کرد تا قد علم کرده اظهار وجود کند. و مالک بن انس را هم وادار به صدور فتوا نموده بلکه به این هم اکتفا نکرد، دستور داد هیچ کس جز مالک بن انس حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد. [۷۱۹] . این چنین به کثرت صور بدلی پرداخت تا شاید امر قدسی امامت را تضعیف نموده، مردمانی عادی را در مقابل امام الهی وادار به مداخله در اموری نماید که در حد آنان نیست. و لذا به مالک بن انس گفت: امروز داناتر از تو هیچ کس وجود ندارد! و او به تدوین کتاب مشهور «موطا» پرداخت. گفتنی است همین آخوند درباری که وظیفه داشت خویش را تا حد امامت بالا ببرد تا بتواند امت را از نیاز به امام الهی مستغنی سازد، بر اثر صدور یک فتوا که باب طبع خلیفه عباسی نبود، هفتاد تازیانه خورد. [۷۲۰] یعنی عالم ترین فرد دیروز فقط به لحاظ عمل کردن به وظیفه دینی اش مهجورترین و منفورترین فرد امروز پیش منصور دوانیقی، خلیفه عباسی شد.

روشی ماهرانه در بطلان کثرت صور قدسی

پس از اینکه به امر منصور دوانیقی خلیفه عباسی، انگور زهرآلود را به امام صادق - علیه السلام - خورانیدند [۷۲۱] و خبر شهادت حضرتش را در سن ۶۵ [۷۲۲] یا ۶۸ و ۷۱ [۷۲۳] سالگی در سال دهم [۷۲۴] خلافت به منصور دادند، فورا ابوایوب جوزی را احضار کرده، با گریه خبر شهادت امام را به او داده گفت: مثل جعفر بن محمد کجا می رسد! سپس دستور داد به محمد بن سلیمان، والی مدینه بنویس، اگر یک کس را به

خصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن. ابوایوب جوزی دستور خلیفه را به والی مدینه انتقال داد، او در جواب نوشت: خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه (خودش) و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را جانشین و وصی نموده است. کدام از ایشان را باید بکشم؟ منصور [صفحه ۲۰۴] نامه را خواند و گفت: این ها را نمی توان کشت. [۷۲۵] . درست در همین زمان که منصور دوانیقی از کشتن افرادی که به عنوان جانشین مطرح بودند صرف نظر کرد، محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق با تبدیل جنبش ضد طاغوتی به رهبری اسماعیل به فرقه تشکیلاتی اسماعیلی، امام دار و دسته ی نوپای اسماعیلیه می شد و میمون قداح برای او بیعت می گرفت. عبدالله افطح [۷۲۶] چون مهمترین فرزند بود و در مجلس آن حضرت می نشست، دعوی امامت و جانشینی پدر می کرده، مدعی شد. عده ای اطرافش را گرفتند، دلیل می آوردند چون امام فرموده است «امامت در مهمترین فرزندان امام است» و هم اکنون عبدالله افطح فرزند ارشد امام می باشد. پس دیگری امام نخواهد بود. بدین ترتیب فرصت طلبان مخالف امامت، رشته امامت را به دلخواه خود به عبدالله افطح انتقال دادند [۷۲۷] و متقابلا مخالفان این برداشت غلط از کلام امام در مقابل اینکه «امامت در اکبر اولاد امام پیشین است» می گفتند در صورتی که خالی از عیب و آفت باشد، و عبدالله افطح مبرا نیست. چنانکه ابوحمزه ثمالی فرموده بود: اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد، می باید او را امام دانست. ولی عبدالله «فیل پا» است و دینش ناقص است و به احکام شریعت

جاهـل می باشـد، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفـا می شـد.» [۷۲۸] . عـده ای نیز دلیـل می آوردنـد، هنوز به یاد دارنـد که روزی عبـدالله در محضـر پـدرش امـام صـادق حاضـر شـد، امـام سـاکت شدنـد تـا اینکه از مجلس بیرون رفت. اصـحاب علت خاموشـی آن حضـرت را پرسـیدند، فرمـود: کـه عبـدالله از مرجئـه است. [۷۲۹] بـا این همه بـاز بسـیاری از اصـحاب به عبـدالله گرویدنـد. ولی چون در وی دانشـی نیافتنـد از امامت او سـرباز زدنـد. عـده ای نیز که به امامت او یقین کرده بودنـد، ماندند تا اینکه پس از هفتـاد روز فـوت کرد. [۷۳۰] . معتقـدانش که به لحـاظ مقابله با امامت او را امام پـذیرفته بودنـد، بعـد از مرگش فرزنـد او را که از کنیزی بود و محمـد نام داشت به امامت برگزیدنـد و مـدعی شدند امام قائم منتظر است. [۷۳۱] این گروه به نام «فطحیه» از جمله فرق شیعه معرفی شد و در کنار تشیع ماند. [صفحه ۲۰۶]

تکرار تزویرهای گذشته در دوران امام موسی کاظم

اشاره

آنگاه که عیوب جسـمی و دینی عبدالله افطح به ظهور نشـست، شخصـیت های عالی رتبه و بلندمرتبه جهان اسلام که از مقربین به امام و نیروهای مؤمن به امامت دوازده گانه ی مطرح شـده ی در غـدیر بودند، به آرزوی خود رسـیده فرصت را برای مطرح کردن برداشت صـحیح و فهم درست وصـیتنامه ی امام صادق مناسب دیـده هر کـدام بر اساس ذوق معنوی خویش به توضـیح پیرامون وصـیت بی سابقه و تاریخی امام پرداختند. ابوحمزه ثمالی که از مشاهیر و اکابر مؤمنان به طرح امامت غدیر می باشند، وصـیتنامه امام را چنین شـرح دادنـد: «خداونـد عیوب فرزنـد بزرگ [امام صادق یعنی عبدالله افطح] را آشـکار کرد و با افزودن فرزند کوچک

[حضـرت امام موسـی کاظم] به فرزنـد بزرگ، ما را به سوی فرزنـد کوچک (که امام حقیقی است) دلالت کرد.» [۷۳۲] . و با افزودن نـام منصور در زمره ی جانشـینان، جان وصـی واقعی را که امام الهی است حفظ نمود و در شـناخت وصـی حقیقی امام صادق – علیه السـلام – والی کوفه او را حیران و سر گردان کرد. تا اینکه بیعت امامیان با حضرت موسی کاظم (ع)، مسلم کرد حضـرتش وصـی و جانشین واقعی پدر بزرگوارشان می باشند. قدرت حاکم برای کثرت صورت قدسی، جانب عبدالله افطح را فرونگـذاشت و از موسـی بن جعفر نیز نمی توانست غافل باشـد؛ زیرا اکثر یاران بلنـدمرتبه ی امامت که هر کدام خطری جدی برای حکومت به شـمار می رفتند در کنار امام کاظم دیده می شدند. و بر هر کس، اضـطراب و دلهره ای می افزودند. که البته بی ربط هم نبـود. زیرا حکـومت کننـدگان تـوجه داشـتند مراقبت و تـوجه دقیق ائمه نسـبت به رویـدادهای سیاسـی و به وجود آوردن جنبش هـای مکتبی برای مقابله با آن که به مثابه دولتی بود و امام آن رهبری می کرد، به شـکل دولتی در داخل دولت رسـمی بوده، بـدون توجه به قوانین مملکـتی، خود آنچه [صـفحه ۲۰۷] صـلاح تشـخیص می دادنـد عمل می کردند. به همین لحـاظ خلفـاء اموی و عباسـی به موضوع از میـان برداشـتن این مانع جـدی و حکومت برانـداز توجه کامل داشـتند و نقشه ترور امامان را طرح کرده به یکی از خواص خود می سپردنـد تا دور از اطلاع همه ی اطرافیان خلیفه حتی وزرا به اجرا درآید. و لذا می بینیم در همین تصمیم بود که امام حسن مجتبی – علیه السلام – با مکر و فریب مسموم شد و با این

شیوه ی ناجوانمردانه توانستند حضرتش را از بین ببرند، راه را برای رسیدن به طرح ولیعهدی یزید هموار کنند. امام سجاد - علیه السلام - نیز با روش مکارانه مسموم شدند. حضرت صادق و علی بن موسی الرضا و سائر ائمه نیز به همین طرح خائنانه به شهادت رسیدند. و از جمله شگردهای مزورانه ی دغلبازان فریبکار این بود که در شهادت امامان می گریستند و در تشییع جنازه ایشان شرکت می کردند. در مورد موسی بن جعفر - علیه السلام - که بر اساس گزارش های دریافتی یقین کرده بوند جنبش مکتبی را به صورت دولتی در دولت فراهم آورده، حتی تا درون دستگاه غاصب خلافت رخنه کرده، نظیر علی بن یقطین را تا حد وزیر هارون الرشید [۷۳۳] پیش برده است. این وحشت دستگاه حاکم زیر نظر گرفته می شد تا اینکه محمد بن اسماعیل به حضور هارون رسید به او گفت: «یا امیرالمؤمنین! دو خلیفه روی زمین حکومت می کنند. موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می شود.» هارون گفت: «تو را به خدا راست می گوئی؟» محمد پاسخ داد: «به خدا چنین است» [۷۳۴] هارون که از قبل وحشت زده بود و مضطربانه ماجرای پیش آمده را دنبال می کرد، عازم مدینه شده دستور بازداشت امام را داد و مأمورین حکومتی در حالی که حضرتش مشغول زیارت تربت رسول خدا بود و نماز می خواند او را دستگیر کرده، نزد هارون آوردند، موسی بن جعفر پیش خود چنین می گفت: «یا رسول الله! من از آنچه به من می رسد به تو شکایت می کنم» مردم از هر سو گردآمدند گریه و ناله سردادند. چون

امـام نزد هـارون رسـید ایشـان را سـرزنش کرده، از حضـرت اظهار بیزاری کرده با فرارسـیدن شب دسـتور داد دو هودج آماده کنند؛ چون آماده شد مخفیانه امام موسی بن [صفحه ۲۰۸] جعفر را در یکی از هودج ها نهاد و آن را به سوی «حسان سروی» فرستاد و به او فرمان داد تا امام را در همان هودج به بصـره برده، تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر کند. فردا هودج دیگر را به شـکل علنی به همراهی گروهی به کوفه برد تـا مردم را درباره ی محل اقامت امام گمراه کننـد. عیسـی بن جعفر والی بصـره امـام – علیه السـلام – را تحویـل گرفته در یکی از سـلول هـای زنـدان محبوس کرد و بر درب زنـدان قفلی زده، حضـرتشان را ممنوع الملاقـات کرده جز برای طهارت و بردن غـذا در را به روی امام نمی گشود. تا اینکه نامه ای به هارون نوشت که حبس موسـی بن جعفر نزد من به طول کشـیده، من بر قتل وی اقـدام نمی نمایم کسـی را بفرست که من او را تسـلیم وی نمایم، و الا رهایش خواهم کرد. دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسـندم. [۷۳۵] . بدین ترتیب امام را از بصـره به بغداد انتقال دادند و مسـئولیت نگاهداری حضـرتش را به فضل بن ربیع سپردند. بنابر گفته او بارها دستور شهادتش را دریافت داشته بود لکن قبول نکرد. [۷۳۶] . تا اینکه، توسط سندی بن شاهک به وسیله ی رطب زهرآلود [۷۳۷] یا بنابر قولی فضل بن یحیی برمکی، ریحانی را به زهر آغشته کرده [۷۳۸] به حضرتش خورانید و یا طعام امام را به زهر مسموم کرده بود [۷۳۹] یا بنابر

فرموده ی امام رضا سی رطب که یحیی بن خالد به حضرتش داد و میل نمودند [۷۴۰] پس از سه روز در سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی در روز جمعه ۲۵ رجب سال ۱۸۱ [۷۴۱] یا ۱۸۳ [۷۴۲] یا ۱۸۶ [۷۴۳] در حالی که می فرمودند توسط ایادی هارون مسموم شده اند [۷۴۴] شهید شدند. چون خبر به مدینه رسید اهل بیت به ماتم نشستند، اعیان و اشراف مدینه جهت تعزیت می رفتند. [۷۴۵] . [صفحه ۲۰۹] در بغداد پیکر مطهر موسی بن جعفر را در معرض دید ارادتمندان حضرتش گذاشتند. در همین زمان دوگونه سمپاشی نمودند: نخست با شعار «این همان موسی بن جعفر است که به اعتقاد رافضیان هرگز نمی میرد، پس به جنازه او بنگرید» [۷۴۶] دیگر اینکه برای فردا هم فکری کرده، شایع ساختند امام موسی بن جعفر قائم آل محمد بوده است. [۷۴۷] . در پی این اشعار مسوم و سیاسی که نظام حاکم برای مقابله با امامت امام علی بن موسی الرضا فراهم آورده بود، عده ای از حقوق بگیران فریاد بلند کردند: موسی بن جعفر نمرده و زنده است تا اینکه شرق و غرب عالم از آن او گردد و جهان را پر از عدل و داد کند و او مهدی قائم است. [۷۴۸] . دقت کنید چطور همان ترفندهای گذشته را برای مقابله با امامت به میدان می آورند. یک روز فریاد پیامبر و علی و امام صادق - علیهم السلام - خدایند را سرمی دهند، یک روز هم می گویند بنابر اعتقاد امت امامت، امام هرگز نمی میرد. پیروان ولایت با امامت را به مخالفت با قرآن که می فرماید «کل نفس ذائقه الموت» مشهور سازند. آنها که به

این ترفند دشمن، شیعه را مخالف قرآن شناختند و فریب خوردند، راه از امامت جدا می کنند و آنان که فریب نخورده، فهمیدند دسیسه دشمن است شاید با اطلاق قائمیت به امام هفتم نسبت به امام هشتم متزلزل شده از شیعیان راه جدا کنند. در همین گیر و دار شراب سیاسی پاشی، دو وکیل امام که در کوفه سی هزار دینار سهم امام از شیعیان در دست داشتند، فریب خورده، با شنیدن خبر شهادت، برای اینکه وجوه را به صاحبشان پس ندهند، با کمال بی شرمی منکر مرگ حضرت موسی بن جعفر شدند. [۷۴۹] . در چنین معرکه سیاسی که برای پراکنده کردن معتقدان امامت بود، محمد بن بشیر کوفی، حیله گر مزور شعبده باز که از همان گروه گمراهان بود، این مطلب را ساخته و بین توده ها پخش کرد: موسی بن جعفر غایب شده، خود را به اهل نور، نورانی و به اهل ظلمت، ظلمانی نشان می دهد. اطرافیان این دغلباز فریبکار، مسئله «غیبت» موسی بن جعفر - علیه السلام - را دامن زدند و سپس افزودند که در ایام غیبت حضرتش، محمد بن بشیر کوفی جانشین قرار داده [صفحه ۲۱۰] شده است. [۷۵۰] .

آغاز تزویری نو علیه امامت

مأمون عباسی که زیرک ترین خلیفه ی عباسی به شمار می آمد، ابدا برای دین و ارزش های دینی بهایی قایل نبود، با تظاهر به دینداری و توصیف تجلیلی از علی امیرالمؤمنین که «امیر همگان بود و هیچ کس بر او امارتی نداشت» و «او صاحب ولایت در غدیرخم است» [۷۵۱] دوره ی جدیدی را به وجود آورد که هیچ شباهتی به دوران های ماقبل امامت نداشت. بل باید پذیرفت عصر متنوع جدیدی به شمار می آمد که فریبکاری ها به شکل

ارادتمندی به خاندان رسالت مطرح می شد و سیاست مقابله با امامت از نوعی که می توان خلط بین شخصیت ها دانست به شمار می رفت. شاید کلام امام رضا - علیه السلام - را بتوان برای استناد آورد که فرموده اند: «خدای را سپاس که آنچه را مردم تباه کردند برای ما حفظ کرد، و آنچه را دیگران پست شمردند برای ما ارزشمند گرداند، تا آن که هشتاد سال بر منابر کفر، لعن شدیم، فضائل ما پوشیده ماند و اموال زیادی صرف دروغ بستن بر ما شد، ولی پروردگار چیزی جز برتری نام و بیان فضل ما را نپذیرفت...» [۷۵۲] . دقت در این کلام نورانی، رشدی را که جنبش هواداران امامت از آن برخوردار بوده اند نشان می دهد و تفهیم می کند آنچه خلفاء بنی امیه و عباسیان نخستین، علیه امامت به کار می گرفته اند دوره اش به سر آمده، شگرد جدیدی را از زمان امامت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - برای تضعیف امامت به کار گرفته اند.

دمیدن بر آتش ارادت به احمد بن موسی

در پی شهادت امام موسی کاظم - علیه السلام - عمال حکومت عباسی متوجه ی عده ای از شیعیان شدند که نسبت به احمد بن موسی شاهچراغ ارادتی وافر دارند و او را [صفحه ۲۱۱] برای امامت در نظر گرفته اند. از این فرصت پیش آمده استفاده نموده، به وسیله ی نفوذی ها، بر آتش این ارادت دمیدند و با طرح مطالبی امت را از علی بن موسی الرضا - علیه السلام - دور نموده، به پافشاری بر امامت احمد بن موسی شاهچراغ وادار می کردند. تا جائی که طرح امامت آن بزرگوار اوج گرفته، می رفت آوازه ی امامت علی بن موسی - علیه السلام - را تحت الشعاع قرار دهد. [۷۵۳] . غافل

از اینکه دست حمایت غیبی از آستین به در خواهد آمد و امامت حقیقی را پشتیبانی می نماید. اقدام شجاعانه و مؤمنانه ی ام احمد همسر دانا و پرهیزکار و گرامی امام موسی کاظم مادر مجلله ی احمد بن موسی که امام، اسرار خویش را به او می فرمود و اماناتش را به او می سپرد [۷۵۴] توانست مسیر امامت اصلی را بنمایاند و در مقابل حرکت تزویری عمال عباسی که متأسفانه با فریب دادن شیعیان فراهم آمده بود بایستد، زیرا موسی بن جعفر قبل از شهادت، امانت سر به مهری را به ام احمد سپرده فرمودند: «بعد از شهادت من هر کس از اولاد من در طلب این امانت آمد خلیفه و جانشین من است، با او بیعت نما که جز خدا کسی خبر از این امانت ندارد.» پس از شهادت امام کاظم، حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - به نزد ام احمد آمدند و امانت پدر را طلبیدند. ام احمد به گریه افتاده، دانست که امام - علیه السلام - شهید شده اند. با تقدیم امانت امامت به عنوان امام هشتم از امامان دوازده گانه غدیر با حضرتش بیعت کردند [۷۵۵] و این حرکت شجاعانه ی مادر احمد بن موسی شاهچراغ توطئه طراحان امامت او را نقش بر آب کرد. موضوع مهم دیگر اقدام احمد بن موسی علیه طراحان امامت خود می باشد. وقتی عده ای جهت بیعت با حضرتش، شرفیاب حضورش شدند بر منبر آمده خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت بیان نموده و آنگاه اظهار داشتند: «پس از پدرم، برادرم رضا - علیه السلام - امام هشتم شیعیان و خلیفه به حق و ولی خدا هستند، اطاعت آن بزرگوار از جانب خدا و رسول بر

من و شما واجب است.» سپس به نقل فضائل و کمالات برادر خود علی بن موسی [صفحه ۲۱۲] پرداختند. در پی این خطبه، آنان که حقیقتا آماده بیعت با احمد بن موسی بودند دور از حضور نفوذی های حکومت عباسی به حضور مبارک امام رضا مشرف شدند و بر امامت و جانشینی حضرت موسی بن جعفر با آن جناب بیعت نمودند. [۷۵۶] .

طرح، امامت الهی ولیعهد خلافت عباسی

پس از طرح ولیعهدی مأمون و دعوت او از علی بن موسی الرضا - علیه السلام - هوشیاری امام، توطئه مأمون عباسی علیه امامت را نقش بر آب کرد. علی بن موسی علی رغم پیوستن به حکومت، آن را به رسمیت نشناختند، زیرا نمی توان شخصی را یافت که به حکومت رسمی کشوری بپیوندد، وزرا و نخست وزیر و رئیس جمهور آن را به رسمیت نشناسد. امام با آن که به حسب ظاهر و پیشنهاد و اصرار مأمون ولیعهدی او را پذیرفته بودند، هیچ گاه حکومت وی را به رسمیت نشناختند و چنین می فرمودند: «این حکومتی ظالم و نظامی باطل و فاسد است، من در آن دخالتی ندارم» و در پذیرفتن منصب ولایتعهدی شرط می گذارند «من هیچ کس را به ولایت برنمی گزینم و کسی را نیز برکنار نمی کنم و هیچ رسم و سنتی را زیر پا نمی گذارم.» [۷۵۷] و لذا وقتی مأمون از حضرتش تقاضا می کند: یکی از کسانی را که مورد اعتمادشان می باشد به ولایت شهری که از زیر فرمان او خارج است بگمارد می فرمایند: «این منصب را به شرطی پذیرفته ام که از امر و نهی به دور باشم و کسی را برکنار نکنم و به کسی ولایت ندهم و در حکومت دخالتی نداشته باشم،

پیوستن من به حکومت نعمت جدیدی برایم به ارمغان نیاورده است، هنگامی که در مدینه زندگی می کردم فرمان من در شرق و غرب اجرا می شد.» [۷۵۸] . امام به این وسیله توطئه مأمون را از تفویض ولیعهدی که فرونشاندن خشم مردم علیه عباسیان بود نقش بر آب نمود. زیرا آن چنان که خواندید به مردم تفهیم می کردند: حکومت را مشروع نمی دانند و مأمون را به رسمیت نمی شناسند. در این صورت می توان نتیجه گرفت امام بر این یقین داشته اند که نصب حضرتشان به ولایتعهدی جز یک [صفحه ۲۱۳] نمایش نبوده است. و عجیب است دکتر نورعلی تابنده صوفی سرشناس نعمت اللهی می نویسد: «مأمون هم واقعا دلش می خواست حضرت رضا خلیفه شود» [۷۵۹] دقت کنید چگونه صوفیه با تشیع مسئله دارند. به هر حال علی بن موسی چون از هوشمندی الهی برخوردار بود، از این توطئه و خدعه به نفع امامت بهره برداری زیادی کرد. وقتی مأمون مصمم شد برای خود به عنوان «امیرالمؤمنین» و برای امام به عنوان «ولیعهد» و برای فضل بن سهل به عنوان «وزیر» از مردم بیعت بگیرد، دستور داد سه تخت آورده، سه نفر بر آن تکیه زده، به مردم اجازه ی دخول داده شد، مردم وارد شدند و یک یک با ایشان بیعت می کردند؛ روش بیعت مردم چنین بود که با دست راست، سه انگشت دست راست این سه نفر را از انگشت نر تا انگشت کهین می فشردند و خارج می شدند، آخرین نفر جوانی از انصار بود، وی با دست راست ولی از انگشت کهین به طرف انگشت نر بیعت کرد، در این هنگام امام رضا - علیه السلام - لبخندی زد و فرمود: «هیچ

کس جز این جوان بـا مـا بیعت نکرد» مـأمون گفت: «چگونه جز این جوان هیـچ کس بـا مـا بیعت نکرد؟» امام فرمودنـد: «عقد بیعت از بالای انگشت کهین به طرف انگشت نر صورت می گیرد و فسخ بیعت از بالای انگشت نر به طرف بالای انگشت کهین.» در این هنگـام مردم بـا یکـدیگر به بحث پرداختنـد و مـأمون دسـتور داد دوباره از مردم بیعت گرفته شود. اینجا بود که جمعیت به یکـدیگر چنین گفتنـد: چگونه کسـی که آداب عقـد بیعت را نمی داند شایسـته امامت است؟ آن که می داند [امام رضا] شایسـته تر است از آن که نمی داند. گزارش کننده ی این ماجرای تاریخی اضافه کرده است همین عمل امام موجب شد که مأمون حضـرتش را مسموم کند. [۷۶۰] این گونه رسوائیهای مأمون در دوران ولیعهدی امام رضا - علیه السـلام - توانسـت حقایقی را که عمال حکومت تحریف کرده بودند برملا سازد و نتیجه ی نقشه های فریبکارانه ی مأمون را به نفع امامت مطرح سازد. [صفحه ۲۱۴]

شایعه اعطای لقب رضا به امام

نتیجه معکوس طرحهـای فریبکـارانه ی مأمون او را از آنچه در خیال می پرورانـد بازنمی داشت. در پی هر رسوائی که می دید دوباره با تزویری دیگر به امامت نزدیک می شد تا شاید امام را در انظار مردم از مقامات دست نشانده ی دربار قلمداد کند؛ به همین منظور اصـرار می ورزید حضـرت برای امامت جماعت به مسـجد روند. و حضـرت نمی پذیرفتند تا توانست بر اثر اصرار زیاد امام را آماده ی مسـجد سازد و بـدین وسـیله وانمود کنـد که امام از اتباع مطیع حکومت عباسـی است. روزی که بنابر این شده بود امام عازم مسجد شوند، هنوز از خانه خارج نشده بودند که مردم برای زیارتشان صف بسته انتظار قدوم

مبارکش را می کشیدند، با رؤیت امام به سبب احساس تقصیر و گناه در برابر امام فریادها به گریه بلند کردند؛ جاسوسان مأمون نزد وی آمدند تا او را از چگونگی اوضاع آگاه سازند، مأمون پس از دریافت گزارش، از امام درخواست کرد به خانه مراجعت کنند و بدین وسیله از وضعیت حاد نجات یافت. زیرا در غیر این صورت اوضاع به سبب محبت قلبی مردم نسبت به امام به سرعت واژگون می شد. [۷۶۱] وقتی مأمون از این توطئه ها هم نتیجه ای نگرفت به جیره خواران ولگرد دستور داد که در شهر پخش کنند مأمون امام را به لقب «رضا» ملقب کرده اند. این تزویر مکارانه حتی به دوره ی امامت جواد - علیه السلام - به کار گرفته می شد. چنانکه بزنطی روایت کرده است خدمت حضرت امام محمد تقی (ع) عرض کردم: گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوارتان را مأمون وقتی که برای ولایت عهدی خود اختیار کرد ملقب به «رضا» گردانید؟ حضرت در جواب می فرمایند: «به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید. برای آنکه پسندیده ی خدا بود در آسمان.» [۷۶۲] چنانکه سلیمان بن حفص نیز روایت می کند: حضرت موسی بن جعفر، پیوسته فرزند پسندیده ی خود را رضا می نامید و می فرمود: بخوانید فرزندم را رضا، و گفتم به فرزند خود رضا. [۷۶۳] . [صفحه ۲۱۶]

عصر امام جواد امتحانی برای پیروان امامت بهانه ای در دست مخالفان

اشاره

هر چند ابن بابویه روز جمعه ۲۱ ماه رمضان ۲۰۳ هجرت را که علی بن موسی الرضا - علیه السلام - ۴۹ سال و شش ماه داشتند، پس از ۲۴ سال امامت روز شهادت حضرتش دانسته است، [۷۶۴] یا علامه ی مجلسی به ۱۴ و ۱۷

و ۲۳ ماه ذیقعـده [۷۶۵] نیز اشاره داشـته انـد، لکن قول آخر صـفر سال ۲۰۳ [۷۶۶] را که عمر شـریفشان ۵۵ سـال بوده [۷۶۷] پـذیرفته آن روز به طور رسـمی شـناخته شده است. امام محمد تقی که به سن هفت سالگی در غیاب پدر محل رجوع شـیعیان مـدینه و بنی هاشم بودنـد، روزی در حضور عموها و خویشان، اشـراف و اعیان مـدینه، جاریه خویش را احضار نموده، دسـتور دادنـد به اهل خانه اطلاع دهـد برای ماتم مهیا شوند. جاریه عرض کرد: برای چه کسـی؟ فرمود: بهترین اهل زمین. بعد از چند روز خبر رسـید که علی بن موسـی الرضا به شهادت رسیده اند. [۷۶۸] همـان لحظه که بر جاریه جهت حرم امامت خبر به ماتم نشسـتن دادنـد به معمر بن خلاد نیز دسـتور دادنـد سوار شود، عرض می کند به کجا تشـریف فرما می شوید؟ می فرماید: سوار شو، کاری مدار. معمر می گوید: چون در خدمت آن حضـرت به صـحرا رفتم فرمود: اینجا بایست، آن جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی در کنارشان بودم، عرض کردم: فدای شما شوم کجا بودید؟ فرمود: به خراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم. [۷۶۹] . رهـبران جنبش مکتبی [۷۷۰] در خانه ی عبدالرحمن بن حجاج گردآمدند و از مصـیبت شـهادت امام رضا - علیه السـلام - گریه و زاری کردنـد که «یونس بن عبدالرحمان» گفت: [صـفحه ۲۱۷] «گریه را کنار بگذاریـد، تا این کودک [امام جواد] بزرگ شود چه کسـی را به جانشینی امام برگزینیم؟! ریان بن صلت برخاست و دست خود را بر حلقوم او نهاد، در حالی که می فشرد گفت: «تو اظهار ایمان می کنی ولی شک و شرک در

باطن داری، اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر نوزاد یک روزه ای بیش نباشد به منزله ی پیری حکیم یا بالاتر از آن است و اگر از جانب خدا برگزیده نشده باشد، حتی اگر هزار سال هم داشته باشد باز فردی چون سایر افراد مردم است.» [۷۷۱] . آری مسأله مهم سن و سال نیست، بلکه نص امام پیشین است که اگر در مورد هر کس شرف صدور یابد مانند امام جواد – علیه السلام – می شود. در سن هفت سالگی بزرگ ترین فقهاء و محدثان که همگی از نیرومندترین رهبران جنبش مکتبی به شمار می آمدند و نیمی از جهان اسلام با ایشان در ارتباط بودند همه طوق اطاعت به گردن افکنده، در حضور وجود اقدسش تلمذ می نمودند. فتوای خویش را بر اساس آرای امام زمان خود می دادند. چنانکه نوشته اند چون موسم حج فرارسید، هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر قصد حج کردند و برای دیدن امام جواد وارد مدینه ی منوره شدند. چون همگی جمع شدند به خانه امام جعفر درآمدند. زیرا در این خانه کسی سکونت نداشت. ایشان داخل شدند و بر فرش بزرگی نشستند. یکی از پسران حضرت موسی بن جعفر بر آن ها وارد شد و در بالای مجلس نشست. منادی ندا داد که این فرزند رسول الله است و هر کس سوالی دارد می تواند از او بپرسد. حاضران چند سوال را مطرح کردند ولی، پاسخ وی نادرست بود. این عده از علمای شیعه دچار حیرت شدند، غم و اندوه، آن ها را دربر گرفت، برخاستند تا آنجا را ترک گویند. عده ای ارادتمند امام جواد که می دانستند حضرتش امام است پیش آمده

گفتند: اگر امام جواد می بود پاسخ کامل سؤالات ما را می داد زیرا علم او با سرچشمه ی الهام الهی در ارتباط است. در این هنگام یکی از درها گشوده شد، موفق خادم امام جواد وارد شد و چنین گفت: امام جواد به این مجلس وارد می شود. به دنبال سخن او همه برخاستند تا امام را استقبال کنند، سلام کردند، امام در حالی که دو پیراهن بر تن داشتند دو تحت الحنک همچون دو گیسو بر شانه انداخته بودند وارد شدند. وقتی جلوس فرمودند، همه ساکت [صفحه ۲۱۸] ماندند. طراح سوالات پرسش های خود را از امام پرسید و حضرتش جواب صحیح دادند. حاضران شاد شدند و امام را دعا کردند. [۷۷۲] . محمد بن حسن بن عمار می گوید: نزد علی بن جعفر بن محمد باقر در مدینه نشسته بودم که امام جواد به مسجد رسول الله درآمدند، در این وقت علی بن جعفر بدون کفش و ردا به سوی او پرید و دستش را بوسید، بزرگش داشت. ابوجعفر به او فرمود: بنشین ای عمو که رحمت خدا بر تو باد! وی پاسخ داد: سرورم چگونه بنشینم در حالی که تو ایستاده ای و چون علی بن جعفر به خانه خود بازگشت، یارانش او را سرزنش کردند و گفتند: تو عموی پدر او هستی ولی با این حال چنین متواضعانه در برابر او اظهار کوچکی می کنی؟ وی پاسخ داد: ساکت باشید، اگر خداوند کهولت مرا شایسته ندانسته است، این جوان (امام جواد) را شایسته دانسته، او را موضع مناسب خود قرار داده است. آیا می توانم فضیلت او را انکار کنم؟ [۷۷۳] . ولی عده ای زمانی که امامت شرعی به جواد

بن علی – سلام الله علیهما – منتقل شد او را خرد و کودک شمرده گفتند: باید مردی بالغ و پارسا باشد و اگر خداوند خواهد مردم را به پیروی از کودکی نارسیده امر کند لازم آید که نابالغی را مکلف کرده باشد، چه از روی خرد، کودک نابالغ را نمی توان مکلف به انجام تکالیف شرع دانست. زیرا او داوری بین مردم نتواند کرد و شایسته مقام امامت نیست و از فهم احکام دقیق و پیچیده شریعت ناتوان است. از این رو امامت را در پی یکدیگر روا داشتند و به امامت احمد بن موسی قایل گشتند. [۷۷۴] این گروه به «احمدیه» معروف شدند. [۷۷۵] البته قابل ذکر است که حضرت احمد بن موسی شاهچراغ از این تصمیم کوچک ترین اطلاعی نداشتند. زیرا در این ایام شش هزار تن از علویان و محبان خاندان رسالت، از جمله حضرت فاطمه معصومه و زینب، دختران موسی بن جعفر (ع) برای دیدار در مسیر خراسان بودند و چون بین راه مطلع از شهادت شدند جهت انتقام خون امام رضا – علیه السلام – از طریق شیراز روانه طوس گردیده بودند. [۷۷۶] . [صفحه ۲۱۹]

ظهور خصوصیت الهی امامت بلوغ تشیع

بررسی دقیق تاریخ گویای چنین حقیقت است که این مرحله از دوران عمر امامت امتحانی برای امت اسلامی بود تا به بهانه های واهی که دشمنان بر اساس سن، قد و جثه امامی مانند حضرت جواد – علیه السلام – طرح می کنند از مسیر سعادت و راه مستقیم که امامت باشد منحرف نشوند. آنچه از مباحث علمی در دوره ی امامت نهمین امام گذشت، چنان رسواکننده ی فقهای غیرشیعی اسلامی بود که بعضا افرادی مانند ابن ابی داود را برانگیخت

تا نزد معتصم عباسی از امام جواد سعایت نموده، زمینه ی به شهادت رساندن حضرتش آماده شود. [۷۷۷] این شهرت چنان بالا گرفته بود که از عمر بن فرج الرخجی روایت شده است به امام جواد - علیه السلام - عرض کردم: شیعیانتان ادعا می کنند که هر چیزی حتی حجم آب دجله و وزن آن را می دانی؟ امام فرمود: آیا خداوند می تواند علم این مسائل را به پشه ای بدهد یا نه؟ عرض کردم: آری می تواند. امام فرمودند: من نزد خدا از یک پشه و بیشتر مخلوقات خدا عزیزترم. [۷۷۸] . آری پیروزی علمی امام جواد در مجالس مناظره ای، علاوه بر اینکه دلایلی برای امامت ایشان بود که چون خورشید درخشان آشکار می شد، توجه را به مهمی بسیار حائز اهمیت نیز جلب می کند که تشیع در زمان حضرتش به بلوغ رسیده، ایدئولوژی خاص آن را در اعماق جان امت جای داد و فهماند مسأله عمر، طول قد، جثه، ریش سفید یا اصولا داشتن هر نشانه ای که دلالت بر کهولت سن کند شرط امامت امامی از پیشوایان دوازده گانه آسمانی شیعه نیست. زیرا امام جواد در آن زمان که مسئولیت امامت برحسب نص الهی به ایشان تفویض شد، هنوز در سنی نبودند که حتی دارای محاسن باشند و در همان ایام خاص سنی چنان از عهده ی مراجعات علمی و سیاسی جامعه اسلامی آن روز برمی آمدند که همه را متحیر می کردند. وقتی مأمون عباسی از حضرتش که کودکی یازده ساله بودند یعنی چهار سال بعد از امامتشان، سوال می کند از علوم چه می دانی؟ می فرماید: از اخبار آسمان ها از من بپرس [صفحه ۲۲۰] مأمون بدون سؤالی حضور امام را ترک می کند.

چون از امام دور شـد، باز شـکاری خود را پرواز داد، باز به دنبال شـکار آن قـدر اوج گرفت که ساعتی از دیدگان همه پنهان بود تا آن که سـرانجام با ماری شـکار کرده بازگشت. باز مار را در لانه ی خود گـذاشت. مأمون به اطرافیان خود چنین گفت: زمان مرگ این کودک (امام جواد) به دست من فرارسـیده است سپس به سوی امام جواد رفت به او گفت: تو از اخبار آسمان هـا چه می دانی؟ امـام فرمود: آری پـدرم از پـدرانش و ایشـان از پیـامبر و او از جبرئیل و او از پروردگار نقل کرده که فرموده اسـت: بیـن آسـمان و زمین دریـای مـواجی است که امـواج آن همیشه در تلاـطم است، در این دریـا مارهـایی وجـود دارد که شکمشان سبز و پشت آن ها خال خال است و سـلاطین با بازهای خاکستری رنگ، به شـکار آن ها می پردازند تا بدین وسـیله علما را بیازمایند. مأمون عرض کرد: تو راست گفتی. [۷۷۹] . [صفحه ۲۲۲]

عصر امام هادی دوره ی مخدوش کردن چهره امام

اشاره

اگر این دوره ی حساس از عمر امامت را که می توان آن را آسـتانه ی قائمیت نامید و عصر رشد جنبش های مکتبی به رهبری امامـان معصوم است، مورد مطـالعه و بررسـی دقیق قرار دهیم متوجه حقیقتی تلـخ خواهیم شـد که در چنین دوره ای خـاص از امـامت، خلفای بنی عباس بیش از گذشـته و افزون تر از پیشـینیان تبار خود برای کوبیـدن امام فعال بوده و با تزویری تازه و بی سابقه وارد میـدان مخالفت با امامت شده اند. بررسـی این مقطع تاریخ ما را متوجه ی این شـگرد بی سابقه می نماید، عباسـیان برای کوبیدن شخصیتها که در حرکت و پیشبرد اهداف امامت مؤثر بوده، از خلط بین شخصیت ها استفاده کرده اند. چنانکه

یعقوب بن یاسر گزارش می کند متوکل عباسی پیوسته می گفت: وای بر شما! فرزند رضا (امام هادی) مرا عاجز کرده است. تلاش بسیار کرده ام که با من شراب بیاشامد و مرا همنشینی کند، ولی او نپذیرفته است. کوشا بوده ام و هستم که چنین فرصتی را به دست آورم، ولی موفق نمی شوم. یکی از حاضران می گوید: اگر در فرزند رضا چنین موافقتی را نمی یابی برادرش موسی فرزند امام جواد - علیه السلام - در دسترس توست، او فردی مطرب و شرابخوار است و از خوردن و آشامیدن هیچ چیز ابایی ندارد، او را حاضر کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام سازی و در نتیجه، میان مردم خواهد پیچید که فرزند رضا چنین کرده است، مردم او و برادرش (امام هادی) را از یکدیگر تشخیص نمی دهند و کسی هم که او را بشناسد به همان اعمال برادرش متهمش خواهد کرد. [۷۸۰] خصوصا اینکه از امام جواد تا امام حسن عسکری، امامان را با خطاب «فرزند رضا» می خواندند و مردم ایشان را جز به این نام نمی شناختند. [۷۸۱] . ولی باید دانست در این تصمیم موفقیتی نصیب مخالفان امامت نشد. و طرح خائنانه آنها عقیم ماند. تاریخ گزارش می کند وقتی متوکل به پیشنهاد اطرافیان برای [صفحه ۲۲۳] استفاده از موسی پسر امام جواد - علیه السلام - نواده ی امام رضا و برادر امام هادی در مخدوش کردن چهره ی امام، دستور احضار او را صادر می کند، که به مرکز حکومت اسلامی آن روزگار عزیمت کند، موسی به هنگام خروج از مدینه در پل «وصیف» با برادرش امام هادی برخورد می نماید، حضرت به او می فرماید: «این مرد تو را احضار

کرده تا پست و رسوایت کند، پس پرده از شربخوارگی خود برمدار، در انجام محرمات ترس از خدا را پیشه خود کن.» موسی در جواب امام عرض می کند: «او مرا به همین سبب احضار کرده است ولی چاره ام چیست؟» امام می فرمایند: «ارزش خود را پائین میاور و خدای خود را سرپیچی مکن و از انجام آنچه تو را رسوا می کند وری کن، زیرا او هدفی جز رسوائی تو ندارد.». موسی نپذیرفته، امام پند و اندرزهای خود را تکرار می کرد. ولی موسی توجهی نداشته حتی خشمگین شد که چرا امام بر آنچه می فرماید سماجت و پافشاری دارد؛ امام هادی چون چنین حالی را در او دید فرمود: «مجلسی که خواهان تشکیل آن با متوکل هستی هرگز برپا نخواهد شد.» راوی این واقعه تاریخی اضافه می کند موسی سه سال هر روز صبح زود بر در قصر متوکل عباسی حاضر می شد، به او می گفتند: متوکل مشغول است و چون روز بعد بازمی گشت به او گفته می شد: متوکل مست است یا شراب نوشیده است، به همین ترتیب سه سال خواستار ملاقات متوکل بود تا آن که متوکل کشته شد و موسی هرگز نتوانست با او به شراب خواری بنشیند [۷۸۲] و موجب سرشکستگی فرزندان رضا شود. علامه سید محمدتقی مدرسی معتقد است: این داستان نشانگر آن است که در خاندان علویان گروه منحرفی با این ویژگی ها یافت می شده اند تا حکومت از آن ها علیه امام استفاده کند و آبروی امام را مورد سوال قرار دهد. [۷۸۳] . در چنین دوره ی بسیار حساس و پرخطری که دشمن امامت با شیوه ای بی سابقه وارد میدان امامت می شود، روز سه شنبه یازدهم ذیقعده [۷۸۴] یا دوشنبه

ششم ذی حجه [۷۸۵] امام هادی – علیه السلام – به سن شش سال و پنج ماه [۷۸۶] در مدینه نشسته بودند لوحی را که در [صفحه ۲۲۴] پیش داشتند می خواندند، ناگهان تغییری در ایشان ظاهر شد به اندرون رفتند، بعد از لحظه ای صدای گریه و شیون بلند شد، سپس بیرون آمدند؛ حاضرین از علت گریه سؤال کردند در جواب فرمود: «پدر بزرگوارم را شهید کردند.» جویا شدند چگونه متوجه شدید؟ می فرماید: «از اجلال و تعظیم خدای تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم امامت به من منتقل شده.» [۷۸۷] . حضرت به نیروی ولایتی در بغداد مراسم کفن و دفن پدرشان را انجام داده، دوباره به مدینه مراجعت نمودند. [۷۸۸] بر سریر امامت قرار گرفته به وظائفی که به عهده ایشان گذاشته شده بود پرداختند. امام هادی نیز مانند امامان ماقبل خود که خطری جدی برای خلفای عصر خویش به شمار می رفتند، افکار متوکل عباسی را به خود جلب نموده بود؛ مخصوصا آن زمان که متوجه شده حتی مادرش برای شفای دمل او ده هزار دینار نذر امام هادی نموده در کیسه های مهر کرده به حضور حضرتشان تقدیم داشته است، [۷۸۹] بیش از پیش دچار ترس و وحشت گردیده با اضطرابی شدید وقایع زندگی امام هادی را زیر نظر می گرفت. بعد از مطلع شدن ماجرای نذر کردن مادرش جهت امام هادی – علیه السلام – متوجه موقعیت حضرتش در اندرون کاخ خلیفه ی عباسی گردید. و با اخباری که توسط عبدالله بن محمد، والی مدینه می رسید خشم متوکل برانگیخته تر می شد [۷۹۰] و بیش از پیش خلیفه

را سرگرم خطر امام هادی می کرد. مخصوصا زمانی که «بریحه» به او نوشت: اگر «تو را به مکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد جواد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است.» [۷۹۱] . خلیفه به همین لحاظ فورا دعوتنامه ای به مدینه ارسال داشته، حضرتش را به «سر من رأی» فراخواند [۷۹۲] ولی وقتی امام پس از سیزده سال اقامت در مدینه، [۷۹۳] عازم پایتخت [صفحه ۲۲۵] گردیده به آنجا رسیدند، چند روز گذشت خلیفه آماده ی شرفیابی نشد، دستور داد حضرتش را در کاروانسرایی که غربا و گدایان را در آنجا منزل می دادند، فرود آورند. [۷۹۴] . در همین موقعیت که شیعیان از نحوه ی برخورد متوکل خشمگین و ناراحت بودند، امام بر صالح بن سعید که از وضعیت پیش آمده شدیدا غضبناک شده درصدد برخورد بود، فرمودند «ای پسر سعید! هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای و گمان می کنی که این ها با رفعت شأن ما منافات دارد و نمی دانی کسی را که خدا بلند کرد به این ها پست نمی شود.» پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، صالح بن سعید می گوید: چون به آن جانب نظر کردم بستان ها دیدم به انواع ریاحین آراسته، باغ ها به انواع میوه ها پیراسته، نهرها در صحن باغ ها جاری و قصرها برقرار... و آنگاه امام فرمودند: ما هر جا که باشیم این ها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم. [۷۹۵] . بروز و ظهور این گونه خارق العادات و معجزات و ترس از آنچه که جنبش های مکتبی به رهبری امامان شیعه با

حکومت ها نموده بودند، متوکل را واداشته بود به هر کیفیتی که شده است عصمت امام را زیر سؤال برده، بدین ترتیب اعلام دارد که چنین فردی نمی تواند امام باشد. چون موفق نشد تصمیم گرفت امامی بدلی از فرزندان رضا را در مقابل حضرتش قرار دهد. به او پیشنهاد کردند موسی نواده ی امام رضا که از نظر مذهبی سقوط کرده بود [۷۹۶] برای منظوری که خلیفه دارد مناسب است. زیرا سلیقه او با آنچه در کاخ عباسی می گذرد مطابق می باشد. پس «او را عاجز کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام سازی و در نتیجه میان مردم خواهد پیچید که فرزند رضا، چنین کرده است، مردم او و برادرش امام هادی را از یکدیگر تشخیص نمی دهند. [۷۹۷] . اینجا بود که مخالفان سرسخت امامت نقشه امام تراشی دوره های پیش را به یاد آوردند، موسی فرزند امام جواد را جانشین پدرش معرفی کردند و مردم به جای بیعت با امام هادی بر اثر تبلیغات دشمن با موسی فرزند دیگر امام جواد بیعت کردند. ولی باید به این نیز اشاره کرد که فریب خوردگان هنوز اندکی از امامت ساختگی موسی بن امام جواد [صفحه ۲۲۶] نگذشته بود که از او روی گردانیدند و به امامت علی بن محمد النقی بازگشتند. [۷۹۸] و مخالفان امامت حضرت هادی را از آنچه در سر داشته و آرزویش را می کشیدند مأیوس و منصرف نمودند. [۷۹۹] .

تلاش های امام هادی برای خاصیت خاتمیت در ظهور قائمیت

امام هادی (ع) در سخت ترین شرائط که کار بر علویان بسیار سخت شده بود [۸۰۰] - حتی قادر به تهیه لباس نبوده، فقط با یک دست لباس که به نوبت می پوشیدند نماز می خواندند [۸۰۱] امامت

را که تمام خصوصیت و خاصیت نبوت خاصه به شمار می رفت عهده دار شده و در اجتماعی که زبان ابن سکیت معلم را به لحاظ تجلیل از حسنین - سلام الله علیهما - از پشت سرش بیرون کشیدند [۸۰۲] و نصر بن علی جهضمی را به جرم نقل یک حدیث از پیامبر اکرم درباره ی آل کسا هزار تازیانه زدند، [۸۰۳] ، سی و سه سال و چند ماه یا بنابر قولی کسری [۸۰۴] در میان فشار و تهدید هفت خلیفه ی عباسی [۸۰۵] که بدترین دوره ی ترور در اسلام خوانده اند، [۸۰۶] جامعه ی اسلامی را رهبری و جنبش های مکتبی را هدایت می نمودند. امام هادی در عصری مسئولیت سنگین امامت را به عهده داشتند و افراد مکتبی را علاوه بر پست های حساس کلیدی، مانند حاجب متوکل [۸۰۷] و وزیر او [۸۰۸] می گماردند، در جای جای قلمرو اسلامی پراکنده می کردند تا مشعل آزادگی را در میان امت اسلامی به نام تشیع برافروزند و امامت را تنها حامی فرد در جامعه و ادامه دهنده ی خاتمیت بشناسانند این درست زمانی بود که متوکل شرط استخدام در ارتش حکومت عباسی را ضدیت با شیعه قرار داده بود. [۸۰۹] . [صفحه ۲۲۷] امام هادی برای دست یافتن امت اسلامی به این آگاهی که آزادگی بدون هر شرطی در قید شیعه بودن است، نیروهای وفادار به امامت را دستور داد که فعالیت های خود را غیرعلنی و زیرزمینی انجام دهند. شبکه های وسیع اطلاع رسانی و اطلاع دهی امامت را به اوج خود رساند و فعال کرد. [۸۱۰] . این فعالان جان بر کف امامت که به صورت بیش از بیست جنبش و نهضت درآمده بودند [۸۱۱] به دستور امام

هـادی به چهار منطقه تقسـیم می شدنـد: منطقه اول: شامل بغـداد، مـدائن و عراق که کوفه را شامل می شـد. منطقه دوم: شامل بصـره و اهواز بود. منطقه ی سوم: شامل قم و همـدان بود. منطقه ی چهارم: حجاز و یمن و مصـر می شـد که توسط امام هادی رهبری می گردید. چنانکه حضرت در نامه ای به ایوب بن نوح می نویسند: «به موجب این فرمان از برخورد با ابوعلی (نماینده دیگر امام در بغـداد) خودداری نما و با او رفت و آمد نداشـته باش...» [۸۱۲] . آری در عصـری که همه ی مردم در رفاه به سر می بردند، جز پیروان امامت که به سختی روزگار می گذراندند و متوکل برای مراسم برگزاری ختنه پسرش عبدالله معتز بیست میلیون درهم برای نثار آماده می کند و بر سـر زنان و خدام و حاشـیه نشینان می ریزد، حاضری هشتاد هزار دینار (حدود هشتاد میلیون تومـان امروز) عایـدش می شود، مجلس جشن و سـرور ختنه کنـان بـا صورت وضـعیت و هزینه ناقابل ۸۶ میلیون درهم خاتمه می یابد [۸۱۳] در صورتی که امـام هـادی می بـایست با فشار مالی علاوه بر رسـیدگی به امور اقتصادی حوزه ی وسـیع امامت، مخارج سنگین جنبش های مکتبی را فراهم می کردند. در عصری که به تعبیر نویسنده ای محقق همه چیز آزاد بود جز دینداری و ارتباط با امامان شـیعه، [۸۱۴] یکی از اقـدامات بسـیار حائز اهمیت و درست و ضـروری امام هادی تهیه و تـدوین و انتشار ایدئولوژی شـیعه تحت نام «زیارت» است که مانند بسـیاری از ائمه طاهرین عالی ترین مسائل عرفانی فکری و عقیدتی را تحت نـام دعـا و زیـارت به پیروان خود تعلیم دادنـد، تا پیروان امامت با تمامی موضـعگیری های یک مسـلمان واقعی [صـفحه ۲۲۸] یک

شیعه حقیقی آشنا شوند. [۸۱۵] . در کنار این همه مسئولیت حساس که با قدرت حاکم سازگار نبود، امام با تربیت شاگردانی شایسته، فردای امامت را پر از افراد برجسته و پرتوان نمود و شخصیت هائی چون فضل بن شاذان، حسین بن سعید اهوازی، ایوب بن نوح، ابوعلی حسن بن علی ناصر کبیر، عبدالعظیم حسنی و عثمان بن سعید اهوازی را که تعدادشان به ۱۸۵ نفر می رسید تربیت نمودند که امام درباره ی یک تن آنان می فرماید: «من بر اهل خراسان غبطه می خورم که شخصی مانند فضل بن شاذان بین آن هاست.» [۸۱۶] .

تصوف چون تیری در کمان بنی عباس

این ثابت شده ی تاریخ است که ترویج حق و باطل در کنار هم به شکلهای مختلف صورت پذیرفته، الگو قرار گرفته، بعضا بر اثر نیاز زمان و مردم جامعه روشهای نوینی را به آنچه در تاریخ اصل و اساس شناخته شده افزوده اند ولی این قاعده است که برای پیشبرد اهداف مکتبی، علاوه بر مقتضیات روز، نظامیان و فرهنگیان، تاجران و کشاورزان بسیار مؤثر بوده اند. این چهار طبقه ی اصلی هر جامعه ای که در تاریخ جایگاهی دارند، می توانند جنبش و انقلابی، شورش و کودتائی را تا مدت زمانی با تاکتیک های نظامی پیش برند و چه بسا در یک مقطع خاص ادامه ی کار نظامی از تاجران و کشاورزان و نظامیان ساخته نباشد؛ بلکه باید با نشر فرهنگ پیش برد. برای نمونه آنچه بعد از شهادت علی بن ابیطالب پیش آمد، اولش تزویر صلح با امام حسن مجتبی بود که به صورت شعاری دهان به دهان گشت. سپس به برخوردی فیزیکی تبدیل شد و آنگاه در همین گیر و دارهای وقت تلف کن، مراسم بیعت گیری به طور پراکنده برگزار

شد. و مهم دانستن این حقیقت است، آنچه «اسلام غیر اهل بیت» بر آن استوار بود و آن را نگاه داشت فرهنگ اعتقادی بود که بعد از آن تدوین گردید با اینکه «اسلام اموی» بود اسلام محمدی شناسانده شد. ولی چون «توطئه جدا کردن اسلام از امامت و امام زیر پوشش های فراهم آمده تداوم نیافت، در هر مقطعی از تاریخ با دستاویز تازه و شگرد نوینی دنبال شد و از مسلک ها و باورمندی های دیگر ادیان نیز در این راستا بهره برداری به عمل آمد رونق بخشیدن به صوفیگری که نوعی جدید [صفحه ۲۲۹] از رهبانیت به شمار می آمد» [۸۱۷] مخصوصا که «با فراخوانی مردم به گوشه گیری، دست شستن از زندگی، نیندیشیدن به امور سیاسی و کشوری و عدم رویاروئی با ستمگر، جاده صاف کن حاکمان خودکامه و ستمگران روزگار خود بودند و نقش بزرگی در استواری سلطنت کاخ نشینان ایفاء می کردند.» [۸۱۸] رگه های زهد اسلامی که با سبک قناعت و صبوری در ایام مشکل اقتصادی اسلام توام گردیده بود و به صورت داستانهائی از زندگانی اصحاب صفه، همه آن را می شناختند فرهنگ شده، مورد توجه خاص عده ای که از صحنه های برخوردهای نظامی فراری بودند قرار گرفته، به عنوان یک اصل اعتقادی لکن به شکل احزاب سیاسی مطرح شدند. این زاهدان فراری از سلیقه ی نظامی در دوره ی حساس تأسیس ابداع اسلام غیر اهل بیت که در جامعه شأنی گرفته بودند، بر اثر استفاده از البسه ی زهاد غیر اسلامی برای مبارزه با آسایش و آرامش که از اصول اولیه ریاضتهای مرسوم مسیحیت و... و محسوب می شد، به پشمینه پوشان مشهور شدند. و شکل زهاد را بدون هیچ نامی به نمایش

می گذاشتند. تا زمان امامت جعفر بن محمد صادق - علیه السلام - که تزویر تأسیس فرقه هائی به ظاهر اسلامی برای تضعیف امامت قدم به عرصه موجودیت می گذاشتند پیش آمد. در این برهه از عمر امامت، گروهی که نه صحابی بودند و نه تابعی محسوب می شدند تا به این نام خوانده و شناخته شوند بدون اینکه زمانی یا علتی، جهتی یا لحاظی برایش پیدا کنیم به جهت زهد و عبادات و انزوای از خلق «صوفی» خوانده شدند. [۸۱۹] . حال چرا زهد و عبادت، انزوای از خلق و خلوت نشینی که در آغاز صبغه ای کاملا دینی داشته «تصوف» نام گرفت و زهاد و عباد را «صوفی» خواندند؟ سؤالی است که تا به حال امروز بی جواب مانده و اگر کسی هم مطلبی گفته یا نوشته قانع کننده نبوده و نیست. بسیاری از مؤلفان اسلامی و مستشرقین که به پیروی از آنها تحقیقی کرده، کتابی در این زمینه نوشته اند اعتقاد دارند: عواملی نیز خارج از متن اسلام در پیدایش و تشکل عقائد و افکار فرقه سازی ها خصوصا صوفیه تأثیر داشته اند. بنی امیه که به گفته ی نورعلی تابنده صوفی گنابادی «از آن اول اصلا به اسلام اعتقادی [صفحه ۲۳۰] نداشته و با اساس اسلام مخالف بودند.» [۸۲۰] و «بنی عباس شیعه ای بودند [!!!] که امام زمان خودشان را قبول نداشتند» [۸۲۱] به اعتبار تحقیقات عباسعلی کیوان قزوینی - منصور علیشاه - شیخ فرقه ی همو «بنی امیه فرقه ساز دشمن خاندان که کوشش داشتند تشیع را پاره پاره کنند، کردند و افرادی مانند حسن بصری را در مقابل ائمه قرار دادند» [۸۲۲] ، «خلفای بنی عباس به ویژه هارون (که) مایل به تأسیس تصوف بلکه مخترع آن بوده اند» [۸۲۳]

وقتی کـاربرد تزویر و خـدعه امام تراشـی برای مقابله کردن با امام الهی را مؤثر ندیدنـد و از به وجود آوردن غلاه در دسـتگاه امامت نیز سودی در تضعیف امام نبردند. تصمیم گرفتند پیروان تصوف به وجود آمده را که به گفته ی کیوان قزوینی گنابادی «ایرانی آن را تزریق به اسـلام نموده» [۸۲۴] «یا به قولی تراشیده [۸۲۵] بود برای مقابله با امام به میدان امامت فرسـتند. به همین منظور درست همان زمان که فعالیتهای قابل توجه و چشـمگیر امام هادی – علیه السلام – مبارزه با خرافات و غلات و منحرفین و مـذاهب ساختگی به شـمار می رفت و قابل اعتناترین آنها تصوف بود که نخستین سالهای اقامت در اسـلام را می گذرانید و هنوز به صورت فرقه ای اداره نمی شد که دارای قطب و شیخ مأذون در دستگیری و مجاز در امورات باشد و لذا، نه پیر سجاده نشـین داشت، نه پیر دلیـل و پیر صـحبت، نه پیر دعـا و پیر شاهـد، نه مجلس نیـاز سبز می کردنـد و نه عشـریه می گرفتنـد، فقط تصوف بود و همان مراسم حلقه ی ذکر و ثنا و سـماع، خلیفه ی عباسـی، صوفیانی را «که به اقتضای مولد و اجتماع محل رشـد خود بالتبع (بالطبع) به یکی از مذاهب اهل سنت عمل» [۸۲۶] می کردند و مذهب امامان اهل بیت را نداشـتند، پر و بال داده تا قطبیت تصوف را در کنار امامت با همان حیثیت آسـمانی مطرح کنند در معنا آنچه را بعد از پیامبر عزیز اسلام در دوره ی امام صادق فراهم آمده بود زنده نگاه دارند [۸۲۷] و ما می گوئیم اگر غیر از این بود، صوفیان در مسجد بدون اینکه اعتنائی به امام هادی –

علیه السلام - بنمایند به ذکر نمی نشستند و اصولا ذکر مهم می باشد یا اعتناء و [صفحه ۲۳۱] توجه به امام - علیه السلام - که وجه الله اعظم است. [۸۲۸] و به اعتبار «نحن اسماء الحسنی» [۸۲۹] با جلالتی الهی باید در جمع خلق مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد؟! و خود را به امام و در غیر حضور ائمه به قرآن عرضه کنند. نه اینکه خویش را سرگرم فرع نموده تا به این وسیله هتک حرمت امام را بنمایند. چنین گروه و طایفه مورد اهانت خدا قرار می گیرند، زیرا جبار عزوجل وقتی به قرآن می فرماید: «به عزت و جلال و بلندی مقامم قسم که البته اکرام کنم کسی را که اکرام کرده است تو را و اهانت کنم کسی را که اهانت کرده تو را» [۸۳۰] یعنی امام - علیه السلام - را که قرآن ناطق است. علاوه این گروه با چنین عملی هر کسی باشند اصل را فدای فرع می کنند یا بهتر است بگوئیم با فرع به تضعیف اصل که امامت باشد پرداخته اند. مانند جاهلان ناآگاه که بعضا به غرض گفته یا نوشته اند: امام حسین - علیه السلام - برای نماز شهید شد همین گونه افراد می گویند ذکر از اعتناء به امام - علیه السلام - مهمتر است. در صورتی که «واجبات حتی نماز، هر چند مهم و بسیار مورد تاکید و توجه شارع مقدس است، لکن در مقایسه با وجود مقدس امام، فرع به حساب می آید و آنچه اصل است، وجود ملکوتی حضرت سیدالشهدا است. چگونه ممکن است اصل فدای فرع شود؟ امام روح نماز است آیا روح نماز برای نماز کشته می شود و آیا اصل

فدای فرع می شود؟!» [۸۳۱] . در این صورت برخورد و بی اعتنائی صوفیه به امام هادی به بهانه اینکه به ذکر تهلیل (لا اله الا الله) مشغولیم فریبکاری بوده است تا مردم در برخورد با امامت، ذکر تهلیل را بر امام ترجیح بدهند، در صورتی که اینان به دوره ی امامت حضرت هادی – علیه السلام – حتما با حدیث سلسلهالذهب که امام رضا – علیه السلام – امام را شرط «لا اله الا الله» دانسته اند [۸۳۲] آشنا بوده و این را فهم کرده اند حدیث سلسلهالذهب که امام شرط توحید ناب می باشد شرحی است بر افضل الذکر بودن لا ـ اله الا الله که اگر به ولایت و امامت توام نباشد، افضل نیست، پس صلوات یعنی توجه به امامت افضل خواهد شد. علاوه رسول خدا به سعید بن معلی فرمود: نزد من بیا بعد از نماز عذر آورد به اینکه یا [صفحه ۲۳۲] رسول الله در نماز بودم. حضرت فرمودند: نماز منم، من که گفتم سوی من بیا یعنی به سوی نماز بیا. [۸۳۳] و این درست همان حقیقتی است که از کلام نورانی علی امیرالمؤمنین فهم می شود «انا صلوه المؤمنین و صیامهم من نماز مؤمنین و روزه ی ایشان هستم.» [۸۳۴] . یعنی امام نماز و روزه ی مؤمنین می باشد. که هزار نکته باریکتر از مو اینجاست. مهمتر اینکه از برخورد امام هادی – علیه السلام – با صوفیان تهلیل گوی مسجد نیز چنین استنباطی می شود. روایت کرده اند امام هادی با جمعی از اصحاب در مسجد حضور داشتند که جمعی از صوفیان درآمدند و در گوشه ای به صورت حلقه و دایره وار نشستند، شروع به لا اله الا الله گفتن کردند. امام فرمودند: «به

این خدعه کاران و نیرنگ بازان توجه نکنید که آنان هم سوگندان شیطان و مخربان پایه های دین اند». مردی از اصحاب عرض می کند: اگر چه معتقد به حقوق شما و ولایتتان باشند؟ حضرت خشمگین به وی نگریست و فرمود: «از این سخن درگذر هر که معتقد به حقوق و ولایت ما باشد به سوی نافرمانی نرود، آیا نمی دانی اینان پست ترین طوائف صوفیان هستند و همه صوفیان مخالف ما می باشند و روش آنان با روش ما مغایر است.» [۸۳۵] . آری بنی عباس با چنین هتک حرمتهائی نیز توسط گروه های وابسته به فرقه هائی مانند صوفیه می کوشیدند راه بی اعتنائی به امامت را به فرد در جامعه بیاموزند و تفهیم کنند که حرمت امامت با نبوت و ربوبیت هم سنگ نیست. توجه به موضوعی بسیار حساس و مهم ضروری است، باید پذیرفت شکل و شمائل اسلامی نمی تواند معیار اسلامی بودن افراد قرار گیرد. زیرا چه بسا گروه ها و طوائفی مانند صوفیان باشند که حتی به آداب عبادی و سنن آن مؤدب بوده، لکن به اصل و اساس اسلام که امامت و استمرار آن در دوران غیبت است کوچکترین اعتقادی نداشته باشند. حتی رئیس صوفی وقت را همان منجی عالم بشریت بدانند که تمام طوائف الهی در انتظارش دقیقه شماری می کنند. چنانکه صوفیان دوران غیبت با شکل و شمائل اسلامی حتی انجام وظائف مسلمانی آن هم شیعه بودن، از جمله مقابله کنندگان با ارکان اعتقادی شیعی به شمار می روند و در بخشهای آینده به نمونه ای از آن می پردازیم. [صفحه ۲۳۴]

عصر امام عسکری ختم تزویر امام تراشی

اگر ثابت شود امام هادی در سال ۲۵۴ به دست معتز دوازدهمین خلیفه عباسی یا به سال ۲۶۰ هجری به وسیله چهاردهمین حکمران عباسی در

سن چهل [۸۳۶] یا چهل و یک سالگی [۸۳۷] مسموم شده اند، ۲۵ یا ۲۶ یا ۲۷ جمادی الثانی و بنابر قول مشهور سوم / رجب / ۲۵۴ هجری به شهادت رسیده، امام حسن عسکری امر غسل و کفن را انجام داده در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود [۸۳۸] و اکنون تربت گاه شریف حضرتش می باشد [۸۳۹] دفن گردیدند. و امام حسن عسکری به سن ۲۲ سالگی در حالی که سختگیری با حضرتش در دستور کار زبیر معتز معروف به المعتز بالله بود به امامت رسیدند [۸۴۰] و درست زمانی که معتز فوج فوج از علویان و دودمان جعفر طیار و عقیل بن ابیطالب را آنقدر در زندان نگاه داشته بود تا جان دادند [۸۴۱] زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفتند. مزوران فریبکار مزدور دربار عباسی که مأموریت داشتند مسأله پراهمیت امامت را زیر نظر داشته، با شهادت امامی، امامت را در انظار پیرامون امام تمام شده تلقی کنند در این مقطع از عمر شریف امامت به تزویری نو پرداختند و برای اینکه امامت را بعد از شهادت امام هادی دچار مشکل کرده باشند، برای امام حسن عسکری که می بایست بر اساس نص الهی عهده دار مسئولیت امامت می شدند، رقیبی تراشیده، حتی قبل از شهادت امام هادی عده ای را وارد کرده بودند تا برای امام بدلی سینه زده، امامتش را با طنطنه و طمطراق مطرح کنند. به این وسیله مانع شوند پیروان امامت براساس سنت سنیه در پی شهادت امام هادی به امام غدیر توجه نموده، رشته ی امامت دوازده گانه را که [صفحه ۲۳۵] رسول خدا به امر الهی با مشخصاتی دقیق و کامل در جا

به جای عمر شریفشان معرفی نموده بودند دنبال کنند و با امام الهی به امامت بیعت نمایند. به همین منظور محمد بن علی النقی را برای چنین برخوردی با امامت انتخاب کردند و با وسائل تبلیغی که در اختیار داشتند، مثل گذشته ها که امویان طراحی می نمودند شایعه ای ساختند و به مخبران ولگرد سپردند؛ آنان نیز پخش کردند: محمد فرزند امام هادی به جانشینی پدر رسیده است. ولی دیری نپائید مانند همیشه خدای متعال با مرگ محمد بن علی النقی نقشه ی آنان را بر آب کرد. ولی چه سود! دشمنان قسم خورده ی عباسی که همیشه از وجود امام – علیه السلام – در زحمت بودند، فورا با صلاح دید و تشخیص سیاستمداران کهنه کار عباسی که کارشان در مقابل حقوق دربار مقابله با امامت بود شایع کردند: «محمد بن علی النقی در زمان حیات پدرش امام بود و جایز نیست امامی که امامتش ثابت شده و به درستی پیوسته، به کسی جز امام اشارت کند.» پس حتما به هنگام مردن برای خود جانشینی تعیین کرده، منصب امامت را محل جلوس او قرار داده است. یعنی شایسته ندیده که امامت را به پدرش امام هادی سپارد و او را که خود جانشینش بوده، جانشین خود سازد. زیرا امامت وی از طرف پدر و جدش تثبیت شده بود، از طرفی جائز نبوده با وجود پدرش امر و نهی کند، کسی را برگزینند که با او در امر و نهی های حکومتی شریک باشد. ناچار می بایست مردم ناآگاه ساده لوح فریب خورده را از گرویدن به امام حسن عسکری بازدارند تا بتوانند طرح این خیانت را به نوعی با امامی که می تراشند ادامه دهند. به همین

منظور موضوع مهم خویش را با غلامی از بیت امامت به نام «نفیس» که زیرک و کاردان بود در میان گذاشتند و مدعی شدند محمد بن علی النقی اسرار امامت خویش را در اختیار این غلام نهاده تا پس از مرگ پدرش امام هادی به جانشین او تحویل دهد. در همین گیر و دارها پیروان امامت، حرکتهای مشکوک افراد وابسته به محمد بن علی را که به خانه ی امام هادی رفت و آمد داشتند، زیر نظر گرفتند و عاقبت به «نفیس» بدبین شدند و خلاصه به دست آوردند، او مأموریتی دارد تا ماجرای محمد بن علی النقی را به عنوان وصیت امام برای جانشینی که طرح نظام حاکم بود ادامه دهد. «نفیس» که بر [صفحه ۲۳۶] خویشتن می ترسد، متوجه می شود طرفداران امامت و هواخواهان امام به نقش او در مقابله با جانشین واقعی امام پی برده اند، چه بسا بدون کوچکترین تأملی او را به سزای خیانتش نسبت به امامت برسانند. به همین جهت با پیشنهاد طراحان طرح امامت بدلی جعفر بن علی النقی برادر محمد را که با شهرت «کذاب» همه او را می شناختند و کاندیدای امامت برای جانشینی برادرش محمد بن علی النقی بود تا بعد از شهادت امام هادی طرح و نقشه ی دربار عباسی برای به انحراف کشاندن امامت، آن هم با عنوان نص را اجرا کند، در مراسمی جعفر کذاب را امام معرفی کرده، اسرار امامت را به او سپرد. اینان که در زمان حیات امام هادی – علیه السلام – برای امامت جعفر کذاب فعالیت حساب شده ای را آغاز کرده بودند با شهادت امام هادی از اطاعت امام حسن عسکری سرپیچی کردند،

نه تنها امامتش را نپذیرفتند، بلکه در اشاعه جعلیاتی نظیر، حسن بن علی الهادی را پدرش امام نخوانده، پس وصی و جانشین محسوب نمی شود. زیرا امام هادی وصیت خود را نسبت به محمد تغییر نداده است. در این صورت جعفر کذاب امام می باشد. و ای کاش! به این گونه حرکات اکتفا می کردند و از نسبت های ناجوانمردانه در حق امام حسن عسکری خودداری می نمودند. کار به این هم ختم نشد، طرفداران اجیرشده ی جعفر کذاب که در قبال دریافت مستمری از دربار عباسی از هیچ حرکت و رفتار و گفتاری در حق امام الهی کوتاهی نمی کردند، هواداران امامت عسکری را کافر می شمردند و متقابلا جعفر کذاب را «قائم آل محمد» می خواندند و حتی او را بر علی بن ابی طالب برتری می دادند [۸۴۲] در صورتی که امت از امام هادی – علیه السلام – شنیده بودند: «جعفر نسبت به من به منزله ی نمرود است به نوح» [۸۴۳] به این وسیله دربار عباسی برای چندمین بار شیعیان را دچار مشکل اختلاف کرده تا جائی که عده ای به طور کلی نسبت به امامت به شک و تردید و دودلی مبتلا شده بودند و ناگزیر مسئله تردید خویش را با امام حسن عسکری – علیه السلام – در میان می گذاشتند. قاسم هروی می گوید: فردی از بنی اسباط نامه ای به حضرت نوشته، ایشان را از اختلاف شیعیان پیرامون امامت حضرتش آگاه کرده، از ایشان راهنمایی خواسته بود و [صفحه ۲۳۷] حضرت در پاسخ او مرقوم داشته بودند: «خداوند عزوجل، انسان خردمند را مخاطب قرار می دهد و هیچ کس نمی تواند آیه ای بیاورد یا دلیلی بزرگتر از خاتم پیامبران و سرور فرستادگان ارائه دهد ولی، با

این حال کفار، پیامبر را به جادوگری و کهانت و دروغگویی متهم می کردند، و خداوند کسی را هدایت می کند که هدایت بپذیرد، بسیاری از مردم با این دلائل قانع می شوند و اگر خداوند به ما اجازه سخن گفتن دهد ما سخن خواهیم گفت و الا سکوت خواهیم کرد. مردم به طبقات مختلفی تقسیم می شوند، طبقه ای از ایشان طالب راه نجات می باشند و به حق چنگ می زنند و خود را به شاخه ای استوار، می آویزند و شک و تردیدی به خود راه نمی دهند، زیرا از شک و تردید، امید یافتن پناهگاهی ندارند. در مقابل، طبقه دیگری است که حق را از اهل آن نمی گیرند، این عده چون کسانی هستند که بر دریا سوارند و با امواج دریا متزلزل می شوند و چون دریا آرام گیرد آنها نیز آرام می شوند. طبقه ی دیگر کسانی هستند که شیطان بر آنها مسلط شده است، این عده به سبب حسد ذاتی خود کاری جز رد اهل حق و مطرح کردن باطل ندارند. کسی را که به چپ و راست می رود رها کن، زیرا هر گاه چوپانی بخواهد گله ی خود را گردآورد باید با کمترین تلاش، آن را به انجام رساند. اختلاف شیعیان را بیان کردی، اگر وصیت پدر و سن و سال شرط است، که شکی در آن نیست [زیرا بدون هیچ شک و تردیدی من هم وصی و هم فرزند ارشد امام هادی هستم] و کسی که در مسند داوری قرار گیرد [و همگان به او رجوع کنند] او برای داوری شایسته تر است...» [۸۴۴] . عده ای هم برای اینکه دلشان از آنچه پیش آمده در امان بماند و آرام گیرد به حضور

حضرتش می رسیدند. جلی می گوید: در میان تجمع کنان نگران که انتظار ورود امام عسکری - علیه السلام - را به سامرا می کشیدند، جوانی را در کنارم دیدم از او پرسیدم: از کجایی؟! گفت: از مدینه. پرسیدم: این جا چه می کنی؟ جواب داد: درباره ی امامت ابومحمد اختلافی پیش آمده است، من نیز آمده ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه ای ببینم تا دلم آرام گیرد. من از نوادگان ابوذر غفاری هستم. در همین هنگام امام عسکری را [صفحه ۲۳۸] به همراه خادمشان زیارت می کند که به طرف آنها می آمدند چون در برابر آنها قرار گرفتند به جوان فرمودند: «: آیا تو غفاری هستی؟» جوان عرض کرد: «آری». امام فرمود: «مادرت حمدویه چه می کند؟» جوان عرض کرد: خوب است.» و سپس به راهشان ادامه دادند. جلی می گوید: به جوان گفتم: آیا قبلا حضرتشان را دیده بودی؟ او در جوابم گفت: خیر به او می گوید: «آیا همین تو را کافی است؟» جوان با دلی سرشار از ایمان و یقین پاسخ می دهد: «کمتر از این نیز کافی بود.» [۸۴۵] آری با تمام شیطنت های شیطانهای عباسی، همان طور که حضرت قرآن می فرماید [۸۴۶] نتوانسته حقیقتی را که در آن عصر به امام عسکری اختصاص داشت از بین ببرند و با اینگونه حرکات فرعون مآبانه، نور الهی را خاموش کنند. بلکه گروههای مختلف مردم خاصه فرستادگان جنبشهای مکتبی و از آزادیخواهان برای تجدید بیعت روی به مدینه منوره می نهادند تا کسب تکلیف و وظیفه نیز کرده باشند.

این توجه و اقبال طبقات مختلف که به خلیفه عباسی گزارش می شد او را به وحشت انداخته، به بهانه ی اینکه مایل است

امام معاصر او در مرکز خلافت نزد او باشد [۸۴۷] حضرت را از مدینه به سامرا آوردند. به این تحت مراقبت قرار دادن امام اکتفا نکردند، امام را در منطقه ی نظامی مرکز خلافت منزل دادند تا به طور کامل رفت و آمدها قابل کنترل باشد. ولی امام چنان آگاهانه با ماجرای تبعید از مدینه به سامرا برخورد کردند که حتی دوستداران امامت ساکن در مرکز خلافت شناسائی نشدند. چنانکه تاریخ گزارش می کند «جلی» گفته است: در سامرا جمع شده بودیم و نگران روز ورود امام عسکری بودیم، در این هنگام نامه ای از حضرت دریافت کردیم که در آن چنین آمده بود: «آگاه باشید، هیچ کس به من سلام نگوید. کسی با دست خود به سوی من اشاره نکند، زیرا در غیر این صورت در امان نخواهد بود.» [۸۴۸] . حضرت این سیاست را نسبت به هواداران امامت و دوستداران خود در تمام مدتی که در محل ارتشیان بی مایه و بی شرم و هتاک اسکان داشتند حفظ می کردند. زیرا می دانستند کلیه رفت و آمدها زیر نظر است. عبدالعزیز بلخی می گوید: در یکی از [صفحه ۲۳۹] خیابانهای سامرا امام عسکری را از دور دیدم می خواستم فریاد کنم که مردم، این امام زمان و حجت خداست، خودداری کردم تا اینکه، امام به من نزدیک شد، به او توجه کردم دیدم، در حالی که انگشت سبابه را بر دهان گذاشته بودند به من فرمودند: «مواظب باش، اگر فاش کنی کشته می شوی» بعد هم فرمود: «باید رازداری کنید وگرنه کشته می شوید، خود را به خطر نیندازید» [۸۴۹] با این توجه و دقت نظر، هیچ کس نمی توانست طرفداران امام را شناسائی

کنـد و برای ایشـان تولیـد زحمت نمایـد. نوشـته انـد در روزهـای اولیه حضور امام در محله ارتشـیان برخی از صاحب منصـبان ارتش در برابر عظمت امام و جلالت شأن و منزلت چشـمگیر ایشان سر تعظیم فرود آوردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. همانهائی که مأمور مراقبت امام بودند خویشـتن داری را از دست دادند و بر دست امام بوسه زدند، جاسوسـی دید که یکی از فرماندهان ارشد ارتش عباسـی بر دست امام عسکری بوسه زد، فرمانده شدیدا مرعوب شد که اگر این مأمور موضوع را به خلیفه گزارش کنـد، صـبح بلائی بر سـرش خواهـد آمد، مأمور که متوجه اضـطراب و ترس افسـر برجسـته شده بود گفت: غم مخور، این آقا، آقای من هم هست.» [۸۵۰] . به همین لحاظ چون خلیفه از امام تراشـی و اقامت امام الهی در محل زندگی سـران ارتش طرفی نبسـت و نـتیجه ای نگرفـت در ایـن فکر فرورفت که شایـد امـام پنهـانی دور از چشم مـأموران محافـظ و جاسوسـان در کمین، مخفیـانه از محل اقامت خویش خارج می شونـد و لـذا مقرر کرد که هفته ای دو بار روزهای دوشـنبه و پنجشـنبه امام در دربار حاضر شوند، اعلان حضور کنند. [۸۵۱] . ولی این سـختگیری هم نتوانست ارتباط امام را با پیروان امامت و هواداران امام قطع کند. زیرا گزارشـهای رسـیده از گوشه و کنار کشور دلالت می کرد، امام نه تنها جنشـبهای ضد حکومتی را هدایت می کنند، بلکه به تمامی امور جاری شیعیان، اعم از اجتماعی و فردی رسیدگی کمال می نمایند. مهمتر اینکه گذشت زمان از اعتبار امام بدلی دربار عباسی می کاهد و مردم به ماهیت جعفر کذاب پی برده، رفتار و حرکات، برخوردهای شخصی و

مردمی او را مغایر با منصب امامت دیـده، از او بریـده، به امام حسن عسـکری پیوسـته انـد. این گرایش چنان چشـمگیر بود که خلیفه بر اساس گزارش های [صـفحه ۲۴۰] جاسوسان از شـرکت امام حسن عسکری در مراسم حج به وحشت افتاده، مانع می شود حضـرتشان در مراسم حـج حضور یابند. زیرا دانسـته بود بهترین جایگاهی که پیروان امامت از سراسـر کشور اسـلامی می تواننـد بـا امـام و مقتـدایشان بـدون هیـچ زحمتی ملاقـات کننـد در مراسم حـج است. به لحـاظ همین موقعیت و حسـاس بودن برگزاری مراسم مناسک حج و به همان دلائلی که مانع حضور امام از شـرکت در حج شدند، تصمیم گرفتند جعفر کذاب را با عنوان ساختگی امام که برایش فراهم آورده انـد، عازم حـج نماینـد تا شایـد شک و دودلی را نسبت به امامت با جذب نیروی امـام بـدلی بیش از پیش نماینـد. که بـا دریـافت گزارش هایی از جمع پیروان امامت و هواداران امام الهی مطلع شـد شـیعیان با درایت و کیاست پیش بینی چنین توطئه ای را کرده تصمیم دارند، کار جعفر کذاب را به رسوائی کشند. و لذا از شرکت جعفر کذاب به عنوان امام در مراسم حج منصـرف شدند. امام که از تمامی جریانات پشت پرده اطلاع کامل و کافی داشـتند چنان با تصـمیمات دربـار عباسـی آرام برخورد می کردنـد که عبـدالله بن یحیی خاقان وزیر عباسـی - خبیث ترین فرد باقـدرت و نفوذ عباسـی - را تحت تأثیر قرار داده، حضـرتش را چنین می سـتاید: «هیـچ مردی از علویانماننـد حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا - علیه السلام - در سامرا از حیث آرامش و سکون و عفاف و پاکی و شرف و بزرگی

نزد خانـدانش و نزد همه ی بنی هـاشم که او را بر همه ی سالخوردگـان قوم خود برتری و سـیادت دادنـد، ندیـدم و نشـناختم» [۸۵۲] . البته بایـد بـدانیم امـام در کنـار آن همه آرامش و سـکوت که حتی یاران امامت را به خاموشـی دعوت می کرد، خود محتاطانه با دسـتگاه حکومت برخورد می نمود، برای آنان مشـکل آفرینی می کردند، بررسـی تاریخ نشان می دهد بعضا چنان رفتار کرده اند که حاکم عباسـی را نسـبت به عالیترین منصب و مقرب ترین فرد مورد اعتماد خود دچار ظن و گمان نموده اند تا به صـداقت او گرفتار وسوسه و شک و دودلی شود که آیا وزیر در این منصب از یاران وفادار امام است؟ زیرا امام برخلاف تصور روزی به منزل عبـدالله بن یحیی بن خاقان نزول اجلال می کند مورد تجلیل و تکریم و تعظیم قرار می گیرند، حضـرتش را بالای مجلس در محل نماز می نشاند و خود زیر دست حضـرتشان قرار [صفحه ۲۴۱] می گیرد. [۸۵۳] . یا وقتی یارانش در بنـد و زندان بودند، آنان را از شـکوه و تظلم بازمی داشت یک بار گروهی از اصـحاب را به زندان انداختند و آنان را زیر نظر «صـلح بن وصـیف» قرار دادنـد. یاران امام که عبارت بودند از ابوهاشم جعفری، داود بن قاسم، حسن بن محمد عقیقی، محمد بن ابراهیم العمری و دیگران در زنـدان دچار بلیه ای شده بودند که خود از آن اطلاعی نداشـتند. امام آنها را مطلع نمودند: «از کسـی که در زنـدان مـدعی است علوی می باشد برحذر باشـند که او از آنان نیست و در جامه ی او نوشـته ای وجود دارد که برای سلطان نوشته است تا به او گزارش کند که از او چه

می گوینـد، پس یکی از آن گروه، جـامه او را بررسـی کرد و همـان سـان که امام فرموده بود نوشـته را یافت. [۸۵۴] . اینگونه اقدامات به موقع و دقت نظرهای الهی امام عسکری که دولتیان عباسی در جا به جای زندگیشان با آنها مواجه شده، از نزدیک ناظر بودند امام - علیه السلام - چگونه بدون برخورد صریح با درباریان عباسی فتنه ها و تزویرهای آنان را خنثی می نماید و هرگـونه شـیطنت دسـت پرورده هـای فراعنه ی زر و زور را قبـل از آسـیب زدن نقش برآب می کنـد. دو مهم را برای آنـان به اثبات رسانـد: یکم: امامت ودیعه الهی است که به برگزیـده ی خـدا اختصاص دارد [۸۵۵] و هیـچ کس تا انتخاب شده ی حق تعالی نباشـد توان اداره ی امامت را نخواهـد داشت. دوم: طرح امامت جعفر کذاب که پدرش امام هادی - علیه السـلام - او را نمرود و خود را نوح معرفی کرده، نه تنها کوچک ترین سودی نداشت، بل برخلاف امام های بدلی گذشـته که توانسـته بودند مـدت ها برای امامت مشـکل باشـند فتنه ی او در زمان حیاتش حتی قبل از غیبت کبری برچیـده شـده به ماهیت او پی بردند. [صفحه ۲۴۴]

امامت قائم آل محمد آغاز دوران مهدویت

اشاره

سال ۲۵۹ بـا فرارسـیدن ایـام برگزاری مناسـک حـج، امام حسن عسـکری - علیه السـلام - مادر خویش را با خبر وفات خود و نشانی های امام بعد به حج فرسـتادند و درست در همین زمان که مردم نسـبت به امام آینده در شک و تردید به سر می بردند، حضـرت اسم اعظم الهی و مواریث پیـامبران و وسائل امامت را که تمام دوران عمر امامت امامان یازده گانه با آنان بوده اسـت به صاحب الامر [۸۵۶] که بیش از چهار سال نداشتند

تسلیم کردند [۸۵۷] و از همین تاریخ، شیعیان را که از نقاط دوردست به زیارتشان می آمدند، از وجود جانشین خویش مطلع می ساختند. به احمد بن اسحاق نوشتند: «ما را مولودی متولد شده است باید این امر را نزد خود پوشیده بداری و از همه ی مردم مکتوم نمائی» [۸۵۸] وقتی خدمت حضرت شرفیاب می شود می گوید: به امام عسکری وارد شدم امام رو به من کردند و فرمودند: «ای احمد! شما در شک و تردیدی که مردم را فراگرفته است چگونه اید؟». عرض کردم: «چون خبر تولد سرورمان را شنیدم هیچ مرد و زن و جوانی باقی نماند مگر آنکه به حق اقرار کرد.» حضرت فرمودند: «آیا ندانسته اید که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند؟» [۸۵۹] . تا اینکه پانزده روز قبل از شهادت، ابوالادیان خادم و نامه رسان خویش را احضار کردند، نامه هائی را به او مرحمت کردند تا در مدائن به صاحبشان برساند و سپس فرمودند: بعد از پانزده روز که به سامره خواهی آمد شیون از خانه من خواهی شنید. ابوالادیان فورا جویا می شود: امر امامت با کیست؟ حضرت می فرمایند: هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند، او بعد از من امام است. عرض می کند: «علامتی دیگر بفرما» [صفحه ۲۴۵] می فرمایند: هر کس بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، عرض می کند: «باز بفرما» حضرت می فرمایند: «هر که بگوید در همیان چه چیز است او امام شماست.» ابوالادیان می گوید: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان، عازم مأموریت شدم.» [۸۶۰] . در همین زمان که نوشته اند چند روز قبل از شهادت حضرتش بوده است، امام عسکری بین چهل تن

از یاران وفادار مانند محمد بن عثمان و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بودند به بزرگ ترین اعلان و افشاگری درباره ی ولادت فرزندشان اقدام کرده به آنان فرمودند: «او بعد از من صاحب و خلیفه ی شماست، او قائمی است که گردن ها در انتظار، به سوی او کشیده شده است، پس وقتی زمین از ستم و ناروائی پر شد، خروج می کند و زمین را از قسط و عدل سرشار می سازد.» [۸۶۱] . در این مدت کوتاه، زمان شهادت امام فرارسیده، ابوالادیان درست همان طور که حضرت فرموده بودند وارد سامرا می شود، می گوید با همان صحنه مواجه شدم که امام فرموده بود، ولی همین که خواستم اولین نشان را در شناسائی امام دوازدهم بدانم و حضرتش را بشناسم، دیدم جعفر کذاب، امام بدلی که دربار عباسی از دوران امام هادی برای امامتش تبلیغ می کرد، در خانه ی امام عسکری نشسته شیعیان او را تسلیت می دهند و امامت را به او تهنیت می گویند، در خاطر خود گفتم اگر این امام می باشد. پس امامت نوع دیگری شده است، این فاسق کجا اهلیت امامت را دارد او شرابخوار و قمارباز و طنبورنواز است. اضافه می کند: من هم مانند سایر مردم پیش رفتم به تبعیت از مردم تعزیت و تهنیت گفتم ولی هیچ سوالی از من نکرد. [۸۶۲] متوجه شدم این برخلاف چیزی است که امام به من فرموده بود، پس او نمی تواند امام باشد، خصوصا زمانی که متوجه شدم عده ای مأمور حکومتی مشغول تفتیش خانه هستند تا امام حقیقی را بیابند [۸۶۳] دانستم اینان در پی یافتن امام هستند که امامت به او واگذار شده خصوصا اینکه قابله ها در شناسائی

همسر باردار امام بودند. در همین اثنا عقید خادم بیرون آمد به جعفر کذاب گفت: برادرت را کفن کرده اند [صفحه ۲۴۶] جهت نماز آماده باش. جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم، جعفر پیش رفت تا بر برادر خود نماز کند که ناگهان طفلی پنج ساله ردای او را کشید و گفت: «ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدرم. جعفر رنگش متغیر شد» حضرت صاحب الامر بر پدر نماز خواندند و حضرتش را در کنار پدرشان امام هادی - علیه السلام - به خاک سپردند، متوجه ابوالادیان شده فرمودند: «ای بصری! جواب نامه هائی که نزد تو است به من ده.» در همین لحظات که دو نشان امامت برای ابوالادیان روشن شده بود، فردی از وابستگان دربار عباسی از جعفر کذاب پرسید: آن طفل کجا بود؟ جعفر در جواب گفت: والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم. موضوع به معتمد عباسی گزارش شد و او دستور جلب مادر امام، همسر عسکری - علیه السلام - را صادر کرده، خواستار شد تا جایگاه آن طفل نمازگزار را به آن ها نشان دهد، او انکار کرد ولی برای رفع این ظلم و ادامه ی شناسائی گفت، من از آن حضرت حملی دارم، مأموران با شنیدن این قصه ی ساختگی همسر امام را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند تا فرزند که متولد شد او را به خیال اینکه امام است بکشند [۸۶۴] و به مردم وانمود کنند که امامت عقیم است. ولی شیعیانی که با امام عسکری در ارتباط بودند، می دانستند او که بر امام نماز گزارد و رفت امامشان حضرت صاحب الامر می باشد

و می توانند به واسطه گروهی از خاصان امامت حضرتش را ملاقات کنند. این گونه خدای تعالی طرح خائنانه ی امامت جعفر کذاب را فاش کرد و توطئه خلفاء عباسی را که مصمم بودند امامت را عقیم معرفی کنند خنثی نمود. و آن بانو پس از دو سال که به صورت زندانی در میان زنان معتمد و موفق و قاضی ابن ابی الشوارب زندگی می کرد به لحاظ بالا گرفتن دشواری های دربار از یاد رفت، توانست به سلامت از چنگ آنان برهد. [۸۶۵] . [صفحه ۲۴۷]

چون کون و مکان به تو عیانست رویت به جهان چرا نهانست

شعر از شمس لاهیجی. پیش از آنچه به تصور نشیند، دلباختگان حضرت بقیه ی خدا [۸۶۶] که از تبار محققان نویسنده و نویسندگان محقق بوده اند و هستند، پیرامون موضوعات گوناگون زندگی، خصوصا غیبت آن جهان کرده به تن منور، نوشته اند و به لطائف و ظرائف بی شماری که آدمی را مات و مبهوت می کند به جزئیات زندگی حضرتش اشاره نموده اند. با چنین سرمایه ای که میراث درخشان دلباختگان حضرت صاحب الامر (ع) است، به اندیشه ی گفتن یا نوشتن افتادن کاری بس صعب و دشوار خواهد بود، زیرا ذواتی قدیس که از قرن ها پیش تا به عصر ما به این افتخار نائل آمده اند و سعادتنامه ای را برای پیروان مهدویت تدوین نموده به زمان سپرده اند، چنان عارفانه با مسئولیت چنین تحقیق و پژوهشی برخورد کرده و عاشقانه زحمات این امر خطیر و حساس را پذیرفته اند که اگر به دوره ی ما دلباخته شیفته ای بخواهد با قرار دادن نامش، کنار اسامی آن رباینـدگان کوی سعادت به افتخار ابدی دست یابد، اگر هم مردی توانمند و خوش ذوق باشد می تواند با التجا به ذیل عنایات مخلصان صدرنشین بارگاه حضرت صاحب الامر، حجابی از

چهره ی آن همه زحمات و تحقیقات قابل تحسین برگیرد. و باید متذکر شد مبادا او که شرافت اندیشیدن و نوشتن پیرامون موضوعات زندگی لطف کامل خدا، حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان - ارواح العالمین له الفداء - را یافته، به همت خویش داند که بر خود جفا کرده است. بل او را که به عنایت بی علت برگزیدند و به توجهی نواختند، شرافتش بخشیدند، توانست سعادتی نصیب خود سازد، باید زبان حالش این بیت خواجه شیراز باشد: من خاکی که از این در نتوانم برخاست از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند به راستی چه کسی را زهره است که بدون عنایت رب الارض نایب الحق قائم آل محمد خویش را به حریم مستان مست خمخانه ی آن زمین کرده به تن مطهر رساند. از طرفی چون شمس وجودش که روشنائی هر منیر از اوست چون ذره را به سوی خود [صفحه ۲۴۸] جذب کند، او را که در راه دیدار حضرت دوست از سر پا ساخته، به حریم جنهاللقا راهش داده اند و به جلوه ای که تکراری نیست نواخته اند، بر این راز بارورش کرده اند «هستی عالم همه هستی اوست» که وجه اعظم خداست، نغمه سرایش نیز می نمایند: هر چه دارد نقش هستی در جهان سر به سر آئینه وجه خداست [۸۶۷] . درست است این بی سر و پا در پی مستانی که با ساکنان حرم سر و عفاف حضرت بقیهالله باده ی مستانه زده اند، به لحاظ دوستداری سراندازی به پای یوسف فاطمه - سلام الله علیها - جفت خوش حالان شده ام، باید پذیرفت همچو منی به حکم هر زمان تازه جمالی نماید رخ دوست ز آنکه

حسن رخ او بی حد و بی پایانست به فیوضاتی مستفیض بل مست فیض می شود که فقط نصیبه ی اوست. پس اگر بی سر و پائی چون راقم این سطور حسین بن حسن بن هادی بن پیر حیدر به دریافتی اشاره می کند، به همان جلوه های تازه است که تکراری نیست به آنچه از غلام نوازی مولایش دریافته اشاره کرده است و لاغیر.

نظام پنهان شدن در امامت

به اعتبار آنچه از نظر گذشت بر اثر نالایق نوازی به عنایت بی علت ملهم شدم نظام پنهان زیستن از زمان امام هادی - علیه السلام - در امامت به صورت جدی آغاز شد، حضرتش به واسطه جور و ظلم حکام، از انظار پنهان شدند و از راه توقیعات و نامه ها برای پیروان خود پیام می فرستادند و با آنان تماس می گرفتند تا شیعیان، به تدریج به این معنی عادت کنند و این روش با فهم و درک مردم بیشتر سازش پیدا کند [۸۶۸] و لذا بررسی و تفحص تاریخی نشان می دهد، دوستان و طرفداران او عادت کردند که به وسیله مکاتبه و مراسله با او تماس گیرند و از او پرسش کنند. [۸۶۹] این نظام پنهان شدن که در عصر مهدویت رکن اساسی امامت شناخته شد و «غیبت» نام گرفت از دوران امامت حضرت عسکری - علیه السلام - به صورت وظیفه ی الهی مورد توجه قرار گرفته و از دشوارترین مسئولیتها بود [صفحه ۲۴۹] که می بایست زمینه اش برای امام دوازدهم فراهم می آمد تا مردم به این باور یقین کنند، زمانش رسیده و تنفیذ آن در شخص امام مهدی صورت گرفته است. که با سه اقدام مقدماتی از ناحیه حضرت عسکری پدر بزرگوار امام صاحب الامر شروع گردید: یکم: مخفی کردن آن

وجود نـازنین از چشم و نشـان دادن حضـرتش فقـط به بعضـی از خواص. دوم: آنکه به ترتیب، فکر غیبت را در اذهان و افکار رسوخ دادن و به مردم فهمانـدن که این مسئولیت اسـلامی را بایـد تحمـل کننـد، مردم را به این انـدیشه و متفرعات آن عادت دهنـد. سوم: مردم را به انتظار ظهور که دیدار امام زمانشان می باشد، همشـیه چشم به راه حضـرت صاحب الامر نگاه داشـته، و مهم تر اینکه چنین امر خطیری به ضـرورت رکن اصـلی مهـدویت و قانونی برای شـیعیان در عصـر غیبت مطرح باشد. و لذا می بینیم امام حسن عسـکری به ابن بابویه می نویسـند: «بر تو باد بردباری و انتظار گشایش.» که پیامبر فرمود: برترین عمل امت من انتظار کشیدن است و شیعه ی ما پیوسته در اندوه است تا فرزندم ظهور کند. پیامبر اکرم (ص) مژده داده است که او زمین را از قسط و عـدل پر می سازد، آن سان که از جور و سـتم آکنـده شده است. ای شـیخ من! شـکیبا باش. ای ابوالحسن علی! همه ی شیعیان مرا به شـکیبائی فرمان ده که زمین از آن خـدا است و آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به ارث وامی گذارد و پایان فرخنده از آن پرهیزگاران است» [۸۷۰] . پس باید بدانیم نظام «پنهان شدن» و به وسیله نواب مطالب خود را به عرض امام رساندن که در غیبت صـغرای حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - معمول بود و اجرا می شد، سنتی بود که شیعیان از عصر امامین عسکریین به آن خوگر شدند. خصوصا در عصر امام عسکری - علیه السلام - شیعیان وقتی اموالی را از حقوق شرعی که بر

آنان واجب بود، برای امام می بردند، ابتدا به «عثمان بن سعید» وارد می شدند و او برای سرپوش گذاشتن بر فعالیت های امام و برای مصلحت او، تجارت روغن می کرد. پولهائی را که تحویل می گرفت در خیک های روغن می گذاشت و دور از چشم حکام برای امام می فرستاد. [۸۷۱] . [صفحه ۲۵۰] این پنهان زندگی کردن با تعبیر دو غیبت کوتاه و دیگر طولانی بر زبان مبارک رسول خدا [۸۷۲] و امام صادق [۸۷۳] جاری شده که به صغری و کبری شهرت یافته است.

انگیزه ی غیبت صغری

در شکل گیری لطف امامت که خواجه نصیرالدین طوسی به آن اشاره دارد [۸۷۴] علامه حلی، آن را به امور مهم بستگی می دهد: اول: آنچه به خداوند مربوط می شود، که آفرینش امام است و خصوصیت های خاص امام، خداوند متعال انجام داده است. دوم: در رابطه با شخص امام می باشد که امامت را بپذیرد و بر دوش کشد، امام نیز وظیفه ی الهی اش را به انجام رسانده است. سوم: در رابطه با مردم است که باید با امام مساعدت نموده، او را یاری کنند، دستوراتش را بپذیرند، فرمانش را اطاعت کنند. اما مردم، در اجرای این مسئولیت، کوتاهی کردند، وظائف خود را نسبت به امام انجام ندادند، پس علت کامل نشدن لطف امامت از سوی مردم است نه از جانب خداوند و امام [۸۷۵] . پس نقش مردم اساسی ترین آنهاست، زیرا به اطاعت و حمایت آن، امام زمام امور را به دست می گیرد و اگر در این وظیفه کوتاهی کنند همان می شود که از پی رحلت رسول خدا دامنگیر امامت شد، زمام امور مملکت به نااهلان و جاهلانی مانند امویان و عباسیان سپرده شد. وقتی

این بی همتی به نمایش درآمد، دشمن فهمید که از ناحیه پیروان امامت خطری تهدیدش نمی کند، تصمیم به قتل امام می گیرد، اینجا است که حجت خدا غائب می شود. این علت را حتی در ماجرای اقامت رسول خدا در شعب ابوطالب - علیه السلام - می توانیم دلیل اصلی بدانیم که حضرتش برای مصون ماندن از ضررها و خطرات در شعب اقامت گزیدند و یا زمان هجرت در غار ثور پنهان شدند تا ناامنی که به لحاظ دشمن فراهم آمده از بین برود. پس می توانیم بگوئیم انگیزه ی غیبت صغری، علاوه بر اینکه مقدمه ای برای انس غیبت کبری و به جهت حفظ حضرت صاحب الامر بوده است. چنانکه عالم بزرگوار شیعی سید [صفحه ۲۵۱] مرتضی که در اوائل غیبت کبری می زیسته، درباره ی علت نهان زیستی حضرت حجه بن الحسن همان طور که امام صادق به اعتبار کلام رسول خدا [۸۷۶] و امام کاظم [۸۷۷] علت غیبت را به ترس از قتل دانسته اند می نویسد: «سبب و انگیزه ی پنهان شدن امام آن است که ستمگران حضرت را (به تهدید قتل) ترسانده و از دخل و تصرف در اموری که زمامش به دست آن حضرت است ممانعت نمودند... و زمانی که بر حیات خویش بترسد و از شر ظالمان، امنیت جانی هم نداشته باشد لازم است غیبت نماید، از دیده ها پنهان گردد. زیرا اجتناب از خطر و دوری از ضرر، هم به حکم عقل و هم به حکم نقل واجب است.» [۸۷۸] . شیخ طوسی نیز یگانه علت غیبت را چنین بیان می دارد: «هیچ انگیزه ای مانع از ظهور آن حضرت نیست مگر ترس بر جانش از کشته شدن. زیرا اگر چیزی جز قتل در

کار بود، هرگز اختفاء و غیبت به حضـرتش روا نمی بود، همه ی سـختی ها و اذیت ها را تحمل می نمود.» [۸۷۹] . البته علاوه بر نظریه شیخ طوسی در روایاتی از علی امیرالمؤمنین [۸۸۰] و امام حسن مجتبی [۸۸۱] و امام سجاد [۸۸۲] و امام رضا [۸۸۳] از جمله علتهای غیبت را چنین بیان کرده اند که بیعتی بر عهده ی حضـرتش نباشد و این به تمام عمر حضـرتش در معنا دو غیبت مربوط می شود. پس اینکه فرموده است «اگر چیزی جز قتـل در کار بود هرگز اختفاء و غیبت نمی کردنـد» مخصوص دوره ی غیبت صـغری است. و الاـ در دسـترس بـودن امـام در غیبت کـبری، بـا مشـکلات تـوام می شـد که برطرف نمودن آن امکـان نـداشت، لکن می بایـد تـوجه داشت از اهم انگیزه هـای پنهـان داشـتن امـام در دوران غیبت صـغری چنـد مهم است. الف: در خصوصـیت امام دوازدهم این اصل قرار گرفته است که حضرتش در مرحله ای از زندگی از دسترسی عامه ی مردم دور باشند که این بـا نـام «غیبت» مطرح می گردد در چنین موقعیـتی انگیزه هر دو غیبت ماننـد زمـان ظهور نزد خـدای تعـالی است و هیچ کس از آن اطلاعی نـدارد. چنانکه رسول خـدا آن را سـری از اسـرار امام غائب می دانـد که علت آن در علم خدا نهان اسـت [۸۸۴] امام مجتبی نظیر رفتار خضر در سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و ساخت دیوار دانسته اند. [۸۸۵] . ب: اینکه خداوند تبارک و تعالی یک تن از فرمانروایان آسـمانی را ذخیره نموده تا عصاره ی بعثت و رمز خلقت به وجود نازنین او ظاهر شود و چنین بزرگواری که باید هم [صفحه ۲۵۲] نتیجه ی خلقت و هم نتیجه ی

بعثت به وجودش ظاهر شود، بدون تردیدی می بایست آخرین آن ذوات قدسی باشد و این امکان پذیر نیست مگر دارای امتیازاتی نظیر غیبت و طول عمر نسبت به امامان ماقبل خود باشد که تمامی اینها دارای اسراری می باشد که به فرموده ی امام صادق الهی است «اگر چه راه و جهت آن بر ما مکشوف نباشد» [۸۸۶] در این صورت غیبت صغری در موقعیت زمانی و سیاسی بی سابقه که از عصر امام هادی و امام عسکری آغاز می شود بهترین روش محافظت از امامی است که باید با خصوصیتهای مخصوص به خود امامت نماید.

انگیزه ی غیبت کبری

همان طور که در متون روائی شیعی پیرامون موضوع حساس امامان دوازده گانه ی بعد از رسول خدا روایاتی از ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - موجود است. در کتب «صحاح» و مسانید بزرگان اهل سنت احادیثی از پیامبر اکرم و خلفاء دوازده گانه بعد از حضرتش دیده می شود و ثبت کرده اند که رسول خدا فرموده اند: «این دین همیشه تا قیامت و تا هنگامی که دوازده نفر خلیفه بر شما باشند، استوار و برپا است. این خلفا همگی از قریش اند.» [۸۸۷] . در روایت دیگری فرموده اند: «کار این امت همیشه به سامان است و پیوسته بر دشمنانشان پیروزند تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه که همگی آنها از قریش اند، درگذرند». [۸۸۸] . در روایت دیگر می خوانیم: «این امت دوازده قیم دارد که هر کس آنان را یاری نکند، زیانی هم به ایشان نرساند، همگی آنان از قریش اند.» [۸۸۹] . در روایت دیگر نیز آمده است: «کار این مردم تا هنگامی که دوازده مرد بر آنان ولایت داشته باشند، همواره در جریان است.» [۸۹۰]

. در روایت دیگر می خوانیم: «این دین تا دوازده نفر از قریش باشند، به هیچ روی نابود نگردد و چون از دنیا بروند زمین اهل خود را فرومی برد.» [۸۹۱] . در روایت دیگر آمده است: «کار این امت، تا هنگامی که همه آن دوازده نفر قیام [صفحه ۲۵۳] کنند، همیشه قرین پیروزی است، آنان همگی از قریش اند.» [۸۹۲] . موضوعات مهمی در این روایات توجه را به خود جلب می کند که نمی توان به آنها اشاره نکرد، زیرا موقعیت هائی را مشخص و گوشزد می نماید که از اهمیت بسیاری برخوردار می باشند: اول: اینکه دوازده نفر خلفاء بعد از رسول خدا «قیم» امت می باشند. دوم: این قیم های دوازده گانه بر امت ولایت دارند. سوم: بقای دین به این دوازده نفر خلیفه ی قریشی می باشد. چهارم: پیروزی امت تحت لوای رهبری امامان است. پنجم: تأکید شده است که این دوازده قیم صاحب ولایت که بقای دین به آنها می باشد همه قریشی اند. مقصود از قریشی بودن امامان بعد از رسول خدا را می توانیم از کلام نورانی علی امیرالمؤمنین به دست آورده، فهم کنیم. حضرتش فرموده اند: «همه امامان از قریش اند و در این تیره از هاشم [اهل بیت] جایگزین شده اند، [ولایت] برای غیر آنان روا نیست و والیان جز ایشان شایسته [ولایت] نباشند.» [۸۹۳] . آنچه در این روایات باید مورد توجه قرار گیرد تا انگیزه ی غیبت کبری به دست آید زمان خلافت و امامت امامان دوازده گانه ی بعد از رسول خدا می باشد که در این روایت دیده می شود، فرموده اند: «این دین تا قیام قیامت، تا هنگامی که دوازده خلیفه بر سرش باشند، استوار و برپا خواهد بود.» [۸۹۴] . در حدیث دیگر

می فرماید: «این دین پیوسته تا زمانی که دوازده نفر از قریش موجود باشند، استوار و برپا است و هنگامی که درگذرند زمین اهل خود را فرومی برد.» دقت کنید. در این دو روایت علاوه بر اینکه بقای دین را تا پایان عمر امامان دوازده گانه تأیید نموده است. پایان عمر امامان را پایان دنیا می داند. از این دو روایت ملهم می شویم بعد از دوازدهمین امام از امامان، عمر این عالم پایان می یابد. پس لازم است، عمر یکی از این دوازده نفر تا نهایت دنیا به طول می انجامد. چنانکه روایت «امر خلافت مادامی که در جهان حتی دو تن مانده باشند در قریش خواهد [صفحه ۲۵۴] بود» [۸۹۵] همین مهم را به اثبات می رساند که به برپائی قیامت پیوند بخورد؛ چنانکه در روایت نبوی فرموده اند: «قیامت برپا نگردد تا زمین از ظلم و ستم و دشمنی انباشته گردد. سپس فردی از اهل بیتم قیام کند و آن را از عدل و داد پر نماید. همان گونه که از ظلم و ستم انباشته شده بود.» [۸۹۶] و «دنیا پایان نگیرد تا مردی از اهل بیتم که همنام من است حاکم عرب گردد.» [۸۹۷] پس انگیزه ی غیبت کبری به لحاظ فرارسیدن قیام قیامت است. درست برخلاف انگیزه ی غیبت صغری که به آن اشاره کردیم.

قانون رجوع به وکلاء امامان

زمانی که شرایط سیاسی و اجتماعی یا بعد مکانی اجازه نمی داد مسلمانان برای دانستن وظائف خویش در قبال رخدادها یا حل مشکلات دینی و به دست آوردن احکام شرعی به امامان رجوع کنند، دستور داشتند به نایبان ائمه مراجعه نموده، وظیفه ی خود را در برخورد با رویدادهای سیاسی و اجتماعی و حتی اقتصادی شناخته

به کار گیرند. چنانکه شخصیت بلندپایه ی علمی معنوی شیعی که مقام نیابت کبرای حضرت صاحب الامر را در غیبت کبری عهده دار بودند مرحوم حاج آقا حسین بروجردی به این اشاره داشته اند که ائمه طاهرین، اوصیاء پیامبر خدا «افرادی را برای رجوع پیروان خود معین فرموده اند» [۸۹۸] تا وظیفه ی خویش را در قبال آنچه نمی دانند یا دانسته، لکن بر اثر حادثه ای پیش آمده نیاز [بیشتری به شناخت وظیفه] دارند. کسب اطلاع کنند که آیا وقوع حادثه در ترکیب وظیفه شرعی امت اسلامی تاثیری گذاشته یا نه [۸۹۹] تا به وظیفه عمل کرده باشند. بازگشت این اجتهاد متخصصان دینی، به دوره ی ختمی مرتبت می باشد که در تاریخ اسلامی ثبت شده است. وقتی یکی از صحابه را برای رسیدگی امور مسلمانان مکه مأموریت می دهند، از او جویا می شوند: وظیفه ات را در قبال مراجعات مردم چگونه فهم [صفحه ۲۵۵] می کنی و به دست می آوری؟ در جواب عرض می کند: به قرآن رجوع می کنم، می فرمایند: اگر تکلیف را نیافتی چه می کنی؟ عرض می کند: به سنت شما رجوع می نمایم. حضرت می فرمایند: اگر چیزی به دست نیاوردی چه می کنی؟ عرض می کند: به عقل خویش حکم می کنم. حضرت او را می ستایند. این اجتهاد تخصصی در عصر امامت ائمه طاهرین - علیهم السلام - نیز مورد توجه و عمل بوده، به تأیید امام رسیده است. حتی امام صادق فرموده اند: اگر «برید بن معاویه عجلی و ابوبصیر لیث بن بختری مرادی و محمد بن مسلم و زراره، نجیبان و برگزیدگان که امینان خدا بر حلال و حرام می باشند نمی بودند، آثار نبوت مندرس و منقطع می شد» [۹۰۰] «کسی استنباط حکم نمی کرد، اینان حافظان دین و امینان پدرم بر

حلال و حرام خداینـد.» [۹۰۱] که منظور امـام منصب و مقـام حکم بر حلال و حرام، نایبان معصوم – علیه السـلام – در تمامی دوره های امامت تا آخرین غروب دنیا می باشـد، زیرا چنین صاحبان مقامی که حافظ دین و امین امام بوده انـد در هر عصـر از ناحیه ی امام آن دوره به چنین منصبی گمارده می شده اند. حضـرت سـر الله الاعظم علی امیرالمؤمنین در نامه ای که به قثم بن عباس، عامل خویش در مکه معظمه مرقوم می دارنـد، دسـتورش می دهنـد: «حـج را برای مردم اقامه کن و آنان را به روزهای خـدا متـذکر ساز و عصـرها برای مردم بنشـین، آنان که از تو فتوی می خواهند، فتوی بده به نادان بیاموز، با عالم مذاکره کن.» [۹۰۲] . مهم تر اینکه حتی با حضور امام، صـحابه به چنین مقامی گمارده می شـده انـد. امام محمـد باقر – علیه السـلام – نیز به ابان بن تغلب صـحابی شایسـته که به درجه ی اجتهاد رسـیده است می فرمایند: «در مسـجد مدینه منوره بنشین برای مردم فتوی بـده که من دوست دارم در میان شـیعیانم مثل تو دیده شود.» [۹۰۳] . در دوره ی امامت جعفر بن محمـد – سـلام الله علیهما – وقـتی عبـدالله بـن ابی یعفـور عرضه می دارد: «مقـدورم نیست که هر سـاعت به دیـدار شـما برسم و پاسـخ حکمی را که از من پرسیده اند، قادر به جواب نیستم جویا شوم» حضرت او را به محمد بن مسلم ثقفی ارجاع [صفحه ۲۵۶] داده می فرمایند: «او از پـدرم شـنیده و نزد او [جهت فتـوی دادن] مـوجه بوده است.» [۹۰۴] . در عصـر امـامت علی بن موسـی الرضـا – علیه السـلام – عبدالعزیز بن مهتدی حسن بن علی بن یقطین به حضرتش

عرض می کند: «گاهی نمی توانم شرفیاب حضور شوم و هر چه از معالم دین مورد احتیاجم می باشد بپرسم. آیا یونس بن عبدالرحمن مورد وثوق می باشد تا احکام دینم را از او بپرسم؟» می فرمایند: «آری.» [۹۰۵] . به زمان امامت حضرت هادی - علیه السلام - وقتی احمد بن اسحاق از حضرت جویا می شود: «از چه کسی اخذ احکام نمایم و گفته چه کسی را بپذیرم؟» می فرمایند: «محمد بن عثمان عمری مورد وثوق من است آنچه به تو می رساند از من است.» [۹۰۶] . در شناخت موقعیت این برگزیدگان همین بس که امام صادق - علیه السلام - درباره ی رد رأی آنان فرموده اند: «در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که با ما مخالفت کند با خدا مخالفت نموده است.» [۹۰۷] مرحوم علامه فقیه حاج سید ابراهیم میلانی در درس خارج می فرمودند: «این فرموده ی امام، موقعیت رهبری پیشوایان دینی را در کنار امام معصوم - علیه السلام - قرار می دهد که سرپیچی از حکم آن ذوات مقدسه که نواب عام می باشند، به وظیفه ی الهی عمل نکردن است. به همین اعتبار تا حکومت در دست فقیهی از فقهای اهل بیت - علیهم السلام - نباشد، آنچه اختصاص به وجود امام دارد مانند اقامه نماز عیدین به جماعت غیرممکن است مگر حکومت در دسترس فقیهی باشد...»

حق انتخاب

در دوران عمر امامت که رجوع به امام به هر جهتی سیاسی یا اجتماعی امکان پذیر نبوده و از سوئی امام نیز برای آن زمان یا محیط شخصی را جهت کسب تکلیف پیروان امامت معین نکرده بودند تا به هنگام ضرورت، برای پی بردن به وظائف نظرش را جویا

شوند، مانند عصر غیبت کبرای صاحب الامر – ارواحنا فداه – طبق شرائطی انتخاب را به امت واگذاشته اند تا بر اساس قواعد و ضوابطی شخصا فرد دانای اصحاب که علاوه بر آشنائی با احکام و نظریات معصوم قوه ی استنباط را دارا می باشد، شناسائی کند وظیفه اش [صفحه ۲۵۷] را از او جویا شود. زیرا وقتی عمر بن حنظله از حضرت صادق – علیه السلام – سؤالاتی می کند: «به هنگام ظهور اختلاف وظیفه چیست؟» حضرت بعد از اینکه رجوع به حاکم جائر را نهی می نمایند می فرمایند: «باید ملاحظه کنند و ببینند که از شما چه کسی سنن و حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما مطالعه نموده، صاحب نظر شده، احکام و قوانین ما را شناخته است، باید او را به عنوان داور و حاکم بپذیرند و به حکم او راضی باشند. زیرا من او را بر شما حاکم قرار داده ام و اگر چنین شخصی بر اساس احکام ما داوری نمود طرف مقابل نپذیرفت، در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده، ما را رد کرده است و کسی که با ما مخالفت کند با خدا مخالفت نموده است.» [۹۰۸] مهم این است که ابوخدیجه می گوید: «من از ناحیه امام – علیه السلام – مأموریت یافتم دستورالعمل امام را به پیروان امامت ابلاغ کنم: «مبادا هنگامی که میان شما دشمنی و ستیزه ای رخ می دهد یا برای دریافت و پرداختی اختلاف بروز می کند برای رسیدگی آن به یکی از این گروه بدکردار رجوع کنید! باید فردی را از بین خود که حلال و حرام ما را می شناسد به داوری بگیرید که من او را قاضی قرار می دهم.»

[۹۰۹] البته از این دستور خدشه ناپذیر امام، حکومت فقیه آل محمد به دست می آید که بیان کننده ی حلال و حرام، اذن بل وظیفه دارد در اموراتی که به غلط به حکومت های جائر اختصاص یافته دخالت کند. در دوران امامت حضرت صاحب الامر - روحی فداه - اسحاق بن یعقوب مسائلی را که برایش پیش آمده بود در عریضه ای به شرف عرض حضرت می رساند، در جواب به خط شریف خودشان دستور می دهند: «... و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی، علیکم و انا حجه الله علیهم...» [۹۱۰] اما در حوادثی که رخ می دهد باید به راویان حدیث ما مراجعه کنید، زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنانم. در این صورت می باید پذیرفت، نواب عام که عالمان فقیه به شمار می روند «حجت امام» بر امت می باشند و امام حجت خدا بر آنان. [صفحه ۲۵۸]

وکلاء رابط بین امت و نواب خاص

بر اساس گزارش تاریخ امامت، حضرت صاحب الامر نیز به سنت امامان ماقبل خویش دارای وکلائی بوده اند [۹۱۱] که عریضه های خویش را به نواب چهارگانه دوران هفتاد و چهار ساله ی [۹۱۲] غیبت صغری تقدیم می داشتند، آنان توقیعات مبارکه و جواب های مسائل را به صاحبشان می رساندند [۹۱۳] تا قطع امر سفارت که آخرین نایب خاص و سفیر آن نازنین کبریا، با تقدیم عریضه ی اسحاق بن یعقوب و تقاضای جواب، حضرت به خط شریف خودشان دستور می دهند، در پیش آمد حوادث که نیاز به کسب تکلیف دارید به روات حدیث ما رجوع کنید. [۹۱۴] و در سال ۳۲۹ [۹۱۵] در دوران زعامت چهارمین نایب خاص توقیعی به نام او شرف صدور می یابد: «بسم الله الرحمن الرحیم» ای علی

بن محمد سمری! خداوند اجر و پاداش دوستانت را در مصیبت تو زیاد کند. تا شش روز دیگر خواهی مرد. خود را آماده کن و برای جانشینی خود به کسی وصیت مکن که غیبت تام [من] فرارسیده است و دیگر ظهوری نخواهد بود، مگر با دستور خداوند متعال، آن هم پس از دورانی طولانی و پس از قساوت دل ها و پر شدن زمین از ستم، دیری نخواهد پایید که از میان پیروانم کسانی خواهند آمد که ادعای دیدار مرا کنند. اما آگاه باش که هر کس پیش از خروج «سفیانی» و [پدید آمدن] «صیحه» مدعی دیدار من شود دروغزن و مفتری است و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» [۹۱۶] به طوری که ملاحظه می شود در توقیع مبارک مربوط به اسحاق بن یعقوب دستور ارجاع به روات احادیث را صادر کرده اند و در توقیع شریف آخرین نایب ادعای هر کسی را که مدعی شود با امام مانند نواب اربعه تماس دارد رد کرده اند و اشاره به غیبت کبری نموده اند.

موقعیت امامت و نیابت آن

خوشبختانه مقام و مرتبت امامت که در لغت به معنای پیشوایی و رهبری و در [صفحه ۲۵۹] اصطلاح به معنای مقامی که دارنده ی آن [امام] ریاست امور دینی و سیاسی مسلمانان را به عهده دارد حتی دشمنان خویش را وادار کرده است او را چنان که هست بشناسند و بپذیرند، جایگاهش را در رسیدن به توحید ناب فهم کنند، بی اختیار بگویند و بنویسند، این مرجعیت انحصاری دینی را به امامان بعد از رسول خدا اختصاص دهند، حفظ و استمرار شریعت و دین خداوند را از طریق وجود مستمر «حجت» امکان پذیر بدانند.

پس در غیر این صورت اگر امـام و حجت در زمین نباشـد شـریعت خداونـد تعطیـل و ساقط می شود. حتی در منظومه ی دینی اهـل سـنت که امـامت به حـد رهبری شـرعی امت اسـلامی تنزل یافته، ولی باز مفاهیم «امامت» و «خلافت» و «امره المومنین» را مترادف می داننـد [۹۱۷] در حقیقت به وجوب امامت معتقدنـد [۹۱۸] و عموما به احادیثی از پیامبر و اجماع اسـتناد می کننـد. [۹۱۹] مهم تر اینکه معتقدند قیام دین جز به وجود امامت ممکن نیست؛ چه بیشتر امور دین به وجود امام وابسته است. به همین لحاظ وجوب امامت را از ضـروریات شـرع می شـمارند. [۹۲۰] برای نمـونه فریضه جهـاد که از اصـلی ترین ارکـان منظومه ی فقهی - کلامـی اهل سـنت است [۹۲۱] و تدبیر دنیای مسـلمانان [۹۲۲] حمـایت از امنیت جامعه و تمامیت ارض دارالاسـلام و جلوگیری از بروز فتنه هـای داخلی [۹۲۳] و اقـامه حـدود و اداره ی مالی دینی [۹۲۴] را در حـدود قدرت و توانائی امامت می دانند. اینگونه مرتبت های امامت را که ملاحظه نمودید حتی در منابع اهل سـنت به آن ها برخورد می کنیم، دلالت بر موقعیت خاص و انحصاری امامت بعـد از رسول خـدا می کند. در حقیقت با فرمان ارجاع امت به روات احادیث، آنچه به امام بسـتگی پیـدا می کنـد در عصـر غیبت به حجتی که امام برای امت معین و مشـخص نموده اند ربط [صـفحه ۲۶۰] می یابـد. به این معنا همان طور که اگر امام بعد از رسول خدا زمام امور را در دست نداشـته باشد، همان می شود که در تاریخ اسلام به ثبت رسید. اگر در غیاب امام زمام امور به دست حجتی که او بر مردم گمارده نباشد، همان شده های بعد

از رسول اکرم تکرار می شود. در معنا همان طور که فرمان «اطیعوا الرسول» با «اطیعوا الله و رسوله» و «اطیعوا الله و الرسول» و «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» [۹۲۵] اطاعت از پیامبر را همانند اطاعت خدا واجب می نماید، دستورات نبوی عینا دستورات الهی می شود. با «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۹۲۶] اطاعت از امامت الهی چون اطاعت از نبوت و خدای تعالی است. و با فرمان «فانهم حجتی علیکم» از ناحیه ی مقدسه ولی الله اعظم امام زمان - ارواحنا فداه - اطاعت از عالمان واجد شرائط چون امامان و رسول اکرم و خدای تعالی می باشد. که در عدم حضور امام علیه السلام مقام «اولی الامر منکم» را دارا هستند. پس آنگاه که قرآن می فرماید: «و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم» [۹۲۷] یعنی مخالفت با امامت جز آتش نتیجه ای همراه نخواهد داشت. و آنجا که می فرماید «و ما ءاتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا» [۹۲۸] آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید [اجرا کنید] و از آنچه نهی کرده خودداری نمائید. یعنی از اوامر و نواهی امام و در صورت غیبت نایبان واجدالشرائط اطاعت کنید. و آنجا که می فرماید: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه» بی شک پیامبر خدا نمونه و الگوی نیکویی برای شما است [۹۲۹] یعنی امامت مانند نبوت است و مرجعیت مانند آن دو الگو است. بر اساس آنچه از نظر گذشت همان طور که خدا و پیامبر و امام در یک موقعیت هستند و بی گمان هر چه را که امام حرام کرده مثل آن است که

پیامبر و خـدا حرام نموده انـد، آنچه نایب امام حکم می کنـد و به آن حلال و حرام شـناخته می شوند در همان رتبت و منزلت است. [صفحه ۲۶۱] پس اگر کسـی بگویـد: قرآن ما را کفایت می کند نیازی به سـنت نداریم، و مهدویت مکفی از مرجعیت است به گمراهی کشـیده شده، به غرض یا جهل امت را به بیراهه می کشاند. مقدام بن معدی کرب [۹۳۰] روایت کرده رسول خـدا فرموده انـد: «این را بدانیـد که بر من قرآن نازل شـده و به همراه آن هماننـدش سـنت، آگاه باشـید! دور نیست مردی که شکمش سـیر شـده، راحت بر جایگاه خود تکیه داده بگویـد: تنها قرآن را دریابید، و هر چه را که در آن حلال دیدید حلالش بدانیـد و آنچه را که حرام یافتید حرام و ناروایش بشـمارید.» [۹۳۱] عبیـدالله بن ابی رافع [۹۳۲] نیز از پـدرش نقل می کند که رسول خدا فرموده اند: «آگاه باشـید می بینم یکی از شـما را که خوش بر مسند خویش تکیه داده، امری را که من به انجام آن دسـتور داده یـا از آن نهی نموده ام بر او عرضه کننـد و او بگویـد: نمی دانم! من آنچه را در کتـاب خـدا ببینم عمل می کنم!!» [۹۳۳] مهم تر اینکه از کلاـم نورانی «علی منی و انـا من علی لاـ یودی عنی الا انا او علی» علی از من است و من از علی، وظیفه مرا به جز خودم یا علی کس دیگر انجام نمی دهـد» [۹۳۴] متوجه می شویم علی - علیه السـلام - در مقام تبلیغ احکام الهی به منزله ی پیامبر خاتم است. در حقیقت امامت مجری آن مقاصدی است که نبوت برای آن مبعوث شد. چنانکه رسول

خـدا به علی بن ابیطـالب فرموده انـد: «انت تودی عنی، و تسـمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه بعـدی» [۹۳۵] تو رسالتم را ادامه خواهی داد و صـدایم را به گوش امتم خواهی رسانیـد و پس از من وارد اختلاف ایشان را حل و فصل خواهی نمود. این شأن و منزلت را در صورت دسترس نبودن امام در مرجعیت، خلاصه شـده می بینیم. و آنچه که پیامبر در غدیر می فرماید: «ای مردم! خداوند مولی و سـرور من است و من مولی و سـرور شما هستم.» [۹۳۶] «پس هر کس را که من مولای او می باشم این علی مولای او [صـفحه ۲۶۲] خواهـد بود.» [۹۳۷] . در معنـا اشـاره به موقعیت انحصـاری امامت است که از خـدا خواسـته اند دوسـتدارش را دوست بدارد و دشمنش را دشمن شمارد [۹۳۸] اگر او که امامت و امام را رد کنـد، دشـمن باشد از «... و علینا رد، و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشـرک بالله» [۹۳۹] متوجه موقعیت نایبان امام - علیه السـلام - می شویم. سپس با نزول آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتمت علیکم نعمتی و رضـیت لکم الاسـلام دینا» [۹۴۰] رسول خدا فرموده اند: «الله اکبر بر اکمـال دین و اتمـام نعمت، خشـنودی خداونـد به رسالت من و ولایت علی» [۹۴۱] است و از این کلام مبـارک متوجه می شویم خشـنودی خداوند به اسـتمرار ولایت و امامت امامان و اسـتمرار ولایت نواب عامه ی امام است. پس اگر امامت اسـتمرار نبوت محسوب می شود، مرجعیت و ولایت فقیه آل محمد استمرار امامت خواهد بود. نوشته اند عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - عرض کرد: «بخ

بخ لک یابن ابی طالب» خوشا به حالت ای پسر ابوطالب! گوارایت باد! صبح را شام کردی در حالی که سرور همه ی مومنان شده ای [۹۴۲] . عمر بن خطاب در حقیقت راه هر گونه اقدام برای خروج از امامت و سرپیچی از آن را مسدود کرده و بی اعتباری همه ی سقیفه های تاریخ را که در مقابل حتی امامت نواب عامه واجد الشرائط قرار گرفته اند امضا نموده است.

امامت، باب نبوت

اگر روایاتی که رسول خدا به شکل ها و تعابیر مختلفی علی امیرالمؤمنین را «باب [صفحه ۲۶۳] مدینه علم» «باب حکمت»، «باب فقه»، «باب جنت»، معرفی کرده اند در نظر داشته باشیم به این راز پی می بریم که نبوت، امامت را تنها باب فیض گیری از فیوضات نبوت می داند و به اثبات می رساند که امامت باب نبوت می باشد. یعنی تفهیم می کند جز صراط امامت راه دیگری به نبوت، در حقیقت رضای خداوند ختم نمی شود. قابل توجه است، ابواب منصوب شده از ناحیه ی امامت که در صورت غیبت امام در حضور و بودن امام، زمانی که امکان شرفیابی نبوده برای رسیدگی به امور پیروان امامت معین شده اند، دارای همان مرتبت و منزلتی هستند که امامت معصوم نسبت به نبوت و ربوبیت دارد که به عده ای خاص از صحابه ی صاحب اسرار اختصاص یافته است. و همان طور که به حکم کلام نورانی: «یا علی انت الفاروق الاعظم و انت الصدیق الاکبر» [۹۴۳] امامت در تمامی دوران عمرش فارق بین حق و باطل می باشد. به اعتبار «لکل امه فاروق» [۹۴۴] که رسول خدا فرمود، نواب حقیقی و راستین امامان می باشند که به هنگام آمیختگی حق و باطل،تنها جداکننده ای هستند که خطا نمی کنند و به

اشتباه مبتلا نمی شوند. کلام نورانی «یا علی انت صدیق الاکبر» [۹۴۵] که می رساند، امامت غدیر تنها صدیق حقیقی و الهی نبوت می باشد و «لکل امه صدیق» تفهیم می کند تنها ابواب امامت که با نص امام منصوب شده اند، صدیق حقیقی امامت به شمار می روند. رد و قبول اینان در سرنوشت ایمانی امت تأثیر به سزایی داشته و دارد و همان طور که علی بن ابیطالب – علیه السلام – به فرموده ی رسول خدا در فتنه ی بعد از حضرتش حق را از باطل جدا می کند، [۹۴۶] در تمامی فتنه های تاریخ امامت جداکننده ی حق از باطل است و در غیبت امام – علیه السلام – نواب تنها کسانی هستند که اگر سویی قرار گیرند حق همانجا می باشد.

باب امام

اشاره کردیم که ابواب امام در امورات مختلف حتی در عصر امام – علیه السلام – بر منصب رسیدگی امور دینی و اجتماعی و سیاسی پیروان امامت گمارده شده اند و بر اساس فرمان «الراد علینا» که از نظر گذشت، رد نواب حقیقی، رد امامت بوده، [صفحه ۲۶۴] موجب خروج از حاکمیت امامت در حقیقت نبوت می شود. در این صورت رازدارترین و مقرب ترین اصحاب به امام هر دوره ای باب خوانده شده است. هر چند در هر دوره ای به ابواب امامان توجه شده همیشه مطرح بوده اند و قسمتی از تاریخ سیاسی، اجتماعی اسلام خاصه امامت را به خود اختصاص داده اند، لکن در عصر امامت حجه بن الحسن العسکری توجه بیشتری به این مقام شده از غیبت صغری و سپس در غیبت کبری عده ای در این مقام قرار گرفته و به اذن حضرت صاحب الامر مورد رجوع پیروان امامت قرار گرفته اند و توسط سفرای اربعه توقیعات

به نام ایشان از ناحیه مقدسه صادر گشته است. قابل دانستن است به لحاظ چنین موقعیت حساسی، دو گروه مدعی این مقام و منزلت شده اند: عده ای که در استخدام حکومت ها بوده اند و مأموریت داشته اند با چنین ادعائی مقاصد ضد امامت شاهان و حاکمان را به شکل شرعی در جامعه اسلامی پیاده کنند. دسته ای نیز برای رسیدن به ریاست و سودهای سرشار آن مدعی بابیت شده اند؛ مانند اقطاب صوفیه و رکن های شیخیه که در جای خودش به آن ها خواهیم پرداخت. در اینجا می طلبد فهرستی از مشهورترین «باب» را به اختصار ذکر کنیم: به اعتقاد شیعه امامیه در قرن سوم و مطلع قرن چهارم که عصر غیبت صغری است، چهار نفر باب امام حضرت حجه بن الحسن المهدی بودند که آن ها را نواب اربعه و سفرای آن حضرت نیز می نامند و مدت سفارت آن ها از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ قمری بود، عبارتند از عثمان بن سعید اسدی و محمد بن عثمان بن سعید، حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمری. دیگر کسانی که به باب معروف هستند و از ثقات امامیه و برجستگان شیعه به شمار می آیند، توسط سفرای اربعه توقیعات به نام آنها از ناحیه مقدسه صادر گشته به شرح زیر است: ابوالحسن محمد بن جعفر اسدی کوفی رازی باب حضرت حجت در ری که محقق اردبیلی درباره اش می گوید: «کان احد الابواب» [۹۴۷] . ابوعلی احمد بن اسحاق اشعری قمی از اصحاب حضرت جواد و علی الهادی و باب [صفحه ۲۶۵] حضرت حجت در قم که محقق اردبیلی درباره اش می نویسد: «رأی صاحب الزمان و هو شیخ القیمین و واقدهم» [۹۴۸] وی خدمت صاحب الامر

شرفیاب شـد، باب امام در قم گردیـد. [۹۴۹] . ابراهیم بن محمـد همـدانی بـاب امـام مهـدی (ع) محقق اردبیلی درباره اش می نویسـد: «وکیل الناحیه کان جح اربعین حجه» [۹۵۰] . ابواسـحاق ابراهیم بن مهزیار اهوازی باب امام [۹۵۱] بود. درباره اش می گویـد: «و کان وکیل الناحیه و کان الامر یـدور علیه» [۹۵۲] . احمـد بن حمزه بن الیسع قمی باب امام مهدی حجت بن الحسـن [۹۵۳] . ابوهاشم داوود بن القاسم بن اسـحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب باب حضـرت حجت [۹۵۴] . محمد بن علی بن بلال از اصحاب حضرت حجه بن الحسن - روحی فداه - می باشد که سید بن طاووس در «ربیع الشیعه» می گوید: «من السفراء الموجـودین فی الغیبه الصـغری و الا-بواب المعروفین الـذی لمـا نخلیـف الامـامیه القـائلون بامـامه الحسن بن علی فیهم» [۹۵۵] . ابومحمـد الوجنائی باب امام مهـدی - روحی فـداه - محمد بن ابراهیم بن مهزیار باب امام حجه بن الحسن العسـکری - روحی فـداه - محقق اردبیلی می نویسـد: وی نیزماننـد پدرش ابراهیم بن مهزیار از ابواب امام و وکیل آن حضـرت می باشد. [۹۵۶] . عمر اهوازی از ابواب حجه بن الحسن العسـکری - ارواحنا فـداه - بوده است. ابوجعفر عبدالله ابی غانم قزوینی که به نام وی از حضرت امام زمان توقیع صادر گردید، وی باب امام در قزوین بوده. [۹۵۷] . و جمعی دیگر از برجستگان شیعه، دارای سفارت و باب امام بودند که ذکر تمامی [صـفحه ۲۶۶] آن ها سـخن را به درازا می کشاند. سـید محسن عاملی امین می نویسد: ظاهرا نواب اربعه که به باب امام نیز معروف هستند، دارای نیابت عامه بودند و باقی سفرا و

ابواب امام دارای سفارت و وکالت در امور خاصه. [۹۵۸] . البته بررسی دقیق نشان دهنده این حقیقت می باشد: اسم کسانی را که صوفیه مانند جنید بغدادی باب امام زمان معرفی کرده اند در میان ابواب و وکلا دیده نمی شود. [صفحه ۲۶۸]

دعوت کنندگان به ضلالت در ایام غیبت کبری

اشاره

در پی عصر امام صادق - علیه السلام - پیروان «اسماعیلیه» از این مرتبت در تشیع برای شکل دادن به تشکیلات خود سوءاستفاده کرده، آن را یکی از مراتب عالی در صدور دین و دعوت اسماعیلی دانسته اند. درست است شهرت این اصطلاح از دوره ی «فاطمی» است لکن پیش از «فاطمیان» نیز در میان اسماعیلیه که در آن زمان کاملا پنهانی می زیستند به کار برده شده است. [۹۵۹] چنانکه بنابر گزارش بعضی از منابع اسماعیلی دوره ی فاطمی که از مراتب دعوت سخن رفته است. واژه ی «باب» و گاهی «باب الابواب» درباره ی رئیس اجرائی سازمان دعوت که مقامی بلافاصله بعد از امام بوده به کار رفته است. و در اصطلاح دینی اینان مرتبه «باب» دقیقا معادل اصطلاح رسمی «داعی الدعات» به کار رفته [۹۶۰] و لذا از اواخر غیبت صغری عده ای به دروغ مدعی «بابیت» و «سفارت» شدند که نخستین آن ها «ابومحمد شریعی» بود [۹۶۱] و در پی او «محمد بن نصیر نمیری» موسس فرقه نصیریه است که حضرت صاحب الامر او را لعن نموده اند [۹۶۲] و حسین بن منصور حلاج صوفی معروف [۹۶۳] و ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغراقر [۹۶۴] و ابوبکر محمد بن احمد عثمان بغدادی [۹۶۵] و احمد بن هلال کوفی [۹۶۶] و ابودلف مجنون محمد بن مظفر [۹۶۷] عبدالله بن میمون قداح در سال ۲۵۱ مدعی نیابت حاضر شد و

یحیی بن ذکرویه در سال ۲۸۱ مدعی باب شد و احمد بن حسین رازی و سید شرف الدین ابراهیم، نخست مدعی باب امام بودند و سپس ادعای امامت [صفحه ۲۶۹] کردند. [۹۶۸] . حسین بن علی اصفهانی و علی بن محمد سجستانی بغدادی و سید محمد هندی مدعی باب شدند. محمد بن فلاح مشعشع خوزستان در پی دعوی نیابت خاصه مدعی مهدویت شد. [۹۶۹] عباس فاطمی در اواخر قرن هفتم [۹۷۰] درویش رضا عبدالله حسان المهدی در ۱۸۹۹ خود را باب، سپس مهدی موعود اعلان نمود. محمداحمد بن عبدالله سودانی صوفی، اول باب امام، سپس اعلام نمود مهدی است. و خلاصه سید علی محمد شیرازی با باب بودن ادعایش را آغاز کرد تا الوهیت پیش رفت. خواهیم گفت این اواخر عده ای از صوفیان نعمهاللهی برای جنید بغدادی مدعی نیابت شده اند.

ادعای بابیت در صوفیه

بررسی محققانه تاریخ به اثبات می رساند صوفیه با سه منظور در تاریخ مطرح شده اند و همیشه به نام اسلام در کنار اسلام برای درهم ریزی نظام «امامت» در تشیع روح اسلام اصیل کوشیده اند. اول: معدود کسانی که به راستی اهل زهد بودند و بر اثر افراط در این ذوق و خواسته ی دینی به بیراهه کشیده شدند. نخست اصحاب صفه را که زندگیشان بر اساس یک مشکل اقتصادی بود مکتبی جدا شده در کنار اسلام الگو قرار دادند. در این دوره اگر خود رویاروی امامت قرار نگرفته به فرامین امام هم توجهی نداشتند؛ ولی بعد برای مقابله کردن با امامت این عده ی قلیل مطرود جامعه اسلامی الگو و دلیل شدند. دوم: آن عده از افرادی که به واسطه، یا بی واسطه در استخدام حکومت عباسی بودند و

مأموریت داشتند اسلام بدون امام را همان امامت استمرار نبوت جلوه دهند، آن را زنده نگاه دارند. از طرفی در کنار امامان شیعه با عنوان «ولی» به معنای دارای ولایت بودن مطرح باشند و در عرض امام با داستان هائی که از زهد و کرامات برایشان [صفحه ۲۷۰] می ساختند خویش را همدوش امامت نشان می دادند. تأثیر این ساخت و ساز امویان در ایام غیبت کبری دیده شد که قطبیت تصوف را در کنار امامت قرار داد. هر دو را یک مظهر و یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص دانستند [۹۷۱] و اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان را با مفهوم قطب در تصوف تقریبا یکسان جلوه دادند. [۹۷۲] این دوره که با تصوف آوری ابوهاشم کوفی در اسلام آغاز شد، برخلاف مخالفت های امام صادق - علیه السلام - عباسیان به دست دشمنان امامت آن را حفظ کردند تا اینکه در عصر ابوسعید ابوالخیر قرن چهارم - پنجم هجری قمری عبدالرحمن سلمی در تدوین طبقات الصوفیه برای اولین بار از وجود شخصی مشهور به تصوف لکن مجهول الهویه به نام «معروف بن فیروزان کرخی» که معاصر با امام رضا - علیه السلام - بوده [۹۷۳] لکن تصوف را از داود طائی ناصبی - کسی که به علی امیرالمؤمنین دشنام می داده - فراگرفته بود، استفاده کرده با اینکه نامبرده یعنی معروف بن فیروزان کرخی در طول مدت عمرش به حضور امام رضا - علیه السلام - نرسیده بود به جعل و تزویر او را دربان حضرت معرفی کرده و بدون ارائه مدرکی اصیل مدعی شدند: «در کتب رجال معروف را دربان حضرت رضا»

[۹۷۴] دانسته اند. حالا کدام کتاب رجال؟ معلوم نیست! زیرا مدرکی در دست ندارند. چون مفاخر تشیع سمت دربانی معروف را شدیدا انکار کرده اند. [۹۷۵] و می فرمایند حضرت علی بن موسی در طول زندگی خود وارد بغداد نشدند تا سال ۲۰۰ هجری که از مسیر غیر بغداد به ایران نزول اجلال کرده اند. [۹۷۶] . به این جعلیات عبدالرحمن سلمی که در پی او قشیری با ساختگی های خود بر آن افزود اکتفا نکرده، یکی از روسای صوفی گنابادی ادعا کرد که معروف از امام هشتم شیعیان اجازه ارشاد دارد. [۹۷۷] در صورتی که محققانی خبیر چون نورالدین شربیه به این نتیجه رسیده اند این گونه جعلیات از کارهای عبدالرحمن سلمی غیر مورد اعتماد است که احادیث تأیید صوفیه را ساخته [۹۷۸] و دیگران از او گرفته چیزی هم خود بر آن اضافه کرده اند. [صفحه ۲۷۱] خوشبختانه هر چه از این اختراع و جعل می گذشت و می گذرد، بی اعتباری و ساختگی بودن آن بیش از پیش برملاـ می شود و موجب رسوائی می گردد [۹۷۹] و محققان آن را دروغ شاخدار صوفیه تلقی می کنند. [۹۸۰] تا در دوره ی ناصری که ملاعلی گنابادی برای آبرو دادن به این بی آبروئی از تشابه اسمی «معروف بن خربوذ کرخی» استفاده کرده او را همان معروف بن فیروزان دانست. [۹۸۱] در پی او نواده اش سلطان حسین تابنده جانشین به واسطه او بدون اینکه معروف مورد نظرش فرزند «فیروزان» است یا «خربوذ» [۹۸۲] ادعای بدون دلیل و اختراعی پدربزرگش را تکرار کرده به روش مرسوم در فرقه ی گنابادی که خواسته های روسای فرقه از زبان و قلم مریدان شنیده و نوشته می شود در خاطرات زیارت خانه ی خدا دوباره

مطرح شد که معروف بن فیروزان کرخی از اصحاب امام صادق - علیه السلام - می باشد. [۹۸۳] . در صورتی که صوفیان مدعی هستند [۹۸۴] معروف کرخی رئیس مشایخ صوفیه در سن کودکی [۷ سالگی] از نصرانیت به اسلام گرویده [۹۸۵] پس معروف کرخی صوفی نمی تواند همان معروف بن خربوذ کرخی صحابه ی امام صادق - علیه السلام - باشد. و این امکان پذیر نیست کسی در کودکی به دست امام رضا - علیه السلام - مشرف به اسلام شده باشد و از اصحاب امام صادق - علیه السلام - محسوب شود. جای دارد تذکر دهیم مسئله موالی امام رضا بودن معروف نیز از ساخته های ابوعلی دقاق صوفی است. [۹۸۶] . و عجیب است دکتر جواد نوربخش که همانند روسای فرقه گنابادی، مدعی ریاست فرقه ی نعمهاللهی است می نویسد: «اینکه گفته اند پدرش دربان علی بن موسی الرضا بوده یا خودش به دست وی مسلمان شد تحقق تاریخی ندارد. زیرا امام در مدینه متولد گردید و همانجا بزرگ شد و سپس به خراسان رفت و در آن دیار وفات یافت». [۹۸۷] . [صفحه ۲۷۲] و پس از این که به اصل و نسب معروف بن فیروزان کرخی صوفی می پردازد [۹۸۸] که صوفی بوده و در رأس فرقه ی معروفیه قرار دارد می نویسد: «معروفی که دربان امام بود معروف بن خربوذ نام داشت که از رجال شیعه بود» [۹۸۹] دقت در این متن رئیس صوفی نعمهاللهی سه موضوع به اثبات می رسد: ۱- معروف بن خربوذ کرخی با معروف بن فیروزان کرخی دو شخصیت هستند. ۲- عدم ملاقات معروف بن فیروزان کرخی صوفی با امام رضا - علیه السلام - ۳- شیعه بودن معروف خربوذ کرخی

و شیعه و دربان نبودن معروف بن فیروزان کرخی و به گفته همو صائبی بودنش. [۹۹۰] . که این استنباط صحیح است اگر معروف کرخی صوفی شیعه بود، احمد بن حنبل نمی گفت: معروف کرخی از ابدال است و مستجاب الدعوه و مهمتر اینکه در طبقات الحنابله از او یاد و تجلیل شده است. [۹۹۱] . در این دوره تصوف بدون اینکه ادعائی برای تشیع خود داشته باشد با منظور تعمیم ولایت و بی اعتنائی به امامت، راهی که خلفای عباسی برایش مشخص و معین کرده بودند به صورت یک قاعده و قانون ادامه داده است. بررسی نوشته های بازمانده ی صوفیه نیز سه موضوع را آشکار می سازد: تجلیل و تکریم خلفای ثلاثه بعد از رحلت رسول خدا، آن هم با لقب انحصاری «امیرالمؤمنین» که برای علی مرتضی - علیه السلام - است. دیگر آنکه برای خود و صوفیان ماقبل خویش ولایتی را که در اختصاص و انحصار امامت است قائل شدند که نوعی امام تراشی در مقابل امام برگزیده ی غدیرخم می باشد. سوم: این دوره مصادف با حکمرانان صفویه است که شاه نعمت الله کرمانی با همان خصوصیت های اعتقادی نیاکان صوفی خویش در صحنه بوده و همان ها را ترویج نموده و برای اینکه از حساسیت ها بکاهد، اشعاری هم درباره ی علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - سروده است. در حالی که مردم را به راه سنی دعوت می کرده و خرقه ی خویش را به حسن بصری معلوم الحال می رساند. در این دوره چون شاهان صفوی نسبت به تشیع حساسیت نشان می دادند و [صفحه ۲۷۳] صوفیان غیر شیعی را پذیرا نبودند حتی به صورت اعلامیه به اهل تصوفی که مذهبش شیعه باشد امان داده و اجازه ی

فعالیت می دهد. صوفیه به اندیشه ی تشیع تصوف و شیعه بودن صوفیان سرشناس ماقبل خویش حساس شده، بی پروا بدون ارائه دادن دلیلی، نشانه های شیعه بودن مشاهیر اهل تصوف را توجیه می کردند و به صورت یک حقیقتی در آثار خود به ثبت می رساندند، این عمل زشت به وسیله ی دو طایفه ی صوفی با اصلیت و نژاد سنی از تصوف معروفیه به نام های: «نعمهاللهیه» و «ذهبیه اغتشاشیه» که تظاهر به ولائی بودن هم دارند و خرقه اتصال فرقه خود را به ابومحفوظ معروف بن فیروزان صائبی [۹۹۲] می رسانند صورت گرفته است. و هر کدام به طور مرموزانه ای نه تنها خویش را شیعه ناب و خالص الولایه معرفی کردند. بلکه برای بزرگان خود مدعی نیابت خاصه شدند. به این معنی که رئیس وقت فرقه را نایب خاص باواسطه دانسته، این اعتقاد غلط را بر جامعه اسلامی تحمیل می کردند. حتی پا را فراتر گذاشته با طرح مسائل و تعاریفی که نشان دهنده ی موقعیت رئیس صوفی باشد، او را چنان می ستایند و با القاب و توصیفهائی مورد تجلیل قرار می دهند که سزاوار امام معصوم می باشد. جواد نوربخش مدعی جانشینی ذوالریاستین نعمهاللهی به دروغ پردازی پیرامون معروف کرخی توجهی نداشته او را دربان امام رضا نمی داند. [۹۹۳] در القابی که به رئیس صوفی می دهد «قطب» را از جمله آنها می آورد و می نویسد: «از آن رو که انسان کامل است و جهان علم و معرفت الهی پیرامون محور وجود او می چرخد» [۹۹۴] او را قطب لقب داده اند. همو چنان ماهرانه در تقسیم بندی خلافت به حسب اعتقاد صوفیه که عالمان دینی را صاحبان علم ظاهر اسلام می دانند و خویش را دارای علوم باطنی اسلام می شناسانند، درباره ی خلافت این

قول را می پـذیرد و می نویسـد: «خلافت دو قسم است، خلافت صـغری و آن امـامت و ریـاست ظـاهری» است که مخصوص عالمان دین می باشـد، زیرا آنها را صاحب علوم ظاهری اسـلام می شـناسد. چنانکه از عزالـدین کاشانی نقل می کند: «علم دو علم است، علم ظاهر و علم باطن، علما ظاهر مفسـران و اصـحاب حدیث و فقها هستند. علمای باطن صوفیان.» [۹۹۵] . [صفحه ۲۷۴] و دیگری خلافت کبری و آن ریاست باطنی است چنانکه علی را بود. [۹۹۶] یعنی چون مدعی است صوفی دارای علوم بـاطن اسـلام می باشـد، پس این خلافت به آن هـا اختصاص دارد و با جمله ی «چنانکه علی را بود» تفهیم می کنـد که رئیس صوفی دارای چنین موقعیت و مقـامی است. به قول شاه نعمت الله اسـتناد می کنـد «اولیا ورثه ی بواطن انبیاءانـد و علما ورثه ی بواطن انبیاءانـد و علما ورثه ی ظواهر» [۹۹۷] . یا آنچه درباره ی موقعیت «ولی» در تصوف می نویسد، قول عبدالرحمن سـلمی را پـذیرفته در شأن و مرتبت ولی صوفی می گویـد: «تمـام کون به ولایـت وی نـاطق است.» [۹۹۸] . و چـون ایـن «ولی» را در تصوف انسان کامل می شـناسد که خلیفه ی حضرت حق می باشد در تعریف او می گوید: «در مرتبه ی دل، عالمی است کلی که اسم جـامع یعنی الله به او دانسـته شـود. [۹۹۹] یعنی «الله» را کـه حرام است بـدون پیشونـد به مخلـوق اطلاـق کنیم به رئیس صوفی اختصاص می دهـد. جواد نوربخش مدعی ریاست فرقه نعمهاللهی، رئیس وقت صوفی را صاحب ولایت کبری می داند که کون به ولایـت او نـاطق است و حقـایق نهفته درون «الله» به واسـطه ی او دریـافت می شود. و این جایگـاه مخصوص امام – علیه السلام – است هر

کس مدعی شود خروج از حاکمیت خدا و پیامبر نموده و مسلما در زمره ی امامان ضلالت است. [صفحه ۲۷۶] محمدحسن اصفهانی صفی علیشاه نعمهاللهی در معرفت قطب که آن را به رئیس صوفی اختصاص می دهند، می نویسد: «در زمان غیبت امام، وجودش کافی از وجود امام باشد. چیزی بری او مجهول نباشد. عجز از هیچ چیز نداشته است.» [۱۰۰۰] . جای دیگر درباره ی پیر کامل و شیخ مکمل می نویسد: «در شریعت خلیفه محمد مصطفی است و در طریقت به نص ولایت، نایب مناب علی مرتضی.» [۱۰۰۱] چنین فردی را در تمامی ازمنه لازم می داند و می نویسد: «در هیچ زمانی قطع فیض نشود و باب لطف مسدود نگردد و عالم از وجود چنین شخصی که مصداق کریمه ی انی جاعل فی الارض خلیفه است، طرفهالعینی خالی نماند و او را در عالم ملک و ملکوت تصرفاتی است. به یک نظر مربی ظواهر اشیا است و به یک نظر مکمل بواطن امکان.» [۱۰۰۲] . جای دیگر درباره ی قطب می نویسد: «مظهر ذات و زبده ی ممکنات، لنگر عرش است و داور فرش، به معنی علی است و به صورت ولی، به حقیقت غائب و به ولایت ذاتش قائم است و لطفش دائم، به عنایت هادی است و به هدایت مهدی، به ظاهر خلق است و به باطن حق، به جمال رهبر است و به جلال قلندر و قلندری اشاره به ولایت است.» [۱۰۰۳] . به لحاظ همین خیالبافی در تفسیر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» [۱۰۰۴] که در سوره ی حمد است می نویسد: باید صورت خدا را در نظر گرفت. در نبودش صورت پیامبر و امام. چون اینان نیستند صورت مرشد

را در نظر آوریم. بـا این مرمـوزانه گـوئی رئیس صـوفی را در مقـام امـام و پیـامبر قرار می دهـد. از آرای این صـوفی فرقه دار معروف نعمهاللهی اسـتفاده می شود که او امثال خود را نایب مناب علی مرتضی دانسته و باب لطف الهی می داند که در زمان غیبت امـام – علیه السـلام – کفـایت کننـده ی نعمت ولایـت بـا امامت می باشـد. در حقیقت او را از نایب خاص هم بالاتر می داند. و می دانیم بعد از غیبت کبری، این گونه ادعاهای ضلالت آور به تعبیر حضرت زهرا در خطبه ی فدک مخصوص امامان کفر است. [صفحه ۲۷۸] ملاسـلطان گنابـادی، پس از اینکه بحث جامع و کاملی پیرامون نقش ولایت در پـذیرش عبادات می نماید [۱۰۰۵] صورت عملی بیعت را در تمامی دوران امامت از ضـروریات اصـلی ولایت دانسـته، لکن آنچه توجه خواننـده را جلب می کند، مرموزانه نگاری اوست که به طور صریح و همه فهم درباره ی مقصودش نمی نویسد. به همین لحاظ نمی توان فهم کرد منظور از بیعت که به آن حساسیت نشـان داده بـا چه کسـی است؟ بـا امـام معصوم یـا بر اساس نوشـته اش «نایب امام [است] که او را نیز مظهر نام خـدا» [۱۰۰۶] می دانـد و مهم تر منظور از «نـایب امام» نوابی می باشـند که به نص امام معصوم – علیه السـلام – منصوب شـده انـد یـا اشخاصـیماننـد روسـای صوفیه است که مـدعی نیابت در ایام غیبت کبری هسـتند؟! ولی خوشـبختانه ایـن پنهـان داری و مرمـوزانه عمـل کردن چنـدان ادامـه نمی یابـد، می نویسـد: «انـدک معصـیتی پیونـد ولایـت را بخشـکاند که مرتـد فطری شود و توبه پـذیر نباشـد که درباره ی او فرمودند بزرگان دین که مردود شـیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند او را اصلاح کنند نتوانند.» [۱۰۰۷]

در این جایگـاه، صـریحا به این منظور اشـاره داشـته تفهیم می کنـد که نـایب امـام از دیـدگاه ملاسـلطان گنابادی، همان بیعت گیرنـده از صوفی است. این بیعت را پیونـد به ولایت معصوم دانسـته، می نویسد: «پیوند ولایت بدون بیعت حاصل نمی شود و همین بیعت است که از ارکان اسـلام شمرده شده.» [۱۰۰۸] به همین اعتبـار چون بر اساس فرموده ی امام باقر – علیه السـلام – اصل اصول می باشد، صراط مستقیم است و این بیعت را همان صراط مستقیم می داند و می نویسد: «تا این صورت ظاهر نشده است فی الحقیقه سالـک، سالک الی الطریق است نه الی الله» [۱۰۰۹] در طول همین بحث جـامع که شأن ذکر قلبی (هو الله) را در کنـار نماز قرار می دهـد، کار خودآوری در دین را به اینجا می کشانـد «صورت مرشـد را به نظر آوردن از ذکر هم در این باب تأثیرش بیشتر بود، زیرا که صورت بشـری مرشـد از جهت موافقت و مظهریت او برای صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد سبب تامه دارد.» [۱۰۱۰] و عجیب است بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می شود «این طریق از معصوم یدا به ید و نفسا به نفس به ما رسـیده است.» [۱۰۱۱] حکم یـدا به یـد و نفسـا به نفس معلوم است همـان صورت شـجره ی پر از اشـکال و ایرادی اسـت که مکرر در مکرر [صـفحه ۲۷۹] اتصالش قطع شـده؛ [۱۰۱۲] اسـت. در بحـثی دیگر [۱۰۱۳] بـا نگارش دیرفهم، طرح «عالم صـغیر» و «عالم کبیر» را مطرح کرده مـدعی می شود مطابق یکدیگرنـد و بعـد می نویسد: به این معنی «که آنچه در عالم کبیر باشد، باید نمونه او در عالم صغیر باشد و آنچه

در عالم صغیر واقع شود باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود.» تا اینکه ادعا می کند «پس آن اخباری که در غیبت حضرت قائم وارد شده، تمام آن ها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخباری که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است باید در عالم صغیر صادق آید.» [۱۰۱۴] و با «دست به دست امام یا مشایخ آن بزرگواران [روسای صوفیه] دادن از این انتظار بیرون آمد.» [۱۰۱۵] او در این گفتار «شیخ» را در ردیف و شأن قائم - روحی فداه - قرار داده است. البته از این گونه گفته های ملاسلطان گنابادی بوی «مهدویت نوعیه» که در تصوف مرسوم است [۱۰۱۶] استشمام می شود و به همان اعتبار خویش را «مهدی زمان» می دانند، پی می بریم با اینکه خود «قائم» عصر خود محسوب می شود «مظهر تام خود و صورت ملکوتی امام است. پس جمله صفات خدائی و تمامی خصال امام را دارا خواهد بود» [۱۰۱۷] رسیدن به این «صورت ولی الامر ایمانی» را همان صورت امام - علیه السلام - می داند و معتقد است این «حب علی [است] که هیچ سیئه به او ضرر نمی رساند.» [۱۰۱۸] و عجیب است که به صدها تن مانند «شیخ عباسعلی کیوان قزوینی» منصور علیشاه ضرر زد و از حاکمیت ملاسلطان بیرون انداخت. دقت کنید ملاسلطان در اینجا بیعت با روسای صوفی را همان دوستداری علی بن ابیطالب می داند که به فرموده ی رسول خدا هیچ گناهی به آن زیان نمی رساند. [۱۰۱۹] یعنی اگر کسی این بیعت را داشته باشد گناه به آن زیان نمی رساند. سپس وقتی ملاسلطان گنابادی ادعای نیابت و مهدویتی را که شکل و موقعیت مهدویت قائم

آل محمد است با خیال پردازی های بی اساس جا انداخت می نویسد «آگاه باشید اگر مردی تمام عمر» شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق بدهد و در تمام عمر به حج رفته [صفحه ۲۸۰] باشد و ولایت (بیعت با رئیس صوفی) ولی امر (مرسوم در صوفیه) خود را نداشته باشد، جمیع اعمال او به دلالت کردن و امر کردن او هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم نخواهد بود. بلی نیکوکار این خرقه را خداوند به فضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد» [۱۰۲۰] و برای اینکه خواننده را در نتیجه گیری برای ادعای امامت و مهدویتی که دارد گیج و سرگردان کند تا نتواند او را با ادعایش بشناسد در پی می نویسد: «از این خبر معلوم می شود که هیچ یک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد.» [۱۰۲۱] و با طرح «ولی امر ایمانی» که از نظر گذشت تفهیم می کند منظور ملاسلطان همان ولایتی است که برای غیر معصوم قائل شده و به امثال خود اختصاص داده است. فرزندش ملاعلی گنابادی موضوع را روشن می کند، او می نویسد: «هر کس از ولی وقت سرپیچد، اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد، نفع نبخشد و به جائی نرسد.» [۱۰۲۲] منظور از «ولی وقت» همان «ولی امر ایمانی» است که برای هر صوفی عضور در فرقه به امثال خود اختصاص داده است. و در هر عصری به یکی از روسای فرقه اختصاص دارد. آنچه در این جایگاه با ادعاهای نقل شده دقت می طلبد این است که باید به روایت رسول خدا - صلوات الله

علیه و آله - خطاب به علی امیرالمؤمنین توجه کنیم. حضـرتش فرموده انـد: «یا علی اگر بنـده ای به اندازه ی مدتی که نوح در میان قومش زنـد گی کرد خـدای را عبادت کنـد و همانند کوه احد طلا و نقره داشـته باشد و آن ها را در راه خدا انفاق کند و آن قدر عمرش طولانی شود که هزار بار حج کند و آنگاه میان صـفا و مروه کشته شود، و ولایت و دوستی تو را نپذیرفته باشد بهشت را نخواهیـد بوئیـد و داخل آن نشود.» [۱۰۲۳] . ملاسـلطان و ملاـعلی دو رئیس تصوف گنابـادی، خویش را در مرتبت علی بن ابیطـالب امیرالمـؤمنین - علیه السـلام - قرار داده، و معتقدنـد اگر کسـی از امر ایشـان و بیعت مرسوم در فرقه ی ایشـان سرپیچی کنـد، عبادات و طاعاتش قبول نیست! آیا صاحب این کلام با چنین ادعائی برخلاف قاعده ی مقرره اعتقادی اسـلامی شیعی معتقـد نیست؟! آیـا آنجـا که ملاـعلی گنابادی درباره ی صاحب ولایت صوفیه، همان رئیس وقت که او را «کامل زمان» می نامـد می نویسد: «اولی از جمیع انبیاء و اولیاء» [۱۰۲۴] است، مـدعیان پیشوائی صوفیه را، هم شأن و هم مرتبت و هم منزلت بـا امامان اهل بیت نمی دانـد افضل می شـناسد [صـفحه ۲۸۱] و اگر منظورش از «اولیـاء» ائمه طـاهرین باشـند، آنهـا را حتی از امامـان هم بالاـتر نمی شـناساند؟! خصوصـا بـا این معیار که عـدم شـناخت این «کامل زمان» را به اعتبار حـدیث «من مات و لم یعرف امـام زمانه مات میتته جاهلیه» مرگ جاهلیت دانسـته، به همین لحاظ ریاست رئیس صوفیه را از جمله ضـروریات همه ی دوره ها [۱۰۲۵] می داند و شناخت او را از جمله فرایض ایمان آور دانسته تا مرگ جاهلی در

میان نباشـد. در صورتی که این روایت به صورت های مختلف درباره ی شـناخت امام معصوم – علیه السـلام – شـرف صـدور یافته است [۱۰۲۶] و هر کجـا به وسـیله ی هر کس دربـاره ی شـخص گفته شـود او غیر معصـوم را در جایگـاه معصوم – علیه السـلام – قرار داده برایش عصـمت و امـامت و آسـمانی قائل شـده، که این چنین فردی را از حریم لااقل تشـیع که روح اسـلام راستین می باشد بیرون می راند. ملاعلی گنابادی در راستای این ادعا کار را به جائی می رساند که می گوید: «در قرآن هر جا لفظ الله است تفسـیر به علی و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی است» [۱۰۲۷] از این که علی و انسان کامل را دو شـخص جـداگانه فرض کرده، منظورش از انسان کامل رئیس وقت صوفیان می باشد. [۱۰۲۸] . این همان ادعای حاج علی آقـا تابنـده رئیس دیگر گنابـادی است که می نویسـد: «ولا‌یت جزئیه قمریه مربوط به اولیاء جزء است» [۱۰۲۹] که موجب می شود امام – علیه السـلام – به او اجازه دهـد «پیونـد ولایت را از وجود او به وجود دیگری» [۱۰۳۰] برساند. «شیخ لاحق از شیخ سابق» [۱۰۳۱] دریافت می کند. در حقیقت رئیس صوفی را واسـطه انتقال ایمانی ولائی بین امت و امام می داند و اینکه ادعای اتصال به امام زمان را هم طرح کرده و این در طول تاریـخ مـدعیان «بابیت» بی سابقه است. هیچ کس این گونه طراحی نکرده که فردی با چهل واسـطه اجازه نیابت از امام زمان دارد. که روسای فرقه گنابادی این اواخر مدعی شده اند. نباید فراموش کرد این اجازه مسلسل همان حقیقت تشیع می باشد که سلطان حسین تابنده مدعی شده نزد

ماست. [۱۰۳۲] چنانکه می بینیم آقای شهرام پازوکی نویسنده ی [صفحه ۲۸۲] گنابادی به تبعیت از رئیس خود می نویسد: «ولایت، حقیقت تشیع است.» [۱۰۳۳] جای دیگر نیز مدعی می شود: «حقیقت تشیع و اصل آن، امر امامت، ولایت ائمه اطهار است.» [۱۰۳۴] که آقای سلطان حسین تابنده گنابادی ادعا دارد نزد ماست. [۱۰۳۵] . دکتر نورعلی تابنده رئیس وقت گنابادی نیز به آن توجه نموده می نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت است نه سایر مطالب زائد» [۱۰۳۶] که بنابر ادعای سلطان حسین تابنده نزد روسای صوفی گنابادی می باشد. در این صورت صوفیه مدعی وصایت و خلافت در پی ائمه طاهرین می باشند و معتقدند امامت استمرار نبوت است و قطبیت استمرار مهدویت، چنانکه مقصود ذهبیه اغتشاشیه از قطب هر عصر و زمانی مردان کامل و اولیای جزئی هستند که به درک فیض ولی علی الاطلاق امام زمان که قطب الاقطاب است نائل آمده اند. [۱۰۳۷] این همان رئیس صوفی است که مرحوم سید علی لامع قزوینی نایب رئیس نعمهاللهی کوثر علیشاهی چنین معرفی اش می کند: «غیر از امام قائم، امام دیگری لازم است در هر دوره انسان بشناسد، اگر شناخت چنان است که با قائم است. اهل طریقت مرشد خود را آن امامی می دانند که هر که او را شناخت مثل این است که با قائم است» [۱۰۳۸] به گفته ی شیخ مؤذن خراسانی رئیس صوفیان ذهبی «عالمیان در پناه دولت او و سایر همت او زندگانی کنند» [۱۰۳۹] و «در هر عصری به اجزاء عالم افاضه نور می نمایند» [۱۰۴۰] . دقت کنید همان شؤناتی را که مخصوص حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - می باشد به مرشد و قطب و

شیخ صوفیه نسبت می دهند. و جز این نیست که می خواهند به خواننده تفهیم کنند اینان وصایت یا نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - را دارند. [صفحه ۲۸۵] شیخ محمدحسن اصفهانی صفی علیشاه می نویسد: «امر خلافت رسول را به نص قائلیم و کسی که امر خلافت را به نص داند ناچار است امر ولایت را به طریقه ی سلسله (مرسوم در تصوف) جاری داند، دخلی به علم و زهد و اظهار اخلاق و نماز شب و نماز جماعت و وعظ ندارد، کسی که مدعی امر ولایت بدون نص باشد، قشری سنی یا ناصبی است نه ولی عارف موحد.» [۱۰۴۱] در معنا به نظر صفی علیشاه تمامی مفاخر عالم تشیع که با تصوف مخالف هستند و حتی این مخالفت را اظهار داشته اند «قشری سنی» و «ناصبی» یعنی دشمن و دشنام دهنده به علی امیرالمؤمنین می باشند. و همو می گوید: «اگر کسی مدعی شود که شماها چه دلیلی بر اتصال این سلسله به امام دارید؟ جواب این است همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید.» [۱۰۴۲] . دلیل اتصال امامت، خطبه غدیریه رسول اکرم و روایات زیادی است که از ناحیه ی مقدسه پیامبر اکرم در متون روائی شیعه و سنی ثبت است و مهم تر نص امام قبل برای امام بعد می باشد. و امر الهی در حجهالوداع و رخداد واقعه ی غدیرخم است. ولی صوفیه دلیلی برای اتصال سلسله خود به امام ندارند. و اگر شجره ای را به امام می رسانند اتصال غیرقبول عقلی و نقلی می باشد که در چند جای آن مانند رابطه بین معروف کرخی و امام رضا - علیه السلام - چون او قبل از حضرت مرده است و

این با قانون قطبیت منافات دارد، علاوه جنید بغدادی صریحا نسبت خویش را به سری سقطی نفی می نماید [۱۰۴۳] و از عصر مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی به بعد که تمام اجازات جعل و نشانه های آن را محققان به دست آورده اند. [۱۰۴۴] . و عجیب است با این بی اعتباری و بی سندی کسی را که با آنها بیعت نکرده است گمراه می دانند. صفی علیشاه می نویسد: «صراط الذین انعمت علیهم اشاره به صراط نعمت الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی بهره اند و داخل نتوانند شد اگرچه بر همه تکلیف است که در این صراط داخل باشند.» [۱۰۴۵] . [صفحه ۲۸۶] به هر حال آنچه مسلم است روسای صوفیه تحت لوای تصوف برای خود ولایتی قائل هستند که در انحصار امامت، استمرار نبوت خاصه است. به سروده ی شیخ ابوالفضل عنقا روضه خوان قزوینی دقت کنید: [صفحه ۲۸۷] در مراتب او بزرگ و نایب است فیض یاب از آن امام غایب است خاص ارشادست و دل آگاه اوست نایب عام و ولی الله اوست هادی وقت است مهدی زمان صاحب امر و امام انس و جان [۱۰۴۶] .
این ادعا چنان به نزدیکان و مریدان که حلقه ی صوفیان را تشکیل می دهند القا می شود که آن ها هم از این ترشحات داشته و هر کدام در فرقه ای طبل امام زمان بودن رئیس آن را به صدا درمی آورند برای نمونه مرتضی سرافراز درباره ی محمد عنقا پسر ابوالفضل که پدر صادق عنقا می باشد می نویسد: جز خدا او را نشناسد، عنقا را که بر اریکه اقتدار در قله ی کوه قاف قربت و عزت مستقر است کسی جز او نشناسد» هر چند که بین

مردم است «در لباس خلق الناس و لیکن اهل الله است و با الله یار» [۱۰۴۷] این ادعا از آنجا گرفته شده است که رسول خدا در شأن و منزلت علی مرتضی می فرمایند: یا علی، عرف الله الا انا و انت و ما عرفنی الا و أنت و ما اعرفك الا الله و انا» ای علی! خدا را جز من و تو کسی نشناخت و مرا جز خدا و تو کسی نشناخت و تو را جز خدا و من کسی نمی شناسد. [۱۰۴۸] . ای کاش کار تجلیل و تکریم که مردم را فریب می دهد و آن ها را به تعظیم و سجده ی رئیس فرقه وامی دارد به همین ختم می شد. بخوانید قضاوت با شما، مرتضی سرافراز که از صوفیان ثناگوی فرقه ی اویسیه است در شرح کچلی جلوی سر محمد عنقا رئیس فرقه اویسی چنین می نویسد: «التوحید اسقاط الاضافات» [۱۰۴۹] و بعد مدعی می شود «صورت مطهر نورانی او مظهر رسول الله می باشد» او «حاکی از جامعیت کلیه اسماء و صفات الهی در آدم است و لذا به صراحت ببین انسان کامل می باشد تا نپنداری که حق از راه جدا است» و مطلب این تعریف درباره ی محمد عنقا را با «من رآنی فقد رأ الحق» [۱۰۵۰] به پایان می برد یعنی هر کس او را ببیند خدا را دیده است. [صفحه ۲۸۸] همین فرد را موجودی لاهوتی می داند که «به عرصه ناسوت نزول اجلال فرموده و جهان را به دلارای ولای خود منور» [۱۰۵۱] گردانده، «افضل و اکمل اهل جهان الامام المؤید» [۱۰۵۲] شناساند که «ولی جلی، نور علی» [۱۰۵۳] می باشد. باید بدانیم منظور از «ولی جلی» مقصود شخص ماقبل

«ولی خفی» است که حضرت امام زمان – روحی فداه – است یعنی در غیبت «محمد عنقا» نمونه ی آن «ولی» می باشد که در غیبت قرار گرفته، سپس اضافه می کند «مصداق حقیقی ما ینطق عن الهوی می باشد» [۱۰۵۴] و می دانیم که آیه مورد استناد در شأن حضرت رسول اکرم نازل شده است و اختصاص به ختمی مرتبت و ائمه طاهرین دارد. البته اینان تحت لوای تظاهر به اسلامیت و مسلمانی و دوستداری علی امیرالمؤمنین پا را فراتر گذاشته، امثال این کارمند دربار پهلوی را «مظهر اسم [بلکه خود] اسم اعظم» [۱۰۵۵] معرفی کرده اند و با لقب مولی الموالی آیت کبری حق قدوه الموحدین استاد الاولیاء محمد عنقا [۱۰۵۶] ستوده اند. عجیب اینجا است با چنین ادعائی که در تشیع جایگاهی ندارد و مخصوص رهبران ضلالت می باشد باز درباره ی او مدعی می شوند «شیعه حقیقی واقعی حضرت شاه ولایت» [۱۰۵۷] است. خنده آور است محمد عنقا رئیس تصوف اویسی که دیدید چگونه او را در معرض نمایش درآورده اند می گوید: «علی که امام است نمی تواند سنگینی بار نبوت را تحمل کند» [۱۰۵۸] آن وقت چطور او «امام مؤید» است و می تواند بار ولایت را به دوش کشد و تحمل نماید؟!! [صفحه ۲۹۱] البته اگر فرصتی یا سعادتی نصیب شود تا در راه افشای پنهان داری های مدعیان قطبیت، در حقیقت خرقه داران علی امیرالمؤمنین مطالعاتی وسیع صورت پذیرد، همگان متوجه این راز سربسته می شوند که درویشان فرقه دار تحت لوای دوستداری علی بن ابیطالب چه مقاصد شومی را در راه انهدام تشیع یعنی ولایت و امامت آل علی – علیهم السلام – دنبال کرده و می کنند. باید باور داشت صوفیان معاصر ما هر کدام فتنه ی در

تشیع به شمار می روند که امامت را به بیراهه کشانده، خویش را نتیجه ی اولیائی می دانند که از امامت هستند.

ادعای نص در تصوف فرقه ای

نص کـه «اقتـدا به آداب ایزدی» است [۱۰۵۹] و «جز احتمـال یـک معنی در آن» نمی رود یعنی «تاویـل در آن جـایز» [۱۰۶۰] نیست، حکم آشکار و صریحی است که از ناحیه خـدای تعالی یا امامی که برگزیـده ی خداونـد و پیامبر است و دارای همان موقعیت می باشـد. درباره ی حکمی شرف صـدور یابـد؛ مانند منصب الهی، خلافت بعد از حضـرت ختمی مرتبت و امامت و تعیین امـام بعـد از اتمـام دوره ی رسالت و نبوت. که به اعتبار آن پیشوایان آسـمانی بر مردم امامت می کننـد. و دیگران را که چشم داشت به این منصب آسـمانی دارنـد کنـار می زنـد. صوفیه در این اواخر به نـتیجه رسـیده بودنـد که زمـان سودجوئی از شهرت غلـط انتسـاب فرقه ی خـود به علی امیرالمـؤمنین - علیه السـلام - تمـام شـده، نمی تـوان به نقـدهای علمی و اسـتدلالی محققان چیره دست با «یا علی مدد» گفتن ها پاسخ گفت، بلکه می بایست برای تمامی آنچه مدعی آن هسـتند پشتوانه عقلی و نقلی ارائه دهند. از طرفی پیشینیانی مانند شیخ محمدحسن گنابادی معروف به صالح علیشاه که اصولا زرع نکرده پاره می کرد و برای اینکه جواب سؤالی را بدهد می گفت: «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یا به واسـطه تعیین گردد.» [۱۰۶۱] . و آقـای نورعلی تابنـده نیز مـدعی می شود: «فکر شـیعی انتصـاب رهبر و فکر سـنی یعنی انتخاب رهبر» [۱۰۶۲] . [صـفحه ۲۹۲] ملاـعلی گنابـادی معروف به نورعلیشـاه موضـوع را روشن تر بیـان می کنـد، او می نویسـد: «مـا جمهوری نیسـتیم که امـامت و ریاست را به افکار مردم بدانیم بلکه

اختیـار حق است» [۱۰۶۳] این سه گفته ی روسـای گنابـادی هر چنـد اثبـات کننـده ی این است که در تشیع، امامت به نصـب است، ولی در حقیقت مقـدمه ای می باشـد برای رواج ناروائی در تشیع چنانکه در نوشـته ی سـید هبهالله جذبی مروج فرقه ی گنابادی می خوانیم: «مجازین در زمان غیبت باید دارای نص (یعنی) اجازه ی مسلسل باشند که به امام منتهی گردد.» [۱۰۶۴] . بـا همین اعتبار بی اعتبار مـدعی شـده انـد: «خود امام زمان کسانی را معین فرمود که از طرف امام زمان بیعت بگیرنـد و این تا موقعی است که امـام زمـان ظـاهر شونـد همـان کسانی که از طرف امام زمان اجازه داشـتند برای گرفتن بیعت بایستی با آن ها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شونـد.» [۱۰۶۵] . ملاعلی گنابادی به این انتخاب شـکل شـرعی مرسوم نزد خدا و پیامبرانش می دهـد، می نویسـد: «هر یـک از اولیای عظام را در زمان حیات و ممات خلفا و نواب لازم (است) که رشـته ی دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و در جمله زمان حکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل جاری باشد» [۱۰۶۶] . دقت کنید نامبرده که از روسای فرقه گنابادی است رئیس ماقبل را در مقام رسول خدا قرار می دهد چنانکه جواد نوربخش نعمهاللهی هم می گوید: «چون نبی امت آمد شیخ قوم» [۱۰۶۷] و انتخاب شده برای ریاست آینده را در حد و مقام علی بن ابیطالب می شناساند و آنچه را موجب این انتخاب گردیـده یا «برحسب امیر غیبی و اشاره ریبی» [۱۰۶۸] از طریق وحی یا اسـماء الهی وانمود می کند. پس اگر شیخ محمدحسن گنابادی می پذیرد «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یا به واسطه تعیین گردد»

می خواهـد مسئله فرقه و ریاست خود را تثبیت کنـد که تعیین شده ای الهی است. و اگر نورعلی تابنده می پذیرد «فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب [صفحه ۲۹۳] رهبر» است منظورش نقل دو رأی علمی از دو گروه اسلامی نیست، بلکه می خواهـد بگویـد روسـای فرقه ی من انتصابی هسـتند و انتخاب مردم نمی باشـند و چون انتصابی است حتما به وسـیله مشایخ فرقه نعمهـاللهی به امام می رسـد. که این در ایام غیبت نشانه ی ضـلالت و گمراهی است و شـخص آن به فرموده ی امام زمان کـذاب است. و اگر ملاعلی می نویسد: «ما جمهوری نیستیم که امامت و ریاست را به افکار مردم بدانیم بلکه اختیار حق است» می خواهـد اثبات کند روسای فرقه ی ما را نه تنها مردم تعیین نمی کنند بلکه خداوند معین و مشـخص می نماید. درست مانند تعیین امام که نباید مردم در آن نقشـی داشـته باشند. چنانکه همین ملاعلی انتخاب رئیس صوفی را حکم «یا ایها الرسول بلغ ما انزل» می داند که از نظرتان گذشت. سـلطان حسین تابنده که می داند پذیرش این گونه ادعاها برای مؤمنان آگاه، که با مبانی اسـلامی آشـنا هسـتند سنگین، بل غیرقابل قبول است درباره ی انتخاب فرزندش علی تابنده برای جانشینی به سید هبهالله جذبی می نویسـد: «شایـد اعتراض و ایراد (برای جانشـینی فرزنـدی علی باشـد) ولی حضـرت عالی تذکر می فرمائید که ما فکر ناقص خـود را نبایـد مقیـاس الهی قرار دهیم بلکه به جنبه امر و دسـتور متـوجه باشـیم.» [۱۰۶۹] دقت کنیـد، بسـیار ظریف و مرموزانه مـدعی نص الهی شده است که خداوند برای تعیین علی تابنده فرزندش به جانشـینی خود، خدای تعالی به او امر و دسـتور داده است. حالا

چه کسی جرأت دارد بپرسد چه دلیلی برای صحت این ادعا در دست دارید؟! نورعلیشاه اصفهانی نعمهاللهی نیز مدعی است: «در هر قرنی از اقران و هر آنی از اوان که به حسب صورت نبی ای از انبیاء مأمور به رسالت شده یک نفر از اولیاء را» [۱۰۷۰] برای بعد از خود انتخاب کرده، شیخ وقت را با این تعبیر پیامبر می داند و جانشین او را «ولی» می شناسد. به لحاظ همین ادعای بدون پشتوانه عقلی و نقلی می باید عملی که برای تعیین رئیس فرقه صورت می گیرد نیز از جانب خدای تعالی باشد. و لذا در بررسی آثار این طایفه متوجه می شویم که شدیدا به این موضوع توجه شده است. چنانکه ملاسلطان گنابادی می نویسد: «و چون اشاره غیبی شده بود در این باب (که باید تعیین جانشین [صفحه ۲۹۴] شود) لهذا تأخیر را رونداشتم.» [۱۰۷۱] و شیخ محمد حسن صالح علیشاه نواده ی او نیز در اجازاتی که برای مبلغان فرقه گنابادی نوشته می نویسد: «حسب الاشاره غیبی ماذون و مجاز نمودم». [۱۰۷۲] . در پی این ادعاهای واهی و بعضا تشریفات اختراعی که به نظایرش در زندگی مدعیان امامت اشاره کردیم و خواندید امثال آقای حاج سید محمدحسین خبره فرشچی، آتش این ادعای ارتباط با غیب را برای سپاسی که به لحاظ عضویت هیئت مدیره درمانگاه صالح [۱۰۷۳] به ایشان داده شده است شعله ور می نماید و می نویسد: «به این ترتیب پس از الهامات قلبی و تائیدات غیبی حضرت آقای رضا علیشاه در تاریخ... فرمان خلافت نور چشم و جانشین معظم خود را بدین شرح مرقوم فرمودند.» [۱۰۷۴] حالا کسی نیست از این عالیجناب فرش فروش سؤال کند شما

از کجـا و به چه اعتبـاری از الهامـات قلبی مطلع شـده و پی به تأییـدات غیبی بردیـد؟ این نیزماننـد ادعای بی اعتبار و اختراعی آقای علی تابنده معروف به محبوب علیشاه می باشد که می نویسد: «یگانه ملاک صـلاحیت شیخ راهنما چنین نص و اجازه ی مسـلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد» [۱۰۷۵] در این صورت باید این «نص» ساختگی بی اعتبار و بی پشـتوانه ی اسـلامی نیز بدون هیچ بریدگی به امام – علیه السلام – برسد که خواهیم گفت همین باطل هم بی اعتبار است.

منظور از اجازه ی صریح چیست؟

هر کسـی این حق را دارد در مقابل ساخته هائی که به دین و مذهبش ربط پیدا می کند جویا باشد. منظور از این همه خیالبافی که در خیلی موارد به عمد طراحی شده است و به آن جنبه آسـمانی داده اند چیست؟ در اصل لقمه ای نان با «عشـریه» [۱۰۷۶] به کف آوردن و به شـکل ریاست خوردن، باغ زعفران خریدن و برج سازی کردن، سفرهای پی درپی [صفحه ۲۹۵] خارج از کشور رفتن و... می باشد. یا علاوه بر این آبادانی دنیا منظور چیز دیگری هم هست. بررسـی نشان می دهد صوفیه در تشـیع در حقیقت با این اختراع بی پایه و اساس، ادعای داشـتن نیابت امام دوازهم را با طرح اجازه برای خود قائل شده اند و نوعی تعمیم دادن امامت که بعد از اتمام غیبت صـغری، هر کس به آن اقدام کند به عمد یا به سـهو در تضـعیف استمرار ولایت مخصوص نواب عامه حضـرت حجه بن الحسن العسکری – ارواحنا فداه – قیام نموده، متقابلا مدعی نیابت خاصه شده است. که زمان آن به اتمام رسیده و امام عصر

مـدعی آن را دروغگو خوانده اند. [۱۰۷۷] . محمـدهاشم درویش رئیس تصوف ذهبی اغتشاشـی می نویسد: «هر یک از ایشان عصرا بعد عصر مسلسل می باشند. همچنین ابواب همان باب ولایت اند که بی اذن و اجازه ی ایشان احدی از طالبین و سالکین داخل در آن باب نتواننـد شد. لهذا در هر عصـری هر سـلفی خلفی را در سلسـله خود به جهت راهنمائی طلاب الهی تعیین می فرمایند و سلسـله خود را به او می سپارند.» [۱۰۷۸] . سـلطان حسین تابنده رئیس فرقه گنابادی در اهمیت این اجازه می نویسد: «هر کس دعوی ارشـاد یا فتوی، بـدون داشـتن اجازه از شخصـی که اجازه او به معصوم و امام زمان - علیه السـلام - می رسـد بنمایـد خطـا کرده و خودش گمراه و دیگران را هم گمراه می کنـد.» [۱۰۷۹] . بـا نقـل این دو قول از دو رئیس فرقه ی ذهـبی اغتشاشـی و گنابادی چنین نتیجه می گیریم: اجازه دلالت بر باب امام زمان بودن دارد و مانع می شود کسـی بدون داشـتن اذن وارد آن بـاب شـود و نشـانه ی ایـن است که مـدعی اجـازه، خطـا نرفته و گمراه کننـده نیست. در صـورتی که اصـل طرح این موضوع ترسـیم نوعی گمراهی است، زیرا جایگاهی در اسلام ندارد. نورعلی تابنده، رئیس کنونی گنابادی، موضوع دیگری را می نگارد که بیان کننده ی منظور از اجازه ی صـریح است. او می نویسد: «در غیبت امام کسی که از جانب حضرت معین شد فقـط در همیـن قسـمت یعنی اخـذ بیعت از مؤمنین حـق داشت [۱۰۸۰] «ایـن بیعـت گیری [صـفحه ۲۹۶] ادعای نیابت خاصـه باواسـطه است که نوعی از آن را سـید علی محمـد بـاب برای خود ادعـا کرده. و مشایـخ صوفیه نیز بر آن ادعـا هسـتند. صوفیه مدعی هستند

با این بیعت گرفتن از امت اسلامی او را تا حضور امام زمان دلالت می کنند. زیرا مجدالاشراف، صوفی بزرگ ذهبی اغتشاشی می نویسد: «پیر عشق (قطب صوفیه) کسی است که شخص را همراهی نماید تا حضور شاه عشق که حضرت معصوم - علیه السلام - است» [۱۰۸۱] . ملاسلطان علی گنابادی نیز می نویسد: «ای عزیز من! اگر خواهی که راه به ملکوت جویی و از نور ملکوت مستنیر شوی و در تحت لوای حضرت قائم داخل شوی و مجاهد فی سبیل الله باشی... دست به دست شیخ مجاز ده» [۱۰۸۲] . [صفحه ۲۹۸]

ادعای نیابت برای طرح قطب و امام یک مظهرند

نیابت در زمان غیبت امام - علیه السلام - قانونی است برای ارتباط پیروان امامت با ولی نعمت خویش و از جمله ی ارکان و اصول آن تعیین نایب است که متذکر شدیم به دو صورت امکان پذیر می شود، با نص امام که شخص مورد نظر را شخصا به امت معرفی می کنند و انتخاب روات احادیث که تشخیص آن با خبرگان دینی هر عصر و زمان بوده، او را به امت امام معرفی می کنند. در این صورت نیابت خاص و عام به ادعای فرد فراهم نمی آید و حجیت شرعی پیدا نمی کند، خاصه ی آن نیاز به فرمان صاحب الامر دارد و نیابت عامه اش نیز تائید خبرگان است که به آن شرعیت می دهد. در غیر این صورت هر شخصی با هر موقعیت و مراتب علمی که دارد بدون فرمان صاحب الامر نمی تواند مدعی نیابت خاصه باواسطه، آن طور که در صوفیه علی الخصوص فرقه گنابادی مطرح است بشود و همین طور بی آنکه تائید خبرگان دین را به دست آورده باشد، ادعای نیابت عامه نمودنش اصالتی نداشته، شرعیت آن بی اعتبار است. طرح

چنین ادعاهـای بی اصـل و اسـاس تضـعیف مبـانی اعتقـادی امـامت اسـتمرار نبوت است که از زمان حیات پیامبر اکرم نخبگان قدرت طلب عرب آن را در سر داشتند. چنانکه پیشوای سالخورده ی اسلام مکرر با عنوان فتنه ی بعد از من به آن اشاره نموده انـد. و مهم تر اینکه امامت را تنها جایگاه گرفتار نیامـدن به آن فتنه دانسـته، فرموده انـد: «پس از من فتنه واقع می شود، و چون چنین باشـد همراه علی بن ابیطـالب باشـید...» [۱۰۸۳] ابـوذر نیز به همین اعتبـار می گویـد: «بعـد از من فتنه خواهـد شـد و هیچ گریزی از وقوع آن نمی باشـد و چون فتنه پدیـد آمـد بر شـما باد که به کتاب خدا، قرآن و بزرگ مرد اسـلام علی بن ابیطالب تمسک جوئیـد و آن دو را رها منمائید» [۱۰۸۴] . بررسـی تاریخ گویای این است که در پی به رفیق اعلی پیوسـتن رسول اکرم (ص) هنوز بـدن مطهرشان را غسل نداده بودند، فتنه ای را که از آن برای امت و اسـلام می ترسـیدند به وقوع پیوست، خلافت در اختیار غیر صاحب آسمانی اش قرار گرفت از آن پس در تمامی [صفحه ۲۹۹] دوران امامت امامان دوازده گانه، دشمنان با طرح خائنـانه ی امـام تراشـی و تأسـیس فرقه هـای مختلـف، امـامت را تضـعیف کرد، تـا از خطر جـدی امـامت برای حکـومت غیرقانونی در اسـلام بکاهند. این طرح شوم و مقابله کننده ی با امامت معصوم در زمان غیبت کبری برای تضعیف امامت نواب عامه امام در زمان غیبت توسط دشـمنانی دیگر پی گرفته شـد. مسترهمفر جاسوس انگلیسـی و کارمنـد ارشد و بلندپایه وزارت مسـتعمرات آن کشـور نـتیجه مـأموریت خـویش را برای عملی کردن مقصـود «چگونه اسـلام را درهم بکوبیم» و تکیه بر اینکه «خطر

مسـلمانان شـیعه در ایران» از همه ی خطرهـا بیشـتر است [۱۰۸۵] زیرا «شـیعیان حکومت را تنهـا شایسـته عالمان می داننـد و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند» [۱۰۸۶] . با این یقین جاسوسان انگلیسـی در بررسی های نوع فعالیت ضداسلام در طول تاریخ آن به نتیجه رسـیدند در صورتی می تواننـد «اسـلام را از درون ویران کننـد» که «در جاهای مختلف فتنه ها را [ماننـد آنچه بعد رسول خـدا بـا امـامت مقابله کرد] میانشان شـعله ور» [۱۰۸۷] کننـد به همین لحـاظ کتـابی که به نـام «چگـونه اسـلام را درهم بکوبیم» در بریتانیـا جهت دسـتورالعمل فعـالیت های جاسوسان انگلیسـی با حضور نماینـدگان بریتانیای کبیر، فرانسه، روسـیه و مقامات روحانی مسیحی [۱۰۸۸] تنظیم می شود، می نویسند اگر «اسپانیا را با زنا و شراب از مسلمانان باز پس گرفتند» [۱۰۸۹] دیـن را از شـیعیان به وسـیله افرادی که «غیر از شـیعه و سـنی» باشـند [۱۰۹۰] یعنی «خـود راه سـومی را برگزینـد» [۱۰۹۱] باید گرفت، و آنگـاه در دسـتور کـار قرار می دهنـد «حلقه هـای صوفیه را بایـد گسترش داد» [۱۰۹۲] که در طرح اعتقـادات تأمین کننـده ی منظور نه شـیعه نه سـنی بودن موفق بوده و هسـتند. زیرا صوفیه در اعتقـادات خویش تازه هائی دارنـد که در تسـنن و تشیع [۱۰۹۳] جایگاهی ندارد. یاد دارم وقتی برای اولین بار قبل از انقلاب اسـلامی ایران نزد پیر دین و سـیاست [صفحه ۳۰۰] مرحوم آیهالله حاج شـیخ حسین لنکرانی با خاطرات مسترهمفر آشنا شدم و برای اولین بار چاپ شده اش را به من هدیه دادند، فرمودند: آنچه محمد بن عبدالوهاب مؤسـس «وهابیت» انگلیسی، برای عربستان فراهم آورد که نه شیعه بود و نه سنی. در ایران از زمان قاجاریه توسط میرزا آغاسی معلوم الحال که

او را قطب صوفیه نعمهاللهیه کرده بودند تا تصوف مرده و دورافتاده را دوباره در ایران رسمیت دهد فراهم آوردند. روسای انشعابات فرقه ی نعمهاللهیه که همگی حقوق بگیران فراماسونری به شمار می رفتند وسیله ای بودند تا مردم را به جائی کشند که نه به شیعه شباهت داشته باشد و نه به سنی و لذا اگر دقت کنید متوجه می شوید ادعای نیابت باواسطه از امام زمان - ارواحنا فداه - در عصری که قانون آن سرآمده است در تسنن جائی ندارد که شبیه آن شود، در تشیع نیز به دوران غیبت کبری، زمانش سرآمده است. در این صورت تأمین کننده ی خواسته ی مسلك سازان انگلیسی می باشد. آنچه را از نظر گذراندید زمینه را برای شناخت فراهم آورندگان نیابت خاصه امام زمان با طرح اختراعی «نیابت باواسطه» آماده می سازد. و بهتر است برای اینکه به جفا در حق صوفیه متهم نشویم برای شناختن مرتبت نیابت خاصه، از آثار آنها استفاده کنیم. ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه ثانی می نویسد: «نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجازی است که در تمام امور مجیز نایب و مأذون باشد و نایب خاص آن است که در شغلی معین اجازه یابد به مثل فتوی یا حجامت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری» [۱۰۹۴] که منظور بیعت گرفتن مرسوم نزد صوفیه است. در حقیقت روسای صوفیه که فقط به «دستگیری» اشتغال دارند خویش را نایب خاص امام زمان می دانند چنانکه ملاسلطان گنابادی می نویسد: «سلسله نیابت بعد از غیبت کبری نیز تاکنون جاری بوده و هست و نوابی که از جهت خلافت رسالت نیابت داشتند مشایخ اجازه روایت نامیده شدند و نواب در مقام ولایت مشایخ

اجازه ارشاد موسوم گردیدند. و کسانی که از هر دو جهت نیابت داشته و دارند آنها را نایب خاص در اصطلاح اهل طریقت می گویند.» [۱۰۹۵] در صورتی که آقای سلطان حسین تابنده معروف به رضا علیشاه رئیس و نواده ی این رئیس صوفی معتقد است: «نایب خاص کسی را [صفحه ۳۰۱] می گویند که اجازه او مستقیما از طرف خود امام باشد به همین جهت طبق این اصطلاح نیابت خاصه که مستقیما از طرف امام مجاز باشد در زمان غیبت کبری مقطوع و آنکه مدعی باشد کاذب و ادعای او باطل است» [۱۰۹۶] نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی برای اینکه رأی برادرش را توجیه کرده باشد، این رأی را می دهد: «رهبر الهی باید از طرف خداوند، مستقیم یا به واسطه تعیین گردد.» [۱۰۹۷] در معنا اگر نایب مورد نظر آن ها مستقیم از ناحیه امام زمان - روحی فداه - تعیین نشد، به واسطه معین گردیده است. چنانکه علی تابنده معروف به محبوب علیشاه می نویسد: «در زمان غیبت کبری که زیارت امام زمان ظاهرا میسر نیست این اتصال باواسطه است و اجازه ی بدون واسطه وجود ندارد.» [۱۰۹۸] بدین ترتیب سخن حق سلطان حسین تابنده را که مدعی نیابت را در زمان غیبت کذاب می داند تعمیر و تهذیب کردند تا به مقام نیابتی که خود برای خویش ساخته اند لطمه ای وارد نشود. این منصب ادعائی نزد صوفیه ذهبیه اغتشاشیه «نایب باب الله اعظم» [۱۰۹۹] است که به تعبیر همین طبقه از صوفیان «ولی جزء» است و «مرآت شمس وجود مبارک [امام زمان است که] همیشه در بین مخلوق حاضر است.» [۱۱۰۰] به اعتبار نوشته ی ملاعلی گنابادی «حاجب و

قائم مقام» [۱۱۰۱] حضرت حجه بن الحسن العسکری است که به اعتقاد سید هبهالله جذبی مبلغ تصوف گنابادی «بایستی با آنها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شود.» [۱۱۰۲] . شیخ محمدحسن صالح علیشاه او را تأیید کرده، ادعای وجود همیشگی او را در زمین نموده، می گوید: «هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره ی نماینده ی واقعی امام غائب همین عقیده را دارند» [۱۱۰۳] و در جای دیگر این منصب را به خویش اختصاص داده می نویسد: «پس از غیبت مظهر ولایت کلیه مطلقه که صورتا دسترسی به ظاهر بشریت آن حضرت نبود، باب ولایت جزئیه مفتوح و مأذونین درایت و روایت که رشته اجازه هر یک مضبوط بوده و در این [صفحه ۳۰۲] جز زمان عنایت الهی شامل حال این ذره بی مقدار محمدحسن صالح علیشاه گردیده» [۱۱۰۴] . نامبرده مرتبت اجازه ی درایت و روایت را چنین تعریف می کند: «اجازه روایت در حکم گواهینامه (دیپلم) است و اجازه طریقت در حکم فرمان و موجه است.» [۱۱۰۵] . بر اساس ساخته ای خیالی این اجازه سند جانشینی با واسطه ی صاحب الامر - روحی فداه - محسوب می شود زیرا نامبرده که از روسای گنابادی است به قنسول آلمان که مکرر به دیدن او رفته است - حالا برای چه منظور بماند - می گوید: «در میان انبیاء دوئیت نیست ما محمدی و محمد هم جانشین عیسی بود... و از عیسی به محمد و بعد از دوازده امام، امروز با اجازه به ما رسیده است.» [۱۱۰۶] جای دیگر نورعلی تابنده از پدرش نقل می کند که به دیگری گفته است: «بعد از پیامبر

مـا محمـد (ص) که افضـل انبیـاء بود، علی (ع) که خـاتم اولیـا و افضـل اولیـا بود در ولاـیت و ارشـاد [و نه رسالت و شـریعت] جانشـین او شد و به همین ترتیب هر کس که به این مقام رسـید جانشین خود را تعیین کرد و اینکه ما به دوازدهم امام معتقدیم نه از این بابت است که فرزنـد، جانشـین پدر می شود بلکه از جهت نص و تعیین است که سـلف، خلف را تعیین می کند و در بـدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنیـد بغـدادی از طرف حضـرت مأمور شـد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضـرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشین بدهد و این سلسله (اجازه تعیین جانشین) تا زمان ظهور حضـرت ادامه خواهد داشت و امروز این اجازه به من رسـیده است» [۱۱۰۷] یعنی نیـابت خاصه درست زمانی که حکم و شأن آن منقرض شـده است صوفیه مـدعی آن هسـتند. چنـانکه ملاـعلی گنابـادی می نویسـد: «دراویش قائـل به نیـابت خـاصه انـد» [۱۱۰۸] در صورتی که وقتی از نامبرده سؤال می شود: «شـما مدعی نیابت هستید؟» می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابدا ادعای نیابت نداریم.» [۱۱۰۹] . و همچنین جانشین باواسطه ی او سلطان حسین تابنده که خود را ماننـد پدرش [صـفحه ۳۰۳] نماینـده و جانشـین ائمه طاهرین می داند [۱۱۱۰] و از جنبه ی نیـابت برای خود مهـدویت نوعی قائل است [۱۱۱۱] وقتی از او سؤال می کننـد: «شـما هشت امامی هستیـد؟» جواب می دهـد: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت.» [۱۱۱۲] . بیچاره مردمی که صادقانه با

چنین افراد «منافق» یا «دروغگو» یا «... با عنوان شیخ راه به امید ارشاد و رسیدن به کمال دست ارادت می دهند. اینجا است که به کلام سید حیدر آملی می رسیم و متوجه می شویم طرح این چنانی نیابت خاصه ی بی اعتبار صوفیه، برای این است که مدعی شوند: «قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» [۱۱۱۳] . و وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریبا یکسان است. [۱۱۱۴] راستی اگر بگوئیم این ادعاهای بی پایه و اساس کمتر از آن ادعائی نیست که سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله کرده اند ما گناهی مرتکب می شویم؟ یا اگر نگوئیم و ننویسیم گناهکاریم؟ اگر بخواهیم جواب صحیح دور از هر تعصبی را داده باشیم، به این روایت توجه کنید، علی امیرالمؤمنین فرموده اند: «اگر لحظه ای زمین از حجت خدا خالی بماند، ساکنانش را در خود فرومی برد.» صالح علیشاه گنابادی مدعی می شود: «اهل طریقت معتقدند که هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره ی نماینده واقعی امام غائب همین عقیده را دارند.» [۱۱۱۵] یعنی اگر این نماینده که به اثبات رسید روسای صوفیه اند نباشند، زمین ساکنانش را در خود فرومی برد!!

متصل ساختن قطبیت به مهدویت

طرح اینکه اجازه ی رئیس صوفی «یدا بید به حضرت علی باب مدینه ولایت پیامبر» [۱۱۱۶] می رسد، موجب گردیده دیگران بدون ارائه هیچ دلیلی بر اساس آنچه رؤسای ایشان [صفحه ۳۰۴] گفته اند مدعی شوند! «عموما خود را به ائمه اطهار و نهایتا به مصدر ولایت و باب علم حضرت منتسب می دانند» [۱۱۱۷] ولی نباید متوقع باشند

کسی جویای سند این ادعای بزرگ نشود. در همین راستا شاید بتوان مدعی شد نخستین شخصیتی که برای این ادعا طرحی را ریخت، معصوم علیشاه نایب الصدر بود، او نسبت به جنید بغدادی نوشت «تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و به امر آن جناب بلکه به فرموده ی امام به ارشاد عباد پرداخت.» [۱۱۱۸] البته معنای «به امر آن جناب» و «بلکه به فرموده امام» هر دو دلالت بر اختراع بودن این موضوع می شود. سید عبدالحجه بلاغی که از روسای تصوف نعمهاللهی است، می نویسد: «جنید... مجاز امام وقت بوده است» [۱۱۱۹] . ملاعلی گنابادی می نویسد: «نص درباره ی غیر جنید و خلفاء او ادعا نشده است و الان در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص می اندازد که جنید برساند.» [۱۱۲۰] . شیخ محمدحسن گنابادی در پی پدر مدعی می شود: «در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کند و به او اجازه تعیین جانشین بدهد.» [۱۱۲۱] که این ادعای بدون دلیل و مدرک را «نص» برای روسای فرقه می دانند. سلطان حسین تابنده گنابادی نیز مدعی است: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت، ولی بیعت و تربیت او توسط سری بود.» [۱۱۲۲] جای دیگر ادعا می کند: «و چون زمان او مقارن با زمان غیبت بوده و اجازه از طرف قرین الشرف حضرت قائم نیز داشته» [۱۱۲۳] و

یا بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می شود: «جنید هم از شیعیان و درک خدمت حضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجه عجل الله فرجه نمود و از آن بزرگواران مجاز بود.» [۱۱۲۴] البته [صفحه ۳۰۵] با ارائه مـدارکی قوی اثبات خواهیم کرد که جنید شیعه نبوده است. علی تابنده هم در پی نیاکان صوفی خود وقتی به ریاست فرقه گنابادی می رسد می نویسد: «جناب سری سقطی و جانشین وی شیخ جنیـد، ارادت به ائمه معصومین زمـان خود حضـرت جواد و حضـرت هادی و حضـرت امام عسکری و مولانا حجت قائم داشـتند و از آن بزرگواران مجاز بودنـد و فقط تربیت سـری توسط معروف کرخی و تربیت جنید توسط سری بود.» [۱۱۲۵] . نورعلی تابنـده رئیس وقت فرقه گنابادی نیز می نویسد: «این چهار نفر (نواب اربعه) به هیچ وجه نه خودشان مدعی اخذ بیعت بودند و نه در کتب نوشـته شده است که بیعت می گرفتند. امر اخذ بیعت در این زمان از طرف امام بر عهـده شیخ جنید بغدادی بود.» [۱۱۲۶] البته اخـذ بیعت در دوران امـامت حجه ابن الحسن – ارواحنـا فـداه – به صـورتی که صوفیه بـدعت گذاشـته انـد و با دسـتمال نبات، جوز هنـدی، انگشتر و سـکه می گیرند در دوره ی هیچ کدام از امامان مرسوم نبوده است. حتی جنیـد بغـدادی را هم همین گروه که آرای آنهـا را ملاحظه کردیـد، برای این بـافته هـای بی پایه و اساس را فراهم آورده اند با نبات و... بیعتی نگرفته است و اگر به راستی چنین موقعیتی فراهم بود حتما مورخان در تواریخ معتبر خویش به آن اشاره ای می کردند یا حتی صوفیه تا قبل از اینکه متأخرین آنها چنین

بافته هائی را برای شرعیت دادن به اعمال غیراسلامی خویش ارائه دهند مطلبی در زمینه نیابت جنید بغدادی در آثار خود به ثبت می رساندند. مهمتر اینکه محقق مدقق، زهیر ظاظ در کتابی که پیرامون جنید بغدادی تألیف نموده، ادعای نیابت و بیعت گرفتن برای جنید نکرده است. آنچه باید در این جایگاه مورد توجه واقع شود و بسیار حائز اهمیت می باشد، بی سند بودن این ادعا است که چطور مدعیان چنین موضوع مهمی برای ادعای بی نهایت حساس خود مدرکی ارائه نداده اند، جز سلطان حسین تابنده که می نویسد: «در کتب رجال... جنید را نیز مورد لطف حضرت عسکری و از خواص آن حضرت ذکر می کنند. چنانکه در کتاب تنقیح المقال ممقانی مفصلا مذکور گردیده است.» [۱۱۲۷] . این اواخر که بیش از گذشته ها بی اعتباری ادعاهای صوفیه به تأیید تحقیقات اصیل [صفحه ۳۰۶] رسیده است و صوفیه به دست و پا افتاده اند تا خویش را از استدلالهای قوی محققان پیرامون امثال موضوع جنید بغدادی نجات دهند نورعلی تابنده در جواب کسی که می گوید جنیدی وجود ندارد می نویسد: «چرا به کتابهایی که نام جنید در آنها ذکر شده و صحت انتسابش تأیید شده مراجعه نمی کنید.» سپس اضافه می کند «نظریه ای شیعی وجود دارد، آیا این نظریه را قبول دارید یا نه؟ نظریه شیعه این است که در هر زمان ولی قائم باید باشد یک زمان پیغمبر بود، بعد علی بعد هم ائمه اطهار تا امام دوازدهم این نظریه را همه ی شیعه قبول دارند. در زمان غیبت چه؟ آیا در زمان غیبت دیگر خداوند به این مردم توجه ندارد؟» [۱۱۲۸] . البته به سستی استدلال قبل از هر چیز توجه کنید

و سپس باید متذکر شد گویا این آقا جنید بغدادی را امام سیزدهم می داند. و قبول ندارد که وجود امام قائم غائب هر چند در دسترس نیستند ولی به قول او همان ولی هستند «که در هر زمان ولی قائم باید باشد» و این کفایت نشده است. از نوشته ی نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی استناد می شود که امام قائم غایب وجود ندارد و برای خدا ولی نیست. نخست باید توجه شما را به این مهم جلب نمود که نامبرده مدعی است در «کتب رجال» نسبت به جنید بغدادی توجه شده، در حالی که که بیش از یک کتاب را نام نمی برد. در صورتی که اگر در کتب رجال اسلامی چیزی نسبت به اینکه جنید بغدادی اجازای از امام زمان داشته به دست می آورد، حتما به ان اشاره می کرد. خاطر دارم یک روز به اتفاق آقای سید اشرف قانعی مدیر انتشارات صالح با آقای تابنده دیدار داشتیم و کتاب رجال ممقانی را هم برای ایشان خریداری کرده بودیم. گفتند: «شنیده ام تنها این عالم رجالی است که به جنید بغدادی اشاره ای دارد.». و اما آنچه در رجال ممقانی به ثبت رسیده است، اگر مورد دقت قرار گیرد متوجه خواهید شد که کوچک ترین تأییدی برای مجاز بودن جنید بغدادی از ناحیه مقدسه صاحب الامر به دست نمی آید. در آنجا سه تن به نام «جنید» مطرح شده اند که در باب دو تن از آن ها موضوعی وارد نیست و در مورد سومی که علی الظاهر مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده رضا علیشاه گنابادی قرار گرفته این است: «جنید قاتل فارس بن حاتم [صفحه ۳۰۷] القزوینی، غیر منسوب به پدر

و شـهری است که از اصـحاب امام عسـکری خوانـده شـده» [۱۱۲۹] در صـورتی که جنیـد مـورد نظر صوفیه را صـاحب طرائق الحقائق به اسـتناد قول ابن خلکان آورده می نویسـد: «ابوالقاسم الجنیـد بن محمـد بن الجنیـد الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف که اصل او از نهاوند است (و) مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهرزاده ی سری سقطی است.» [۱۱۳۰] . به طوری که ملاحظه کردید جنید مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده گنابادی نه به پدری منسوب گردیده و نه به شهری و نه با شیی ء دیگر از اموری که بتوان تشـخیص داد، این جنیـد همان جنیـد بغـدادی صوفی است. درست برخلاف «جنیـد» رابط بین مشایخ فرق صـوفیه بـا واسـطه سـری سـقطی به معروف بن فیروزان کرخی که مشـخصاتش را کاملاـ در کتب صـوفیه و حـتی غیر آن ملاـحظه می کنیـد. علاـوه آنچه که دربـاره ی قتـل فـارس بن حـاتم به جنیـد نامی نسـبت داده شـده است اگر برای محققان و نویسـندگان صوفی یقین بود که منظور، جنیـد بغـدادی صوفی است به طور حتم در آثار متصوفه دیـده می شد در حالی که به اعتبـار تحقیق و تفحص محققـانه دانشـمند و محقق مـدقق، جناب منوچهر صادقی «سـها» «به هیـچ جائی اعم از کتب متصوفه و متشـرعه و غیرهما قـدیما و جدیـدا چنین نسـبتی با سـیدالطائفه (جنیـد بغـدادی) در دیـده نیامده است» جناب صدوقی سـها این موضوع مهم و حساس را با مرحوم اسـتاد کیوان سـمیعی در میان می گذارند تا شاید بتوانند اطلاعات بیشتری به دست آورند، می نویسـند اسـتاد نیز نه اینکه مطالب ادعائی آقای سـلطان حسـین تابنـده را تأییـد نکردند، برای عدم تطابق موضوع مورد نظر، ارجاع به منهج

المقال استرآبادی که از کتب رجالیه معتبره است، دادند. در آن کتاب رجالی، بابی به عنوان جنید دیده نشده ناچار به احوال فارس بن حاتم مراجعه گردید، آنچه که به اجمال از مفصل آن برآمد این است که او فارس بن حاتم از غلاه بوده است و به دست جنید از اصحاب عسکری به قتل رسیده است [۱۱۳۱] و این همان جنید مورد نظر علامه ی ممقانی است که هیچ گونه نشانی برای تطبیق او با جنید بغدادی صوفی ارائه نداده است. [صفحه ۳۰۸] علاوه بر فرض اینکه با آنچه آقای حسین تابنده ادعا کرده است مطابق باشد که نیست، در رجال ممقانی اشاره ای به مجاز بودن جنید بغدادی که از ناحیه امامی خصوصا حجه بن الحسن العسکری نشده است. در آنجا فقط جنید بی نام و نشانی از اصحاب امام عسکری که قاتل فارس بن حاتم غالی است، نام برده شده است و چون مشخصاتی که دلالت کند جنید مورد نظر همان جنید بغدادی صوفی است ارائه نداده، نمی توان او را همان جنید رئیس صوفی شناخت. در صورتی که آقای تابنده مدعی می باشد: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت.» [۱۱۳۲] هیچ چیز این ادعا را با آنچه علامه ی ممقانی یا علامه ی استرآبادی در کتب رجال خود آورده اند تطبیق نمی کند. در صورتی که آقای تابنده به استناد علامه ممقانی این جعل را نسبت به جنید بغدادی شرعیت داده است. لکن در اجازات روائی که نزد عالمان دینی مرسوم است، در طریق اجازه ای غیر شیعی که نزد علمای اهل تسنن از

اعتبار برخوردار می باشد چنین وارد شده است: «اجزته کما اجازنی والدی السید عبدالله بهاءالدین الحسینی الآلوسی و هو قد اتخذ الاجازه عن والده... عن عبدالله الشبلی عن ابی القاسم سعید بن عبید المشهور فی الخافقین بالجنید عن خاله السری السقطی عن ابی محفوظ الشیخ معروف الکرخی» [۱۱۳۳] . پس اگر جنید بغدادی در تشیع شأن و مقام و مرتبتی داشت، به طور حتم محققان تدوین کننده ی دایرهالمعارف تشیع در باب جنید که به جنید صفوی اشاره ای نموده اند [۱۱۳۴] آن وقت چطور و به چه اعتبار و مدرکی سید حیدر آملی بدون نقل سندی مدعی می شود: جنید بغدادی از تلامیذ ائمه معصومین بوده است؟ [۱۱۳۵] از جمله فتن مردمان ناآگاه و شهرت طلبی می باشد که می خواهند از اعتبار تشیع استفاده کنند و به ادعاهای بی پایه و اساس خود آبروئی بدهند. [صفحه ۳۰۹]

پاسخ به مدعیان نیابت جنید بغدادی

نیازی به استدلال و اقامه ی دلیل عقلی و نقلی ندارد که وابسته ی به امامان اهل بیت حتما به تشیع و امامت دلبستگی دارند. یعنی از اهل تسنن فراری هستند. و ما باید بدانیم اگر جنید بغدادی بر فرض محال از ناحیه امام زمان - ارواحنا فداه - اجازه ای داشت که از آن استنباط نیابت می شد، به تشیع او اشاره می کردند، و مهم تر اینکه مورد تعریف و تمجید اهل سنت قرار نمی گرفت چنان که محقق و نویسنده ی صوفی پیرو فرقه ذهبیه اغتشاشیه می نویسد: «گمان می بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنید بدیهی است.» [۱۱۳۶] . این نشان دهنده حقیقتی غیرقابل انکار می باشد که تا عصر حاضر نسبت به تشیع جنید بغدادی دلیلی قاطع و قانع کننده در دست نداشته اند. به همین اعتبار می طلبد درباره ی مذهب جنید بغدادی به آرای

مفاخر تاریخ، اعم از شیعه و سنی استناد کنیم تا او را بشناسیم: ابن جوزی می نویسد: «و قد لقی الجنید خلق من العلماء و درسن الفقه علی ابی ثور» [۱۱۳۷] . ابن خلکان می نویسد: «و تفقه علی ابی ثور صاحب الامام شافعی و قیل بل کان فقیهی عن مذهب سفیان الثوری» [۱۱۳۸] . عبدالرحمن سلمی می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ثور مهینه شاگرد شافعی» [۱۱۳۹] یافعی که صوفی است و نسبتش به جنید بغدادی می رسد. در تاریخ خود آورده است: «مشهور و مدون ثفقه علی ابن ثور صاحب الشافعی و قیل بل کان فقیها علی مذهب سفیان الثوری» [۱۱۴۰] . قشیری که صوفیه امامش می دانند می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ابوثور» [۱۱۴۱] . هجویری می نویسد: «و اندر فنون، عالم و کامل و در اصول و فروع و وصول و معاملات مفتی و امام اصحاب ثور بود.» [۱۱۴۲] . [صفحه ۳۱۰] عبدالرحمن جامی: «مذهب ابوثور را داشت مهینه شاگرد شافعی بود و گفته اند مذهب سفیان ثوری (دشمن اهل بیت را داشته است.) [۱۱۴۳] ملاحظه کنید آنچه از آرای نقل شده به دست می آید این است که جنید بغدادی مذهب سفیان ثوری دشمن اهل بیت را داشته است که به تدلیس کردنش هم اعتراف نموده اند. و به استناد احادیث زیاد او را [سفیان ثوری] مذموم و منحرف از مسیر اهل بیت پیامبر دانسته اند [۱۱۴۴] که از قول امامان شیعه حدیث جعل می کرده [۱۱۴۵] و مردم را از گرویدن به امام صادق - علیه السلام - بازمی داشته [۱۱۴۶] مسئله اعتراض او به لباس پوشیدن حضرتش زبانزد خاص و عام می باشد. مهم اینکه نوشته اند، سه استاد داشته: یکی یهودی و دیگری نصرانی و دیگری

مجوسی. [۱۱۴۷] معرفی استاد جنید بغدادی را به علی تابنده معروف به محبوب علیشاه گنابادی که ادامه دهنده ی طرح بی اصل و اساس نیابت جنید بغدادی است، سپرده او درباره ی سفیان ثوری که جنید مذهبش را داشته است می نویسد: «سفیان ثوری در زمان حضرت امام صادق اگر چه زاهد زمانه هم باشد مشمول عنایات صاحبان ولایت کلیه قرار نگرفته و اهل نجات نیست.» [۱۱۴۸] . از طرفی پی گیری طرح مسئله تشیع و نیابت جنید بغدادی، محققان را در این زمینه به نتیجه رسانده که تشیع و نیابت جنید بغدادی از جمله جعلیات معصوم علیشاه شیرازی صوفی فرقه نعمهاللهی است. [۱۱۴۹] .

طرح نیابت جنید بغدادی

هر چند وقتی مسئله تشیع جنید منتفی است، نیازی به این ندارد ادعای نیابت را که روسای فرقه گنابادی درباره ی او نموده اند مورد بحث و تحقیق قرار داده ولی اشاره ای فهرست وار بدون خاصیت نیست تا بدانیم چنین جعلی را که برای نخستین بار معصوم علیشاه نایب الصدر صوفی نعمهاللهی نموده، جنید «به فرموده امام به ارشاد عباد [صفحه ۳۱۱] پرداخت» [۱۱۵۰] سابقه ای در تاریخ اسلام ندارد. می توانید با رجوع به منابع مهم اسلامی متوجه این حقیقت شوید [۱۱۵۱] که علاوه بر مشاهیر رجال شناس و مورخان جهان اسلام اعم از شیعه و سنی حتی معاریف تصوف هم اشاره ای به تشیع و نیابت جنید بغدادی نکرده اند مانند «کرسی نامه» محمدهاشم درویش شیرازی ذهبی. دکتر اسدالله خاوری در کتاب «ذهبیه تصوف علمی و آثار ادبی»، «ریاض السیاحه»، و «بستان السیاحه» شیروانی نعمهاللهی، «پیران طریقت» و «جنید» نوشته جواد نوربخش، «داستان عشق پیران» نوشته علی فرخی نعمهاللهی کوثر علیشاهی، «تبصره العارفین» نوشته دانشمند و خطیب صوفی سید علی لامع با

اینکه نسبت خرقه ایشان به جنید بغدادی می رسد، هیچ کدام به مسئله نیابت او اشاره ای نکرده اند. از طرفی در متون معتبری که نامی از نواب برگزیده ی حضرت صاحب الامر آمده است نشانی از جنید بغدادی نیست. مهم تر اینکه حتی در طومار اسلامی مدعیان نیابت هم اسمی از جنید بغدادی برده نشده است. این حکایت می کند که مسأله نیابت جنید بغدادی را طایفه صوفیان گنابادی برای اعتبار دادن به اتصال فرقه خود جعل کرده اند. مرحوم آیهالعظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی قدس سره که در جلالت شأن علمی و تقوائی و بزرگی مرتبتشان حرفی نیست در درس خارج که بحث نیابت را داشتند فرمودند یاوه های امثال صوفیه برای جنید بغدادی، که شیعه نبوده است تا نایب باشد و بیعت بگیرد بی اعتبار می باشد.

بررسی انتساب جنید

در تصوف به اجازه که نمودار شجره ی فرقه می باشد بسیار توجه شده است به همین جهت دارای اهمیت خاصی است. زیرا روسای فرقه های صوفیه همان طور که آقای علی تابنده گنابادی متذکر شده است: «یگانه ملاک صلاحیت شیخ راهنما همین نص و اجازه ی مسلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد.» [۱۱۵۲] به همین اعتبار صفی علیشاه با اینکه رشته ی اجازه خودش مخدوش می باشد، ولی باز بر [صفحه ۳۱۲] این عقیده بوده، شیخ طریقت باید از عهده ی اثبات سلسله اش برآید. نورعلی تابنده رئیس کنونی گنابادی می نویسد: «سلاسل مختلفی هم هستند که خود را منتسب به امام می دانند؛ ولی صحت این انتساب از نظر ما شیعیان باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، زیرا سلاسلی که خود را به امام نمی رسانند در رشته اجازه شان خللی است.

از آنجـا که معلوم نیست همه سـلاسل که خود را به امـام می رساننـد در رشـته ی اجـازه شـان خللی نباشـد. لـذا کسـی که این مقـدمات و نظریه مزبور را قبول کرد موظف می شود که در سـلاسل مختلف و کسـانی که خود را در این سلسـله هـا می دانند بررسـی و تحقیق کنـد تا دریابـد که کدام سلسـله اجازه اش بدون خدشه به امام می رسد و آن سلسـله یا سلاسـلی را که احیانا اتصال به امام دارنـد مورد نظر قرار بدهـد.» [۱۱۵۳] . از جمله ی «سلاسـلی را که احیانـا اتصال به امام دارنـد» متوجه می شویم نورعلی تابنده اتصال مرسوم در فرقه های صوفیه را به طور اعم خدشه دار می داند. مگر اینکه بر اساس دلائل تحقیقی صـحت آن به اثبات رسد. و ما چون بحث پیرامون جنید بغدادی در حقیقت نیابت و مجاز بودن او از ناحیه صاحب الامر – ارواحنا فداه – را داریم به سـفارش و پیشـنهاد آقـای نورعلی تابنـده آن را دنبـال می کنیم. می بایـد تـذکر داد این بحث از حساسـیت حائز اهمیتی برخوردار می باشـد، زیرا مسأله صـحت نیابت جنید بغدادی علاوه بر اینکه در مباحث گذشـته از جمله جعلیات روسای فرقه گنابادی شناخته شد، در این قسمت نیز با بررسی انتساب جنید بغدادی بار دیگر مورد تفحص و تحقیق قرار می گیرد،تا بر فرض محال اگر جنیـد بغدادی مقام نیابت را دارا بوده و اجازه ی تفویض آن را داشـته، این رشـته بدون قطع و ایرادی تا عصـر حاضر ادامه داشته است یا خیر؟ قطع اول: در مورد معروف بن فیروزان کرخی، اگر بتوانیم برای تمامی ایرادهای حائز اهمیت و قابل اعتنائی که محققان پیرامون زندگیش نموده اند جواب پیدا کنیم و بر فرض

محال قبول نمائیم او به فیض شرفیابی حضور امام رضا - علیه السلام - رسیده است و آنچه درباره ی دربانی و اجازه ارشادش که ساخته ی عبدالرحمن سلمی می باشد از اصالت برخوردار است، با مسئله فوت او و قبل از شهادت امام رضا - علیه السلام - مواجه می شویم [صفحه ۳۱۳] که محققان آشنا با مسائل تصوف آن را مورد توجه قرار داده، دلیلی بر بی اعتباری این رشته از تصوف دانسته اند. قطع دوم: تمام انشعابات فرقه معروفیه منسوب به ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی بر این اعتقادند که جنید بغدادی به واسطه دائی خود سری سقطی نسبت صوفیانه به معروف کرخی درست می کند. در صورتی که جنید این نسبت خویش را نپذیرفتند، گفته است: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.» [۱۱۵۴] می بینم حتی جواد نوربخش که از مدعیان ریاست نعمهاللهی است، چنین نقلی را از جنید بغدادی پذیرفته به آن اشاره کرده است. [۱۱۵۵] ولی دفاعیه نویسی از فرقه گنابادیه به نام «ابوالحسن پریشان زاده» منکر چنین کلامی از جنید بغدادی می شود که استاد مهدی عمادی در اثر وزین «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» [۱۱۵۶] به آن جواب داده، حتی بریدگی صفحات اسناد این موضوع را عینا درج کرده اند. قطع سوم: همان طور که امثال دکتر مسعود همایونی در کتاب «تاریخ سلسله های طریقه نعمهاللهیه در ایران» اشاره کرده اند، بعد از اینکه معصوم علیشاه دکنی برای نشر تصوف نعمهاللهی وارد ایران شد، ارتباط او با شاه علی رضا دکنی رئیس وقت، قطع گردید و بدون اینکه اجازه ای برای تعیین رئیس در ایران داشته باشد، شخصی را به نام نورعلیشاه اصفهانی به

جانشینی خود منصوب کرد. در صورتی که او «شیخ بوده است نه قطب و با این همه تعیین خلیفه (که از اختیارات قطب است) کرده: از این معنی استشمام انقطاع سلسله نعمهاللهیه می شود و جریان سلسله ای جدیدالتأسیس نهایتا منسوب بدان (نعمهاللهیه)» [۱۱۵۷] . قطع چهارم: وقایعی است که بعد از مرگ مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی رخ داده است و حکایت دارد که شیروانی مست علیشاه، بدون داشتن سندی برای جانشینی مدعی ریاست فرقه نعمهاللهیه شده است و نوشته اند «به غلط قطبیت نمود و یاغی شد و بر قطب وقت بساط مخالفت گسترد و غصب قطبیت کرد. خودش را مست علی لقب داد و [صفحه ۳۱۴] رحمت علی شیرازی را نایب خود کرد.» [۱۱۵۸] در این صورت از شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی به بعد کاملا بریدگی در سلسله به وجود آمد، همان خطری می باشد که آقای نورعلی تابنده گنابادی را ناراحت کرده است. قطع پنجم: در مورد اجازه ی رحمت علیشاه نوشته اند: «نه در طرائق الحقایق و نه جای دیگر مطلبی مشاهده (نشده است) معلوم نیست که رحمت علیشاه اجازه دستگیری را از چه کسی دریافت کرده است.» [۱۱۵۹] . قطع ششم: با جعل اجازه ای برخورد می کنیم که به دو دلیل در پی مرگ رحمت علیشاه شیرازی عده ای برای محمدکاظم اصفهانی تنظیم کرده اند. اول: تمامی اجازات صادر شده از ناحیه رحمت علیشاه، حتی اجازه ی اول محمدکاظم مهر دارد. [۱۱۶۰] ولی اجازه ای که به نام فرمان جانشینی جهت ملا- محمدکاظم سعادت علیشاه صادر شده بدون مهر است. دوم در پی اسم محمدکاظم اصفهانی «طاب ثراه» که اختصاص به مردگان دارد و هر کس از دنیا رفته باشد در

پی اسم او می نویسند دیده می شود. [۱۱۶۱] در حقیقت تفهیم می کند این اجازه بعد از مرگ نویسنده و گیرنده نوشته شده است. قطع هفتم: چون روسال گنابادی لقب «شاه» را در اجازه، نشانه قطبیت می دانند در اجازه ی سعادتعلی و ملاسلطان لقب شاه دیده نمی شود. البته [۱۱۶۲] آقایانی که اجازات را ترجمه نموده اند در ترجمه ی اجازه «شاه» را بر لقب آنها اضافه کرده اند [۱۱۶۳] که این دلالت می کند اجازه ی آنها، نمی تواند عنوان نیابت باواسطه ای هم باشد. [صفحه ۳۱۷] در این صورت فرقه های نعمهاللهی «صفی علیشاهی» بدون داشتن رئیس و «مونس علیشاهی» با ریاست جواد نوربخش که به واسطه ی رحمت علیشاه شیرازی نسبت خویش را به جنید بغدادی درست می کنند، چون برای او اجازه ای نیافته اند [۱۱۶۴] و «کوثر علیشاهی» با ریاست یحیی امریکائی یا به قولی کسری پیر [۱۱۶۵] که بعد از مشدی محمدحسن مراغه ای محبوب علیشاه منقرض شده و «سلطان علیشاهی» با ریاست نورعلی تابنده گنابادی، چون اجازه سعادت علیشاه اصفهانی جعل و ملاسلطان گنابادی بدون لقب شاه می باشد و مهمتر با انقطاع های زیاد مدعی اتصال مسلسل می باشند، دارای اعتباری نخواهند بود. زیرا همانطور که آقای علی تابنده محبوب علیشاه می نویسد: «چه بسا سلسله ای از یکی از ائمه اطهار به واسطه شیخی از مشایخ مأذون ایشان جاری بوده، ولی بعدا در اثر عدم اتصال صحیح منقطع گشته» [۱۱۶۶] است، و این گفته درباره ی فرقه نعمهاللهی و هر فرقه ای که به جنید بغدادی برسد صادق می باشد. پس چون صحت ادعای اجازه به مسلسل بودن صریح و صحیح آن می باشد، بر فرض محال اگر نیابت جنید بغدادی درست و صحیح باشد که نیست چون شرط صحت اتصال

که روسای صوفی برای صحت فرقه ی خویش گذاشته اند در میان نیست بر اساس آنچه مدعیان اتصال به جنید نقل کرده اند، باید این اتصال دارای خدشه ای نباشد؛ که هست و به خودی خود فرقه جنید بغدادی در رشته ی نعمهاللهی و ذهبیه اغتشاشیه بی اعتبار است. به جا است این قسمت را که گویای انقطاع فرقه ی معروفیه نعمهاللهی است با کلامی از ملاعلی گنابادی به پایان بریم: «معیار صحت و بطلان امورات دینیه ی الهیه اذن و اجازه است که مایه توسل و وجهه ی توجه آن است و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری...» [۱۱۶۷] نمایند. بدین ترتیب طبق رأی ملاعلی گنابادی از عصر میرزا زین العابدین مست علیشاه ادعای انتساب برای بعدی ها بدون پشتوانه ی صحیح بوده است: چنانکه نورعلی تابنده می گوید: «اگر کسی اجازه اش یدا به ید به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است و الا رشته اش قطع شده است. چه [صفحه ۳۱۸] بسا اشخاصی که رشته شان قطع شده» [۱۱۶۸] و می بینیم رشته اجازه خود ایشان همین حکم را دارد در این صورت همان طور که برادر نامبرده سلطان حسین تابنده می گوید: از کسی که اجازه داشته باشد و مضبوطا به امام زمان برسد [ما می گوئیم خواندید که رشته نعمهاللهی نمی رسد] باید پیروی کرد» [۱۱۶۹] پس با این همه قطع اتصال، نمی توان از روسای نعمهاللهی پیروی نمود و رشته ی اجازه آن را صحیح دانست. چون فرقه تصوف به اعتبار رأی آقای سلطان حسین تابنده «مناط اجازه است» [۱۱۷۰] و اگر رئیس صوفی «دارای نص صریح و اثر صحیح باشد حق و صحیح و غیر آن باطلند.»

[۱۱۷۱] پس چون همانگونه که نامبرده می نویسد: «معیار قبولی قطبیت نص صریح و اثر صحیح» [۱۱۷۲] باید دانست با بریدگی های هفتگانه ای که نقل کردیم در گوری که گنابادی ها و نعمهاللهیه ها کنده اند چیزی نیست و باطل هستند.

نسبت جنید در تصوف تربیتی است نه نیابت

اگر تمامی آنچه مسأله اتصال روسای صوفیه را به جنید بغدادی مخدوش می کند و بی اعتبار می نماید و از حیثیت می اندازد نادیده بگیریم، بخواهیم بدانیم این مأموریت که از معروف بن فیروزان کرخی به سری سقطی و از او به جنید بغدادی رسیده است و به آن، عنوان مجاز بودن در ارشاد و هدایت داده اند در قانون تصوف چگونه می باشد، باید از دو طریق بررسی گردد: یکم: اینکه فرقه داران تصوف خویش را چکاره می دانند و این از کلام متصدیان امور فرقه های صوفیه معلوم می شود. شیخ محمدحسن صالح علیشاه گنابادی می نویسد: «در بدو غیبت کبرای امام دوازدهم جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را» تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشین داده و این سلسله اجازه تا زمان ظهور حضرت ادامه خواهد داشت و امروز این [صفحه ۳۱۹] اجازه به من رسیده است» [۱۱۷۳] . سلطان حسین تابنده فرزند و رئیس بعد از او می نویسد: «اقطاب سلسله نواب می باشند» [۱۱۷۴] . نورعلی تابنده جهت بیعت گیری روسای ماقبل خود به نیابت از طرف امام زمان دو طریق را نقل می کند: نخست اینکه بدون ارائه دادن مدرک و سندی معتقد است معروف کرخی از جانب امام رضا اجازه داشت که برای امام بیعت بگیرد و دیگر اینکه چنین اجازه ای به زمان قطبیت جنید بغدادی

از ناحیه امام زمان نیز به او برای اخـذ بیعت داده شده [۱۱۷۵] است و امروز روسای فرقه گنابادی به اعتبار این ادعای بی پایه و اساس که خواندید و نامش را اتصال صـریح صحیح باواسطه گذاشته اند مدعی نیابت خاصه اند. این ادعای بی دلیل و مدرک که بیشتر از هر فرقه ای به نعمهـاللهی گنابادی مربوط می شود از جمله رویـدادهائی است که معاصـرین مـدعی شـده انـد. زیرا علاوه بر اینکه صوفیه امامی مـذهب نبوده انـد که مهـدویت را قبول داشـته باشـند و طرح نیابت حضـرتش را بپذیرنـد محققان صوفی بر این عقیده اند: سلسـله ای که از معروف کرخی کشـیده شده است، اگر ادعای ارتباط معروف کرخی با حضرت علی بـن موسـی الرضـا (ع) صـحیح باشـد که نیست، علم ذکر است که از امـام رضـا – علیه السـلام – گرفته انـد. [۱۱۷۶] . چنانکه ابوالمفاخر باخرزی به گونه ی آن اشاره نموده است [۱۱۷۷] و حتی شیخ محمدحسن گنابادی که از جمله پایه گذاران ادعای نیابت برای جنیـد بغدادی در تصوف می باشد در جواب سوال کننده ای می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابدا ادعای نیابت نداریم.» [۱۱۷۸] به یاد این مثل ایرانی افتادم «دم خروس را ببینم یا انکار آن را». اگر مـدعی نیابت امام زمان باواسطه نیستیـد، پس چرا خویش را جانشـین باواسـطه حضـرت حجه بن الحسن العسـکری می دانید؟ [۱۱۷۹] خصوصا اینکه مـدرکی در دست می باشد که رشـته ی صوفیانه معروف کرخی بنابر آنچه در تصوف اصل می باشد [صفحه ۳۲۰] نسبت صحبت است. [۱۱۸۰] در بعضـی موارد این رشته ی اجازه صوفیه را که به صورت فرقه مشغول فعالیت می باشد، بر اساس ابداع و اختراع تصوف می دانند نه خلافتی

که در امتداد امامت معصوم ادعا کرده اند. [۱۱۸۱] . به لحاظ بی مدرکی برای ادعای نیابت باواسطه و جانشینی امام زمان، آنگاه که احمد حامد الصراف از آقای سلطان حسین تابنده برای کسب اطلاع از نوع انتساب فرقه او می پرسد، می گوید: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت» [۱۱۸۲] در صورتی که آقای تابنده جای دیگر برای جنید بغدادی مدعی می شود که «مأمور به دعوت ولایتی بوده» [۱۱۸۳] است و در جواب نامه ی آقای منزوی می نویسد: «بزرگان عرفا اجازه خود را مضبوطا به امام می رسانند که در زمان غیبت به صحبت قائم منتظر به عنوان نیابت و اجازه ی جزئیه وصل می شوند [۱۱۸۴] پس آنچه مسلم می باشد مدعیان نیابت صحیح صریح باواسطه، با دو کس دو نوع صحبت می کنند به مریدان می گویند نایب صاحب الامر هستند و به محققان و دانشمندان و نویسندگان عرض می نمایند: ادعای نیابت ندارند، بلکه به قانون اختراعی تصوف، ذکر و ورود به طالبان این راه می دهند. و ای کاش صادقانه و شجاعانه بر بطلان خود اقرار می کردند!

تحریف و تحذیف نص صحیح صریح تکرار ادعای علی محمد باب شیرازی

از شگردهای بازیگران تصوف، مسئولین و روسای فرقه های نعمهاللهی «کوثر علیشاهی» [۱۱۸۵] و «سلطان علیشاهی» گنابادی [۱۱۸۶] و «ذهبیه عبداللهیه» [۱۱۸۷] برای فرار از نداشتن دلیل و نشانه ی تشیع فرقه، در تدوین شرح احوال رهبران خود، نخست اشاره ای مختصر به [صفحه ۳۲۱] زندگانی چهارده معصوم نموده، سپس از معروف بن فیروزان کرخی شرح احوال روسای تصوف خود را آغاز کرده اند [۱۱۸۸] و هر کدام به شخص جنید بغدادی که رسیده اند او را جانشین سری سقطی و نامبرده را جانشین ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی و او را مجاز از ناحیه امام رضا –

علیه السلام – دانسته اند. [۱۱۸۹] . ولی دو موضوع موجب می شود مسئولین امور فرقه گنابادی دست به تحریف و تحذیف در صورت شجره ای که گویای چگونگی انتصاب روسای آن می شود بزنند: نص صحیح صریح ادعائی را خدشه دار سازند: اول: اینکه کلام جنید بغدادی پیرامون استادش که می گوید: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.» دوم: توضیح بیدارکننده ی امثال محقق دانشمند جناب منوچهر صدوقی سها که درباره ی ادعای نیابت و جانشینی جنید بغدادی از ناحیه امام زمان می نویسند: «به فرض صحت این معنی ضرورت دارد که جنید بالنهایه منتسب با قائم – علیه السلام – بوده باشد به حالی که چنین نیست.» [۱۱۹۰] شجره های ابداعی صوفیه اتصال جنید بغدادی را به واسطه سری سقطی به معروف کرخی می رسانند. این دو جهت موجب می گردد در دوره ی ریاست حاج علی تابنده برای رفع این ایرادهای وارده و بی خدشه نشان دادن ادعای نیابت باواسطه امام زمان – ارواحنا فداه – به فتنه ای بزرگ که بی شباهت به آنچه در دوره ی قاجاریه توسط علی محمد باب به وقوع پیوست و خود را باب امام زمان نامید دست بزنند. با فرق اینکه گنابادیان برخلاف علی محمد باب، جنید بغدادی را مستقیما جانشین امام زمان دانسته در طول امامت قرار می دهند. [۱۱۹۱] و ما عینا آن را می آوریم. [صفحه ۳۲۲] شجره اختراعی که ادعای نیابت است از کتاب سعادتیه مربوط به گنابادی عینا گذاشته می شود تا جای انکار نباشد اقطاب سلسله ی علیه ی نعمهاللهی گنابادی حضرت رسول محمد بن عبدالله (ص) حضرت امام علی بن ابی طالب (ع) حضرت امام حسن بن علی (ع) حضرت امام ابی عبدالله حسین (ع) حضرت

امام علی بن الحسین زین العابدین (ع) حضرت امام محمد بن علی باقر (ع) حضرت امام جعفر بن محمد صادق (ع) حضرت امام موسی بن جعفر کاظم (ع) حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) حضرت امام محمد بن علی جواد تقی (ع) حضرت امام علی بن محمد نقی (ع) حضرت امام حسن بن علی عسکری زکی (ع) حضرت امام حجت بن حسن قائم مهدی (عج) جناب شیخ المشایخ ابوالقاسم جنید بغدادی طاب ثراه جناب شیخ ابوعلی رودباری طاب ثراه جناب شیخ ابوعلی کاتب طاب ثراه جناب سشیخ ابوعمران مغربی طاب تراه جناب شیخ ابوالقاسم گورکانی طاب ثراه جناب شیخ ابوبکر طوسی طاب ثراه جناب شیخ احمد طوسی غزالی طاب ثراه جناب شیخ ابوالفضل بغدادی طاب ثراه جناب شیخ ابوالبرکات طاب ثراه جناب شیخ ابومسعود اندلسی طاب ثراه جناب شیخ ابومدین مغربی طاب ثراه جناب شیخ ابوسعید صعیدی طاب ثراه جناب شیخ کمال الدین کوفی طاب ثراه جناب شیخ صالح بربری طاب ثراه جناب شیخ عبدالله یافعی طاب ثراه جناب شاه سید نعمت الله ولی طاب ثراه جناب میرشاه برهان الدین خلیل الله طاب ثاره جناب میرشاه حبیب الدین محب الله اول طاب ثراه جناب میرشاه کمال الدین عطیهالله اول طاب ثراه جناب میرشاه برهان الدین خلیل الله ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد اول طاب ثراه جناب میرشاه حبیب الدین محب الله ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد ثانی طاب ثراه جناب میرشاه کمال الدین عطیهالله ثانی طاب ثراه جناب میرشاه شمس الدین محمد ثالث طاب ثراه جناب شیخ محمود دکنی طاب ثراه جناب شیخ شمس الدین دکنی طاب ثراه جناب رضا علیشاه دکنی طاب ثراه جناب شیخ المشایخ سید معصوم علیشاه طاب ثراه جناب شیخ المشایخ

نورعلیشاه اول طاب ثره جناب حسین علیشاه اصفهانی طاب ثراه جناب مجذوب علیشاه همدانی طاب ثراه جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی مست علیشاه طاب ثراه جناب حاج میرزا زین العابدین شیرازی رحمت علیشاه طاب ثراه جناب حاج محمدکاظم سعادت علیشاه اصفهانی طاب ثراه جناب حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطان علیشاه طاب ثراه جناب حاج ملاعلی نور علیشاه ثانی طاب ثراه جناب حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه طاب ثراه جناب حاج سلطان حسین تابنده رضا علیشاه طاب ثراه مولانا حاج علی آقا تابنده محبوب علیشاه ارواحنا فداه [صفحه ۳۲۳] دقت کنید صوفیه گنابادی به آنچه در فرقه اش سابقه نداشته و هیچ کدام از روسای ماقبل ادعای چنین ساخته ای را نداشته اند اقدام کرده و فتنه ای را همانند مدعیان بابیت بلکه خطرناکتر از آن طرح ریخته و در حقیقت مسیر تصوف فرقه ای را که تا دیروز به تزویر و حیله گاهی آن را تربیتی و زمانی خلافتی معرفی می کردند تغییر داده، رسما به سبک جدید و نوینی ادعای نیابتی استمراری نموده اند. خطر این گونه اقدامات حساب شده در فرقه گنابادی بدون هیچ تردیدی کمتر از خطر انحرافاتی نیست که در طول تاریخ امامت در پی رحلت رسول خدا تا امروز صورت گرفته است و اگر کسی مدعی شود این اقدام زمان محبوب علیشاهی فرقه گنابادی نوعی بابیت و بهائیت جدید است بی ربط نگفته است. امثال علی محمد باب مستقیما ادعای بابیت کرده اند. اصلاح کنندگان شجره ی انتسابی فرقه گنابادی با طرح نیابت جنید بغدادی و تهمت و افترا به حضرت امام زمان رشته ای را با همان شکل بابیت مرسوم در فتنه باب فراهم آورده اند که هیچ فرقی با آن ندارد.

بررسی ادعاهای اینان به طوری که خواندید کمتر از ادعاهای امثال علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله نیست.

طرح وحدت مهدویت شیعه و قطبیت صوفیه

در رشته های تصوف امروزی ایران، خاصه نعمهاللهیه و ذهبی اغتشاشی و اویسی، از راه و رسم سلوک الی الله که روش کار صوفیان گذشته بوده است تا بر اساس ریاضت های شاقه به تربیت نفس قیام نموده آن را رام سازند، خبری نیست که نیست. به همین لحاظ متصدیان تصوف فرقه ای معاصر مربی تربیت سلوکی نبوده، بلکه خویش را ادامه دهنده ی روش و ادعائی چون «بابیت» علی محمد باب نشان می دهند، که در انتها مدعی خدائی شد با این تفاوت که صوفیه تا ادعای خلیفهاللهی پیش آمده اند. آقای شهرام پازوکی مدعی می شود اقطاب فرقه و روسای او «خلفای الهی هستند» [۱۱۹۲] و یوسف مردانی در ورقه ای که در دفاع از ریاست آقای نورعلی تابنده انتشار داده، او را خلیفهالله فی الارضین دانسته است. [۱۱۹۳] البته در تصوف گنابادی هم مراتب ترقی متصدی [صفحه ۳۲۴] فرقه مانند جاهای دیگری آرام آرام مطرح شده است؛ دقت کنید: آقای سلطان حسین تابنده می نویسد: «اقطاب سلسله نواب می باشند» [۱۱۹۴] اینان در عین بی اعتقادی به این ادعا، قطب حقیقی را امام زمان - روحی فداه - می پذیرند تا خود را «نایب» باواسطه بدانند. ولی می بینیم این نیابت را به شأن مهمتر و والاتری تقویت نموده «قطب» را ظل [مساوی سایه] حضرتش معرفی کرده می نویسد: «نمایندگان در غیبت، قطب حقیقی هستند بلکه ظلیت.» [۱۱۹۵] که دارای «ولایت جزئیه» نسبت به امام و کلیه نسبت به خلق هستند. مهمتر اینکه ساخته اند این به اراده ی الهی است؛ دقت کنید شیخ عبدالله حائری [۱۱۹۶] در صدور لایحه ای می نویسد:

«حمـد نامعـدود معبودی را سـزا است که قـامت پارسای احمـد محمود را به خلعت رسای خلافت آراست و برای آن حضـرت دوازده وصـی پیراست که اول آن هـا علی اعلاست و آخر آنهـا قـائم آنهاست. آن بزرگوارانند صاحبان ولایت کلیه و مرجع اوصیاء جزو ولایت جزئیه» [۱۱۹۷] که منظور او از اضافه ی «مرجع اوصیاء جز» و صاحبان «ولایت جزئیه» ملاسلطان و ملاعلی گنابـادی در حقیقت روسـای صوفیه انـد. مـا در رساله حاضـر بخش صوفیه به نمونه های زیادی از گفتار روسای این طایفه که دلالت می کند اینان ادعای نیابت دارند اشاره کردیم، ولی در خیلی از موارد این «نیابت» که به صورت «ظلیت» سایه امام بودن درآمـده ترقی کرده است. در فصـلنامه ی گنابادی که طبیعی است هر مقاله ای در تأییـد تفکر و انـدیشه ی این گروه درج می شود، نوشـته شـده است: «اعتقـاد به وجود امام در مـذهب تشـیع با ولایت ارتباط نزدیک دارد، زیرا امام کسـی است که دارای قدرت معنوی و مرتبه ی ولایت است. سـهم امام در تشیع بسیار اساسی و مهم است و ما نمی توانیم در اینجا به جزئیات و فروع این مسـأله بپردازیم، ولی از نظر معنوی مقام و مرتبه امام به عنوان یک هادی و مرشـد روحانی دارای اهمیت خاص است و این مرتبه و مقام او خیلی با مقام پیر و مرشد طریقت در تصوف شـباهت دارد. یک نفر شـیعی همیشه آرزو می کند که با امام خود مواجه شود و او را ببینـد و امام در این مورد کسـی جز دلیل و راهنمای معنوی و درونی شـخص نیست. به طوری که بعضـی از صوفیان شیعه درباره ی امام وجود تو - امام وجودک - صحبت

کرده اند. [صفحه ۳۲۵] قطع نظر از مقام و مرتبه ی شریعتی و ظاهری امام، مقام و مرتبه ولایتی و ارشادی او و اهمیت او و به عنوان دلیل و راهنمای معنوی به مرشد صوفیان شباهت دارد.» [۱۱۹۸] . ملاحظه کنید چطور مرموزانه «قطبیت» را همان «مهدویت» قلمداد کرده اند. البته به این اکتفا ننموده، نوشته شده است: «اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریبا یکسان است.» [۱۱۹۹] . برای اینکه نویسنده ی مقاله، دلیلی هم ارائه داده باشد می نویسد: «این امر را سید حیدر آملی به وضوع تصریح کرده است در آنجا که می گوید: قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» [۱۲۰۰] نخست باید متذکر شد. سید حیدر آملی با هر جلالت شأنی که دارد این ادعایش ابداع و اختراعی است و در تشیع جایگاهی ندارد. علاوه باید دانست قطب در میان سنیان مثل امام است [۱۲۰۱] نه در شیعه، دقت کنید چطور مسئولان اداره ی فصلنامه بدون اینکه شخصا مدعی شوند رئیس فرقه همان امام زمان است با درج مقاله ای در فصلنامه ی رسمی فرقه چنین استفاده را می برند. اینجا است که متوجه می شویم منظور شیخ عبدالله حائری معروف به رحمت علیشاه از خطاب «ولی الله» به ملاسلطان گنابادی [۱۲۰۲] چیست؟ اما دانستن اینکه چنین طرحی در مقابل امامت تشیع ابداع چه کسی است؟ اگرچه به صورت ظاهر از صوفیان مدعی تشیع می باشد در حقیقت گرفته از کجا و چه اشخاصی است، بسیار حائز اهمیت بوده، نشان دهنده ی اتصال و همبستگی روش های ضلالتی خواهد بود. خوشبختانه نویسنده ی مقاله ی فصلنامه ی گنابادی بعد از

آنچه برای جا انداختن هم رتبتی قطبیت تصوف با مهدویت تشیع مطرح کرده می نویسد: «نظریه ی انسان کامل ابن عربی خیلی شبیه به نظر شیعی قطب و امام و همانند نظریه مهدی است که مشایخ بعدی تصوف آن را تکمیل کردند.» [۱۲۰۳] . قبل از اینکه بدانیم محیی الدین با چه تفکری در اسلام مطرح است بد نیست به این توجه دهیم که ملاحظه کنید نویسنده ی مقاله ی مزبور مشایخ تصوف را تکمیل کننده ی طرح [صفحه ۳۲۶] بدعتی قطب صوفی و امام شیعی یکی هستند می دانند. و این مصیبتی بوده که بعد از رحلت پیامبر به وجود آمد و با امام تراشی و فرقه سازی توسط بنی امیه و بنی عباس تقویت شد. برای شناخت ابن عربی از تعریف نویسنده ی همین مقاله استفاده می کنیم، او درباره ی محیی الدین عربی می نویسد: «ابن عربی از نقطه نظر مذهبی سنی و پیرو مکتب ظاهری بوده است.» [۱۲۰۴] یعنی شیعه نیست. در این صورت باید نتیجه گرفت همان اقداماتی که در به وجود آوردن اسلام تاریخ در مقابل اسلام ناب محمدی صورت گرفت خلافت را از امامت در حقیقت رهبری سیاسی جامعه و مرجعیت شرعی را برای اولین بار از هم جدا نمود و علی امیرالمؤمنین در اصل «امامت» را خانه نشین کرد از آستین امویان و عباسیان در حضور هر امامی درآمده، برای مقابله کردن با امام الهی، امام بدلی تحویل جامعه اسلامی داد تا به تعهدات خود نسبت به یهود وفا کرده باشد. در دوران غیبت کبرای حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - با طرح قطبیت به میدان مرجعیت شیعه که استمرار امامت در حقیقت مسئولیت نبوت می باشد آمده است. دقت کنید، احمد امین نویسنده ی سنی مصری

با استفاده از نوشته ی ابن خلدون [۱۲۰۵] و ابن عربی که کوشیده قطبیت و ولایت - مرسوم در تصوف - را با مهدویت و ولایت شیعه گره بزنند، [۱۲۰۶] بر وحدت نظریه مهدویت شیعه با قطبیت صوفیه اصرار می ورزد. پس آنچه را پیروان اسلام غیر اهل بیت در ایام غیبت کبری برای مقابله با مرجعیت شیعه ارائه دادند به وسیله صوفیان زنده نگاه داشته شد و در هر فرقه ای به شکلی برای آن فعالیت کردند؛ پا از ادعای «نیابت» و «ظلیت» بالاتر نهاده مدعی شدند که حجت قائم هستند. در کتاب انهار جاریه منسوب به فرقه ذهبیه اغتشاشیه آمده است که خروس ها در شیراز می خوانده اند حجت قائم، وحیدالاولیاء قطب مدعی صوفیه است. هم در این اثنا خروسی چون سروش آمد از بام عمارت در خروش گوش بر بانگش چو بنهادم عیان دیدم این ذکرش بود رطب اللسان حجه القائم وحیدالاولیاء [صفحه ۳۲۷] پیش خود گفتم خیال من چنین در سماخ من فکنده این طنین باز بانگی کرد آن حیوان رسا حجه القائم وحیدالاولیاء بهر دفع نفس، رنگی ریختم همسر خود را ز خواب انگیختم گفتم او را گوش کن کین نیمه شب مؤذنی گوید اذانی بس عجب بین چه می گوید کنون این رازگو و آنچه بشنیدی تو با من بازگو ما در این بودیم کامد در خروش آن خروس و زن به بانگش داد گوش گفت گوید این منادی خدا حجه القائم وحید الاولیاء [۱۲۰۷]. [صفحه ۳۲۹]

اسماعیلیان تأمین کنندگان خواسته های گمراه کننده

اشاره

قبل از آنکه بحث مورد نظرمان را در فرقه ی اسماعیلیه دنبال کنیم ناگزیر به تذکری ضروری هستیم که خواننده ی عزیز و محترم ما را از طرح

«اسـماعیلیان» در دو جایگـاه کتـاب دچـار سرگشـتگی ننمایـد. در مسـیر نگـارش کتـاب حاضـر بـا بررسـی هـائی کـه پیرامـون اسـماعیلیان داشتیم به این نتیجه رسیدیم که اسماعیلیه در دو زمان از گذران عمرش با دو موقعیت مطرح بوده، قسمتی از تاریخ را به خود اختصاص داده و متأسفانه آن عده از محققان نویسنده را که جذب خویش نموده، چنان سرگرم پیچیدگی های خود کرده که از مهمی بسیار بااهمیت غافل شـده انـد، و آن تقسـیم بندی می باشد که شاید برای اولین بار ما به آن پرداخته مطرح کرده ایم. و مدعی شده ایم برخلاف ادعای اسماعیلیان، اسماعیلیه در زمان های سه گانه ای با سه موقعیت و منظور مطرح بوده است. که دو موقعیتش با اصل و اساس آن مخالف و مغایر می باشـد. اول: باید بدانیم جنبشـی که در اصل به عده ای از پیروان امامت اختصاص داشت و به لحاظ مخالفت با امویان نابکار، حرکتی بنی امیه برانداز را شـروع کرده و در مسیر حرکت خود با گروهی دیگر از مخالفان بنی امیه آشنائی یافته، پیشنهاد همکاری اموی برانداز ایشان را پذیرفته، با هم و در کنار هم برای یک منظـور شمشــیر زدنـد و تیر در کمـان نهادنـد و نیزه پرتـاب کردنـد تـا بـه پیروزی کامـل رسـیدند، بنی امیـه را از صـحنه هـای کشورداری اسـلامی کنار زدند. ولی در انتها، رفیقان رزمی که از وابسـتگان عباس بن عبدالمطلب بودند با نیرنگ و فریبکاری بـدون اینکه آنهـا را در تشـکیل حکومت آینـده اسـلامی شـرکت دهنـد به تشـکیل حکومتی به نـام «عباسـیان» موفق شدنـد. با گـذشت انـدک زمـانی، پیروان امامت به خوبی فهمیدنـد عباسـیان فریبکار دغل باز از نیروی رزمی و نظامی پیرامون امامت در براندازی بنی امیه استفاده کرده، نه تنها کوچک ترین

تغییری در سیستم حکومت داری بنی امیه به وجود نیاوردند، بلکه درست [صفحه ۳۳۱] به روش امویان با تفاوت نامی که برای خود اختیار کرده بودند زعامت جوامع اسلامی را در دست گرفتند. سلحشوران جان برکف امامی مذهب، از دغل بازان عباسی فریبکار راه جدا کرده وظیفه ی ایمانی خود را در این دیدند که نهضت و قیام ضد اموی را ادامه داده، در قبال وظائفی که امامت به عهده ایشان گذاشته ایفای مسئولیت کنند. به همین منظور دست حمایت به سوی امام بر حق حضرت جعفر صادق - سلام الله علیه - دراز نموده، حضرتش فرزند عزیز و برومند خویش «اسماعیل» - علیه السلام - را جهت به انحراف کشیده نشدن جنبش علویان بر ایشان گماردند. با مطالعه بخش نخستین اسماعیلیه در همین کتاب نتیجه گیری می کنیم تا مرگ اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیه السلام - این طائفه از پیروان امامت یک گروه جنبش انقلابی بودند که برای احقاق حقوق امامت شمشیر می زدند به شهادت می رسیدند و می کشتند. و هیچ گونه انحرافی از امامت که اصل اصول شیعی بود در جمع آنان دیده نشد. دوم: بعد از مرگ اسماعیل - علیه السلام - به لحاظهائی که اگر در اسماعیلیه گنگ مانده ولی مطالعه دقیق تاریخ جنبش اسماعیلیان و وقایع نظیر آن که در تاریخ به ثبت رسیده است، نشان دهنده ی آن حقایق پنهان داشته می باشد. و گزارش می کند بر اثر منحرف شدن سرکرده های بازمانده ی جنبش از امامت، اعتقاد اسماعیلیان، دستمایه ی نفوذی های عباسیان دغلباز گردید تا با طرح امامت اسماعیل که زمزمه اش را از دوران زنده بودن او داشتند، امامت حضرت موسی کاظم - سلام الله علیه - را نپذیرند و

بـدین وسـیله از موقعیت امامت غـدیر کاسـته، حکومت را از خطری جـدی در امان نگاه بدارنـد. از این جایگاه تاریـخ، جنبش اسـماعیلی که نهضت انقلابی به شـمار نمی رفت به انحراف کشـیده شد. مسـئله طرح امامت اسـماعیل - علیه السلام - بیش از زمـان حیـاتش بر زبان ها افتاد. پیروان انـدک جنبش که بعضا دوران بنیانگـذاری را یاد نداشـتند با تفاله های رعیتی امویان که جائی برای دینداری پیدا می کردند همداسـتان شده از جنبش اسـماعیلی که انقلابی در مقابل عباسیان برای براندازی حکومت عباسـی بود فرقه اسـماعیلی را تأسـیس کردند. اسماعیل نماینده و فرزند امام صادق در جنبش اسماعیلی را که از دنیا رفته بود، امـام نموده در مقابـل امـام کـاظم، هفتمین وارث امـامت دوازده گـانه [صـفحه ۳۳۲] غـدیر قرار دادنـد. جعل کردنـد و شایعه ساختنـد و پخش نمودنـد که امام صادق - علیه السـلام - فرزند ارشد خویش اسـماعیل را وارث امامت قرار داده اند و چون با مرگش مواجه شدنـد مسئله بـداء را که اصـلا در امـامت جایگاهی نـدارد، لکن دانه ی خوبی برای فریب دادن مردم عوام بود پیش کشیده، بر سـر آن جنجالی عظیم به پا نمودند. ولی مدتی که گذشت فرقه سازان عباسـی که بعضا دشمنی با امامت را از عصـر امویـان آمـوخته داشـتند، متوجه خطر این طرح شدنـد. زیرا پیروان امـامت الهی افکـار عمومی را به موضوعی مهم جلب نموده و همه جا بر زبان آوردنـد: بر فرض اینکه اگر هم بـداء در تعیین امام جایگاهی داشـته باشد که ندارد، مسئله زنده بودن امـام قبلی که جعفر بن محمـد صـادق - علیه السـلام - می باشـد حل معضل می کنـد. زیرا باز می بایـد امام هفتم، امام بعـد را معرفی کند.

و نص الهی امـامت به وسـیله او ابلاـغ گردد. چون قانون غیر قابل تغییر امامت در تعیین امام جز این نیست و به غیر از امام نمی توانـد امـام را به جامعه اسـلامی معرفی کنـد. و بر فرض محال بپـذیریم اسـماعیل امام بوده کسـی را تعیین نکرده و از دنیا رفته است پس ادامه امامتش منتفی می شود. فرقه سازان، در حقیقت منحرفان از جنبش اسـماعیلی که در اسـتخدام عباسیان بودند تا از حـل شـدن امـامت خیـالی اسـماعیل در امـامت حقیقی امـام موسـی کـاظم – علیه السـلام – جلوگیری کننـد، فتنه ی غیرقابل پـذیرفتنی را که بعـد از رسول خـدا به کار بردنـد دنبال کرده، نـدا سـردادند: «اسـماعیل نمرده است، او زنـده می باشد، در پی فرصتی منـاسب است تـا از مخفی گـاه بیرون آمـده، دوره ی امـامتش را در جمع امتش آغـاز کنـد.» این فریبکـاران دغلبـاز به اسـتخدام درآمـده ی عباسـیان حرامی بـا حیله و تزویری معصومانه، چنین خیانتی را به امامت در اذهان اتباع فریب خورده خود جـا انداختنـد که فرصت پی بردن به موضـوعی بسـیار مهم را از دست داده بودنـد و به این توجه نداشـتند سـرکرده هـای فعـال حقـوق بگیر از عباسـیان که مصـمم هسـتند از جنبش اسـماعیلی تـابع امـامت، فرقه ای برای مقـابله بـا امـامت فراهم آورنـد، در صورتی که به ظاهر امامت حضـرت صادق – علیه السـلام – را قبول دارند، قول آن حجت بر حق خدا را نسـبت به فوت و امام نبودن اسـماعیل نمی پذیرنـد. واقعه ای از تاریخ به یادم آمد که نقل آن شـرحی بر این نظریه است. مرحوم حکیم متأله، آیهالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی – قدس الله روحه العزیز – می فرمودند در [صفحه ۳۳۳] مسأله مهاجرت علماء

عراق به ایران که حضرت آیهالله العظمی حاج ابوالحسن اصفهانی - قدس سره - از جمله ی آنان محسوب می شدند، ماشین یکی از علماء برجسته ی نجف بر ماشین مرحوم آیهالله اصفهانی سبقت می گیرد در مسیر راه، مردم که جهت استقبال آمده بودند ایشان را آیهالله اصفهانی فرض کرده، هجوم می آورند دستشان را می کشیدند به حدی که بیم خطر قطع شدن می رفت. عالم برجسته ی حوزه ی نجف فریاد می زده است حضرت آیهالله اصفهانی در راه هستند. ارادتمندان مؤمن می گفتند: «دروغ می گوید خودش است». اسماعیلیه فرقه ای را با چنین حیله و تزویر تأسیس کردند. محمد بن اسماعیل به عنوان امام در مقابل امام صادق - علیه السلام - مطرح می شود، برایش از خلق ناآگاه بیعت می گیرند و تا امروز با چنین بازی مردم فریبی، خویش را می کشانند، و مسلما تا وقتی که سیاستهای استعماری حاکم بر دنیا آن را برای دست یافتن به مقاصد شوم خویش راهی مناسب بدانند ادامه خواهد یافت. چون منظورمان از طرح این بحث بازگو کردن تاریخ اسماعیلیان نیست، بلکه می خواهیم به روند کار عقیده ای فرقه اسماعیلیه در مقابل امامت غدیر اشاره ای کوتاه و مختصر داشته باشیم که چگونه عده ای ناشناخته به تحریک حکومت عباسی، جنبش اسماعیلیه را به انحراف کشاندند تا از خطر جدی امامت نسبت به خود بکاهند و اینکه اشاره کنیم آنچه امروز با نام و عنوان اسماعیلی رایج است هیچ شکل و شباهتی به دوران نخستین خود که زمان شکل گیری فرقه اسماعیلی بوده ندارد. این مسلم است که قالب بنیادی نظام اندیشه ی دینی اسماعیلی در مرحله ی پیش از فاطمیان تاریخ اسماعیلی ریخته شده است. در واقع سنتهای فکری این گروه تا سال ۲۸۶،

صورت و بیـان متمـایزی به خود گرفته بود و چون از این دوره ی نخستین تنها مشتی از متون اسـماعیلی باقی مانـده که به آنها هم اعتمـادی نیست، پی گیری تکامـل و تحول فکری اسـماعیلی قـدیم بـا تفصـیل و تطویـل تقریبـا نـاممکن است. ولی امکـان توصـیفی از اسـتخوان بندی اساسـی سـنتی فکری و تعالیم بنیادی اسماعیلیان نخستین به دست می دهد که در سال های ۲۶۱ – ۲۸۶ طرح ریزی شـده است. البته نبایـد نادیـده گرفت که در دوره ی اسـماعیلیان فـاطمی به لحاظهـائی به نـام تکامـل بازسازی گردیده است. نخستین حرکت اعتقادی که می توان در اسـماعیلیان یافت طرح مسئله «باطن اعتقادی» در کنار «ظاهر اعتقادی» است که زمینه جـداسازی اسـماعیلیان را از سایر [صـفحه ۳۳۴] پیروان امـامت فراهـم می آورد و راه ابراز اعتقـاداتی را که در امامت پـذیرفته نیست و اگر مطرح شود مردود و مطرود می گردد باز می کننـد. اسـماعیلیان فرقه ای با طرح این موضوع بسـیار خطرنـاک مـدعی شدنـد به مرتبه ی بـاطنی اعتقادات اسـلامی – شـیعی رسـیده انـد و ای کاش به اینجا ختم می شـد. بلکه این انحراف را بـا فتنه ای دیگر توام کرده اشـاعه دادنـد: «احکام و شـرایع دینی که پیامبران ابلاغ کرده انـد دوره به دوره ی تغییر و دگرگونی می پـذیرد و حال آن که باطن حقایق معنوی منـدرج در آنها ثابت و بدون تغییر می ماند، این حقایق باطنی از طریق تأویل یا تفسـیر باطنی آشـکار می شوند.» [۱۲۰۸] . هر چنـد این انـدیشه به لحاظ اصالت باطنی احکام ادیان الهی که از مبـداء وحی سرچشـمه می گیرند پذیرفته است، به این معنا ادیان آسمانی با اینکه در ظاهر با هم ناهماهنگی دارند، لکن در باطن همه حکایت از یک حقیقت می نمایند و

برای یک منظور و مقصودند. ولی با طرح چنین بسته ای، اسلام خاصه تشیع را دچار مصیبتی بزرگ کردند و راه فرار را برای جائی که در بحث و مناظره دچار رسوائی می شوند مسدود کردند. این اعتقاد را اگر در روزهای نخستین می توانستیم به این معنا بپذیریم که در حقیقت احکام ادیان آسمانی در صورتی که به لحاظ باطنی هیچ مغایرتی با هم ندارند - زیرا همه و همه ی آنها الهی است - برحسب ظاهر با هم تفاوتهائی دارند. از دوره ی حسن صباح که بشارت به آمدن حسن دوم می دهد، توجه اسماعیلیان را به او و موقعیتش جلب می کند، به صورت خطری الحادی درمی آید که پیروان فرقه را به ضلالت و گمراهی می کشاند. زیرا خواهیم گفت که حسن دوم به اعتبار متخصص بودن در فن تأویل ابداعی و دارا بودن علم باطن، مانند بنی امیه و دیگران که بعد از رحلت رسول خدا احکام سازی کردند چطور شریعت را دچار فتنه ای عظیم می نماید و ابلاغ می کند دوره ی عمل به آن سرآمده است. در صورتی که اسماعیلیان فرقه ای اولیه در شرح و تفسیر این اندیشه ابداعی معتقد بوده اند: «در هر عصری دنیای باطنی حقایق روحانی تنها برای خواص قابل درک است و در برابر آنها، عوام قرار دارند که تنها می توانند ظاهر را درک کنند و دریابند. [صفحه ۳۳۵] بنابراین، در دوره اسلام که با حضرت محمد (ص) آغاز شده است حقایق ابدی دین را تنها می توان برای کسانی بیان کرد که به طریق مطلوب به جامعه ی اسماعیلی تشرف پیدا کرده باشند و قائل به مرجعیت تعلیمی وصی حضرت محمد یعنی علی بن ابیطالب و امامان مشروع و

بر حق بعـد از او باشـند. زیرا فقط اینان منبع یگانه تأویل در دور اسـلام هسـتند» [۱۲۰۹] . در این نوشـتار به چند موضوع بسـیار مهم و قابـل تـوجه برخورد می کنیم: ۱- طرح امامـان مشـروع و بر حق. که برای شـناخت آن بایـد به قـانون انتخـاب امام برای امامت توجه نمود، و بدون اینکه نیازی به بحث عقلی و نقلی داشـته باشیم باید بدانیم امامان بر حق و مشروع، ذوات مقدسه ای هسـتند که پیامبر اکرم در جابه جای عمر خویش به تعـداد و اساسـی دوازده گانه ی آنان اشاره کرده انـد و در خطبه ی غـدیر امامتشان را به صورت قانونی غیرقابل تغییر مطرح نموده، کسانی را که مقابل ایشان مدعی امامت شوند، امامان ضـلالت معرفی کرده اند. در این صورت طرح امامت برای هر شخصـیتی مانند اسـماعیل - علیه السلام - ارجاع به امامان غیر مشروع است. ۲- موضوع مهمتر اینکه علم تأویـل به امامان دوازده گانه اختصاص داده شـده است که در رأس آنان علی بن ابیطالب - سـلام الله علیهما - قرار دارنـد و دیگران از آن بهره ای نخواهنـد داشت. زیرا نویسـنده ی طرفـدار اسـماعیلی معتقد است «فقط اینان منبع یگـانه تأویـل در اسـلام هسـتند» در ایـن صـورت امامـان اسـماعیلیان فرقـه ای، بـا طرح ایـن موضـوع نمی توانسـتند خـویش را متخصصان آن قلمداد کنند که کرده اند. ۳- اگر بنا باشد غیر از امام معصوم، شخصیتی به تأویل دست یابد، آن فردی به شمار می رود که به اصل امامت اصـیل الهی مؤمن و مطیع بوده و به مقام «منا اهل بیت» رسـیده باشد. و می دانیم امامان دوازده گانه که تنها مرجعیت دینی رسمی آسمانی بعد از رسول خدا محسوب می شوند، با اینکه ولایت امامان

را شـرط قبولی طاعات و عبادات دانسـته اند، امامت و ولایت را کفایت کننده ی احکام شـرع ندانسته، بلکه به آن توجه داده و سفارشـهای اکید نموده اند. چنانچه بررسـی متون ناقص «عهد» یا «سوگند میثاق» که به اصـطلاح خودشان در تشـرف به کیش اسـماعیلی فرقه ای قانون است به [صـفحه ۳۳۶] روشـنی نشان می دهـد، اسـماعیلیان نخستین به هیـچ وجه و به هیچ معنایی از رعـایت و پیروی شـریعت و شـعائر دینی و احکـام آن معـاف نبـوده انـد [۱۲۱۰] ولی آنگـاه که قوانین جنبش اسـماعیلی کنـار گذاشـته شـد، نظام ثابت «هفت دوری» وجود نـداشت [۱۲۱۱] به وجود آوردنـد و ساختنـد که «تاریـخ دینی بشـر از هفت دور پیامبری با دیرشـهای مختلف، تشـکیل می شود که هر دور با آمدن ناطق یا پیامبری که برای ابلاغ پیام الهی می آید شـروع می شود و این پیام از جنبه ی ظاهری متضمن یک قانون دینی، یعنی شریعت است.» سپس به ناطقان شش گانه اشاره کرده، به این توجه داده انـد هر ناطق یک وصـی که صامت هم خوانـده می شود و بعـدها اساس نیز خوانـده شده می آید و در هر دوری به دنبال هر وصـی به نوبه ی خود هفت امام می آمـد که متم (جمعش اتماء) نیز خوانده شد، پاسدار و حافظ معنای حقیقی کتاب منزل الهی و شـرایع آن هم از جنبه ظـاهری و هم از جنبه ی بـاطنی آنهـا بود. امـام یـا متم هفتم هر دور از نظر مرتبه ارتقـاء می یافت، ناطق دور بعـد می شـد و شـریعت دور قبل را ملغی و منسوخ اعلام می کرد. دور و شـریعت جدید را آغاز می نهاد. این الگو فقط در دور هفتم که واپسین دور تاریخ بود تغییر می یافت. در دور ششم یعنی

دور اسلام، محمد بن اسماعیل امام هفتم بود که به عنوان مهدی غیبت اختیار کرده بود و چون رجعت می کرد می بایست ناطق دور هفتم شود و آخرین دور تاریخ بشر را آغاز نهد. [۱۲۱۲] . ملاحظه تمام این اختراعاتی که به دلیلی عقلی یا نقلی استوار نیست، فردی سودجو و شیاد با ذهنی خلاق و شکارچی به بازار اعتقادات اسماعیلیه فرقه ای پیشکش کرده، به لحاظ این بوده که نخست محمد بن اسماعیل را امام هفتم قلمداد کند، اسماعیلیه را از شکل جنبش انقلابی بودن درآورده به صورت فرقه ای مطرح نماید، دیگر اینکه بگوید: امام می تواند شریعت دور قبل خویش را ملغی و منسوخ اعلام کند، شریعت جدیدی را آغاز نماید که راه را برای هر گونه دخل و تصرف در احکام برای امامان ساختگی اسماعیلیه بازسازد. چنانکه در مورد اسماعیلیان فرقه ای نزاری نوشته اند: حسن دوم و نواده ی او دو امام آنها احکام شرع را ملغی و منسوخ اعلام کردند. فرقه سازان اسماعیلی سعی داشتند «فرقه اسماعیلی» را از اعتقاد «جنبش [صفحه ۳۳۷] اسماعیلی» دور نگاه دارند، زیرا جنبش به طور کامل زیر نظر اسماعیل فرزند و نماینده ی ششمین امام از امامان دوازده گانه شیعه اداره می شد و این خود به اثبات می رساند که در جنبش، حرکتی ضد امامت صورت نمی گرفت. ولی در فرقه اسماعیلی باید این مانع بسیار مهم از میان برداشته شود تا کارگردانان فرقه بتوانند بدون تبعیت از قوانین امامت، امور جاری فرقه را رهبری کنند. به همین لحاظ و جهات دیگر که در تاریخ گنگ مانده است قائل شدند «محمد بن اسماعیل در وجود خود مرتبه ی ناطق و وصی را یک جا داشت

و آخرین امـام یعنی امـام و مهـدی دور قیامت نیز بود. در دور نهایی یا دور قیامت که زمان علم روحانی محض است حقایق به کلی از همه ی حجابها و پرده ها و رمز و رازها برون خواهند افتاد. در دور مهدیانه ی مهدی و قائم دیگری میان ظاهر و باطن، میان الفاظ شـرع و معنای باطنی آن، تمایزی نخواهد بود.» [۱۲۱۳] . البته بایـد بدانیم تمام ساخته های دوره های قبل از «المعز» چهارمین خلیفه فاطمی به وسـیله دسـتوری که به قاضی نعمان داد برملا و آن چه در پس او به وسیله امامان ساختگی اسماعیلی آورده شده بود بی اعتبار گردید. زیرا او رسـما از جانب «المعز» مأموریت یافت که جامع فقه اسماعیلی فرقه ای را فراهم آورد. و او علاـوه بر اینکه در بالاـترین منصب قضائی قرار داشت و از سال ۳۴۳ روز جمعه بعد از نماز ظهر تدریسـی به نام «مجالس الحکمه» را تشـکیل می داد، کتاب «دعائم الاسـلام» را به شـیوه ای منظم و منضبط، احادیث فقهی کاملا موثق و تثبیت شده ای را که از اهل بیت – علیهم السـلام – روایت شده بود بر اساس آثار شیخ بزرگوار کلینی و دیگر فقها و محدثین و مراجع پیشین شیعه جمع آوری کرد که نخست به نام «الایضاح» و آنگاه کاملتر آن به نام «دعائم الاسـلام» منتشر شده به اوج خود رسید. این کتاب فقهی اسماعیلی فرقه ای را معز خلیفه فاطمی با دقت خواند و به عنوان قانون نامه ی رسمی دولت فاطمی مهر تائید بر آن زد. معز در واقع از همه خواست که دعائم را مطالعه کنند و از آن نسخه بردارند و دستور داد که به طور منظم هر

هفته در مجالس الحکمه خوانده شود، اینک اسماعیلیان [فرقه ای] نیز مانند اهل سنت و جوامع [صفحه ۳۳۸] شیعی غیر اسماعیلی، نظامی قانونی و فقهی از آن خود داشتند.» [۱۲۱۴] . مطالعه این قانون دینی اسماعیلی فرقه ای که خوشبختانه ترجمه هم شده است، نشان می دهد دوره ی قبل از الموت، قرآن و سنت پیامبر به عنوان دو منبع نخستین که مقبول همه جوامع اسلامی بوده، در تدوین فقه اسماعیلی نقش حساس و اساسی داشته و بعدها بر اساس آنچه قاضی نعمان درباره ی امامت ارائه داده فاطمیان ملاک قرار داده، خلیفه را به عنوان امامان فرمانروا شناختند که خلفای محمد بن اسماعیل، مهدی یا قائم فرقه اسماعیلیه محسوب می شدند. این اندیشه هر چند از یک لحاظ با استمرار ولایت مرجعیت دینی سیاسی شیعه در زمان غیبت کبری امام زمان - روحی فداه - سنخیت پیدا می کند با این تفاوت که در تشیع امام دوازدهم حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - امام غایب است. ولی هیچ گونه شباهتی با آنچه نزد اهل سنت به صورت یک اصل مطرح است ندارد. تا اینکه «الموت» در سال ۴۸۳ / ۱۰۹۰ فتح شد، مبارزه سلجوقیان همچنان ادامه داشت، ولی اسماعیلیان فرقه ای ایران بر اثر حوادثی که بر سر مصر اتفاق افتاد مجبور شدند با فاطمینان قطع رابطه کند و خواستند زمام امور خویش را به دست گیرند و به عنوان یک فرقه جدید اسماعیلی نظرات تازه خود را مطرح کنند. چون مصمم نیستیم به نقل تاریخ این مقطع از عمر اسماعیلیه بپردازیم از آنچه بیان کننده ی علت یک فرقه جدید به نام «نزار» در اسماعیلیه است خودداری نموده به این

می پردازیم «اسماعیلیان نزاری» بدون امامی که به او دسترسی داشته باشند مانده بودند که حسن صباح را به حجتی امام غائب فرقه اسماعیلی پذیرفتند بر مبنای سنن ماقبل فاطمی، نزاریان اکنون بر این عقیده بودند که در زمان اختفا و غیبت امام، حجت [۱۲۱۵] نماینده اصلی او در جامعه است، در حقیقت، در کتاب «هفت باب» که قدیم ترین رساله موجود نزاری است و در حوالی سال ۵۹۶ / ۱۲۰۰ نوشته شده است از قول حسن نقل گردیده که وی ظهور قریب الوقوع امام قائم را پیشگویی کرده و خویشتن را حجت آن امام دانسته است. [۱۲۱۶] . [صفحه ۳۳۹] حسن صباح که بر اساس موقعیتش در اسماعیلیان ایران و غیر آن لقب «حجت اعظم» [۱۲۱۷] به خود گرفته بود، درست همان زمان که خلیفه فاطمی «آمر» در سال ۵۱۶ / ۱۱۱۲ رساله ی جدلی منتشر کرده و ادعای نزار فرزند «المستنصر» و اخلاف او را برای امام باطل اعلام کرد [۱۲۱۸] . دوره ای را تحت عنوان «الدعوه الجدیده» که در مقابل «الدعوه القدیمه» اسماعیلیان زمان فاطمینان بود آغاز کرده با نوشتن رساله «الفصول الاربعه» عقیده ی شیعی را پیرامون امامت و امامان معصوم از نو، به عبارت درآورد. نوشت: «هدف وی آن بود که نابسندگی عقل انسان را به تنهائی برای دانستن حقایق دینی و شناخت خداوند نشان دهد، و نیز نیاز به تنها یک معلم صادق را به عنوان راهنمای روحانی مردمان، نه علمای متعددی که اهل سنت راهنمایان خویش قرار داده اند، اثبات کند. در قضیه ی سوم حسن صباح یک مبنای منطقی برای تبیین مرجعیت، معلم صادق بنیان می کند که بنابر آن این معلم صادق و

معتمد کسی جز امام اسماعیلی زمان نمی تواند باشد. در قضیه ی چهارم بر پایه یک اصل احتجاجی حسن صباح حجت می آورد که این امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقانیتش بر امامت، نیاز توسل به هیچ دلیل و برهانی ورای خود و وجود خود ندارد. به طور خلاصه، حسن استدلال می کند که این به فضیلت نفس وجود خود است که امام حقیقی می تواند نیاز آدمیان را (به مرجعیت خود) برآورد و این چیزی است که عقل نیز آن را تأیید می کند. عقیده ی تعلیم با تأکید نهادن بر مرجعیت و موثقیت تعلیم خود مختارانه ی هر امام در زمان خودش، عقیده ی بنیادی نزاریان نخستین شد.» [۱۲۱۹] . باید توجه داشت حسن صباح با استفاده از استدلالی که می توان پیرامون امامت امام معصوم – علیه السلام – اقامه کرد و گفت: امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقانیتش بر امامت نیاز توسل به هیچ دلیلی ندارد. زیرا علاوه بر نص خدا و پیامبر و امام ماقبل، آثار وجودی او، حضرتش را از توسل به هر دلیلی بی نیاز می سازد. برای امامت ابداعی و اختراعی اسماعیلیه موقعیت سازی کرده است. [صفحه ۳۴۰]

پایان دادن به قانون شریعت

درست همان زمان که نزاریان خوف و وحشتی در دنیای اسلام القاء کرده بودند [۱۲۲۰] کشتارهای بیرحمانه به بهانه های مختلفی صورت می گرفت، دوران پیشوایی محمد فرزند بزرگ امیر جانشین حسن صباح در سال ۵۵۷ با مرگش به اتمام رسید. ولیعهد او که حسن صباح به ظهورش بشارت داده و او را ظهور موعودی که پیامبران درباره ی قائم داده اند معرفی کرده بود زمام امور فرقه اسماعیلیه را که به قدرتی وحشتناک تبدیل شده بود به دست

گرفت. این ولیعهد جوان که از اشتغالات جنگی ملایم و سنگین اما محدود دلش به تنگ آمده بود عده ی زیادی را قبل از زمامداری با خود هم عقیده نمود، برخلاف پدرش که خواستار ادامه زهد و پرهیزگاری بود از همان دوران، دور از چشم پدر پنهانی شراب می نوشید و قوانین شرع را زیر پا می نهاد. پیروانش این را علامت امامت او دانسته، بلکه پا را فراتر گذاشته همان امام منتظر اسماعیلی می پنداشتند. [۱۲۲۱] . این پیشوای ۳۵ ساله شرابخوار که او را امام شناسانده بودند و نخستین امام نزاری محسوب می شد و علنا خود را در دوره ی الموت ظاهر ساخت [۱۲۲۲] از نخستین کارهائی که پس از به دست گرفتن زمام امور انجام داد آن بود که عده ای از ری و قزوین ایران و دیگر ولایات محبوس در الموت را آزاد کرد. و به آنان اجازه داد تا به اراده ی خویش به اوطان خود بازگردند. محیط خشک و تعصب آلود و مذهبی الموت را ملایمت بخشد و از عتاب و عقاب کسانی که قوانین شرعی (اسماعیلی) را زیر پا می نهادند خودداری کرد. و خلاصه پس از دو سال و نیم دست به اصلاح بزرگ مذهبی خود زد، در یکی از روزهای ماه رمضان در سالگرد شهادت علی - علیه السلام - مردم را از اطراف و اکناف به مجمعی که از آن زمان به بعد عید قیامت نامیده شد فراخواند. چهار پرچم بزرگ سپید و سرخ، زرد و سبز بر چهار رکن منبر نصب کردند جامه ی سفید پوشید، عمامه سفید بر سر گذاشت، نزدیک نصف النهار از قلعه برون آمد، منبر رفته به آهنگی هر چه تمامتر سه بار

سلام کرد و گفت: امام زمان درود و رحمت خویش را بر آنان فرستاده، بار تکلیف شریعت را از شما برگرفته و [صفحه ۳۴۱] شما را به قیامت رسانیده است [۱۲۲۳] بدین ترتیب خلق کثیری که به نام مسلمانی گرد او جمع شده بودند به ضلالت کشیده شدند. تا دوره ی جلال الدین حسن سوم که از پدرش بیزاری جست لزوم رعایت احکام شرع را اعلام کرد و دستور داد مطابق اهل سنت انجام وظائف دینی نمایند و بعدا پسر او علاءالدین محمد سوم که ۹ ساله بود به جای پدر نشست، باز نظریه پدر را رد کرد آنچه را پدربزرگش دستور داده بود واجب الاجراء دانست. این روش امامان بدلی اسماعیلی نشان دهنده و بازگوکننده ی حقیقتی قابل اهمیت است که اگر امامت در اسماعیلیه فرقه ای همانند امامت شیعه در اسلام ناب محمدی بود بدون تردید این همه اختلاف بین امامان او دیده نمی شد. چنانکه در امامت تشیع هیچ گاه با چنین اختلافات اساسی کفرآور برخورد نمی کنیم.

اسماعیلیه از فرقه بودن تا شبکه سیاسی شدن

آنچه بدون هیچ پشتوانه قانونی مقرر در اسماعیلیان ادامه یافته بود از پدرها به پسرانشان رسید تا اینکه دوره ی شاه خلیل الله پدر آقاخان اول (۱۷۹۰ - ۱۸۱۷) گردید و در یزد با یک صد غلام زندگی می کرد. چنانکه میرزا عبدالرزاق یکی از ایرانیان نقل می کند. «پیروان او موهای تراشیده ی سرش، آبی که خود را در آن می شست و چنین کثافاتی را به عنوان یادگاری های باارزش نگاه می داشتند، خلیل الله به جای پرداخت دستمزد به خدمتکارانش غالبا یکی از لباسهای کهنه خود را به آنها می داد که خدمتکاران آن لباس را قطعه قطعه می کردند و به بهای گزاف به زائرانی که به دیدارش

می آمدند می فروختند.» [۱۲۲۴] . چون خلیل الله طرفدار و حامی حاکم ایالت محمد زمان خان بود و او در ظلم و ستم شهرت داشت، عـاقبت در یکی از روزهای ۱۸۱۸ مردم یزد دیدنـد برخی از غلامان خلیل الله می خواهنـد به زور از دو دکانـدار یزدی پول بگیرند نزاع سختی با آن دو کردند، دکان دارهای خشمگین آن ها را تا خانه خلیل الله دنبال کردند و او را کشتند. در آن نزاع عده [صفحه ۳۴۲] زیادی از پیروان خلیل الله که باز هم از هنـد به زیارت او آمـده بودند در حالی که می کوشـیدند جان خداوندگار خود را نجات دهند کشته شدند. [۱۲۲۵] . شاه با دریافت خبر کشـته شدن خلیل الله نگران اوضاع شده، می ترسید فرقـه خطرنـاک اسـماعیلیه او را مسـئول مرگ رئیس مقـدس خـود بداننـد، به همین جهت برای رفع چنین تهمت و خیـالی که شدیدا از آن ترسان بود رئیس مهاجمان به خلیل الله را به سـختی تنبیه کرد و او را به چوب بست، همچنین پسـر جوان خلیل الله را بـه عنـوان رئیس فرقه پـذیرفت، املاـک زیـادی به املاـکی که به ارث برده بـود افزود. [۱۲۲۶] یکی از دخـتران خود به نـام «سـروجهان خانم» را به همسری امام جوان اسماعیلیه درآورد، لقب افتخاری آقاخان به او اعطا کرد از آن پس حسن علیشاه در ایران به آقاخان محلاتی معروف شد [۱۲۲۷] و به عنوان چهل و ششمین امام اسماعیلی نزاری در سیزده سالگی با ادعای خدای زنده [۱۲۲۸] ولی مشـروب خوار بزرگ که پیش از شام ده بطر شـراب می نوشید [۱۲۲۹] و در عشـقبازی زیاده روی می کرد [۱۲۳۰] زمام امور اسماعیلیه فرقه ای شاخه ی نزاری را به دست گرفت. لکن مانند سایر کارمندان

حکومتی قاجار در محلات و اطراف آن به خدمتگزاری اشتغال داشت تا اینکه محمدشاه او را برای اداره ی کرمان به آن سامان اعزام داشته تا سال ۱۲۵۲ / ۱۸۳۷ زمان صدراعظمی حاجی میرزا آقاسی در آنجا به رتق و فتق مشغول بود. ارتباطهای پشت پرده ی آقاخان با بعضی عوامل سیاسی خارجی دوران قاجار که با مشرب ارتباطهای سیاسی میرزا آقاسی سازش نداشت موجب شد از حکومت کرمان عزل گردد و یک رشته جنگ و درگیریهای نظامی را با قوای حکومت ایران به وجود آورد، که نتیجه اش فرار به افغانستان و خلاصه به استخدام سیاست جاسوسی خانمان برانداز انگلستان بود [۱۲۳۱] که به صورت ذلیلانه او را پذیرفتند و به پست ترین مقامات استعماری که پیاده کردن نقشه های سطح پائین سیاسی بود گماشتند. لکن بعدها که صداقت او را در خدمتگزاری به انگلستان، در معنا استقرار امامت ساختگی اسماعیلیه نزاری دیدند [صفحه ۳۴۳] تقویتش نمودند و این «امر باعث تثبیت و تقویت مقام او شد». [۱۲۳۲] . چیز بسیار مهم و قابل توجه، واکنش پیروان قلیل آقاخان در ایران است که با به استخدام درآمدن او، اسماعیلیان (ایران) به آغوش تشیع بازگشتند. [۱۲۳۳] زیرا به ماهیت این دکه ی استعمار در ایران پی برده بودند. آقاخان پس از خدمتگزاری های بسیار سنگین با دریافت حقوق بسیار ناچیز از انگلیسی ها با قید اینکه «تا وقتی میهمان ما است شرارت نکند» [۱۲۳۴] به کار جاسوسی در پیشبرد اهداف انگلستان با عنوان رهبر شیعیان مشغول به کار شد [۱۲۳۵] در صورتی که شیعیان آقاخان را که ادعای خدای زنده داشت نمی پذیرفتند و بعضا او را نه شیعه و نه سنی می شناختند. [۱۲۳۶]

. تـا اینکه ادعـای امامت شـبگرد حافظ منافع انگلیسـی در قنـدهار [۱۲۳۷] را عـده ای از خوجه های اسـماعیلی هنـد نپذیرفتند. دعوای بر سـر امامت که آقاخان نان آن را می خورد و به آن توانسـته بود نظر حمایت انگلیس را به خود جلب کنـد به دادگاه عالی بمبئی زیر دست انگلیس کشید و سرانجام به لحاظ نفوذ انگلیس «حکم به نفع آقاخان اول خدمتگزار بریتانیا صادر شد و حق جمع عشـریه یادسوند به او داده شد» [۱۲۳۸] . در این دوره پناهندگی آقاخان اول بلکه بهتر است بگوئیم اسـماعیلیه نزاری آن هم به طور رسوامأبانه ی ملتمسانه [۱۲۳۹] آقاخان وطن فروش شکل تسخیر ایران را به انگلیسی ها پیشنهاد می کند و تعهد می دهـد که عراق (سـلطانیه) فارس و کرمان و خراسان را بدون کوچک ترین مشـکلی در اختیار انگلسـتان درآورد [۱۲۴۰] و عجیب است که در قبـال این ذلت هـای ننـگ و نکبت بـار ماهـانه مبلغ ۲۰۰۰ روپیـه جهت تـأمین هزینه زنـدگیش می گرفت [۱۲۴۱] و البتـه بر اثر تقاضاهـای ملتمسـانه ی زشـت که در خـور شـأن یـک انسـان نیست رو به افزایش هم داشت. [۱۲۴۲] . [صفحه ۳۴۴] این امام اسـماعیلی نوکر انگلیسی در ماجرای خروج انگلیس از افغانستان در پنجم اکتبر ۱۸۴۲ که به کویته رفتند، آقاخان را به قول معروف دست به سـر کردنـد همین که متوجه شـد چقدر به انگلیس ها خدمت کرده است و برای دستیابی به پـول در قبـال خوش رقصـی هـایش شـکوائیه ای بالابلنـد تنظیم کرده [۱۲۴۳] عـاقبت در نـامه ای کـه به ژنرال انگلنـد نـوشت، تقاضای ۲۰۰۰۰ روپیه در ازای خدمات خود نسـبت به انگلسـتان کرد. [۱۲۴۴] . بریتانیای مسـلک ساز نیز در جواب نوکری او برای این نتراشیده نخراشیده اسماعیلی نزاری

که مدعی امامت نیز بود و آن روزها نوکر انگلیس محسوب می شد با تأییدیه اینکه «کوشش خستگی ناپذیر آقاخان به انگلیسی ها اجازه داد تا آبرومندانه از آن بخش افغانستان خارج شوند» [۱۲۴۵] پولی از انگلستان دریافت کرد. این امام اسماعیلی نزاری که نفوذ فرقه اش ر ا برای پیشبرد اهداف انگلیس [۱۲۴۶] به کار برده، به انگلیس ها می نویسد: هرگز جزئیات دقیقی از خدمات ادعایی خود را ارائه نکرده است. [۱۲۴۷] به همین دلیل محقق جوینده ی حقایق گنگ مانده در تاریخ نمی تواند به دست آورد این پیشوای به اصطلاح روحانی یک مسلك و فرقه ی وابسته به مذهب، به ایران و حتی اسماعیلیان چه میزانی خیانت نموده است. فقط باید بدانیم که کوچك ترین آن ها اغوا کردن ملت ها [۱۲۴۸] و پاسداری راه های ارتباطی منافع جویانه ی انگلیس بین کراچی و حیدآباد [۱۲۴۹] بوده است. شاید نان و لقمه ی نوکری انگلستان، امام اسماعیلیه را از جاده ی شرف و انسانیت اسماعیلی دور کرده که نوشته اند: هر گناهی را می خواست مرتکب می شد و نوعی فضیلت و پاکدامنی جلوه می داد و حتی می گویند پیروانش نمی توانند و جرأت نمی کنند هیچ چیز را از او دریغ نمایند، به همین لحاظها زنان، دختران، بردگان، پول، خانه ها، اثاثیه ها همه مال او است و اجازه نمی داد بر این برتری خدشه ای وارد شود.» [۱۲۵۰] .

شکاف در فرقه اسماعیلی نزاری

باید بدانیم از جمله ترسهائی که همیشه سرکرده های فرقه ها دارند این است، مبادا [صفحه ۳۴۵] یکی از اتباع جیره خوار فرقه، راه و رسم آقائی را بیاموزد، بدون اینکه نشانی از قبل ارائه دهد ناگهان در پی شبی مدعی پیشوائی فرقه شود. در اسماعیلیه یك بار به واسطه حسن صباح چنین اقدامی صورت گرفت که اسماعیلیه

نزاری شکل گرفت و بار دیگر توسط حسن دوم که نمی توانست مـدعی امامت شود این شجاعت دیـده شـد، خویش را امام خوانـد. و اینکه زمان آقاخان سوم، سلطان محمـدشاه، چهل و هشـتمین امام اسـماعیلی نزاری در همان موقعیت جدش آقاخان اول که به صورت یک جامعه ی مسلمان از حمایت تشکیلات بریتانیائی ها در هنـد برخوردار بود. و گزارش های رسیده ی محیطهای اسماعیلی نشین را دریافت می کرد در حالی که مشغول تبدیل سنت های کهنه شده ی اسماعیلیه به تجدیدگرائی بود تا آداب و سنن دست و پا گیر اسماعیلی را برای آزادی عمل آقاخان ها از میان بردارد، متوجه بازگشت اسماعیلیان ایران به تشیع گردید. چنین افرادی که در خدمت سیاست های کهنه کار حاکم بر دنیا می باشند به طور حتم و یقین امورات خویش را با زبده ترین افراد سیاسی که در دنیا اگر بی نظیر نباشند کم نظیر هستند به قول معروف «آنقدر مار خورده تا افعی شده اند» در میان گذاشته، راهنمائی و بعضا برای حفظ و بقای خود یاری می طلبنـد. آقاخان سوم خدمتگزار صدیق و مخلص انگلیس، حساس بودن بازگشت اتباع فرقه اسماعیلی نزاری به تشیع را خطری بسیار جدی دانسته به این توجه داده شد، اگر این مهاجرت اعتقادی ادامه یابد، دیگران هم حساس شده در پی علت و انگیزه اش برمی آیند و بسیاری از موضوعات شرعی فرقه برملا می شود؛ چه بسا مقـدمه ای برای مهاجرت عقیـده ای سایر اتباع فریب خورده گردد. و لـذا میرزا حسن سـدهی را مأموریت داد تا برای سر و سامان دادن به کارهـای فرقه اسـماعیلی نزاری در ایران قیـام جـدی کنـد و او تا حـد غیرقابل باور در این مأموریت موفقیت داشت تا اینکه به محبت و عنایت حضرت عزرائیل مردم

از شـر حیله و تزویر او رهـائی یافتنـد و فرقه ی اسـماعیلی نزاری باز چون گله ای بـدون چوپان راه سـر گردانی را می پیمود که «مراد میرزا» فرزنـد میرزا حسـن سـدهی «هـوس رهـبری بـه سـرش افتـاد. ادعـای مرتبـه ی حجـتی برای خـود کرد. اطـاعت و فرمانبرداری مطلق جامعه ی اسـماعیلی را خواستار شد. و در سال ۱۹۰۸ از شکایت حاجی بی بی [۱۲۵۱] علیه آقاخان [صفحه ۳۴۶] سوم جانبداری کرد، رهبری آقاخان را به معارضه خواند. و سـپس قائل به امامت پسـر حاجی بی بی به نام صـمدشاه شد. عـده ای از اسـماعیلیان جنوب خراسـان که به مراد میرزائی معروف شـده بودنـد، این دعوی را به حق دانسته پذیرفتنـد.» به این ترتیب شـکافی در فرقه ی اسـماعیلی نزاری پیش آمـد که بعـدها مـدعی شدنـد سـر کش هـا اختلاف خویش را با آقاخان حل نموده عتبه اطاعت بوسـیدند، ولی اتباع از این سازش تبعیت نکرده بر مراد میرزائی بودن اگر باقی نماندند «به مذهب شیعه اثنی عشـری درآمدند.» [۱۲۵۲] . ایـن بازگشـتها بـه تشـیع که بر اثر آگـاهی فریب خوردگـان اسـماعیلی صـورت می گرفت نشـان حقیقتی بود. که فریب خوردگـان این گروه را نوعی شـیعه معتقـد جـدا شـده می دانسـتند که بـا قبول داشـتن ولایت با امامت، رئیس فرقه ای هم دارنـد که حکم رئیس قبیله یـا طـایفه و یا کدخـدای دهی را دارد. ولی آنگاه که با اصل ماجرای اسـماعیلی آشنا می شدند خویش را به آغوش تشیع می انداختند.

فرمان جدائی از تشیع

بر اثر گزارش تاریخ «جنبش اسـماعیلی» که در اصل بر اساس مبانی اعتقادی تشیع، روح اسلام اصیل، برای حمایت از «امامت» امامیه به وجود آمد و حضرت اسماعیل فرزند ارشد و برومند حضرت امام صادق - علیه السلام - نماینده ی پدر بزرگوارش

در انقلاب ضد اموی و عباسی به شمار می رفت، نه تنها گزارش های ضد طاغوتیان عباسی را به شرف عرض امام می رساند، بلکه برای هر گونه حرکتی ضد حکومت عباسی دستوری گرفته به اهل جنبش ابلاغ می نمود. این حرکت سلحشوران جان بر کف امامیه بعد از رحلت اسماعیل دچار فتنه ای عظیم گردید، نفوذیهای به استخدام درآمده ی عباسی که از عصر امامت حضرت صادق - علیه السلام - برای به فساد و تباهی کشاندن «جنبش»، طرح امامت اسماعیل را در اذهان پیاده کرده بودند و بعضا گاه و بیگاه هر وقت فرصت می یافتند و زمان را مساعد می دیدند به زبان می آوردند تا شاید امام - علیه السلام - احساس خطر نموده، مانند حاکمان جائر که برای بقاء حکومت خود، فرزندان خویش را به قتل می رساندند یا میل سرخ شده بر [صفحه ۳۴۷] چشمان آنان کشیده، در سیاه چالها زندانی می کردند چنین تصمیمات تند و حادی را نسبت به فرزند عزیزش گرفته، اسماعیل را رقیب امامت شناخته، او را به سزای اعمالش برساند و آنگاه همین نفوذیهای بی اعتقاد به امامت، اسماعیل را امام مظلوم شهید قلمداد کرده، برای ایشان در مسیر مبارزه با امامت امامیه سینه بزنند. ولی امام صادق - علیه السلام - چون حرکتی که نشانه ی ادعای اسماعیل برای امامتش باشد از او نمی دیدند و ضمنا اشاعه ی امامت او را از جمله طرحهای عباسیان مزدور در مسیر مبارزه با امامت تشیع می دانستند، کوچکترین اعتنائی به آنچه می شنیدند نداشتند. لکن روند این موضوع خائنانه ی خطرناک را زیر نظر داشته، افرادش را شناسائی می کردند، تا اینکه اسماعیل - علیه السلام - از دنیا رفت، عده ای که به راستی بدون هیچ غل و

غشی شیعه بودند و ادعای امامت برای اسماعیل را شنیده، حتی دل به آن بسته داشتند، با مرگ او بر این عقیده که جهت امامت اسماعیل را برای خدای تعالی بداء حاصل شد، همچنان مطیع و معتقد و فرمانبردار امام صادق - علیه السلام - بودند. زیرا بر فرض صحت امامت اسماعیل، می بایست در پی رحلت امام صادق - علیه السلام - با او بیعت می کردند. لذا از کنار مرگ اسماعیل عادی گذشتند. ولی آن عده که ظاهرا خویش را از امت ششمین امام دوازده گانه تشیع می شناساندند و به آن تظاهر می کردند، چون اوضاع را وفق مراد ندیدند «مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین» [۱۲۵۳] را با مرگ اسماعیل دیدند، با الهام گیری از دسیسه بازان دغل حکومت عباسی شعار اسماعیل نمرده است را سر دادند، در حالی که امام صادق - علیه السلام - مرگ فرزند دلبند عزیزش را در جا به جای تشییع جنازه اش و غسل و کفن و دفن با نشان دادن چهره ی او در معرض دید حاضران گذاشته بودند و حتی در آخرین مرحله که می خواستند سنگ لحد را قرار دهند از حاضرین اقرار گرفته، حتی بر اساس اقوالی به ثبت رسانده از حاضرین گواهی گرفتند که اسماعیل از دنیا رفته است. این گروه به ظاهر شیعه لکن در باطن به استخدام عباسی درآمده، نه اینکه دچار انحراف شدند بلکه راه های انحراف امت امامت امامیه را در معرض نمایش گذاشتند و وارد مرحله جدید می شدند، محمد بن اسماعیل را در مقابل امام کاظم - علیه السلام - قرار [صفحه ۳۴۸] دادند، او را امام برگزیده دانستند، برایش بیعت گرفته با ارسال پولهائی هنگفت، دستگاهی را

که به وجود آورده بودند تقویت کردند. و از «جنبش انقلابی اسماعیلی» که برای احقاق حقوق امامت شیعه به وجود آمده بود «فرقه اسـماعیلی» رقیب امامت را تأسـیس کردند، تا قبل از «کودتای حسن صباح» در اسماعیلیه به صورت فرقه ای مقابله کننده بـا امـامت شـیعه پیش آمدنـد. لکن بر اسـاس فقه تشـیع عمل می کردنـد. که بهترین گواه و دلیل ما کتاب قانون نامه ی «دعائم الاسـلام» است. بعد از استقرار حسن صباح در «الموت» و به وجود آمدن تشکیلاتی که کم و بیش هر کس از آن اطلاع داشته و قصه هائی شـنیده دارد، موضوع «فرقه اسماعیلی» که به «حکومت اسماعیلی» تبدیل شده بود، اسماعیلیه شکل دیگری به خود گرفته که نه تنها هیچ شباهتی به «جنبش انقلابی اسماعیلی» نداشت، بل به صورت یک فرقه ی مذهبی هم اداره نمی شد. شاید بتوان به این دوران اسـماعیلیه که اسـماعیلیان را با نام «فدائیان اسـماعیلی» مطرح می کردند، آدم می کشتند، خنجرهای بر کمر بسـته را تـا دسـته در سـینه و شـکم مخالفان و رقیبان فرومی بردنـد، نام «اسـماعیلیه سـلطه گر» گـذاشت. در این مقطع از تاریخ اسـماعیلی، مذهب اعم از شـیعه یا سـنی معنائی ندارد؛ بل به آنچه امامان اسماعیلی ساخته و پرداخته بودند و نامش را تشیع می گذاشـتند عمـل می کردنـد، و متأسـفانه محققان نویسـنده نیز همین ادعای بی اساس سـرکرده های اسـماعیلی را به ثبت تاریخ رسانده، آنها را فرقه ای مذهبی وابسـته به تشـیع می شناسانند. تا زمان حسن دوم، امام اسماعیلی نزاری که بر اساس نوشته های طرفـداران اسـماعیلی بـدون کوچک ترین حق قانونی مرسوم در اسـماعیلیه مـدعی امامت شـد و شـریعت را لغو کرده، صـدای «فرارسید قیامت» را سر داده، مردمان ناآگاه هم فریب این ادعای بی معنا

را که نویسندگان، طرفدار اسماعیلی هم اعتراف دارند: «درست فهمیده نشده است» [۱۲۵۴] خوردند. اینجا حتی صحبت تشیع و تسنن هم از میان برداشته شد، زیرا مردم مذهبی نداشتند که اسم آن را شیعه یا سنی یا هر چیز دیگری بگذارند. ولی این چهارمین خداوند الموت که اعلام موهوم قیامت نموده بود، شجاعت برای خداوندان الموت فراهم آورد که هر کدام به نوعی در اصالت های اسماعیلیه فرقه ای [صفحه ۳۴۹] تصرف کنند. تا اینکه جلال الدین حسن، ششمین خداوند الموت تصمیم گرفت از انزوای دینی و سیاسی جامعه ی نزاری بیرون آید کوشید تا به دنیای اهل سنت تقرب جوید و شریعت را به صورت مرسوم در میان سنیان به کار گیرد. [۱۲۵۵] . حال چطور دوباره ادعای تشیع به جمع اسماعیلیان نزاری رخنه کرد، بحثی است که می باید در تدوین رساله ای جدا از این تحقیق دنبال کرد. ولی آنچه بر اثر گزارش تاریخ به اثبات می رسد در دوره ی آقاخان اول، داماد جوان فتحعلیشاه قاجار دوباره تظاهر به تشیع در فرقه اسماعیلی نزاری قوت گرفت و همه جا به عنوان فرقه اسلامی وابسته به تشیع مطرح شدند. این شهرت تا زمان آقاخان سوم ادامه داشت و او تا مدتی به لحاظ مصلحتی، خویش را شیعه می دانست. شاید این به جهت سر و سامان دادن به امامت ساختگی اسماعیلی بود که بتوانند خویش را امامی در پی حضرت جعفر بن محمد - علیه السلام - قرار دهند، در صورتی که طرح امامت امامان دوازده گانه تشیع که با پشتوانه نص خدا و رسول اکرم، هر ادعائی را برای امامت باطل می کرد و بر فرض محال اگر هم امکان طرح امامت

غیر پیش می آمد مانند اسماعیل – علیه السلام با مرگ او موضوع انشعاب در امامت امامیه منتفی می شد. زیرا اسماعیل در زمان امام ماقبل خود از دنیا رفته و هیچگاه وصی نمی تواند قبل از موصی فوت کند، و وصایتش اعتباری داشته باشد. بلکه با مرگ وصی قبل شخصیتی که او را به وصایت برگزیده، وصایت آن وصی باطل می شود. ولی تا مدتی آقاخان سوم که جز کلاهش هیچ چیزش شباهت به ایرانی ها نداشت [۱۲۵۶] و رابطه ی اصلیش با جامعه اش همچون پدربزرگش پول بود. [۱۲۵۷] بیشتر اوقاتش را برخلاف پدربزرگ باج گیر ماهی ۱۰۰۰ روپیه اش [۱۲۵۸] در انگلستان می گذرانید [۱۲۵۹] و پول های فراهم آورده را علاوه بر اینکه سرمایه گذاری می کرد خرج عیاشی های وسیع با زنان نامدار که خیلی بلندپرواز بودند می نمود [۱۲۶۰] خود را شیعه می خواند و از تشیع به مصلحت دم می زد. تا اینکه تصمیم گرفت برای نظارت و کنترل بر جامعه اسماعیلی ایران «محمد بن زین العابدین معروف به فدائی خراسانی را که از دانشمندان اسماعیلیان آن زمان بود [صفحه ۳۵۰] انتخاب کند و او سه بار طی سال های ۱۳۱۳ – ۱۳۲۴ برای ملاقات با آقاخان سوم به بمبئی رفت و از طرف او به عنوان معلم تصدی امور مذهبی اسماعیلیان نزاری ایران گماشته شد. فدایی در پی این فرمان مرتبا به دیدار اتباع فرقه ی اسماعیلی نزاری به نقاط مختلف ایران می رفت، میراث آن ها را برایشان توضیح می داد و از نو بیعت آن ها را برای آقاخان سوم می گرفت، همچنین رهنمودهای آقاخان را در اعمال و آئین های دینی که برای آن ایجاد شده بود که هویت جامعه را تأیید و حفظ کند به آن ها می رساند.» آقای فرهاد دفتری

معتقد است: «تا این زمان نزاریان ایران آئین ها و آداب مذهبی خود را عمدتا بر طبق شیوه (خاص خود) در معیت شیعیان اثنی عشری به جا می آوردند. از آن ها خواسته شد که خود را از دوازده امامیان جدا سازند و بر هویت خویش به عنوان یک جامعه ی مذهبی مانند خواجه های نزاری تاکید بگذارند. یکی از اقدامات این بود که در پایان نمازهای روزانه شان نام همه ی امامان خود را ذکر می کردند. (و چون) از ملحق شدن به شیعیان دوازده امامی در مساجد یا در موردهای خاص مذهبی، منع شده بودند» [۱۲۶۱] آرام آرام به صورت فرقه ای که وابستگی دینی به تشیع و تسنن ندارد مطرح شده، راه خود را ادامه دادند. در صورتی که بر اساس گذشته مذهبی، اسماعیلیه با اینکه نسبت به اصل اصیل امامت در تشیع که رکن تمامی ارکان می باشد خروج کرده بودند می بایست به روش و شیوه شیعیان عمل می کردند. در غیر این صورت امامان بدعت گزار اسماعیلیه نزاری از زی اسماعیلیه درآمده بر آداب و سنن مرسوم آن خروج کرده، پشتوانه ی دینی یا بهتر است بگوئیم اسلامی شیعی یا حتی سنی ندارند.

خداوندگاری مزاحم برای خدایان خوش گذران اسماعیلیه

بررسی تاریخ، محقق جستجوگر را به این نتیجه می رساند که عنوان بی ربط «خداوندگاری» در پس یا پیش اسامی آقاخان ها که شدیدا به آن توجه داشته اند به لحاظ اطلاق آن به امامان اسماعیلی نزاری بوده که در الموت حکمرانی می کردند و فرمانشان نسبت به فدائیان خنجر به کمر بسته مانند حکم خداوند تأثیر داشته، به اشاره ای دوست [صفحه ۳۵۱] خائن یا دشمن الموتیان را به قتل می رساندند. یا حتی خویش را از فراز الموت به زیر می افکندند. تا به راستی خداوندی حسن

صباح یا جانشینان او را به اثبات رسانند و وحشت و رعبی مرگ آور را در اذهان فراهم آورند. اگر تحقیق پیرامون موضوعی را که عنوان بحث قرار داده ایم از دوره ی الموت آغاز کنیم، متوجه می شویم دوره ی حسن صباح ایام بسیار سخت گیری های مذهبی است که حتی او پسرش را به لحاظ شرابخواری پنهانی به قتل می رساند. ولی در همین الموت حسن دوم که چهارمین خدای الموت است چنان از زهد اسماعیلی به تنگ می آید که با دوستانی چند به شرابخواری پنهانی می پردازد و زمانی که به خداوندگاری منصوب می شود، این خستگی را ظاهر ساخته با اعلام قیامت، شریعت را برداشته می گوید: امام زمان شما دوره ی پایان حکومت شریعت را اعلام می دارد. و خلاصه شجاعت و حریتی را برای درهم ریختن احکام اسماعیلی فراهم آورد که هیچ گاه فراموش نشد، بل در زمان آقاخان ها به اوج خود رسیده است تا با درآمد هنگفت روزانه، هفتگی و سالانه از پولی که جهت دستبوسی آقاخان می گیرند تا داسونگ [۱۲۶۲] یا ثایث [۱۲۶۳] به عیاشی حتی با نوامیس مردم بپردازند. چنانکه در مورد آقاخان اول نوشته اند: «در مشروب خواری و عشقبازی زیاده روی می کرد» حتی وقتی بلوچ ها از این اعمال زشت عصبانی می شوند و برخورد تندی می کنند نوشته اند: آقاخان اول «به ریششان خندید (گفت:) مگر آن ها خوک های سنی نیستند؟ مگر آقا همه ی مادرهایشان را بی آبرو نکرده بود؟» [۱۲۶۴] . بگذارید از نقل این گونه جزئیات بگذریم و اگر کسی تمایل به دانستن آن داشته باشد به کتاب «آقاخان ها» تألیف ماهربوس و ترجمه شجاعانه ی محمود هاتف که توسط انتشارات «کتاب سرا» [۱۲۶۵] منتشر شده است ارجاع داده بحث موردنظرمان را پی گیری کنیم. آقاخان سوم

سلطان محمـدشاه به لحاظ خدمتگزاری خود و اجدادش در پیشبرد اهداف انگلسـتان مفتخر به دریافت نشان و لقب «سـر» شده بود [۱۲۶۶] چون شانس مثبتی برای [صفحه ۳۵۲] بازگشت به ایران را برای خود نمی دید، پیشـرفت خویش را منوط به ادامه ی خـدمت بـه انگلیس در هنـد می دانست [۱۲۶۷] به همین اعتبـار شوق و اشتیـاقی که بر اثر سـفرهای اروپـا و آمریکـا برایش فراهم آورده بود توجه اش را به رهبری قومی تجـدد گرا معطوف نمود و به همین جهت برای مهیـا کردن چنین موقعیتی نسـبت به فرقه اسـماعیلی نزاری که به روزگارش هیچ شباهتی به اسماعیلیه فرقه ای هم نداشت همت گماشت. و کاملا کوشید تا اتباع خود را در کشورهای مختلف به عنوان جامعه ای متجدد لکن باهویت اسلامی متمایزی در قرن بیستم مطرح کند. [۱۲۶۸] . این تجدد گرائی و سـفرهای پی درپی آن، او را با لذت عشـقبازی زنان آن سامان بیشتر آشنا کرده و از خداوندگاری، ارث الموت یـا امامت میراث اسـماعیلیه دورش ساخته، بلکه هرگاه این عنوان های توخالی را برای دست یافتن به خواسـته های جنسـی اش مزاحم می دیـد، به طور کلی آن ها را فراموش می نمود و با لعن و نفرین از خویش دورشان می کرد. ولی هیچ گاه این عنوان هـای دست و پـاگیر و موقعیت رهـبری فرقه اسـماعیلیه نتوانسـتند او را از عشـقبازی هـایش بازدارنـد و لـذا می بینیم بـا داشـتن همسـرش به نام آندره که بعدها بیگم آقاخان نام گرفت و هیتلر او را زیبا و شیک [۱۲۶۹] توصیف نموده [۱۲۷۰] در یک سفر استراحتی که به فرانسه می نمایـد، عـاشق دختر نوزده سـاله ای از اهالی «تورین» که تازه به «مونت کارلو» آمـده بود تا به گروه باله ی «کازینو»

بپیوندد می شود. و یک روز عصر در ژانویه ۱۹۰۸ که گروهی از رقصندگان باله ی مونت کارلو روی نیمکت های باغ کازینو نشسته بودند، یک روزنامه نگار انگلیسی پیش می رود و با یکی از آن ها به نام «ترزا ماگلیلونو» که دلش می خواست او را «ژنیتا» بخوانند (صحبت می کند در انتها می گوید:) آقای محترمی سخت عاشق او است. بسیار ثروتمند است [۱۲۷۱] می تواند هر چه بخواهد به او بدهد و فردا نزدیک کیوسک خارج از کازینو منتظر او خواهد بود. و خود را به او معرفی خواهد کرد.» این ماجرای رمانتیک برای ترزای جوان چنان جذاب بود که «صبح روز بعد وقتی رقاصان سر راهشان برای تمرین در کازینو از کنار کیوسک رد می شدند ترزا از دوستانش جدا شده به [صفحه ۳۵۳] سوی آقاخان مدعی خداوندگاری الموت و امامت اسماعیلی که به او خیره شده بود رفت، وقتی ترزا نزدیک آمد آقاخان دست او را گرفت و بوسید و با اولین عشق بزرگ خود ملاقات کرده (با اینکه) هیچ علاقه ای به باله نشان نمی داد، مشتاق تماشای همه ی برنامه ی باله شد. (از آن پس) کازینو مونت کارلو دیگر تحسین کننده ای وفادارتر از (آقاخان سوم) به خود ندید، ترزا (نیز) همه شب یک دسته گل دریافت می کرد.» [۱۲۷۲] . پس از یک ماه دلباختگی ناگزیر شد برای تأسیس اداره ی اتحادیه ای به لندن بازگردد در حالی که از همان پول های مقرری مذهبی فرقه اسماعیلی «حلقه و زنجیر طلائی به ترزا هدیه می داد» [۱۲۷۳] به او قول داد که بازمی گردد، ولی وقتی بازگشت که ترزا را با خود به مصر برد. و مدعی می شود در آنجا طبق قوانین اسلام با او ازدواج کرده

است. ماهربوس که منابع دست نخورده ی کمتر مطرح شده را داشته در مقابل این ادعا می نویسد: اما در حقیقت آقا (خان) تا وقتی که پسرش علی خان در ۱۹۲۳ یازده ساله نشد با ترزا ازدواج نکرد. وصیتنامه او آشکار کرد عقد اسلامی که ادعا می کرد در قاهره منعقد کرده یک عقد موقت (صیغه) بوده است» [۱۲۷۴] این ادعا هم جای صحبت دارد زیرا می دانیم که در جامعه ی اهل سنت عقد موقت مرسوم نیست. به علاوه «عقد موقت طبق قوانین اسماعیلیه به کلی غیرقانونی است.» [۱۲۷۵] پس آقاخان با عنوان خداوندگار و امام فرقه بدون مجوز شرعی و عقدی که در فرقه اش زنی را به مردی حلال کند با تراز ارتباط داشته، حتی از او فرزنددار شده است. مهم تر اینکه اگر آقاخان می خواست چنین ازدواجی را با مراعات احکام شرعی که در اسماعیلیه تزاری قانونی است و برای همه از خداوندگار تا هر مقامی لازم الاجرا می باشد. می باید «سه بار به همسر اولش شاهزاده بیگم اعلام می کرد: من تو را طلاق می دهم، سپس حکمی مبنی بر قانونی بدون ازدواج موقت خود صادر می کرد» که «ویلی فریشائر» آخرین شرح حال نویس آقاخان واقعا باور نمی کند که او چنین کاری را کرده باشد. [۱۲۷۶] این عشقبازی تا پس از سه فرزند ادامه داشت و سال ۱۹۲۳ در حالی که هنوز شاهزاده بیگم در عقد دائم بود به نکاح شرعی تبدیل شد. باید دانست با اینکه آقاخان پیشوای روحانی فرقه ی اسماعیلی نزاری به ترزا علاقه داشت «چشمان جستجوگر او به دو زن غربی دیگر [صفحه ۳۵۴] خیره شده بود» درست یک سال بعد از دیدن ترزا شرکت دیاگیلف به مونت کارلو آمد

دو نفر از رقاصان آن شرکت توجه آقاخان را به خود جلب کردند، به یکی از آنها هرگز دست نیافت، ولی دیگری را برای مدتی معشوقه خود کرد. البته در زندگی آقاخان هرگز کمبود زن وجود نداشت. او از کودکی معاشر زنان بوده زنانی زیبا، جذاب حتی بسیار شهوت انگیز آزادانه در دسترس آقاخان (رهبر اسماعیلیه) بود» وقتی می دید زنان نژاد و هم رنگ او آن احساس آزادی، آن حالت رهاشدگی را که در زنان سفیدپوست غربی چنان دلربا بود ندارند به آن ها اظهار عشق می کرد دانه می پاشید، به دامشان می انداخت تا بتواند آن ها را به غار برد» [۱۲۷۷] . شهرت و زیادی چنین عشقبازی ها در زندگی او قسمت اعظم خاطراتشان را تنظیم می کرد و لذا وقتی تصمیم می گیرد که خاطراتش را به قید تحریر درآورد، دوست و همسایه اش «ویلیام سامرست موآم» به او پیشنهاد می کند بخش های شهوت انگیز (زندگیش را با) زنان و حوری ها کنار بگذارد» [۱۲۷۸] و او «درباره ی اینکه جزئیات شهوت انگیز رابطه اش را با زنانش آشکار نکند چنان کامل پذیرفته بود که بسیار کم درباره ی زندگی خصوصی اش چیزی» [۱۲۷۹] در اختیار گذاشته است. به همین لحاظ آقاخان به مرتبه ای در خوش گذرانی ها رسیده بود که مقام خیالی اش را دست و پاگیر می دانست زیرا «تا اندازه ای برای او مزاحمت بود» [۱۲۸۰] که می دانست با داشتن آن مقام نمی شود تجددگرائی نمود به همین علت، به قوانین لازم الاجرای فرقه وقعی نگذاشت. شاید به همین لحاظ بوده که می گویند: «برای آقا بسیار جذابتر بود که سخنگوی مردمش در لندن باشد تا اینکه واقعا آنها را در هند سازمان بدهد.» [۱۲۸۱] زیرا با کسانی که ساکن لندن می باشند می توان شراب خورد

و امـام اسـماعیلیان بود. بـا زنان هر نژادی شـهوترانی نمود و خداونـد الموت بود. ولی در جمع یاران هنـدی نمی توان در مقام ساختگی رهبری اسماعیلی این همه آزادی در عیاشی داشت. [صفحه ۳۵۸]

انگیزه ی پذیرش ولایت یا امامت در مسلک سازی

به این اشاره تکراری داشتیم که منظور ما از تدوین رساله حاضـر این نیست که تاریخ را ورق زده با ذوق و سلیقه ای بازنویسی مجـدد کنیم؛ بـل می خواهیم برای نام مجموعه تحقیقاتمان «رهبران ضـلالت» که امیـد است در جامعه مفیـد واقع شود دلائل و نشـانه هـائی ارائـه دهیم. و این را به دو طریـق قابـل تـوجه قرار داده، انتظـار می رود خواننـده ی عزیز و محـترم مـا یـا محققـان بلندمرتبه مورد عنایت قرار دهند، تا در آثار خویش به نوعی پی آن را گرفته، در روشن نمودن فرد اجتماع سـهیم باشـند و این آگاهی بخشیدن از فریب خوردن اعضای جامعه بکاهد: ۱- ضلالتی که با به انحراف کشاندن مسیر دینی، نصیب فرد و جامعه می شود، به این معنـا که در کنار اعتقادات ادیان الهی، دست آوردهای مغرضانه خویش را قرار داده آن را راهی برای رسـیدن به سعادت آسمانی می شناسانند. ۲- ضـلالتی که مدعیان راهبری مسلکی «چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند» با اعمـال و رفتـار خویش فراهم می آورنـد و معتقـدان و پیروانشـان آنگـاه که متوجه عملکرد رهبران خود می شونـد جز گنـاه و تبـاهی چیزی در انبـان رفتـار و کردارشان نمی بیننـد. در چنین موقعیتی چنان تیشه ای به ریشه اعتقادات اتباع وارد می آیـد که هیچ گاه بازگشتی به مسائل ایمانی آسـمانی نخواهد داشت. در صورتی که دل زدگان اینگونه ای باید توجه داشته باشند اینان که در رأس فرقه های اسماعیلیه و صوفیه، شیخیه و وهابیه

مـدعی منـاصب روحانی هسـتند، اصـلا برای دست یافتن به آرزوها و تأمین خواسـته هائی که امکانش در جمع پیروان مـذهب آسـمانی فراهم نیست کوشـیده اند به هر زحمتی شده خویش را در رأس گروهی قرار داده، نام و رسـمی را به خود اختصاص دهنـد. و لـذا ادعای «خداونـدگار» اسـماعیلی نزاری می کنـد تا از زیر بار مسـئولیت بنـدگی خـدای تعالی شانه خالی کند، آن زحمت سـخت و پرمشـقت را تحمل ننموده بتواند آزادانه شراب بنوشد و عیاشی نموده، نوکری اجنبی آن هم از نوع بدخیمش را بنماید. [صفحه ۳۵۹] «قطب» فلان فرقه ی صوفیانه شده، تا با بیرون آوردن مردم از حریم دیانت، قانون عشریه ی مرسوم در یهود [۱۲۸۲] را برایشان وضع کرده، راهی برای ثروت انـدوزی داشـته باشد. اگر این منظور در جمع آوری عشـریه نباشد میان تربیت معنوی شـخص مسـتعد و وضع قانون عشـریه چه سـنخیتی وجود دارد؟ این را آنها که عشـریه می دهنـد از خویش سؤال کننـد. «رکن رابع» شـیخیه شـده تا به این وسـیله بگوید معرفت به امام لازمه اش اطاعت از من می باشد، بتواند بی سـر و سامان خود را سـر و سامـان دهـد. و بی آبروهـای کهنه کار اسـتعمار را که در دامنشان امثال علی محمـد باب را پرورش داد، به آبرو تبدیل کند. نانش، بهتر است بگوئیم پولش دهند، دسـتش را ببوسـند «سـرکار آقا» خطاب کنند. پس اگر نامی از اسلام، تشیع، تسـنن، خـدا و پیـامبر به میان می آورنـد دام و دانه ای است برای خلق، که با ایمانی پاک و اعتقادی قابل تحسـین و تقـدیر می خواهند عمر ناپایدار را به عصمت و طهارت به پایان برند. چون در این جایگاه از کتاب، ضلالتی را که «اسماعیلیه» طراح آن

بوده به جامعه اسلامی پیشکش کرده، مورد شناسائی قرار داده ایم، به موضوعی در ارتباط با آنان اشاره می کنیم. هر چند اسماعیلیان از پس رحلت اسماعیل - علیه السلام - بدترین بدسرشتی و بدبختی و تیره روزی را [۱۲۸۳] دام و دانه فریب مردم قرار دادند و امامت مقدس را به لحاظ اینکه عباسیان از آن در هراس و وحشت بودند برای آسایش و آرامش حکومت کنندگان بنی العباس هدف ناجوانمردیهای بی رحمانه قرار دادند. ولی در دوره ی الموت که اسماعیلیان نزاری، بی سر و سامانی خویش را با کشتارهای وحشیانه ی دوست و دشمن، غریبه و آشنا سر و سامان می دادند، با رساله ای که پیرامون هفت باب تنظیم کردند دست به اقدامی خطرناک زدند. اینان هر چند به ظاهر امامت و وصایت علی بن ابیطالب را پذیرفته بودند و حتی شجاعانه به غاصبان خلافت حمله ور شده، از ناسزا هم در حق ایشان دریغ نکردند [۱۲۸۴] [صفحه ۳۶۰] تحلیل و تکریم از مقام صاحب ولایت کبرای الهی را به پایه ای رسانده اند که غالیان قائل بوده اند؛ برای نمونه نسبت به علی امیرالمؤمنین می نویسند: «اوست که او را مبدأ و معاد نیست و نهایت و بدایت ندارد» [۱۲۸۵] ولی این به آن جهت بوده است که با اثبات چنین مرتبت و منزلتی برای علی مرتضی دیگران را به مرتبه و درجه ای برسانند و این موقعیت در انحصار علی بن ابیطالب را در قالب های ابداعی تکثیر کنند. [۱۲۸۶] آنگاه هر خداوندگار الموتی که امام اسماعیلی هم می باشد، سهمی داشته، به آن آقائی و ریاست کند. خلاصه دنیا را به خوشی گذرانیده برای تأمین لقمه ی نانی به زحمت نیفتد. چنانکه بابا سیدنا از طرح این بی اعتباری های

خنک اعتقادی خیالی درباره تکثیر موقعیت علی - علیه السلام - می نویسد: «پیش از این به هزار سال چنین مردی بوده، اکنون هم باید او باشد، هست و خواهد بود»، وقتی در مشرق و وقتی در مغرب، وقتی در جنوب و وقتی در شمال، گاهی در این شهر و وقتی در آن شهر، این همه یک مرد است که خلق می بیند» بعد هم سند ارائه داده می نویسد «مولانا علی در خطبه می فرماید که در مصر منبر نهم و دمشق را بگیرم و خرد گردانم...» و اینکه مدعی مشود: «جمله ی [این] امامان، خود مولانا علی اند و خواهند بود» [۱۲۸۷] هر چند نویسنده ی طرفدار اینان با یک پاورقی می خواهد اذهان مخالفان را که پی نشانه های ضلالت این قوم هستند فریب داده به بیراهه بکشاند می نویسد: «در واقع این چنان است که تمام امامان با ماجراها و زندگیهای مختلفشان در حقیقت یکی هستند و آن یک کس علی سردسته ی آنها است» [۱۲۸۸] در صورتی که در قبال این دوپهلوگوئی شیعه را به تصور اینکه منظور از امامان در آن گفتار، پیشوایان آسمانی او هستند از خدعه و نیرنگ آنها غافل می کند و به جامعه اسماعیلی تفهیم می کند که منظور از تمام امامان شما هستید. باید توجه داشت که بابا سیدنا می نویسد: «از مولانا مهدی که یازدهم امام بود تا مولانا نزار که نوزدهم یا بیستم امام بود» [۱۲۸۹] و همه را امام خوانند یعنی دارای موقعیت علی مرتضی هستند. در این صورت شیعه را تأیید نکرده است. بلکه برای امامان اسماعیلی موقعیت سازی نموده اند. [صفحه ۳۶۱] راز مبهم نویسی بابا سیدنا را از منظور امامان که کیستند؟ آیا با امامان

دوازده گانه هم ردیف آورده با توضیحی که آقای فریدون بدره ای داده اند حل می کنیم او می نویسد: «اگر علی را در شمار آوریم و امام حسن (ع) را به حساب نیاوریم، نزار نوزدهمین نزاست لیکن اگر هم علی و هم امام حسن (ع) را در شمار آوریم نزار نفر بیستم است» [۱۲۹۰] . جای دیگر در هم شأن سازی امامان اسماعیلی با امامان دوازده گانه شیعه می نویسد: «و حتی وظیفه مهدی را که اصلاح جهان باشد به همه ی فاطمینان مربوط می دانند.» مهمتر اینکه مدعی شده اند: «سیمای علی قبل از آنکه به صورت قائم جلوه گر شود، باید به مشابه وصی، و سپس به مشابه امام آشکار گردد.» [۱۲۹۱] . در اسماعیلیه نزاری وقتی حسن دوم به امامت ابداعی اسماعیلی می رسد درباره خودش می گوید: «مولانا (علی امیرالمؤمنین [۱۲۹۲]) کل شی ء هالك الا وجهه آن دست خدای بود که فرموده ید الله فوق ایدیهم [۱۲۹۳] منم و دست من است «جنب الله [۱۲۹۴] فطرتم و پهلوی من است.» [۱۲۹۵] . ملاحظه کنید چگونه موقعیت علی امیرالمؤمنین -علیه السلام - را تکثیر کرده اند! زیرا وجهی که باقی می ماند جمال حضرت اوست و دستی که ید الله می باشد دست مبارك اوست و او که جنب الله است به استناد روایات، حضرت او خواهد بود و لاغیر. پس اطلاق به مولانا که از عصر الموت تا آقاخان سوم نیز شده است او را «مولانا حاضر امام» می خواندند [۱۲۹۶] دلالت بر این دارد آنچه مربوط به علی امیرالمؤمنین و امامان شیعه است مربوط به امامان ساختگی اسماعیلی نزاری می شود. و از این گونه ابداعات بی ربط که در خدشه دار کردن موقعیت امامت از ناحیه ی فرقه داران اسماعیلی زیاد در متون

بازمانده ی اسماعیلی به دست می آید. [صفحه ۳۶۴]

وهابیت، مسلکی نه شیعه نه سنی

اشاره

به این اشاره کردیم در زمان حضرت امام که زعامت جامعه اسلامی به عهده امامت گذاشته شده بود، امویان و مروانیان و عباسیان جهت امامت زدائی از اصول اساسی اسلام، ناگزیر به اختلاف بین امت و امامت شده، بهترین راه پیاده کردن این منظور را تأسیس مسلکهای ظاهرا اسلامی لکن در حقیقت بدون داشتن شباهتی به اسلام ناب محمدی دانسته، امثال حسن بصری را جهت این امر حساس و مهم انتخاب کرده، او نیز در این مأموریت رشادتهائی از خود نشان داد که تأمین کننده ی منظور امویان بود. اگر امروز به صورت یک مکتب کلامی اسلامی مطرح می باشند در روزهای تأسیس، مسلک ضد تشیع بوده با جذب امت اسلامی، آنان را از روح اسلام اصیل شیعه مظلوم جدا می کرد. مهم تر اینکه دینی بود برای قدرتهای ضد اهل بیت مانند امویان خونخوار. چنانکه امثال ابن ابی العوجا، با جعل حدیث و اصولی که در «مرجئه» اصل و اساس محسوب می شود رفتار معاویه ها را به اسلام تطبیق می داد و برای ظلم و تعدی آنها و نشانه های خروج بر قرآن و پیامبر دلیل شرعی ارائه می دهد. در حقیقت امویان سالیانی دراز بر اساس همین استدلالهای فرقه ای به عنوان مسلمانی نه شیعه لکن به ظاهر مسلمان حکومت کرده، اساس آئین محمدی را به بازی گرفته آن را از بین بردند. مروانیان و عباسیان نیز با همین اندیشه، لکن به مقتضای نیاز روز خود را حفظ کرده زندگی را بر علویان که پیران آل بیت بودند و جز مذهب ایشان را باطل می شناخته تنگ آورده، در کنار آنچه روزهای نخست به وسیله حسن بصری معلوم الحال

تأسیس یافته بود با رخنه میان بازماندگان نهضت های مختار ثقفی، زید بن علی، اسماعیل بن جعفر صادق، جنبش های ضد امویان و مروانیان و عباسیان را به بیراهه کشانده، آنها را به صورتهای مسلک هائی ضد امام و امامت حفظ کردند. تا به روزگاری که آمریکا و انگلیس و روس و فرانسه در مقابل اسلام قرار گرفته، مسلمانان، دور از اختلافات خویش، آنها را مخالفین سخت کوش برای اسلام در حقیقت [صفحه ۳۶۵] تمامی مسلمانان شناختند و متوجه این سیاست شدند اگر نتوانند با شعله ور ساختن آتش اختلاف بین مسلکهای درون اسلام کاری از پیش ببرند با درس آموزی از تاریخ به تأسیس مسلکهای اتحادبرانداز در میان مسلمین بپردازند که البته بر اساس گزارش دقیق تاریخ، سلطه جویان قدرت طلب زردوست در هر دو برنامه موفق بوده اند و می بینیم هر چند رهبران دینی فرق اسلامی کوشیده اند اتحاد بین امت اسلامی را حفظ کنند، ایادی داخلی همین زورگویان زردوست انگلیسی و روسی و فرانسوی و آمریکائی که متأسفانه بر مسند مقامات دینی کشورهای اسلامی نیز قرار دارند برخلاف کوشش شبانه روزی پیشوایان دینی شیعه، چنان در خدمت افکار پلید استعمار قرار می گیرند که در مرکز وحی به هنگام خطبه نماز جمعه یا نقل معارف اسلامی با تهمت های ناروا به ساحت مقدس شیعه چنان ضربه ای به اتحاد اسلامی، تنها راه مقابله کننده با آنچه در فلسطین اشغالی و نظائر آن می گذرد می زنند که چیزی جبران کننده ی آن نیست. در تأسیس مسلکها نیز از همان زمان که «وهابیت» را به میدان اسلام فرستادند تا به امروز موفق بوده، به هر روزگاری ساخته و پرداخته ای را وارد اجتماعات اسلامی نموده همان سیاست «تفرقه بینداز و آقائی کن» را دنبال

می کننـد. البته به روزگـار تأسـیس مسـلک جدیـد کمتر مورد توجه بوده، بلکه فرقه هائی صاحب نام و تاریـخ را تقویت کرده مردم را فریـب می دهنـد. در حقیقـت اسـلام اعم از سـنی و شـیعه را از درون ویران می کننـد. درست همـان زمـان که وزارت مسـتمرات انگلیس «حسـینیه ها» را با نام اینکه زمان پیامبر نبوده بدعت می داند [۱۲۹۷] حلقه هـای صوفیه را گسترش می دهد [۱۲۹۸] در حقیقت خانقاه سازی و روش مسـلک آوری عصـر اموی و عباسی را مورد توجه قرار داده علاوه بر دمیدن بر آتش های فرقه بازی که زیر خاکستر حوادث رفته بود تصمیم می گیرد فرقه هائی را به وجود آورد. [۱۲۹۹] . همان زمان که دستور می دهد به امامان جماعت نسـبت فسق بدهند و مردم را از نماز خواندن با آنها بازدارند [۱۳۰۰] روسای فرقه های صوفیه و غیر صوفی با [صفحه ۳۶۶] خصوصـیت های خیره کننـده ی دیگر مطرح می شونـد. البته باید توجه داشت که به همین لحاظ وجه اشتراکهـائی بین این فرقه ها دیـده می شود برای نمونه وضع قانون «عشـیره» که اصل و اساس آن مربوط به یهود است و صوفیه به آن تأکیـد داشـته حتی مکفی از خمس می دانـد [۱۳۰۱] در وهـابیت که فرقه ای نه سـنی و نه شـیعی است دیـده می شـود. [۱۳۰۲] .

وهابیت مسلکی نه سنی و نه شیعه

اشاره

تحقیقـات انجـام شـده ی پیرامون «وهـابیت» دو سـبک داشـته است: ریشه یـابی اعتقـادی آن که بیشترین تحقیقـات را به خود اختصاص داده است [۱۳۰۳] و شناسائی مؤسس و علت تأسیس و پیدایش آن مسلک ساختگی که متأسفانه کمترین پژوهش و تحقیق را داشـته است. در صورتی که آنچه می تواند انگیزه به وجود آوردن مسلک یا فرقه ای را بیان کند تحقیقاتی می باشد که در مورد «وهابیت» به جهات مختلف کمترین

پژوهش و تحقیق را داشته است. برای نمونه دو موضوع مهم جلب توجه می کند. عدم سلیقه پرداختن به موضوعی که با مسائل سیاسی توام می شود که جداسازی سلیقه ی تحقیقاتی دینی و سیاسی را همراه دارد و متأسفانه می تواند موضوعات بسیار مهمی نسبت به مسلک یا فرقه ای نظیر «وهابیت» که بر اثر عدم پرداختن به آن، با گذشت زمان کاملا مأخذ و اسنادی که مطرح نشده اند را در میان جنجالهای تاریخ از بین ببرد، تواتر حقیقتی مسلم به خبر واحد می رسد و به همین عنوان اعتبار آن را زیر سؤال می برند. و این نسبت به آنچه پیرامون تأسیس وهابیت گفته شده است بسیار جلب توجه می کند، خصوصا اینکه قلم ها و حلقوم های اجاره شده ای هم پشتوانه داشته باشد. و لذا می بینیم گزارشاتی را که یک مجله فرانسوی به عنوان خاطرات جاسوس انگلیسی به دست آورده که چگونه مأموریت او به تأسیس وهایت ختم گردیده [۱۳۰۴] را گزارش واحد شناخته اند تا از بی آبروئی وهابیت بکاهند و ثابت [صفحه ۳۶۷] کنند وهابیت ریشه در اسلام سنی داشته است در صورتی که علماء اهل سنت جز معدودی که انگشت شمارند تا قبل از تأسیس وهابیت به آنچه اعتقادات این فرقه را به وجود آورده بی اعتنا بوده، آن را مردود و صاحبش ابن تیمیه را مطرود دانسته بودند. علاوه خیلی از رخدادهای مهم عالم حقیقت و واقعیتی است که گزارش واحد آن را بیان داشته و انتشار داده، خدشه پذیر هم نیست. افکار و عقائد مؤسس این مسلک انگلیسی را محققان عالی مقام و بزرگ مرتبت اسلامی اعم از سنی و شیعه با دقت نظرهائی قابل توجه و بسیار ارزنده به صورت مجموعه هائی علمی تحقیقی

تـدوین نموده، در اختیـار جوامع اسـلامی گـذارده انـد تا فرد و اجتماع با بهره منـد شـدن از آنچه بـدون غرض و مرض دو یار همیشه با هم فراهم آمـده گرفتار رهبران ضـلالت زمان خود نشوند. دو موضوع می باید در این جایگاه از رساله تعقیب شود تا به نقل تاریخ وهابیت اکتفا نکرده باشیم:

ریشه اصول وهابیت

آیا چنین تفکری اعتقادی در اسـلام سابقه داشته است؟ محققان نتیجه گرفته اند آنچه را موسس مسلک انگلیسی وهابیت ارائه داده و هیچ شـباهتی به تسنن و شیعه ندار تقی الدین ابوالعباس احمد معروف به «ابن تیمیه» برای اولین بار طرح کرده، به وسیله ی آن بزرگترین لطمه را به اسـلام وارد آورده است. نامبرده در شهر «حران» مرکز تعلیمات حنبلی روز دوشنبه ۱۰ / ربیع الاول / ۶۶۱ بنابر گفته خودش میان صائبه ها و بت پرسـتان و فلاسـفه که همواره در معرض تهدیـد حملات مغول بودند متولد شده، دوران کـودکی را گذرانیـده [۱۳۰۵] و در سـال ۶۶۷ قمری مطـابق ۱۲۶۹ میلادی که شـش سـاله بـود به ترس حمله مغول از «حران» به دمشـق وارد شـد. پرورش علمی و دینی خـود را ابتـدا در محیـط عالمـان حنبلی دمشـق تکمیـل کرد و در اکـثر علوم متداول زمان خود حتی عقائد ادیان مانند مسیحیت و یهود اطلاعاتی فراوان به دست آورد. بعد از مرگ پدرش در سال ۶۸۲ و از آغاز سال ۶۸۳ روز دوشنبه دوم محرم در [صفحه ۳۶۸] دارالحدیث سکریه [۱۳۰۶] یا بنابر قول ابن عماد در مدرسه تنگزیه [۱۳۰۷] تـدریس آنچه را آموخته بود آغـاز کرد. تـا اینکه در چهارشـنبه ۱۷ شعبان ۱۲۹۶ بعـد از مرگ زین الـدین ابن المنجا متصدی تدریس مدرسه حنابله دمشق گردید [۱۳۰۸] شهرت و قدرت

پاسخگوئی او به مسائل علمی موجب شد که در امورات سیاسی روز نیز مداخله سرنوشت ساز نماید. چنانکه نوشته اند در ۷۰۱ قمری جعلی بودن نامه ای را که یهودیان مدعی بودند رسول خدا با آن یهودیان خیبر را از ادای جزیه معاف داشته بودند ثابت کرد [۱۳۰۹] . او علاوه بر اینکه با حد و تعزیر مخالفان خویش را ساکت کرد، در سال ۷۰۲ با نوشتن نامه ای نایب السلطنه دمشق و عده ای را به ارتباط با دربار مغول محکوم کرد [۱۳۱۰] در رجب ۷۰۴ مردی به نام ابراهیم قطان مجاهد را که حشیش می کشید و سبلتی پرپشت و دلقی بلند و ناخن های دراز داشت دستگیر کرده او را از این هیبت صوفیانه خارج کرد [۱۳۱۱] و در همین سال در مسجد نارنج که کنار مصلای شهر دمشق بود سنگی را که مشهور بود اثر پای مبارک حضرت رسول خدا بر آن هست و مردم به آن تبرک می جستند شکست و اعلام کرد: تبرک و بوسیدن آن جایز نیست [۱۳۱۲] شاید این اولین برخورد او با یک سنت دینی مردم بود که بعدها از ارکان اعتقادی وهابیت انگلیسی شد. در سال ۷۰۵ حضور نایب السلطنه با درویشان رفاعیه که داخل آتش می رفتند در آمده گفت: اگر راست می گوئید باید پیش از رفتن به آتش بدن خود را با سرکه و اشنان خوب بشوئید و همین موجب شد که این گونه نمایشها ممنوع گردید [۱۳۱۳] تا اینکه انتشار «العقیده الواسطیه» موجب شد به لحاظ عقائدش محاکمه شود. ولی نتیجه حمایت علنی نایب السلطنه بود که فرمان داد: هر کس درباره ی عقائد ابن تیمیه سخن گوید زندانی است. [۱۳۱۴] لکن قاضی شمس الدین ابن عدلان کتانی

حصری پیشوای شافعیان به این حکم اعتراض کرده، عاقبت در قلعه جبل قاهر با حضور امرا و فقها «ابن تیمیه» را محاکمه [صفحه ۳۶۹] کردند. [۱۳۱۵] . زندانی کردن ابن تیمیه تا شب عید فطر ۷۰۶ طول کشید. نایب السلطنه مصر، قضات شافعی، مالکی، حنفی را با جمعی از فقهاء احضار کرد؛ برای آزادی او از زندان صحبت کرد. [۱۳۱۶] . سودی نداشت تا روز جمعه ۱۴ / صفر / ۷۰۷ قاضی القضاه شافعی معروف به ابن جماعه در زندان قلعه ی جبل با ابن تیمیه ملاقات کرد ولی او تصمیم خود را مبنی بر زندان ماندن به اطلاع او رساند. در ۲۳ ربیع الاول همان سال ملك العرب که به قاهر رفته بود با او ملاقات کرد خواست از زندان بیرون آید قبول نکرد. در سال ۷۰۹ حکم تکان دهنده ی دیگری داد که طلب یاری و استغاثه از خدا جایز است. ولی از رسول الله جائز نیست. در همین سال او را به اسکندریه انتقال دادند در برج وسیعی ۸ ماه ماند. بعد از آزادی شاگردش ابن قیم در شهر قدس درباره ی شفاعت و توسل به پیامبران به فتوای ابن تیمیه استناد کرد که جائز نیست، ملك ناصر فرمان زندانی مجدد او را صادر کرد [۱۳۱۷] . در ۶ شعبان [۱۳۱۸] یا ۱۶ [۱۳۱۹] ۴ / ۱۲۳ او را با برادرش زیدالدین عبدالرحمن در قلعه دمشق زندانی کردند. البته فقها و قضات مذهب چهارگانه مصر به حبس او فتوا دادند [۱۳۲۰] تا اینکه بر اثر فتاوی ضد اسلامی در جمادی الاخر ۷۲۸ مطابق آوریل ۱۳۲۸ کتاب و کاغذ و قلم و دوات را از او گرفتند [۱۳۲۱] عاقبت در شوال ۷۲۸ در زندان درگذشت. [۱۳۲۲] . ولی

شـاگردان او نظیر ابن قیم آرای ضـد اسـلامی اش را حفـظ کرده، در جوامع اسـلامی پخش می کردنـد. البته بایـد به موضوعی تـوجه داشـت در کنـار ایـن حرکت اعتقـادی اخـتراعی او شخصـیتهای علمی نظیر زملکـانی [۱۳۲۳] و علی بـن یعقــوب بکری [۱۳۲۴] و صـدها تن دیگر ردیه هـای علمی کوبنـده ای علیه او نوشـته انـد که الگو و پشـتوانه تحقیقـات وسـیع دوره هـای بعد گردیده است. متقابلا او وقتی حرکت کوبنده ی شخصـیتهای علمی عصـر خویش را علیه خود می دید [صـفحه ۳۷۰] عصبانی شـده بـا کلماتی دور از ادب با ایشان برخورد می کرد. [۱۳۲۵] حتی به علامـه حلی اهانت کرده [۱۳۲۶] است. ولی آنچه قابل اعتنا است و تـذکر آن اشاره به حقیقتی غیر قابل انکار نسـبت به حمایت کننـدگان این گروه است، رخـدادی می باشـد که در مرگ او دیـده شـده و به ثبت تاریـخ رسـیده گویای این است طرفـداران او جز قلیلی که به منظور و مقصودی حمایتش کرده، آرایش را اشاعه داده اند، اکثریت نمی دانسـتند چه می گوید. دل به زنده باد و مرده باد خوش داشـته، شکوه طرفداری آنها را وادار کرده بود که سـنگ او را به سـینه زننـد. برای مثـال، او بـا تبرک جسـتن به غیر خـدا مخـالف بوده، وقتی از دنیـا می رود طرفداران او آب غسـلش را برای تبرک می آشامیدند. [۱۳۲۷] مندیلهای سـر خود را بر روی جنازه اش می افکندند [۱۳۲۸] تا متبرک شود و اگر اینـان حقیقتـا مریـد اعتقـادی بودنـد از این نوع کارهـا اجتناب می کردنـد. زیرا به عقیـده ی ابن تیمیه چنین اعمالی حتی در رابطه با رسول خـدا جایز نیست چه رسد با دیگرانی نظیر شـخص او. ابن تیمیه با اینکه از علمای حنبلی بود، نه تنها آرای او

را قبول نداشت بلکه از فتوای پیشوایان چهارگانه اهل تسنن به کلی جدا بود [۱۳۲۹] و گاهگاهی هم به زبان می آورد که من از آنها بهتر می فهمم. [۱۳۳۰] ولی بعضا هم فتاوی او با یکی از مذاهب مطابقت می کرد. مثلا با تمام عداوت و دشمنی که با شیعه داشت گاهی به روایات امام باقر و امام صادق - سلام الله علیهما - استناد می کرد. [۱۳۳۱] . به هر حال بعد از مرگ او که در زندان رخداد، این افکار و عقائدش در جمع مریدان او که دویست هزار [۱۳۳۲] یا ۲۵۰ هزار نفر [۱۳۳۳] بودند حفظ شده از قرن هفتم تا دوازدهم [۱۳۳۴] با تاریخ آمد.

علت پیدایش وهابیت

تا پیش از جنگ جهانی اول تقریبا همه کشورهای عربی اسلامی به طور یک پارچه تحت حکومت عثمانیان اداره می شد. و این خود موجب بود که بلاد گسترده اسلامی [صفحه ۳۷۱] عربی مرتبط به هم اداره شوند. تا اینکه در همین دوران سرنوشت ساز وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر از وضع کشورهای اسلامی نگران شد. جاسوس استخدام شده او در خاطراتش می نویسد: «ما با این مرد بیمار [۱۳۳۵] [سلطان عثمانی] قراردادها بسته بودیم که همه به نفع ما بود، کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد در کمتر از یک قرن آینده نفسهای آخرش را خواهد کشید ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوسها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا و چونان موریانه در آنها نفوذ کرده بود. با این همه به دلایل زیر ما به نتایج

کار اطمینان نـداشتیم» سـپس به دلایل این دلهره پرداخته می نویسـد: «نیروی اسـلام در جانهای فرزنـدانش در پیروی از اسـلام اسـتوار است به گونه ای که اسـلام در جان یک مسـلمان چونان مسیحیت در دل کشیشها و راهبان می باشد که جان می دهند اما دست از مسیحیت نمی کشند. خطر مسلمانان شیعه در ایران از این هم بیشتر است» [۱۳۳۶] و به نتیجه رسیده بودند عالمان مسـلمانان خاصه رهبران دینی شیعه خطری جدی برای استقلال استعمار هستند، همفر می نویسد در وزارت مستعمرات انگلیس مطرح شده بود: «ما از عالمان مسـلمان بسیار نگران بودیم. علمای الازهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته های ما محسوب می شوند.» البته «اهل تسـنن نسـبت به شـیعیان کمتر از علمای خود فرمانبری دارند، زیرا آنان هم سـلطان را حاکم می دانند و هم شـیخ الاسلام را در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند». سپس اضافه می کند «ما کنفرانسـهای بسـیاری تشکیل دادیم تا برای این مسائل نگران کننده راه حلهایی بیابیم.» [۱۳۳۷] . مستر همفر می نویسد: «اما هر بار به بن بست روبرو شدیم، گزارشـهای رسـیده از جاسوسـها و مزدوران نیز ناامیدکننده بود، همچون نتایج کنفرانسـها که یا صفر بود و یا زیر صفر اما ناامیدی در ما راهی نداشت چرا که ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آمـوخته بودیم» [۱۳۳۸] . تـا در یـک کنفرانس کـه «در آن نماینـدگانی از بریتانیـای کـبیر، فرانسـه، روسـیه در [صـفحه ۳۷۲] بالاـترین سـطح حضـور داشـتند دیپلماتهـا، دیـن مردان، در حضـور وزیر به نـتیجه رسـیدند راههـای افزایش فشـار بر مسـلمانان (شناسائی شود) جدا نمودن آنها از باورهایشان» مورد توجه قرار گیرد.

«مسیحیت باید گسترش یابد». [۱۳۳۹] . عاقبت در سال ۱۷۱۰ میلادی وزارت مستعمرات من [همفر] را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ناتوان کردن مسلمانان و هم چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم همزمان نه تن دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دلبستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی داشتند به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه های مربوط و نامهای حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد.» [۱۳۴۰] . مستر همفر در لندن به مقدار زیادی زبانهای ترکی، عربی، پهلوی را که مربوط به ایرانیان می شد آموخته بود. کمی هم زبان ترکی استانبولی را آموخت. عازم مأموریت شد. سفرش را از استانبول آغاز کرد و ماهانه گزارشی از تحولات مشاهده اش را برای وزارت مستعمرات می فرستاد. [۱۳۴۱] . حیفم آمد از نقل چنین ننگی که جاسوس رسمی انگلستان به ثبت تاریخ رسانده چشم پوشی کنم، همفر در ایام اقامت در استانبول با خالد نامی که نجار بوده آشنا و به کار نجاری مشغول می شود تا هم جائی برای سکونت داشته باشد و هم راهی برای آشنا شدن با مردم. همفر می نویسد: «او در خلوت از من درخواست لواط می کرد» [۱۳۴۲] همفر در گزارشش به وزارت مستعمرات درخواست مغازه دار را منعکس می کند جواب می دهند «اگر این کار در دست یابی به هدف کمک می کند اشکال ندارد» می نویسد: «هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان بر گرد سرم چرخید با خود اندیشیدم چگونه روسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی کنند اما من ناگزیر

بودم که این جام را تا پایان بنوشم» [۱۳۴۳] که این اهمیت موقعیت اسلام و مسلمانان خاصه تشیع و روحانیت غیر وابسته آن را تفهیم می کند. [صفحه ۳۷۳]

آشنائی جاسوس انگلیس با مؤسس وهابیت

مستر همفر برای بار دوم از لندن با این سفارش دبیر کل وزارت مستعمرات بریتانیا خارج می شود: «تو در سفر آینده دو وظیفه داری». ۱- نقطه ی ضعف مسلمانها را که ما می توانیم از طریق آن به آنها آسیب برسانیم دریابی و این پایه ی پیروزی بر دشمن است. ۲- اگر این نقطه ی ضعف را یافتی بر آن یورش ببر، اگر توانستی چنین کنی بدان که موفقترین مزدورانی و شایسته ی نشان افتخار وزارت» [۱۳۴۴] . همفر با فکر این موفقیت وارد بصره که شیعه و سنی در آنجا زندگی می کردند شده، می نویسد: «برای نخشتین بار در زندگی با شیعیان و فارس ها دیدار کردم» [۱۳۴۵] پس از یک ماه در مسجد خوابیدن و بیگاری کردن به دکان نجاری به نام عبدالرضا می رود که می نویسد: او «یک شیعه ایرانی از مردم خراسان [بود] فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی بیاموزم. شیعیان ایرانی عصر هر روز پیش او گرد هم می آمدند و از هر دری سخن می راندند از سیاست گرفته تا اقتصاد. بسیار به حکومتشان می تاختند چنان که خلیفه را هم در استانبول فرونمی گذاشتند. اما هنگامی که مشتری ناشناسی می آمد آن سخنان را قطع می کردند و به گفتگوهای شخصی می پرداختند. نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند. اما سرانجام دریافتم که آنها می پندارند من از مردم آذربایجانم» سپس اضافه می کند «در آن مغازه بود که با جوانی آشنا شدم. وی به آنجا رفت و آمد می کرد. سه

زبـان ترکی، فارسـی، عربی را می دانست و جـامه ی طلبه ی علوم دینی را دربر داشت. نـامش محمـد بن عبـدالوهاب (بود) او جوانی بسـیار بلندپرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می کرد اما به حکومت ایران کاری نداشت. من نمی دانم این جـوان سـنی مـذهب از کجـا زبـان فارسـی آمـوخته بود و چگونه بـا عبـدالرضای شـیعه آشـنا شـده بود؟ [۱۳۴۶] . حرکـات و برخوردهای حساب شـده ی محمـد بن عبـدالوهاب توجه همفر را به خود جلب می کنـد که او حتما بر اساس منظوری است با تشیع مخالفتی نداشته، لکن درباره ی مذاهب چهارگانه ابراز ضدیت می کرد. می نویسد: «محمد بن عبدالوهاب واقعا جوانی [صفحه ۳۷۴] آزاداندیش بود. تعصب ضد شـیعی نداشت در حالی که اکثر اهل تسـنن تعصب ضد شیعه دارند» [۱۳۴۷] . همفر این شـناسائی را ادامه داده و نتایج خوبی در مسـیر مأموریتش به دست می آورد تا اینکه به عمق اندیشه ی اعتقادی او رسـیده، می نویسد: «این جوان بلندپرواز: محمد از قرآن و سنت تقلید می کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذهب چهارگـانه بلکه آرای ابوبکر و عمر را به نقـد می کشـید و اگر نظرش بـا نظرات آنهـا متفـاوت بود گفته های آنان را به چیزی نمی گرفت» [۱۳۴۸] حتی برای برخوردش با آرای دو پیشوای اهل سنت دلیل می آورد که پیامبر فرموده اند: «کتاب و سنت را در میان شـما می گـذارم [۱۳۴۹] و نگفت کتـاب، سـنت، صـحابه و مـذاهب را. بنـابراین پیروی از کتاب و سـنت واجب است. مذاهب (فرقه های چهارگانه) و صـحابه و بزرگان هر نظری می خواهند داشته باشند» [۱۳۵۰] . تا در یک میهمانی که از ناحیه عبدالرضا شیعه ایرانی برگزار می شود،

یکی از عالمـان دینی شـیعه به نـام شـیخ جواد قمی هم حضور داشـته، میـان محمـد بن عبـدالوهاب و او مناظره ی علمی درمی گیرد؛ همفر می شـنود که شیخ جواد قمی به او می گوید: اگر تو چنان که می گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی گذاری؟» محمد پاسخ می دهد: «زیرا گفتار علی هم مانند عمر و دیگران معتبر نیست تنها کتاب و سنت اعتبار دارند». [۱۳۵۱] . همفر با شـنیدن این جمله از محمـد بن عبـدالوهاب متوجه می شود او با سـنی و شـیعه میانه ای نـدارد، مخـالف است و همان طور که اشاره کرد فقط به قرآن و سـنت رسول خـدا اعتقاد داشـته، دور از جنجالهائی که بعـد از رسول خدا خشت اولش نهاده شد مسـلمان می باشد. همفر نتیجه مناظره ی بین عالم شـیعی با محمد بن عبدالوهاب را چنین توصـیف می کند: «من از این مباحثه بسـیار شگفت زده شدم محمد جوان در برابر قمی این شیخ سالخورده همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نـداشت» ولی سود خود را [صـفحه ۳۷۵] بسـیار عالی می دانـد زیرا می نویسـد: «من گمشده ای را که در جسـتجویش بودم یـافتم» [زیرا] بلنـدپروازی، آزاداندیشـی، ناخشـنودی از عالمان زمان و نیز اسـتقلال رأی، مهمترین نقطه های ضعف [محمـد بن عبـدالوهاب] بودنـد که می شد از آنها سود جست و وی را در اختیار گرفت، حتی نظرات خلفای چهارگانه هم برای او در برابر فهم خودش از کتاب و سـنت ارزشـی نـداشت». [۱۳۵۲] . به همین لحـاظ قوی ترین روابط و پیونـدها را با محمـد ایجـاد می کنـد تا جائی که می نویسـد: «همواره در او می دمیـدم و می گفتم تو موهبتی بزرگتر از علی و عمر هستی و اگر

پیامبر اکنون زنده بود تو را به جانشینی خود برمی گزید و آنها را رها می کرد امیدوارم اسلام به دست تو احیا شود. تو یگانه فردی هستی که می توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی» [۱۳۵۳] تا اینکه همفر تصمیم می گیرد برای نزدیکی بیشتر به عنوان فراگیری تفسیر قرآن خدمتش شاگردی کند موفق می شود می نویسد: «قرآن را می خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می کردیم، من خواستم او را در دام بیندازم و او نیز با قبول نظرات من در اندیشه بود که خویشتن را به عنوان مظهر آزاداندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند» [۱۳۵۴] .

تأثیر القائات جاسوس انگلیس در محمد بن عبدالوهاب

همفر که در طول جاسوسی برای وزارت مستعمرات انگلیس در کشورهای اسلامی یک نیمچه ملای اسلامی شده بود، برای شناخت بیشتر محمد بن عبدالوهاب با او دست پنجه ای هم نرم می کرد. در این رهگذر برای اینکه خوب او را تخلیه کرده باشد می نویسد: یک بار به او گفتم ازدواج موقت با زنان جایز است؟ گفت: هرگز! گفتم خدا می گوید: «اگر خواستید از آنها بهره گیرید بهایش را بپردازید» [۱۳۵۵] گفت: عمر ازدواج موقت را حرام می کند و بر آنها کیفر می دهد. گفتم تو داناتر از عمری، چرا از او پیروی می کنی؟ سپس گفتم: اگر عمر می گوید او چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا رأی خدا و پیامبر را رها کرده نظر عمر را پذیرفته ای؟ سکوت کرد». [صفحه ۳۷۶] در طی این مناظره بسیار کوتاه، همفر به نتیجه ای می رسد که برایش ارزش داشته و او را در راه رسیدن به نتیجه مأموریتش کمک شایانی کرده، بلکه

می توان گفت یک شبه ره صد ساله را طی کرده است زیرا به نتیجه می رسد «من دریافتم که سکوت او نشانه ی پذیرش است غریزه ی جنسی او هم در این سکوت مؤثر بود چون در آن هنگام همسری نداشت. گفتم چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقت دربیاوریم و از او بهره بگیریم؟ او به نشانه ی موافقت سر تکان داد. من این موافقت را بزرگترین فرصت یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره گیرد. من می خواستم ترس انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم، اما او شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن هم نام وی را نداند.» همفر می نویسد: «من فورا به دیدار یکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند شتافتم و شرح داستان را برای وی گفتم، نام او را صفیه نهادم.» اضافه می کند «در روزی که قرار گذاشته بودیم، با محمد به خانه ی وی رفتیم در خانه او تنها بود، من و شیخ صیغه ی عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ سکه طلا مهر او کرد من از خارج و صفیه از داخل برای توجیه شیخ محمد بن عبدالوهاب می کوشیدیم». [۱۳۵۶] . سه روز از لذت آمیزش با زن مسیحی گذشته بود و محمد بن عبدالوهاب آماده خرابی بیشتر را از خود نشان می داد که همفر درباره ی حرمت شراب بحثی را آغاز می کند، زیرا وزیر مستعمرات به همفر گفته بود ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران [منظور مسلمانان]

باز پس گرفتیم». [۱۳۵۷] . او در ارتباط با خراب کردن محمد بن عبدالوهاب نسبت به قسمت اول موفق شده می باید شراب را هم به او بنوشاند. می نویسد: «پس از آنکه صفیه هر چه می توانست از محمد بن عبدالوهاب گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با اوامر شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید در سومین روز از متعه، من گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با وی انجام دادم هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد رد نمودم و سرانجام گفتم معاویه، یزید، خلفای بنی امیه و بنی عباس همه شراب می نوشیدند. آیا ممکن است همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه راست بروی؟ بی تردید آنان کتاب خدا [صفحه ۳۷۷] و سنت پیامبر را بهتر می فهمیدند. این نشان می دهد که آنها از این نهی، تحریم استنباط نمی کردند، بلکه آن را به معنای کراهت می فهمیدند. در کتاب های مقدس یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح شده است. [۱۳۵۸] آیا این خردمندانه است که شراب در یک دین حلال و در دیگری حرام باشد؟ در حالی که همه ی ادیان از سوی یک خدا است. راویان می گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست برمی دارید؟» [۱۳۵۹] شراب می خورد، اگر شراب حرام بود پیامبر او را کیفر می داد، این کیفر ندادن خود دلیل حلال بودن شراب است. [۱۳۶۰] . محمد بن عبدالوهاب با دل و جان به سخنان مستر همفر گوش داده، سپس گفت: «برخی از روایات گویای آن است که عمر مست کنندگی شراب را با (مخلوط کردن) آب از بین می برد و آن را می نوشید و می گفت اگر مست کننده باشد

حرام است. اما اگر باعث مستی نشود نه» [۱۳۶۱] با این گونه موضوعات بی پایه و اساس علمی، مستر همفر توانست قبح حرمت شراب را در نظر محمد بن عبدالوهاب از بین ببرد. جای دارد کار تحقیق رساله که به این جا کشید به موضوعی اشاره کنیم: چنین استدلال های یخ و خنکی که از افرادی برای لغو حرمت شراب شنیده می شود همان روش وزارت مستعمرات انگلیس می باشد برای آلوده کردن جوانان مسلمان. چنانکه خواندید وزیر این وزارتخانه به جاسوس اعزامی خود می گوید با زنا و شراب اسپانیا را از چنگ مسلمانان درآورده اند. پس چنین افراد مسلمان که می گویند: تا مقداری که مست کننده نباشد، نوشیدن شراب مانعی ندارد. همان کاری را می کنند و اشاعه می دهند که وزارت مستعمرات انگلیس برای مبتلا کردن جوانان اسلامی اتخاذ کرده، و لذا می بینیم شیخ ابراهیم زنجانی وابسته ی استعمار همو که شیخ شهید فضل الله نوری را محاکمه می کند و حکم شهادتش را صادر می نماید همین استدلال انگلیس را برای حلیت شراب به کار می برده است. [صفحه ۳۷۸]

موفقیت جاسوس انگلیس در مأموریتش

همفر در پی ماجراهای آمیزش مستانه ی محمد بن عبدالوهاب با زن مسیحی جاسوس انگلیس در بصره، خویش را مسلط بر او دیده، در هر جلسه ای به نوعی، اعتبارات احکام دینی را برای او از میان برمی دارد. روزی روزه اسلامی را از اعتبار ساقط می کند. به همفر می گوید: «تو می خواهی مرا از دینم بیرون بری» ولی قانع می شود که روزه مستحب است نه واجب. [۱۳۶۲] سپس درباره ی اینکه نماز یاد خدا بودن است و تو می توانی به جای نماز تنها به یاد خدا باشی او را به این روش قانع می کند. محمد بن عبدالوهاب

هم می گوید: «بله شنیده ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای آن، یاد خدای متعال کرده اند» [۱۳۶۳] در صورتی که چنین سخنی از عالمان دینی شنیده نشده مگر صوفیه که این گونه لاطائلات را داشته اند. و اشاره کردیم که متصوفه به لحاظ اعتقاداتشان مورد توجه وزارت مستعمرات بوده اند. به هر حال همفر می نویسد: «از این سخن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان شدم و آن قدر در این رأی پافشاری کردم که پنداشتم او بدان باور کرد، پس از آن نیز مشاهده کردم که او جدیتی در نماز ندارد، گاه می خواند و گاه نه، به ویژه نماز صبح که بیشتر فرومی گذاشت، شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او بامداد از برخاستن برای نماز صبح ناتوان می شد. این گونه من به تدریج ایمان را از تن او بیرون آوردم.» [۱۳۶۴] .

عقد برادری بین جاسوس انگلیس و مؤسس وهابیت

همفر که از خوشی و شادی در پوست نمی گنجید، زیرا نوشته است: من و صفیه، زن خدمتگزار وزارت مستعمرات که در کنار محمد بن عبدالوهاب خواسته های جنسی او را تأمین می کرد: «توانستیم مهار شیخ را کاملا در دست بگیریم» [۱۳۶۵] تا برای نزدیکی و جلب بیشتر اعتماد او گفتم: «آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟ [صفحه ۳۷۹] گفت آری، گفتم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می باشد؟ گفت: همیشگی است. زیرا پیامبر گفته حلال محمد تا روز بازپسین حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می باشد. گفتم پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم، می خواستم نهالی

که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم، به بر نشسته ببینم» [۱۳۶۶] .

خواب جاسوس انگلیس برای تحریک مؤسس وهابیت

دقت در گزارشهای تاریخ، محقق یا خواننده را به حقایقی بارور می کند که بسیار ارزنده و قابل توجه می باشد زیرا ملتها را برای ایستادگی در مقابل فریبهای زورمندان زردوست آماده می سازد. اگر قسمتی را که پیرامون پرورش علی محمد شیرازی برای ادعای بابیت امام زمان - روحی فداه - به قید تحریر درآمد. دوباره بخوانید متوجه می شوید که محمد بن عبدالوهاب را نیز همانگونه برای تأسیس مسلکی برخلاف سنی و شیعه لکن به نام اسلام که از شیعه و سنی خارج نیست تربیت نموده اند. همفر بعد از عقد برادری که با محمد بن عبدالوهاب می بندد به او نزدیکتر می شود می نویسد: من و محمد در راهی که مشخص کرده بودم پیش می رفتیم و من هیچ گاه حتی در سفرها او را ترک نمی کردم هدف من آن بود که روح استقلال آزاداندیشی و تردیدافکنی را در او پرورش دهم. او را همواره به آینده ای درخشان مژده می دادم. روح جستجوگر و ذهن نقاد وی را می ستودم. یک بار به دروغ خوابی برای وی ساخته به او گفتم: دیشب پیامبر را در خواب دیدم که بر یک صندلی نشسته بود و گرد وی گروهی از عالمان بودند که هیچ یک را نمی شناختم تا آنکه تو وارد شدی، چهره ات نورانی بود هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو هم نام و وارث دانشم و جانشین من در اداره ی امور دین و دنیا هستی. تو گفتی: «ای پیامبر خدا! من از بیان

دانشم برای مردم می ترسم. پیامبر خـدا گفت: نترس تو بلنـدمرتبه ای» محمد بن عبدالوهاب چون این خواب را شـنید از شادی گویی به پرواز درآمد. [۱۳۶۷] . [صفحه ۳۸۰]

پیشنهاد انگلیس به مؤسس وهابیت و پذیرفتن او

همفر پس از مـدتی زنـدگی در بصـره و دستیـابی به موفقیتهای چشـمگیر بسـیار زیادی که داشت به لنـدن احضار می شود می نویسـد: بـه هنگـام ترک بصـره از سـرنوشت شـیخ محمـد بـن عبـدالوهاب بسـیار نگران بـودم، می ترسـیدم راهی را که برایش مشـخص کرده بودم رها کند. زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود. هنگامی که می خواسـتم او را ترک کنم در اندیشه سـفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود. اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می ترسم در آنجـا چیزی بگـویی که تـو را تکفیر کننـد و کشـته شوی این را به او گفتم امـا در دل انـدیشه ی دیگری داشتم آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می دید ممکن بود کژیهای او را راست کنند و وی را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود. محمد بن عبدالوهاب نمی خواست در بصـره بماند؛ لذا به او پیشـنهاد کردم به اصفهان یا شیراز برود، مردم این دو شـهر زیبا شـیعه بودنـد و شـیعیان نمی توانسـتند محمـد بن عبـدالوهاب را تحت تأثیر قرار دهنـد. بدین گونه آرامش می یافتم که او به راه دیگری نخواهد رفت. به هنگام وداع با شـیخ به او گفتم آیا به تقیه باور داری؟ گفت: آری یکی از یاران پیامبر تقیه می کرد. به او گفتم از شیعه تقیه کن و مگو که از اهل تسننی. شاید در

مصیبت افتی، از کشور آنها و عالمانشان سود ببر، عادتها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود. وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات به او دادم یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم. [۱۳۶۸] . تا اینکه همفر با موفقیتهای بسیار قابل توجه مأموریت عراق به لندن رفته با دبیر کل و برخی از اعضای وزارت مستعمرات ملاقات می کند مورد تشویق قرار می گیرد تا جائی که متوجه می شود وزیر از به چنگ آوردن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان است به او گفت گمشده ی وزارت را یافته، اگر هم زحمات تو جز شیخ، دستاوردی نمی داشت باز هم ارزشمند بود. همفر با شنیدن این رضایت، از سرنوشت محمد بن [صفحه ۳۸۱] عبدالوهاب ابراز نگرانی می کند، وزیر می گوید: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته اند شیخ به همان گونه است. [۱۳۶۹] . بعدها متوجه می شود وزارت مستعمرات شخصی به نام عبدالکریم را که از مسیحیان جلفا بود به عنوان برادر او معرفی کرده اند و او نیز زنی یهودی از کارکنان وزارت را برای همسری به محمد بن عبدالوهاب به نام آسیه معرفی می کند.

مأموریت برای مسلک سازی

همفر پس از دو سه ماهی در لندن ماندن و با اسرار درون وزارت مستعمرات کاملا آشنا شدن، از نزدیک نتائج گزارش های جاسوسان انگلیس را در تصمیم گیری وزارت مستعمرات دیده، رونوشتهای ضروری را برداشته [۱۳۷۰] تا اینکه یک روز به حضور دبیرکل رسیده دستور می گیرد بار دیگر به سوی عراق حرکت کند و کار را با محمد بن عبدالوهاب به

پایـان رسانـد. همفر می نویسـد دبیرکـل بـه مـن گفت: در کـار او هیـچ کوتـاهی نکنم، زیرا بر اسـاس گزارشـهای دریـافتی از مزدوران مـأمور ایران، شـیخ بهترین کسـی است که می توان به او تکیه کرد، او گوش به وزارت است. با شـیخ بی پرده سـخن بگو، مزدور مـا در اصـفهان بـا او بی پرده سـخن گفته شـیخ همه چیز را پـذیرفته است به شـرط آنکه از او در برابر حکومتها و عالمانی که در صورت ارائه انـدیشه هایش بر او از همه سو خواهند تاخت پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سـلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک اسـتان هر چنـد کوچک نیز در اطراف نجد به او سپرده شود». همفر می نویسد: «با این خبر گویا می خواسـتم از شادمـانی پرواز کنم. به دبیرکـل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شـیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟» می گوید دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شـیخ باید آن را انجام دهد. [۱۳۷۱] . همفر چندی بعد با مأموریتی سـنگین تر که نتایـج زحمات سالها مزدوری او برای مسـلک سازی جدیدی در اسـلام بود به سوی بصـره حرکت کرده، با ورود به آنجا طبق وعده ای که با محمد بن عبدالوهاب داشـتند به خانه عبدالرضا می رود به گرمی مورد [صـفحه ۳۸۲] استقبال قرار گرفته، شب را تا صـبح می خوابد. سـپس درباری محمد بن عبدالوهاب جویا می شود، عبدالرضا می گوید: محمد به بصـره آمد و پیش از سفر دوباره نامه ای برایت گـذاشت، نامه را خواندم دانسـتم که به نجد رفته است، نشانی اش را در نجد نوشـته بود، فورا راهی نجد شدم. پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم. شیخ محمد را در

خانه اش پیدا کردم. آثار ناتوانی را در او دیدم. به او چیزی نگفتم. اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است. اندیشیدم که این گونه نیرویش کاسته خواهد شد. به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت [۱۳۷۲] کمی که می گذرد بدون پروا مأموریت خودش و او را در ارتباط با او در میان می گذارد، او که در اصفهان لبیک را به وزارت مستعمرات گفته بود، بدون چون و چرا دعوت را پذیرفته جویای وظائفش می شود. همفر می گوید: وزارت برنامه ی دقیقی دارد که تو باید آن را انجام دهی. ۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان، ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنها در بزار برده فروشان و روا دانستن آنکه مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند. ۲- ویران کردن کعبه با این دستاویز که این بنا از باقی مانده های بت پرستی است و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج. ۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه، تشویق به جنگ با او و گرد آوردن سربازان برای نبرد، جنگ با بزرگان حجاز برای کاهش نفوذ آنان با هر وسیله ی ممکن نیز ضروری است. ۴- ویران کردن گنبدها، ضریح ها، مکانهای مقدس مسلمانان در مکه و مدینه و دیگر شهرها به دستاویز شرک و بت پرستی، همچنین لکه دار کردن شخصیت پیامبر و جانشینانش و مردان بزرگ اسلام تا جایی که امکان دارد. ۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی ۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

[۱۳۷۳] . همفر بعـد از اینکه وظائف محمـد بن عبـدالوهاب را برای او خوانـد، می گوید دبیرکل در انتها به من گفته است: «از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما بایـد بذرهایی بکاریم و [صـفحه ۳۸۳] به زودی نسلهای دیگری می آینـد و آن را تکمیل می کننـد. حکومت بریتانیـا بر این گونه بردبـاری [سـابقه ی] دیرینه ی بسـیاری دارد و راه را گـام به گـام بایـد پیمود. [۱۳۷۴] محمـد بن عبـدالوهاب به جـاسوس انگلیس که دیرزمـانی است بـا او رفاقت دارد قول می دهـد برنامه مأموریتش را انجام دهد «البته اکنون تنهـا برخی از آنها را می توانم انجام دهم» که همفر می گویـد «و این کار را هم کرد». [۱۳۷۵] . همفر برای اینکه مدت زمان ضـروری بتواند در کنار محمد بن عبدالوهاب بماند و امورات را زیر نظر داشـته باشد با هم قرار می گذارند محمد او را بـه عنـوان بنـده ی خـود معرفی کنـد و چنیـن نیز شـده در بیـن دوسـتانش مشـهور شـد همفر بنـده ی اوست که در بصـره خریداری شده. [۱۳۷۶] .

سه مزدور انگلیسی در کنار هم

در همین دوران سـخت که همفر با نام «محمد» و محمد بن عبدالوهاب به اجرای نقشی که وزارت مستعمرات انگلیس به عهده ی ایشـان گذاشـته بود اشـتغال داشـتند و سـخت می کوشـیدند تـا زمینه را برای به اجرا گذاشـتن برنامه ششـگانه وزارت فراهم آورند، محمد بن سـعود هم مأموریت یافت به دوستی و دوسـتداری محمد بن عبدالوهاب درآمده، به همفر پیغام دادند دین از محمد بن عبدالوهاب و قدرت از محمد بن سعود. همفر در خاطراتش می نویسد: «این چنین شد که قدرت بزرگی دو سوی ما گرد آمد. الدرعیه را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم، و

وزارت پنهانی حکومت نوپا را پول کافی می رساند. حکومت تازه نیز بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند من و آنان که یازده تن بودند در اجرای برنامه های مورد نیاز همکاری می کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه های ما پیش می رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسائل را مورد بررسی قرار می دادیم. [۱۳۷۷] . کار هم سازی محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود به اینجا که کشید افکار و عقائد گذشته را بررسی نموده، آنچه را ابن تیمیه پایه گذاری کرده و عالمان شیعه و فرقه های چهارگانه اسلامی کفر و الحاد می دانستند برای تأمین منظور انگلیس جالب [صفحه ۳۸۴] دانسته، محمد بن عبدالوهاب کتابهای ابن تیمیه را خوانده رونوشت برداشت [۱۳۷۸] به عنوان مسلک جدیدی به نام پدرش عبدالوهاب «وهابیت» خوانده، در سال ۱۱۴۳ هجری [۱۳۷۹] حرکتش آغاز کرد. به نشر و ترویج آن پرداخته، رفته رفته در مرکز اسلام مسلکی که نه سنی است و نه شیعه به نام وهابیت پایه گذاری شد. محمد بن سعود داماد محمد بن عبدالوهاب شده [۱۳۸۰] به نشر افکار ابن تیمیه که تمامی عالمان مذاهب اسلام آن را تکفیر کرده بودند به نام «وهابیت» پرداخته، با غارت و تاراج جنگی «نجد» را به صورت یک مرکز تجاری و اقتصادی درآورد [۱۳۸۱] و هر چه در دستور کار انگلستان بود از تخریب قبور تا مانع شدن توسل اهل اسلام اعم از شیعه و سنی انجام دادند. آلوسی می نویسد: هر کس زیارت رافضیان را در مشهد علی و حسین و موسی کاظم و محمد جواد و زیارت اهل سنت را در قبر

شیخ عبدالقادر و حسن بصری و زبیر و امثال آن مشاهده کند و ببیند که در نزد قبور نماز می گزارند و از صاحب قبر طلب خیر می کنند، درمی یابد که ایشان از نادانان و گمراه ترین مردم هستند و در درجه اعلای کفر و شرک قرار دارند» [۱۳۸۲] به خواست انگلیس کار اختلافات بین مسلمانان در مرکز اسلام به جائی رسید که شیخ محمد بن عتیق رساله در کفر اهل مکه نوشت و اهل مکه نیز وهابیان را کافر دانستند. [۱۳۸۳] جای دارد جهت اطلاع کافی از آنچه این مسلك انگلیسی به سر اسلام آورد کتابهای: «آئین وهابیت» تالیف استاد محقق آقای جعفر سبحانی و «وهابیان» تالیف استاد دانشمند جناب علی اصغر فقیهی و ترجمه «کشف الارتیاب» تالیف دانشمند مجاهد سید محسن امین را مطالعه بفرمائید. البته ترجمه خاطرات «مستر همفر» جاسوس انگلیسی که محمد بن عبدالوهاب را به استخدام وزارت مستعمرات انگلیس درآورد و بار اول توسط پیر دین و سیاست مرحوم آیهالله مجاهد حاج شیخ حسین لنکرانی در ایران چاپ و منتشر شد و این اواخر به نام «دستهای ناپیدا» توسط جناب احسان قرنی ترجمه شده خواندنی است. [صفحه ۳۸۶]

مظهریت تکثیر خدا و امام در دین ابداعی

اشاره

آئین یارسان که به «اهل حق» شهرت دارد و پیرامون شناسائی آن جدلهای محققانه ی زیاد توام با رد و قبول شده است، قرنها است که به صورت دین موروثی عده ای خاص در ایران و ترکیه و سوریه بوده و در هر منطقه ای به نامی خوانده شده اند. در ترکیه به آنها «علوی» در سوریه «نصیری» در شهرهای مختلف ایران به نامهائی دیگر، مثلا در اطراف مشهد «علی اللهی» در تبریز «گوران» در ارومیه «ابدال خانان»

در لرستان «غلات» و... [۱۳۸۴] مطرح بوده و هستند [۱۳۸۵] . مجدد این آئین، فردی به نام «سلطان اسحاق» می باشد که نور علی اللهی معتقد است چون بعد از علی امیرالمؤمنین – سلام الله علیه – قدم به عرصه دنیا گذاشته «تکمیل [تر] از جامه علی» است [۱۳۸۶] که برای شناسائی موقعیت او فقط باید به نوشته های «اهل حق» اکتفا کرد. زیرا در جای دیگری نشانی از او نیست و اگر هم باشد برگرفته از اعتقادات همین طائفه خاصه مذهبی یا بهتر است بگویم مسلکی می باشد. این مجدد از مناطق «اورامان»، «جوان رور»، «گوران» و کوهپایه دالاهو تبلیغ مرام خویش را آغاز کرد و تا سال ۵۸۸ یا بنابر قولی ۶۲۸ [۱۳۸۷] یا ۸۱۲ [۱۳۸۸] و خلاصه بر اساس عقیده ای نیمه قرن هشتم هجری [۱۳۸۹] بعد از ۱۳۴ [۱۳۹۰] یا ۳۰۰ [۱۳۹۱] سال عمر در روستای اورامان مرد. او برای ادامه یافتن مرام خود در زمان حیاتش هفت خاندان به نامهای «شاه ابراهیمی» و «یادگاری»، «عالی قلندری» و «خاموشی»، «میرسوری» و «باویسی» و [صفحه ۳۸۷] «مصطفائی» «حاجی بابو عیسی» را بنیان گذاشت که بعدها چهار خاندان دیگر در قرن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم به نامهای «آتش بیگی»، «شاه حیاسی»، «بابا حیدری» «ذوالنور» به آن افزوده شد و امروزه مجموعا به صورت یازده خاندان مطرح می باشند. [۱۳۹۲] . خاندانها با جزئی اختلافاتی [۱۳۹۳] بر اساس سنت خاص خود با نامی مشترک و بزرگانی که در تمامی خاندان ها مورد احترام هستند و اماکن مقدسه ای که بین ایشان از قداست خاصی برخوردار است [۱۳۹۴] روزگاری گذراندند. در میان این یازده خاندان دوده ی شاه حیاسی که فتح الله

جیحون آبادی معروف به «نورعلی الهی» پس از پدرش حاجی نعمت الله مدعی ریاست آن بود، چون تحت الشعاع دیگر خاندانهای اهل حق قرار گرفته بود و به هیچ ترتیب یا وسیله ای نمی توانست شهرتی بر آنچه دارد بیفزاید، دست به ابتکاری که نزد اهل حق، گناه محسوب می شد، زد. نورعلی برخلاف سنت جاری در اهل حق ناگفتنی های این طائفه را که فقط بین پیروان مطرح می شد فاش کرد و مهمتر اینکه اعتقادات سنتی طائفه اهل حق را تصفیه و پاکسازی کرده، به نام پیروان مبانی اعتقادی و دستورالعملهای اهل حق، گفتاری تازه بر زبان راند و در راستای عقائد خود را با عقائد شیعه امامیه اتصال داد و طائفه خویش را اهل حق شیعه معرفی کرده، برخلاف آنچه در اهل حق اصل و اساس است مدعی شریعت شده، بعدها فرزندش بهرام الهی که سالها با پدر مخالف بود، وقتی بساط آقائی را آماده بهره برداری دید، نام فرآورده ی پدرش را مکتب نور الهی گذاشت و مدعی تشیع شد. در حالی که عقائد و تعالیم ارائه داده شده ی آنها با اسلام و تشیع سازگار نیست، گفتارهای آثار الحق و نوشته های برهان الحق برخلاف معتقدات اهل اسلام خاصه شیعیان می باشد. [۱۳۹۵] قابل دانستن است این نوآوری که بنابر ادعای نورعلی «دین ابداعی» به شمار می آمد، او را از موقعیتش در اهل حق منحرف نکرد، بلکه ادعای تشیع را باز با همان اعتقادات خاص، البته به صورت بازسازی شده، که مشاهیر و بزرگان اهل حق معتقدند مغایر با اصول اهل حق می باشد، توام نموده زیربنای «دین ابداعی» نمود. و برای جلب توجه عامه ی مردم و مطرح، بل شاخص شدن بین [صفحه

۳۸۸] خانـدانهای اهل حق شـرفیاب حضور پیشوای عظیم الشأن عالم تشیع حضـرت آیهالله الاکبر حاج آقا حسـین بروجردی – قـدس الله روحه العزیز – شـد، از اعتقـادات اهل حق توبه نموده، مـذهب تشیع را به عنوان فرقه ناجیه پـذیرفت. بنابر مشاهـدات عینی دانشـمند محقق جناب حاج سـید محمد علوی طباطبائی پس از آنکه توانست سود مورد نظر و شهرت طلبی را به خود در مسیر طرح کردن مقصودش کسب کند، توبه را شکست [۱۳۹۶] و به ترویج مرامی پرداخت که نه شباهتی به «اهل حق» داشت و نه به تأیید اسـلام و تشـیع می رسـید، او فرآورده اش را به نام «دین ابداعی» شناساند ولی بعدها که مصادف با دوران ریاست فرزندش بهرام الهی می باشد به اسم «مکتب نور الهی» شهرت پیدا کرد. [صفحه ۳۹۰]

تأسیس دین ابداعی با ادعای مسلمانی

از نقل شواهدی برای ادعای مسلمانی نورعلی الهی مؤسس دین ابداعی، صرف نظر نموده، شما را به مطالعه ی مقدمه ی کوتاه آثـار الحق جلـد اول و مجموعه گفتارهـای او در هر دو جلـد که فرزنـد او بهرام الهی تنظیم نموده است حواله می دهیم. تـا از حجم رساله حاضر کاسته باشیم. دین ابداعی دارای دو کتاب رسمی است و بر اساس همین دو قانون نامه، «مکتب نور الهی» را نه می توان ادامه دهنـده ی مسـلک اصـیل او «اهـل حق» دانست و نه شـیعه اش نـام گـذاشت. زیرا در هر دو قـانون نامه ای که نورعلی فراهم آورده آراء و عقائد و دسـتوراتی برخلاف اصول «اهل حق» و «تشـیع» روح اسـلام اصیل دیده می شود. به همین لحـاظ بزرگان و مشاهیر، رهبران اهل حق «برهان الحق» را که نورعلی مـدعی است جوهرکشـی تمام کلام های حقیقت اسـت [۱۳۹۷] نپذیرفته و مطالب آن را

با بیشترین آرای خانـدانهای مخالف می دانند و پیشوایان دینی تشـیع نیز مطالب آثار الحق را نه تنها مغایر تشـیع بلکه اشاعه آن را حرام دانسـته، خریـد و فروش آن را، مگر برای اهل دانش و تحقیق جائز ندانسـته اند. [۱۳۹۸] . برای دانسـتن ساعت و روز و سال، علت و انگیزه ی تأسـیس «دین ابـداعی» بهتر است به گفته ی مؤسـس آن توجه کنیم، او می گوید: «در تاریخ ۱۸ / ۱۱ / ۱۳۵۱ شمسی، یک دست غیبی همیشه در کار من و بچه هایم هست، آنچه که ما می خواهیم شرط نیست، آنچه او برای ما می خواهد همان می شود. مثلا من هیچ قصد و نیتی در تشـکیل دادن این جلسات ذکر و تأسـیس مکتب [را] نداشـتم، همان دست غیب آمـد و خودش درست کرد.» پس از اینکه با چنین تزویری به اقداماتش جنبه ی الهی و آسـمانی می دهد اضافه می کند: «بعد از آن که در سال ۱۳۳۶ هجری شمسـی باز نشسته بودم، تصمیم داشتم در منزل بنشینم و فقط مطالعه کنم، سال بعدش که به زیارت عتبات رفتم، مناجاتم این بود: خداوندا من می خواهم تحت توجه تو یک دینی داشـته باشم که واقعی و خداپسـندانه باشد تا شـعار خود قرار دهم و به آن عمل کنم.» معلوم می شود نه تنها به مسلک اجدادی [صفحه ۳۹۱] خود «اهل حق» بودن اعتقادی نداشـته، بلکه نسبت به تشیع همان اسلام ناب محمدی نیز معتقد نبوده است؛ زیرا می گوید: «مناجاتم این بود خداوندا من می خواهم تحت توجه تو یک دینی داشـته باشم که واقعی و خداپسند باشد» اسلام را دین واقعی، خداپسند نمی دانسته، تا اینکه در پی همین اعترافات می گوید: «شب در خواب حضرت

علی را دیـدم به من فرمود: دین تو ابـداعی است ولی نیک ابـداعی است» در این موقع پرده عوض شد و دیدم دو نفر آمدند با هم صـحبت می کننـد یکی به دیگری می گفت: «ابـداعی معنایش این است که فلان کس (نورعلی الهی) پیغمبر هم شد و هر چه بخواهـد خواست خـدا است» حال قبلا چه بوده که «پیغمبر هم شـد» ادعای بعـدی است موضوعی است که می بایـد تحقیق کرد و یافت. ولی موضوع مهمتر این است که آن دو پشت پرده ی غیب به هم گفته انـد: «هر چه بخواهـد خواست خـدا است» [۱۳۹۹] یعنی مقام و مرتبه ی «ما ینطق عن الهوی» می باشـد که در انحصار حضـرت ختمی مرتبت است. جای دیگر می گوید: «اصولا من و خانواده ام در هیچ کاری اختیاری نیستیم، از عالم اعلی تصمیم گرفته می شود.» [۱۴۰۰] . بعد اضافه می کند «این مکتب (دین ابـداعی) هم از آن جـا سرچشـمه گرفت و حالا در برابر خـدا در یک مسـئولیت بسـیار دقیقی قرار گرفته ام. کاش خـدا به همین قناعت کنـد و مرا در مقابل یک مسـئولیت دقیق تری قرار ندهـد! ولی می ترسم که به اینها اکتفا نکنـد.» [۱۴۰۱] دقت کنیـد چطور به اوهام و خیالات خویش جنبه ی الهی می دهد که مسـلما این شـیطنت کار هر شـیاد نیست. جای دیگر می خواهد دوباره دین ابداعی را به تأیید علی بن ابیطالب - علیه السـلام - برساند می گوید: «درباره ی روش خودم به نجف رفتم و از علی - علیه السلام - پرسیدم: در خواب به من فرمودند: دین تو دین ابداعی است ولی نیک ابداعی است» [۱۴۰۲] دقت به دو موضوع حائز اهمیت است: نخست اینکه چرا دین ابداعی خویش را به

تأیید علی مرتضی رسانده؟ زیرا می دانسته اگر آنچه را آورده، مدعی شود به تأیید آن وجود نازنین رسیده است، خود به خود به تأیید امامان شیعه که همیشه معارض رهبران ضلالت بوده اند هم رسانده است. موضوع دیگر، تهمتی نابخشودنی به انسانی می زند که تمام دقایق عمرش را در راه [صفحه ۳۹۲] ترویج و تأیید اسلام صرف کرده حتی شهید شده است. زیرا به آنچه نورعلی الهی آورده عنوان «دین» آن هم از نوع نیک آن داده اند. آن وقت عجیب است که مردم را با نام عشق ورزی به علی – علیه السلام – فریب داده با نام آن بزرگوار به اطاعت خود وادار می کند. ولی گویا علی را هم قبول نداشته زیرا می گوید: «در زیارت نجف که بودم سؤال کردم خداوندا این رویه ای که من اتخاذ کرده ام آیا اشتباهی دارم یا نه؟ شب حضرت مولا آمدند و فرمودند: دین تو دین ابداعی است ولی نیک ابداعی است. در این موقع پرده عوض شد و دیدم دو نفر آمدند [این دو نفر برای بار دوم است که می آیند] و با هم صحبت می کنند. یکی به دیگری می گوید: دیدی که خود مولا آمد و دین فلان کس (نورعلی) را تصویب نمود. پس فلان کس [نورعلی الهی] پیغمبر شد به آنها گفتم این دین برای شخص خودم و فرد خودم است نه به کسی راهنمائی کنم و نه...» [۱۴۰۳] حالا اگر کسی بپرسد پس چرا به نمایش درآوردند؟ و چرا بهرام الهی به این گفته ی پدرش توجهی ندارد؟! داستانی است شنیدنی که این زمان بگذار تا وقت دگر.

انکار اسلام با ادعای پیامبری جدید

در اینکه آئین آسمانی اسلام، آخرین دین الهی و حضرت

محمد بن عبدالله (ص) آخرین سفیر خداوندی و پیامبر آسمانی به شمار می رود شکی نیست و او که ادعای مسلمانی دارد به این دو اصل مهم معتقد است، اسلام آخرین دین برگزیده ی خدا و پیشوای عزیزالوجودش خاتم پیامبران الهی می باشد. پس نیاز به اثبات ندارد تا دلیل عقلی و نقلی بیاوریم آورنده ی هر مسلکی که به ابداع خود اطلاق دین می نماید، منکر دینی آسمانی شده است؛ زیرا عمل چنین فردی گویای خروج او بر دین الهی و انکار خاتمیت محمد مصطفی پیشوای اسلام، آخرین دین آسمانی می باشد. چون اگر دین الهی را آخرین مرام آسمانی می دانست، به تأسیس دین ابداعی اقدام نمی کرد. چنانکه نورعلی الهی می گوید: «مرام ما، آخرین مرام است.» [صفحه ۳۹۳] یعنی اسلام آخرین مرام نیست و محمد بن عبدالله آخرین پیامبر نمی باشد. «و تا قیامت هر وقت اسمی از دین بیاید همین است». [۱۴۰۴] یعنی اسلام و ادیان دیگر دین نبوده و اگر بوده اند با آوردن این مسلک، دین محسوب نمی شوند، بلکه «دین همین است که من گفته ام بقیه حاشیه و فروعات است». [۱۴۰۵] . آیا برای کسانی که با اعتقاد راسخ به اسلام و رسول مکرم آن به دین ابداعی با نام «مکتب نورعلی الهی» گرویده اند جای سؤال ندارد این انکار اسلام و پیامبری پیشوای آن با ادعای اسلامیت کارگزاران مکتب نور الهی منافات دارد؟! آیا با اطلاع از چنین نظریه غیر قابل توجیهی بازمی باید ادعای مسلمانی این گروه را بپذیریم؟! و آیا اصولا ـ یک مسلمان مؤمن به اسلام و پیامبری و امامت وابسته به آن می تواند با خواندن و پی بردن به چنین حقایق غیرقابل انکاری که در مکتب

هست باز خویش را مسلمان بداند؟ بی هیچ شک او که به مسلمانی خود یقین دارد و پیامبر عظیم الشأن آئین آسمانی اسلام را خاتم پیامبران پذیرفته، هیچ گاه از کنار چنین موضوعات حساس و قابل اعتنا بی تفاوت نمی گذرد و به طور حتم و یقین واکنشی از خویش نشان داده، خود را از این گونه مسلکهای دین خراب کن کنار می کشد. مگر امکان دارد شخصی هر چقدر هم عزیز و گرامی باشد به قصد خیانت به محارم آدمی با رنگ و بوی دوستی نزدیک شود، وقتی شخص به ماهیت او پی برد باز با خائن خطاکار ارتباط داشته باشد؟ مگر اینکه...

مایه های اولیه ی دین ابداعی

این از شرائط اصلی هر دین آسمانی است که تمامی قوانین آن از طریق خداوند به پیامبر برگزیده ی او ابلاغ گردد و برای اطاعت و عمل کردن امت و پیروان آن دین در دسترسش قرار گیرد و بعضا در شرح و تفصیل فروعات آن، پیامبرش با موقعیت «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا ـ وحی یوحی» [۱۴۰۶] و امامان، با شأن و منزلت امامت که ادامه دهنده ی موقعیت نبوت است، اظهار نظرشان عینا در کنار مقررات آسمانی قرار گرفته، نه [صفحه ۳۹۴] تنها واجب الاجرا می باشد، بلکه تخلف و سرپیچی از آن حرام و معصیت است. حتی در غیبت امامان، پیشوایان دینی با مرتبه ی اجتهاد که استنباط احکام در چهارچوب مقررات ادله ی چهارگانه است می توانند در زمانی خاص حکم بر حرام شدن حلالی مانند ماجرای حرمت تنباکو صادر کنند. ولی بدون هیچ تردیدی مسلکهای ساخته ی افکار علیل و مریض بشر با چنین مایه های اولیه ای فراهم نیامده اند. زیرا اگر به این حیثیت معتبر آسمانی مؤید باشند دیگر

دارای دین ابداعی نیستند؛ بل شرعی ابلاغ شده از ناحیه خداوند متعال به شمار می روند. علاوه باید دانسته باشیم دوران چنین موقعیتی بعد از اسلام به سر آمده و مدعی آن دروغگوئی بیش نیست. نور علی الهی آنجا که می خواهد به مایه های اولیه دین ابداعی اشاره کند می گوید: «من آنچه که به درد دین می خورد و اسمش دین است از تمام ادیان جوهرکشی کرده و گفته ام و آنچه را از دستورات و احکام و سیاست و غیره که به درد دین نمی خورد حذف کرده ام.» [۱۴۰۷] . دقت در متن گفتار نور علی الهی آورنده ی دین ابداعی حقایقی را از بی اعتقادی او که رسواکننده ی ادعایش می باشد آشکار می سازد. او در حالی که مدعی مسلمانی است درباره ی آئین خود می گوید: من آنچه به درد دین می خورد از تمام ادیان جوهرکشی کرده ام. یعنی در اسلام چیزهائی هست که به درد دین نمی خورد و این انکار جزئیات دینی است که خداوند آن را برای خلقش پسندیده و پیامبر ابلاغ کرده است. البته اگر اسلام را مجزا می کرد و برای آن استثنائی قائل می شد می پذیرفتیم. زیرا در ادیان دیگر، چیزهائی هست که چون نویسندگان کتب مقدسه اضافه کرده اند از دین نیست به همین لحاظ به درد دین نمی خورد. و تازه ایرادی دیگر مطرح است اصلا چه نیاز است از دینی که حاکمیت او سرآمده و کتبش تحریف شده، برای تأمین شخصی خود استفاده کند، آن هم در صورتی که اسلام را می شناسد و مدعی اسلامیت است. در حقیقت دین ابداعی [مکتب نور الهی] جوهرکشی ادیان [۱۴۰۸] .است که به تعبیر بهرام الهی برای جلب توجه «دانشگاه معنوی» [۱۴۰۹] نام گذاشته

می شود و به تعبیر مؤسس آن «مکتب ما دانشگاه [صفحه ۳۹۵] مولا است» [۱۴۱۰] و به راستی برای تأسیس مکتب مولا می باید به گدائی ادیان تحریف شده رفت؟!. مؤسس دین ابداعی برای رسمیت بخشیدن به ادعاهای خویش و مصونیتی همانند وحی جهت فراهم آوردن گفتارها مدعی می شود: «هر نکته ای که از زبانم خارج شود تا عمقش را نسنجیده باشم، به طوری که نه در دنیا و نه در عقبا ایرادی بر آن نباشد بیان نخواهم کرد.» [۱۴۱۱] . این همان دین ابداعی است که به دو نفر بیرون آمده از پرده ی غیبت می گوید: مخصوص شخص خودم است نه برای دیگری [۱۴۱۲] ولی حال چطور می شود که در قالب و نام «مکتب نور الهی» در معرض نمایش گذاشته شده، به جذب افراد می پردازد، جهتی است جداگانه و مسلما شیرین و شنیدنی. پدر و پسر از اینکه گفته اند «معنویت را هرگز نباید منبع درآمد یا وسیله منافع شخصی قرار داد» پشیمان شده به لحاظ اینکه در طنطنه و شهرت اصیل ده خاندان دیگر اهل حق گم نشوند و به آنچه در اثر روند عادی خاندانهای اهل حق عاید می شود اکتفا نکنند، نخست با توبه از افکار و عقاید نیاکان، خویش را به تشیع نزدیک کرده و سپس فضای آزادی را برای تأسیس دین ابداعی که بعدها مکتب نور الهی نام گرفت فراهم آوردند، تا لقمه ی نانی بیش از ریاست خاندان شاه حیاس بودن به کف آورند. ولی عجیب است باز با این همه نشانه ی اینکه معنویت را منبع درآمد یا وسیله منافع شخصی کرده اند می گویند و می نویسند: «به گفته عیسی که می فرماید: رایگان گرفتید، رایگان بدهید.

[۱۴۱۳] « [۱۴۱۴] .

سیر تکاملی دین ابداعی

نـور علی الهی پس از تأسیس دین ابـداعی که آن روز «مکتب نـور الهی» نـام نگرفته بـود چـون خریـداری نـداشت، آن را در معرض آشـنائی فرد و جامعه گذاشت و پیروان ادیان را از دینی آسمانی به فرآورده های خیالی ابداعی کشاند. الحق که معنای «یخرجونهم من [صفحه ۳۹۶] النور الی الظلمات» [۱۴۱۵] بود. مؤسـس دین ابداعی تا زمانی که فرزندش بهرام الهی از فرنگ مراجعت نکرده بود، تحت الشعاع تمام خاندانهای اهل حق با در به دری از شهری به شهری مدعی سیادت خاندان و آورنده ی دین ابداعی بود. ولی آن زمان که فرزندش به او رسـید سفره پدر را گسترده دیده و نتیجه گیری کرد به خوبی می تواند بدون اینکه ادعای تحصـیل و مـدرک آن را داشـته باشـد، سـرمایه ای به کف آورده، بر مشتی مردم آقائی و ریاست نماید. برخلاف ادعـایش که می گفت بایـد برای شـناخت و وظـایف معنـوی به «فرسـتادگان اصـیل الهی متوسـل شـد» [۱۴۱۶] بر اسـاس اقرار خودش به ظاهر «روحیه ی مشـتاق و صادق و مصـمم دانشجویان را» در نظر داشته [۱۴۱۷] با تأسـیس مکتب نور الهی بر اساس دین ابداعی که از فرسـتاده ای اصـیل یعنی آسـمانی نیست مورد القاء افراد پاک ضمیر ناآگاه قرار داده، درست برعکس آنکه دسـتور می دهـد: «روح خود را در معرض انوار الهی» [۱۴۱۸] قرار دهنـد آنها را به زیر چراغی کمتر از شـعله شـمع که پدرش روشن کرده است گرد هم می آورد. بهرام الهی که اندیشه های باستانی اهل حق را بازسازی کرده و برای رسمیت دادن به آن با ادعای اسلامیت آن را قابل توجه نمود با شعار بسیار تأثیرگذار که نباید

معنویت را محل سودی مادی قرار داد زیرا سود مادی که به نام معنویت کسب شود از هر نوعی که باشد معنویت را خنثی می کند، [۱۴۱۹] دامنه فعالیت مادی اش را وسعت داد. البته به جای دریافت «یک ریال» که مثال آورده [۱۴۲۰] انسانها را که دل در گرو ادیان داشتند به دین ابداعی پدر کشانده و با چنین سودی مادی که اغلب خانواده ها را از هم پاشید [۱۴۲۱] کمبود اتباع دوران سر خاندان شاه حیاس بودن اهل حق را جبران کرد، بدون اینکه نامی از «اهل حق» یا «دین ابداعی» در میان باشد «مکتب نور الهی» را بر همان مبانی اعتقادی اهل حق و دین [صفحه ۳۹۷] ابداعی تأسیس کرد. و از حساسیت مردم که مبادا متوجه شوند به نام اسلام از آخرین دین الهی خارج شده اند، آنها را به همان موهومات و خرافات و خیالات اختراعی دین ابداعی سرگرم نمود. امید است آنهائی که می خواهند برده ی اندیشه ی مردمانی زرنگ و مزدور نباشند به چنین دانه هائی از دینی آسمانی به دامهای ابداعی شیطانی [۱۴۲۲] گرفتار نیایند! این پند را که برای به اسارت کشیدن انسانها همه ی مکتب داران مسلک ساز برای تخریب رقیب خود نه سعادت خلق نوشته و گفته اند آویزه گوش سازند «اگر جوانان امروز همین یک اصل ساده را درک کنند از شر اکثر فرصت طلبانی که به لباس عرفان یا معنویت درآمده اند و متأسفانه این روزها تعدادشان رو به افزایش است در امان می مانند». [۱۴۲۳] . اگر باید بنابر گفته بهرام الهی کارگردان مکتب نور الهی فرستادگان اصیل مربیان و معلمان باشند که خدای تعالی برای بشر در هر زمان مشخص و معین می نماید

تا بتوان از جان و همه چیز خود گـذشت برای عشق خـدا و قرب به مبـدأ و احساس نعمت حضور او آمادگی پیدا کرد [۱۴۲۴] پس بـدون هیچ تردیدی آنچه مانند دین ابداعی ولو اگر جوهره ی ادیان هم باشد به لحاظ اینکه جز اسـلام، زمان تأثیرگذاری آنها سرآمده، کوچکترین تأثیری نخواهند داشت. یعنی نتیجه ی رسیدن به خدا را که دانه ی دام مؤسسان دین ابداعی و شعار مکتب نـور الهی است نداشـته - زیرا فرآورده ی دست بشـری جـاه طلب و حسود است، نه خـدا - و همـان طور که بهرام الهی اشاره دارد: «تنها ایـده خدا از چنان اسـتحکام و تداومی برخوردار است که آن را از عقاید مختص به یک فرهنگ یا از تئوری ها و ایدئولوژی های متعلق به [صفحه ۳۹۸] یک زمان یا مکان متمایز می کند.» زیرا همچنان که خود او نیز اشاره دارد «تداوم و عـالم گیری ایـده ی خـدا نشـانگر آن است که ساخته ذهن انسان نیست» [۱۴۲۵] پس هر چه ابـداع بشـر باشـد و به نام «دین ابداعی» یا با نام دیگرش مکتب نور الهی مطرح شود خاصیت ندارد. بلکه تولید فتنه در دین می کند. برای نمونه به کار گرفتن «خدای زمان» [۱۴۲۶] که بهرام الهی بعـد از مطرح کردن، این چنین حل معمایش را نموده: «برای کره ی زمین یک خورشـید بیشتر نیست ولی اثر تابش آن بر موجودات زنده بستگی به شرائط جوی و محیط دارد به همین ترتیب خدا نیز واحد است. ولی از آنجائی که شـرائط زندگی و فکری انسان ها با زمان پیشرفت می کند، اگر ما طالب شناختن خدا باشیم، باید او را از دریچه ی زمان خود ببینیم» [۱۴۲۷] . این

طرح، شـنونده یا خواننـده را خواب می کند، زیرا معنائی که برای منظور از طرحش شده ناچیز است بلکه او را بیشتر به اندیشـه ای گرفتار می کنـد که هر زمان خدائی دارد. چنانچه مقصود بهرام الهی نیز همین خطا یا گناه نابخشودنی در حق همان جوانی است که در حق او به ظـاهر دلسوزی می کنـد تـا به دام دین ابـداعی بیفتـد. بهرام الهی جـای دیگر درباره ی خـدای زمان می نویسـد: «خـدای زمـان وجه الله در هر زمان آینه ی مظهریت مطلق، ولی مطلق» [۱۴۲۸] است و منظور از مظهریت را که همـان ولی مطلق می دانـد«روحی خاص [فرض می کنـد] که می تواند آینه تمام نمای خدا بشود» [۱۴۲۹] که باید یعنی لازم است با موقعیت «ولی مساوی نماینده ی خدا در زمین» [۱۴۳۰] در تمـام دوران عمر دنیا حضورش احساس شود و مهم اینکه غیبت هم نداشته باشد. چنانکه بهرام الهی در تعریف خدای زمان هم می نویسد: «بر این اساس خداوند در هر دوره ای وجهی از خود را می نمایانـد که نمودار پیشـرفت معنوی انسـان در آن دوران است. خـدای زمـان همین وجه است و همین وجه مـدیر کـل امور است.» [۱۴۳۱] . ملاـحظه کنیـد چطور بـا خلق واژه ای که در جـائی منظور از خـدای زمـان را به «از دریچه زمان خود» دیـدن [۱۴۳۲] تعبیر می کنـد در جائی دیگر که همان خـدای زمان را می شـناساند خـدا [صـفحه ۳۹۹] را تکثیر می نمایـد تـا خود و امثال خویش را خدای زمان بشـناساند. آن هم انسانی را که نور علی خود در مقابل عظمت خدا «مانند موجود ریزی [می داند] که از سوراخ سوزنی [هم] کوچکتر است» [۱۴۳۳] آن وقت چنین موجودی می تواند خدای زمان باشد که انسان های طالب

کمال را گیج و سرگردان می کند؟ چنانکه بهرام الهی خود نیز به این اعتراف دارد؛ آنجا که می خواهد درباره ی جلوه ی خدا در مسیح نظر بدهد می نویسد: «اما با این حال خداوند چیزی ورای جلوه خود در قالب مسیح بود» [۱۴۳۴] منظورش این است که حتی مسیح باعظمت نمی تواند نشانی از خدا باشد. آن وقت بی انصافی نیست بهرام الهی پدرش را خدای زمان معرفی کند و یا اجازه دهد به خود او نیز چنین نسبتی را بدهند. البته به نظر می رسد این عنوان ها را خلق کرده و به قلم یا گفتار کشیده تا خود را نیز با همین عنوان ها در اذهان وارد کند. در صورتی که وقتی همو روح را نور الهی می داند و می گوید: «نور الهی دستورات صادره از مبدأ الهی خداوندی است» [۱۴۳۵] اگر منظورش این نباشد که تفهیم کند پدرش یا مکتبش که پسوند «نور الهی» دارند دستوراتی صادره از مبداء خداوندی را تعلیم یا ارائه می دهند «جهت صحیح را به دست می دهد» و می توان آن را «نوعی قوه ی مغناطیسی دانست که در همه ی موجودات به صورت کشش به سوی خدا» کارگر است و «انسان به حالت ایمان و عشق تجلی می کند» و اگر هر چه ایمان بیشتر باشد «کشش ما به سوی خدا و نزدیکی ما به او بیشتر است و هر چه این کشش افزوده شود، خطر انحراف از راه راست کاهش می یابد» [۱۴۳۶] با این گفتار و نوشتار از بهرام الهی دیگر نیازی به طرح خدای زمان غیبت که فرد را در مسیر خداشناسی دچار فتنه ای خطرناک نمود نیست. مگر از طرح آن سود دیگری مهم تر از این ها باشد که

مسلما هست. به علاوه وقتی بهرام الهی معتقد است: «برای کسب صفات خداوندی باید رضایت او را بجوئیم» و این لازمه اش آن است «که او ما را تربیت کند، بایدها و نبایدها را به ما بیاموزد» که بنابر گفته ی همو «خداوند توسط فرستادگانش دستوراتی به ما داده که برای کسب صفات او عمل به آنها واجب است» [۱۴۳۷] نیاز به طرح خدای زمان [مساوی مظهریت] داریم. و اگر هم نیاز به یک تعلیم دهنده [صفحه ۴۰۰] داشته باشیم، بنابر گفته ی بهرام الهی باید: «یک راهنمای تائیدشده ی خدا» [۱۴۳۸] باشد و مسلما چنین تائید شده ای مانند پدر او دین ابداعی جوهره ادیان را تأسیس نمی کند. تا پیامبری خاتم انبیاء را انکار کند. علاوه بهرام الهی می گوید: «تلفیق مذاهب مختلف منجر به پیدایش مجموعه ای متناقض می شود». [۱۴۳۹] پس دین ابداعی که از جوهر ادیان فراهم آمده مجموعه ای متناقض را از تلفیق مذاهب مختلف درهم آمیخته تا ره آوردی ایمان سوز باشد. ولی عجیب است که رئیس وقت دین ابداعی در حقیقت مکتب دار «نور الهی» برای اینکه دین ابداعی پدرش را در مقابل آئین اسلام از چنین قانونی که خود طرح آن را ریخته مبرا سازد می گوید: «من قاطعانه به این حقیقت رسیده ام که افکار استاد الهی مجموعه ای هماهنگ و فاقد تناقض است» [۱۴۴۰] که نیست، بر فرض ما و خوانندگان بپذیریم بین عقاید او یک هماهنگی وجود داشته باشد، این چندان مهم نیست. زیرا چنین افرادی دروغگوی فراموش کار نیستند و لذا سعی وافر دارند به تناقض گوئی مبتلا نشوند. زیرا همین نشانه ی باطل بودن ایشان است. پس ما باید ببینیم آنچه او نقل کرده است و دین ابداعی

که بر اثر گـذشت زمان، مکتب نور الهی گردیـده، با ادیان الهی متناقض می باشد یا نه؟ دانسـتن نشانه هائی از این تناقضات را به کتـاب محققـانه و ارزشـمند «سـلوک در تـاریکی» تـالیف اسـتاد فرزانه جنـاب خلیفه مازنـدرانی ارجـاع می دهیم که انتشـار [۱۴۴۱] آن، مکتب نور الهی را لرزانـد تا جائی که چاپخانه گرانقـدر آفتاب و مرکز پخش اشـجع را با قرآن های زیاد به آتش کشـیدند و هر کتابفروشـی که تا این ساعت کتاب «سـلوک در تاریکی» را در معرض دیـد مردم قرار بدهـد تهدیـد به مرگ و آتش زدن مغـازه اش می کننـد. ولی مـا می گوئیم اگر فردی مـدعی مسـلمانی است، یعنی تـابع آئین مقـدس اسـلام است چه انگیزه ای او را وادار کرده، دین ابداعی را که جوهر ادیان باشد در مقابل دین الهی اسلام بیاورد؟ مهمتر اینکه ادعای مسلمانی هم داشـته باشد! علاوه نور علی الهی می گوید: «خدا به فرسـتادگان خود مأموریت معنوی محول کرده [صـفحه ۴۰۱] که قوم خود را به زبان خودشان راهنمائی و هدایت کند» [۱۴۴۲] پس جوهر دینی که مخصوص اتباع همان دین است برای سایر امت ها مفید نیست؛ زیرا بر اساس همین قانون فایده ای ندارد. از طرفی بررسـی ادیان نشان دهنده ی حقایقی است که دستور دنبال کردن آن را به پیروان خود می دهد و پی گیر مجدانه ی آن آدمی را به حقیقهالحقایق می رساند. که از ارکان مهم آن اعتقاد و ایمان به خـدای لاشـریک و لامثل و نظیر و لامکان است. این همان دسـتور اداره کنندگان دین ابداعی یعنی مکتب نور الهی است که می نویسند: «به اصل خود رجوع کن و خدای خود را بشناس این معنی در مورد یکایک ما صادق است». [۱۴۴۳]

. ولی افسوس که فورا با قید اینکه «اگر خدا هست باید خود را به ما نمایاند و همچون خدای زمان با ما رفتار کند» [۱۴۴۴] باز فرمول جدیدی را ارائه می دهد که مدعی است «در هر زمان صدق می کند». [۱۴۴۵] . بگذارید بار دیگر تعریف خدای زمان را از بهرام الهی، گوینده ی آن بشنویم و بخوانیم «منظور از خدای زمان جلوه ی هدایت او برای تعلیم و تربیت است که در بعضی زمان ها طبق فهم و ادراک مردمان آن زمان جلوه گر می شود. در دنیای سبب و اسباب آینه ی منعکس کننده آن جلوه را ولی مطلق و یا به اعتباری وجه الله می توان نامید.» [۱۴۴۶] . اگر منظور گوینده از «وجه الله» و «ولی مطلق» بر اساس «انا وجه الله الاعظم» امام – علیه السلام – است که ولی مطلق خدا می باشد که خدای زمان می شناساند، ما را با گوینده حرفی نیست. چون بشر در تمامی ادوار زمان به چنین جلوه ی هدایتی نیازمند است، پس اگر غیرمعصوم را که در نوشته های اینها به «اولیاء الله حقیقی» [۱۴۴۷] یا «مردان خدا» [۱۴۴۸] که از یاران ماهیت [۱۴۴۹] اند [۱۴۵۰] و در کنار پیامبران مطرح شده اند [۱۴۵۱] تا به نوبه ی خود در زمان خویش «خدای زمان» بدانند این همان «فرمول کلی است» که معتقدند «در هر زمان صدق [صفحه ۴۰۲] می کند» [۱۴۵۲] و با عنوان «مظهریت» [۱۴۵۳] برای تکثیر خدا و امام مطرحش می کنند که «محل بروز و ظهور و پیدایش» [۱۴۵۴] می باشند و به همه ی افراد اطلاق می شود، جایگاهی در دین اسلام ندارد. ولی در دین ابداعی که نور علی الهی مؤسس آن است این «ولی» با تعبیر «ذات مهمان» شخصی

است که مادون حق می باشد و ذات حق بر او جلوه گر شده است [۱۴۵۵] که اگر کلمه ی «مطلق» پسوند آن شود منظور «وجه الله» می باشد و اگر منظور ایشان امام معصوم - علیه السلام - بود حرفی در پی نداشت ولی اینان درباره ی «وجه الله» چنین معتقدند: «مظهرات کامل خدا [که] هر یک از آنان برحسب صفات که خداوند میل دارد در یک دوره ی به خصوص به مخلوق بنمایانند با مظهرات دوره های دیگر متفاوت هستند» [۱۴۵۶] اینجا امام تکثیر می شود و شخص معمولی را که هیچ مزیتی ندارد به مرتبه ی «وجه الله» بودن می رسانند که هرگاه در زمین نباشد «ولی» که نماینده ی خدا [۱۴۵۷] و مظهر نسبی او [۱۴۵۸] در زمین است انجام مأموریت می نماید. [۱۴۵۹] و زمین هیچ گاه خالی از وجود او نمی تواند باشد [۱۴۶۰] و دلیل می آورند «که وجود برای کره ی زمین مثل روح است برای جسم، اگر روح نباشد جسم می میرد. اگر «ولی» نباشد کره ی زمین آنا سقوط می کند و تجزیه می شود» [۱۴۶۱] این ادعا را که در حضور جاهل به مسائل اعتقادی و اصولی دینی دارد از جمله شئون امام حقیقی آسمانی نموده اند. چنانکه امام باقر - علیه السلام - می فرمایند: رسول خدا فرموده اند: «من و دوازده تن از فرزندان من و تو یا علی میخ ها و کوههای زمین می باشیم به وسیله ی ما خدا زمین را میخکوب ساخته که مبادا ساکنانش را هلاک کند و چون دوازده تن از دنیا بروند زمین بدون مهلت ساکنانش را هلاک کند.» [۱۴۶۲] . ابی حمزه ثمالی می گوید از امام صادق پرسیدم: «آیا زمین بدون امام باقی می ماند؟» فرموده اند: «اگر زمین بدون امام ساعتی باقی بماند اهلش

را هلاک می کند.» [۱۴۶۳] . [صفحه ۴۰۳] این «ولی» در دین «ابداعی» را که در کنار پیغمبر و امام با عنوان مظهریت قرار می گیرد همان راهنمای الهی می داننـد «انرژی الهی را جـذب و تنظیم می کنـد و به رهروان و کسانی که اعتقاد به گفتار او دارند انتقال می دهـد. انرژی الهیماننـد نیروی برق با فشار قوی است و ولی با راهنمائی مأمور از جانب او مانند یک ترانسـفورماتور است بـدین معنی که به ما امکان می هد از انرژی الهی، با ولتاژی متناسب با ظرفیت خود برخوردار شویم، اگر راهنما از طرف خـدا مأموریت نداشته باشد، یا اگر اصـلا راهنمائی نداشـته باشـیم نمی توانیم نور خداوندی را آنچنان که باید دریافت کنیم.» [۱۴۶۴] . حالا واقعا اینان با چنین ادعاهائی که در انحصار پیامبران و امامان است، مسـلک داری می کنند و این همه اختراعات اعتقادی دارند انتقال دهنده ی انرژی برای کسـی که آنها را نشـناسد هستند یا همان بشر زهرآگین به شمار می روند که قاعده و قـانون «مظهرات» را اختـراع کرده تـا خـویش را در «دین ابـداعی» دارای چنین مرتبت و منزلـتی معرفی کننـد و مـدعی شوند خداوند در آنان ظهور می کند. [۱۴۶۵] .

راهنمای الهی یا بشر زهرآگین؟ کدام یک؟

هر دو اصطلاح از گفتار بهرام الهی که تدوین و منتشر گردیده، انتخاب شده است. [۱۴۶۶] . حال آنان که مانند نور علی الهی از تبار خود «اهل حق» به ظاهر جـدا می شونـد و ادعای اسـلامیت شـیعی می کنند، لکن دین ابداعی جوهره ی ادیان در مقابل دین اسـلام که ادعـای پـذیرفتنش را دارنـد می آورنـد و بی اعتقادی خویش را به کامل بودن اسـلام به امضا می رساننـد بشـر زهرآگین نیستند؟! به قول خودشان «از بین خطراتی

کـه در کمیـن انسانهـا است خطر این افراد از همه مهلـک تر» [۱۴۶۷] نیسـت؟ اگر بشـر زهرآگین بر اسـاس معرفی بهرام الهی «کسـی است که بـا گفتـار و رفتار خود ما را از معنویت حقیقی دور می کنـد»، [۱۴۶۸] کسـی که فرد را از دین اسـلام به دین ابداعی [صـفحه ۴۰۴] می کشانـد، اسـیر موهومـات و خرافـات و اختراعـات خویش نموده، از معنویت دور می سازد و به تعبیر بهرام الهی «بی آنکه خود شـخص آگاه باشـد او را [با ادعای مسـلمان شـیعه مذهب بودن] مسـموم ساخته و برای او نقش یک بشـر زهرآگین را بـازی کرده است» [۱۴۶۹] آیا این بشـر زهرآگین می توانـد مـدعی باشـد که راهنما به شـمار رود و هر وقت «وجه الله» نباشد او نماینده ی خدا در زمین محسوب می شود؟ [۱۴۷۰] . آیا تعبیر بهرام الهی که می نویسد: «روح چنین کسانی چنان سـیاه و منـدرس شـده که دیگر اثری از معنویت در آنها باقی نمانده» [۱۴۷۱] شامل پـدرش بنیان گذار دین ابداعی نمی شود؟! که با تأسیس دین ابداعی از جوهر ادیان [۱۴۷۲] به نامهای «دانشگاه معنوی» «سیر کمال» «مکتب مولا» و «اصول عقاید» [۱۴۷۳] معرفی کرده، مردم را به مکتبی بخواند که ثمره ی روح سـیاه و مندرس است؟ نسبت به حق و پیامبر برگزیده ی حق و دین حق نفرت نورزیـده اند؟ مسـلما جواب هر انسان منصـفی که به مرض غرض مبتلا نیست مثبت است. پس چنین افرادی که بـه تعبیر بهرام الهی «بـه حـق نفرت می ورزنـد و نابودکننـده ی ایمـان و اخلاـق و مـذهب و معنـویت حقیقی هسـتند بشـرهای زهرآگین» می باشـند که «در لبـاس عرفـان و معنویت و اخلاـق (ماننـد کـارگزاران مکتب نور الهی» فعالیت می کننـد، ظاهری سخت

دلنشـین دارنـد، خوش برخورد و جذابنـد» و «کسـی گمـان بـد به کارشان نمی برد» اینان همان «زهرآگین بشـرها [هسـتند] که مـدافعین واقعی باطلنـد که خود دست به هر کار زشت و ناحقی [ماننـد تأسـیس دین ابـداعی می زنند.] [۱۴۷۴] و وقتی کتاب تحقیقی و بی نظیر و بی سابقه «سـلوک در تاریکی» بر رد اندیشه ای که از روح سـیاه برخاسـته منتشر می شود چاپخانه و مرکز نشـر را به آتش می کشند. آیا این مدعیان مکتب دار همان صاحبان معنویت انحرافی نیستند که نوشته اند: «اگر کسی معنویت انحرافی را فرابگیرد و به آن عمل کنـد سیسـتم دفاعی اش «خودی» را «غیرخودی» تلقی می کنـد.»؟ [۱۴۷۵] . این موهومات و اختراعات همان واکسیناسـیون سـرم درمانی معنوی است که شـما شاگردان خود را در صورت لزوم از نظر معنوی واکسینه می کنید [۱۴۷۶] و به راستی بـاور داریـد [صـفحه ۴۰۵] ایـن موهومـات اخـتراعی نـور علی الهی که مجمـوعه ای از آنچه به دین ابداعی مربوط می شود «منبع صحیح» است [۱۴۷۷] که به آن دعوت می کنیـد و می خواهید اتباع خود را به آن آموزش دهید «تـا اطلاعـات لازم را که به ما اجازه می دهـد از ابزارهای موجود در دسترس برای حفظ سـلامت معنوی خویش اسـتفاده کنیم کسب» نمائیم و «برای پیشـرفت در جهت صـحیح از آنها کمک بگیریم.»؟! [۱۴۷۸] . حقیقتا جوهر ادیانی که تحریف شـده ی حقایق است و یا توجیه شده به سلیقه نور علی الهی مانند داروهائی نیست که تاریخ مصرفش به سررسیده، مسمومیت می آورد و هر کس مورد اسـتفاده قرار دهـد مسـموم می شود؟ آن وقت شـما چنان ناجوانمردانه تبلیغش را نموده، می گوئیـد اگر مورد عمل قرار گیرد «جسم نیز به تدریج رنگ روح را می گیرد

و ذره ی الهی تمام خودیت و وجود شخصی را فراخواهد گرفت.» [۱۴۷۹] . بنابر گفته ی خودتان، ارائه داده شده های دین ابداعی نور علی الهی همان «تمسخر معنوی زمان [می باشد که معتقدید] سخت آلوده است و این آلودگی، روح را آنچنان بی حال و تنبل و افسرده و بیمار می کند که دیگر حتی نمی خواهد حرفی از معنویت حقیقی بشنود». [۱۴۸۰] . اگر ادعای بهرام الهی در معالجه روح بیمار که می گوید: «برای رشد سلام خود به اقتضای طبیعتش باید اصول اخلاقی را از همان مبدئی کسب کند که خود از آن آمده، یعنی اصولی را جذب کند که منشأ الهی دارد، خالق از طریق فرستادگانش آشکار می کند» [۱۴۸۱] ملاک قرار دهیم، می توان برای ضد و نقیض های آثار الحق، گفتارهای پدرش یا موهومات و خرافات اختراعی که بر اساس خیالپردازیهای بی اعتبار در برهان الحق، دو کتاب دین ابداعی است منشاء الهی قائل شد؟ مسلما هر کس آن همه انحراف را که شباهت به هیچ دین آسمانی ندارد در کتاب آثار الحق و برهان الحق ببیند متوجه می شود تراوشات ذهنی خیالپردازی است که پیامبران را معصوم نمی داند [۱۴۸۲] تا خودش که در مرتبه ی عصمت نیست بتواند ادعای پیامبری کند. [۱۴۸۳] یا دریافت پیامبران را که اصول [صفحه ۴۰۶] بنیادین آئین ایشان است به صورت وحی نمی داند [۱۴۸۴] تا کمبود نزول جبرائیل و وحی آوری را در دین ابداعی جبران کرده،ادعا نماید که من نیز پیام هایم را حسی دریافت می کنم. علاوه بهرام الهی خود در اصول بنیادین پیامبران مدعی است «اگر فکر شخصی دخالت داده شود، پیام الزاما تحت تأثیر آن قرار می گیرد و خلوص [حیثیت الهی] خود را از

دست می دهـد.» [۱۴۸۵] نه تنهـا بنـابر ادعای او دین ابـداعی «فایـده ی معنوی مثبتی دربر نـدارد [بلکه] حتی خطرناک هم می باشد.» [۱۴۸۶] . وقـتی تعبیر بهرام الهی را در تعریف از «اوهـام» می خوانیم می گویـد: «نتـایجیماننـد غرور، خودبزرگ بینی، شهـوت جویی و غیره به بـار می آورد» [۱۴۸۷] به یـاد ادعـای پـدرش نور علی الهی می افتم که می گویـد: «هنوز هم هر وقت خـدا را می بینم از خود شـرمنده می شوم گرچه او هم هیچ وقت به رویم نیاورده است» [۱۴۸۸] یا در جاهای دیگر می گوید: «زنـدگی من و علی طـابق النعل با النعل یکی است» [۱۴۸۹] و جای دیگر می گویـد: «شاگرد واقعی علی، من هسـتم. زندگانی من و مولا کاملا شبیه هم است.» [۱۴۹۰] این ادعاهای خیالی که به هیچ وسـیله به اثبات نمی رسد، همان اوهام نیست که بهرام الهی آن را بـه غرور و خـودبزرگ بینی حـتی شــهوت جـویی تعریـف کرده اسـت؟! در صـورتی کـه جـای دیگر می نویسـد: «راهنمایـان و معلمـان معنوی اگر بر حق باشـند ادعـایی ندارنـد». [۱۴۹۱] . به علاـوه دین ابـداعی که مملـو از نـوع خرافـات و موهومـات فوق است و بهرام الهی ترسـیده در سـخنرانیها یا نوشـته هایش نامی از آن به میان آورد؛ فقط به اینکه «جوهر ادیان» [۱۴۹۲] است اکتفا کرده، همان اصولی نیست که تغییر ماهیت داده انـد «لایه ای غیر قابل هضم و حتی سـمی پوشـیده (دارند)» بـه تعـبیر بهرام الهی «در ایـن صـورت می تـوان آن را مرده دانسـت. چرا کـه روح خـود را از دسـت داده است. عمـل به چنین اصولی، سودی نصـیب روح ملکوتی انسان نمی کنـد، بلکه می توانـد زیان هائی به بار آورد» که اگر ادیان قبل از اسـلام برای تمامی دوره ها مفید

و کفایت کننـده بودنـد منسوخ نمی شدند. عجب است کتاب «سـلوک در تاریکی» که به مسـمومیت های آثار الحق اشاره می کند، خریداری و [صفحه ۴۰۷] نگاهـداری و خواندن آن برای اتباع مکتب نور الهی حرام می شود. چاپخانه و مرکز پخش را آتش زدند و هر کتابفروشـی اقدام به فروش کرد مورد تهدید قرار گرفت. حتی شیشه های مغازه اش را به وسیله موتورسواران شکسـتند. آیـا این همان قـدرت طلبی نیست که مـدعی هسـتند «در روح ملکوتی جائی نـدارد بل مختص روح بشـری است.»؟ [۱۴۹۳] . علاوه این دوره از «دین ابـداعی» که تحت پوشـش «مکتب نور الهی» می گـذرد، همان ایامی نیست که بنابر گفته ی بهرام الهی «بهـتر است شـک کنـد چون چنین شـکی سازنـده است» [۱۴۹۴] و اگر شـک نکنیـم به دام دین ابـداعی افتـاده، به گمراهی کشـیده شده ایم؟ آیا چنین سـرنوشتی همان نیست که بهرام الهی می گوید: «کسـی که اعتقاد به خدایی کاذب ببندد چنـگ در طنـابی زده که به بوته ی بی ثباتی متصل است دیر یا زود این بوته ریشه کن می شود و او به قعر گودال سـقوط می کند»؟ [۱۴۹۵] . آیا او که معتقـد است «حق در هر لباسـی ظاهر شود حتی در لباس گدائی کثیف» [۱۴۹۶] همان خدای کاذبی نیست که شـعارش را داده انـد؟ و به راستی اینـان که دین ابـداعی آورده به نام «مکتب مولا» خلق را فریب داده وادار کرده اند که خـدایشان بدانند همان خدای کاذب نیسـتند که در لباس گدائی کثیف به تزویر، مردم را به قعر گودال بی اعتقادی سـقوط می دهند؟! هر کس به او اعتقاد پیدا کند و عنان کارش را به دست او بسپارد ریشه کن می شود؟!.

ادعای معنویتی خالص پوششی جهت تزویر اعتقادی

طرحی که این طیف از مدعیان

تربیت معنوی با نام «مکتب نور الهی» یا نشان های دیگر ریخته برای پیشبرد معنویت انحرافی پیش گرفته اند در حقیقت با آنچه به نام «اک» و نظیر آن مطرح است تفاوتی ندارد برای فریب مردمانی است که می شود ایشان را گرفتار خویش کرد. مسلما کمتر کسی می تواند در میان ابداع اصطلاحات گیج کننده حتی بی معنا و [صفحه ۴۰۸] پیچ درپیچ آن را فهم کرده فریب گنگ گوئی و مبهم نویسی آنها را نخورد، این گروه که در اهل حق، طائفه اعتقادی خود هم بر اثر کفرگوئی یعنی خلاف آئین یارسان گفتن و نوشتن و عمل کردن جایگاهی ندارند برای اینکه بتوانند به آنچه ابداع کرده اند حیثیت و اصالت بدهند مدعی شده اند جنبه های «علمی معنویتی خالص را تشریح» [۱۴۹۷] می کنند و ادعا دارند در هدف تغییری نکرده مقصود، همچنان این است که اساس یک سیستم معنوی سازگار با فطرت واقعی انسان مرحله به مرحله بنا نهاده شود [۱۴۹۸] این تفکر گویای حقیقتی قابل توجه است که آنچه پیامبران خاصه محمد بن عبدالله صلوات الله علیهما به عنوان آخرین دین آسمانی آورده اند سازگار با فطرت واقعی انسان نیست. چنانکه بهرام الهی متوجه این اشکال و ایراد اساسی که منظور حقیقی او را به نمایش درمی آورد و بی حیثیت می سازد شده قبل از اینکه سؤالی از ناحیه کسی مطرح شود عقیده ی انحرافی او را برملا سازد می نویسد اگر سؤال شود: «انبیای سلف یک بار برای همیشه آموزشهای مفید و لازم معنوی را به انسانها داده اند و نیازی به این اقدامات ناخالص نیست» جواب می دهد: «این نظریه در صورتی می توانست قانع کننده باشد که اصول کهن بی کم و کاست بی آنکه چیزی از آنها حذف یا

معنای حقیقی شان تحریف شده باشد به دست ما رسیده بود». [۱۴۹۹] . دقت کنید چه زهر کشنده ای را به جان خواننده می ریزد تا صید شود یا صید شده باقی بماند، نخست می گوید آنچه از گذشته به ما رسیده کم و کاست دارد یعنی آنها تحریف شده اند. این ادعا به گواهی تورات و اناجیل موجود درباره ی یهود و مسیحیت ثابت است ولی در مورد اسلام جرمی است نابخشودنی و نویسنده یا گوینده ی این مسائل نمی تواند مسلمان باشد زیرا چنین عقیده و اندیشه ای ارتداد آورده از جامعه اسلامی کنار گذاشته خواهد شد. در معنا خروج بر اسلام و مسلمانی است. منظور بهرام الهی با این تزویر اعتقادی که به نام معنویتی خالص مطرح می کند توجه دادن به ناجی بدلی است که برای پدرش و خود فراهم آورده البته او با تردستی و مهارتی خاص درک این مهم را با یک تزویر اعتقادی از انسان می گیرد. زیرا همین که شنونده یا خواننده می خواهد نتیجه بگیرد و فهم کند بهرام الهی باطنا برخلاف اینکه تظاهری کند [صفحه ۴۰۹] هیچ گونه اعتقادی به هیچ کدام ادیان دست خورده و اسلام سالم مانده ندارد او را با ضد گفته های خود فریب می دهد دقت کنید می نویسد: «اکنون نیز تعلیمات پیامبران در مورد مبانی معنویت همچنان معتبر است اما شیوه ی ارائه آن نیز باید متناسب با طرز فکر و روحیه مردم این دوران باشد» [۱۵۰۰] این درست ضد نظری می باشد که خواندید. علاوه جای سؤال دارد جویا شویم اگر تعلیمات پیامبران معتبر است پس دین ابداعی با این توجیهات خنک که دارید چیست؟ و مهمتر اینکه تناسب دادن تعلیمات با طرز فکر و روحیه

مردم لازمه اش تحذیف است که مقدمه ی تحریف می باشد. سپس چنان ظریف زمینه را برای به انحراف کشاندن معنویت آن هم در قالب «معنویت یک علم است» آماده می کند می نویسد: «در میان گذشتگان، اولیا و نوابغ معنوی بوده اند در میان ما نیز باید چنین افرادی باشند» سپس فورا اضافه می کند «ممکن است به نظر برسد که چنین استدلالی مورد سوءاستفاده فرصت طلبان می شوند» [۱۵۰۱] ملاحظه کنید چطور خویش را از ننگ فرصت طلب بودن که هست دور داشته در زمره ی نوابغ معنوی و اینکه مطالبش عاری از غرض است قرار می دهد. در صورتی که در لابه لای نوشتجات او ادعاهای ابلیسانه منحرف کننده ی فراوان جلب توجه می کند که جنایات معنوی است. زیرا وقتی از او سؤال می کنند جنایات معنوی چیست؟ می نویسد کسی را از راه راست به راه باطل کشاند خود را بدون اذن مبدأ و بدون داشتن معلومات لازم راهنمای معنوی معرفی کردن [۱۵۰۲] او که ناجی بدلی می سازد، نخست می نویسد: ابراهیم و موسی و امام حسین از عشق الهی سرشارند، فورا اضافه می کند: «این عشق الهی را در وجود کسانی جز انبیاء و امامان نیز می توان سراغ گرفت» [۱۵۰۳] به این توضیح خویش را هم شأن با امامی چون اباعبدالله الحسین علیه السلام می داند و معرفی می کند یا طوری می نویسد که خواننده درباره ی او چنین گمانی کند، پس جنایت معنوی مرتکب شده است. [صفحه ۴۱۰]

ناجی بدلی در طرح ظهور منجی آسمانی

بزرگان و مشاهیر ادیان آسمانی این را پذیرفته اند که نجات دهنده ای در راه است، پس از ظهورش، عدالت و صلح به سراسر کره ی زمین حکم فرما می شود. بهرام الهی ادامه دهنده ی دین ابداعی پدرش با اعتقاد به اینکه «منجی تمامی ادیان یک

ذات واحـد» به نام ناجی است، [۱۵۰۴] او از روح کـل که در ارتباط «به خـدا، همچون نسـبت صـفت به ذاست است» [۱۵۰۵] ایجاد شـده، اشـرف بر جمیع موجودات است [که] مأموریتهای الهی از جمله هدایت مخلوق را بر عهده دارد» این منجی نیروی نظر الهی «که در همه حـال مثبت و مفیـد است و منشـاء مواهب مادی و معنوی» می باشـد [۱۵۰۶] به او تفویض شـده به «روی کرات نزول می کننـد و وارد جسم این بزرگان به جامعه ی بشـر در می آیند تا مانند سایر افراد بشـر سـیر کمال معنوی خود را در قـالب مـاده انجـام دهنـد غالبـا به عنوان پیامبر، اولیاء الله یا مردان و زنان مقـدس خود را به مردمان می شـناسانند». [۱۵۰۷] .
دقت بر متن بالا که از نظر گـذشت نشان دهنده یک تزویر اعتقادی است که زمینه ساز ناجی بدلی می باشد. طرح منجی بدلی زیر نام «زمین هیچ وقت خالی از نماینده خدا نیست» [۱۵۰۸] برای جایگزینی یا هم شأن سازی منجی الهی در همین کلمات به ظاهر بـدون زهر و هم و خیال توجه را جلب می کنـد. آنجا که می نویسـد: «نظر الهی» به آنها تفویض شده، نوعی بدلی را در کنـار حقیقی قرار داده، صاحب یک موقعیت دانسـته. و وقتی می نویسـد: «این ارواح متعالی بر روی کرات نزول می کننـد» هر دو نوع را آسمانی در حقیقت الهی می شناساند و آنجا که می نویسد: «این بزرگان به جامه بشر در می آیند تا مانند سایر افراد بشـر سـیر کمـال معنوی خود را در قـالب مـاده انجام دهنـد» به طور کلی آنها را هم شأن می نمایانـد. چنانکه در نام بردن و به نمایش گذاشتن آنها

«پیامبر» و «اولیاء الله» را در کنار «مردان و زنان مقدس» گذاشته که خود را به مردم می شناسانند. اغلب مردان خدا را که هم جنس مرد و زن می داند [۱۵۰۹] صاحب مقامات معنوی [۱۵۱۰] می شناساند. پس منظور او از به کار گرفتن مردان خدا [صفحه ۴۱۱] لا-اقل اینجا افرادی هستند که در کنار مقام پیامبری یا ولایت قرار می گیرند. مهمتر و جالب توجه تر اینکه در متنی که از نظرتان گذشت معتقد است پیامبر و اولیاء الله در عالم ماده نیازمند طی طریق کمال هستند. یعنی سرمایه پیامبری یا امامت را نداشته، لکن برای این مقام برگزیده شده اند و باید برای ایفای نقشی که به ایشان سپرده شده، سیر کمال نمایند. این طرح مسلک ابداعی زمینه را برای خلق بدون موقعیت پیامبر و ولی الله آماده می کند تا در کنار پیامبر و امام با ادعای چنین موقعیتی ریاست کند. تمامی گزیده ها از نوشته بهرام الهی حکایت از فعالیت مرموزانه ای می کند تا خلق عادی در خلقت را با آنها که علت غائی آفرینش بوده اند با مأموریت پیامبری یا امامت در صحنه تاریخ ظاهر شده اند را با افرادی مانند پدرش، و نظیر او هم سطح قرار دهد چنانکه می نویسد: «تمام دوران ها همیشه عده ی کثیری هستند که صورت ظاهر این بزرگان را تقلید می کنند تا به قصد جلب منافع مادی مردم را به سوی خود جلب کنند» [۱۵۱۱] . برای رفع تفاوتی که در چنین مواقعی جلب نظر می کند و مورد سئوال قرار می گیرد چرا سفیران الهی با مدعیان خیالی در یک سطح قرار گرفته اند پیامبران و اولیاء الله را با مردان یا زنان مقدس در کنار

هم قرار می دهـد می نویسـد: «ماننـد سـایر افراد بشـر سـیر کمـال معنوی خود را در قالب ماده انجام دهنـد» [۱۵۱۲] بهرام الهی ماهرانه در لابه لای موضوع «ظهور منجی» مطالبی اختراعی را به قید تحریر در می آورد و تفهیم می کند او بر این عقیده اسـت عـده ای بـدون انتخاب خدا یا امامان بر این منصب قرار داشـته اند. دقت کنید می نویسد، «نباید انتظار داشت همه او را شخصـا بشناسند» [۱۵۱۳] سـپس ادامه می دهد: «از آنجا که زمان دقیق این واقعه بر همه نامعلوم است و تفاسـیر گوناگون ضد و نقیض در این مـورد وجـود دارد، معقـول آن است که کوشـش انسـان در هر زمـان برای شـناخت حق و مظـاهر آن باشـد که در این صـورت ظهـور منجی به یـک واقعیت حاضـر تبـدیل می شود. زیرا ولی خـدا همیشه در روی زمین هست». [۱۵۱۴] دقت کنید چطور عوام پسـندانه امام زمان را تکثیر می کنـد. [صـفحه ۴۱۲] این گونه مطـالب بی پـایه و اساس نشان می دهـد بهرام الهی مصـمم است راه را برای ادعای ناجیان بـدلی که در گذشـته به نام امامان بـدلی شـناختیم باز کنـد زیرا علاوه بر نشانه هائی که ارائه دادیم آنجا که می خواهـد ظهور منجی در ادیان را نام ببرد می نویسـد: «بهرام نزد زرتشتیان، ایلیا نزد یهودیان، عیسـی نزد مسـیحیان و حضرت مهدی نزد مسلمانان و غیره». [۱۵۱۵] . اگر اسـلام را آخرین دین می دانـد آخرین منجی ادیان هم مهدی روحی له الفـداء است منظور از طرح «غیره» یعنی راه برای ادعای مهـدویت باز کردن. مهم اینست که امام بدلی یا منجی بدلی را در کنار حقیقی آن قرار داده به ترویج آن پرداخته، می نویسد: «از ابتدای بشریت همـوراه

فردی در مقام نماینده خدا روی زمین وجود داشته است که پرتو ذات الهی را انعکاس می دهد، چنین کسی را ولی می نامند و او قطب معنوی و امانت دار فکر و قدرت الهی بر روی زمین است در اصل ولی یکی از همان ناجیان است». [۱۵۱۶] برای اینکه مبادا سهمی از این طرح ناجی بدلی نصیب غیر او شود تذکر می دهد: «گاه به گاه رویدادی استثنایی به وقوع می پیوندد و آن ظهور روح کل در جامه ی بشری است: در این وقت ولی دیگر یکی از ناجیان نیست بلکه خود مظهر ذات الهی است در این حال است که سخن از ولی مطلق به میان می آید، ولی مطلق مظهر ذات، فکر و قدرت حق است نه تنها در زمین، حتی ممکن است در کل جهان» [۱۵۱۷] موقعیت داشته باشد. اطلاق ولی مطلق در زبان بهرام الهی آدمی را به سوی امام آسمانی سوق می دهد؛ ولی مطالعه سطور بعد نشان می دهد که او حتی ولی مطلق را تکثیر می کند نخست عنوان «وجه الله» که معتقد است در صدر ارواح جای دارد و مظهریت مطلق است، یعنی آئینه تمام نمای مشیت خدا [۱۵۱۸] می باشد به او می دهد. زیرا خوانده است که امام – علیه السلام – فرموده اند: «نحن مشیه الله» ما مشیت خدائیم. [۱۵۱۹] پس تعمیم مشیت الهی یعنی در کنار امام قرار گرفتن است. چنانکه ولی مطلق را همان وجه الله مخصوص امام دانسته و وقتی همگانی می کند می نویسد: «در طول ۱۵ قرن اخیر با فاصله ۷ قرن از یکدیگر سه تن از آنها که به معنای واقعی کلمه [ولی مطلق] بوده اند ظهور کرده اند.» [۱۵۲۰] . [صفحه

۴۱۳] باز جهت تاکید بیشتر که مبادا خواننده از بدلی ها غافل شود، توضیح می دهد: «برخی ولی ها پیامبر نیز بوده اند اما اکثر آنها دور از شهرت زیسته اند و زندگی ساده ای داشته اند و خود را تنها به تعداد کمی از مردم شناساندند». [۱۵۲۱] با این شواهد وقتی می گوید: «زمین هیچ گاه خالی از وجود ولی نمی تواند باشد»، [۱۵۲۲] منظورش بسط و اشاعه اندیشه ی قانون اعتقادی لا ـ یتغیر تشیع نیست، زیرا در توضیح اختصاص یافتن ولی به فرد می نویسد: «به معنای عام که هم جنس مرد و هم جنس زن را در بر می گیرد» [۱۵۲۳] و این در ارتباط با مقام امامت، جایگاهی در تشیع ندارد. [صفحه ۴۱۶]

رکن رابع ضلالتی دیگر در ایام غیبت

اشاره

شیخ احمد فرزند زین العابدین فرزند ابراهیم که به لحاظ زادگاهش به «احسائی» شهرت یافته با مشرب ابداعی فکری و سوانح خاص زندگیش، شهرت زادگاهش را به ثبت همیشگی تاریخ رسانده و دامنه ی تأثیر او را به پس از حیاتش کشاند. مهمتر اینکه مقدمه ی تحولا ـ تی تاریک و ننگین گردیده، در کنار افرادی که ذکر و ثنایش گفته و می گویند، مؤمنان به اصول اعتقادی الهی، چون اندیشه های او را پدر ضلالت جدید دانسته اند زبان به طعن او گشوده، افکار و آراء و سلیقه های بی اعتبار اعتقادیش را با دلائل عقلی و نقلی در دو کفه ی ترازوی عقل و دین گذاشته به فرد و جامعه ارائه داده اند. خوابهائی که در حیطه ی دون معصوم – علیه السلام – واقعا خواب است، تأثیر عمیقی در او داشت [۱۵۲۴] که فکر کند مورد توجه عالم غیب است و حضرت غیب الغیوب او را برای رسالتی آماده می سازد. البته باید بپذیریم وهم و خیال چنان دامنه ی وسیعی

دارد که بعضا انسان نمی فهمـد دچارش شده، بر اساس خیال چه لطمه ی جبران ناپذیر ایمانی را پذیرفته و بدون وقفه در اینکه همه ی وجودش را به اشـغال و تصـرف درآورده آن را حمایت می کنـد. خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ نگر تا حلقه ی اقبـال نـاممکن نجنبـانی خواب و خیـال به اسـتناد گفته ی او چنین کرد: «از دنیا جز آن درسـی که می خوانـدم روی گردان ساخت، از زبان هیـچ بزرگی که به مجلس او می رفتم نظیر سـخنان آن مرد را نشـنیده بودم و از آن پس تنها تنم در میان مردم بود.» خیال حوصـله بحر می پزد هیهات چهاست در سر این قطره ی محال اندیش این رویا سر آغاز تحولی در زندگی او شده، موجب اشـتغال بیش از حد او به عبادت و تفکر گردید. تا اینکه در ۱۱۸۶ قمری مقارن با آشوبهای ناشی از حملات عبدالعزیز حاکم [صـفحه ۴۱۷] سـعودی [۱۵۲۵] در حـالی که بیش از بیست سـال نـداشت به کربلاـ و نجـف مهـاجرت نمـوده به درس مشـاهیر عصـر خویش راه یـافت تـا جائی پیش رفت که از عـده ای اجازه ی روائی دریافت نمود [۱۵۲۶] و به چنـد کسانی نیز اجازه داد. [۱۵۲۷] . البته دانسـتن حقیقتی مهم که اغلب به آن اشـاره ای نکرده انـد ضـروری است. بعضـا این گونه اجازات را ملاـک صـحیح بودن آرا و افکـار صاحب عقیـده ای می داننـد که در جامعه شـهرتی به هم زده است. در صورتی که این نوع اجازات حتی اجازه ی اجتهاد بیان کننده مراتب علمی فردی می باشد که سالها عمرش را صـرف علمی نموده مسلما نمی تواند تائید کننده ی افکار و آرای اعتقادی او هم باشد. زیرا شواهدی در تاریخ داریم

که عالمان برجسته ای با داشتن چنین اجازاتی راه ضلالت را پیش گرفته با تاویل آیات و توجیه روایات به ضلالت و گمراهی ابداعی خویش شهره شده اند. از طرفی شخصیتهای برجسته مراکز علمی دینی با صدور اجازه ای به نام فرد مراتب علمی او را تائید کرده، ولی مؤید نبوده اند که چنین فردی تا زنده است حتما بر صراط مستقیم دین استوار می باشد. و لذا می بینیم در همین ایام که مصمم است شخصیت سازی کند، پشتوانه ای از تائید بزرگان حوزه ی نجف را پشت سر داشته باشد، در درس نخست به سایر تلامذه و سپس به مدرسین عالی مرتبه انتقال می دهد «از امام صادق - علیه السلام - شنیدم و در برخی موارد هم مدعی می شود: «شفاها از او شنیدم» [۱۵۲۸] حال چطور می توان به این خوابها اعتماد کرد، جای هیچ راه و روشی باز نیست. ولی باید به این توجه داشت شیخ احسائی با چنین زیرکیهای جالب، به مطالب خود اصالت مقدس می داد و شخص خویش را صاحب شأن و جلالت می نمود. مخصوصا که شاگردانش امثال سید کاظم رشتی همین مطالب را بر فرض که ادعا هم نباشد اشاعه می دادند آن هم با آب و تابی که ای کاش حضور داشتیم و از نزدیک می دیدیم! می گفتند: «این علوم (آن هائی که شیخ احمد مدعی بوده است) در خوابهای درست و پاک از ائمه خدا به آن جناب می رسید و شک و تردیدی در این نیست که شیطان به صورت های [صفحه ۴۱۸] مبارکه ایشان متصور نمی توان شد». [۱۵۲۹] همین طور شیطان به صورتهای مبارکه در خواب یا بیداری ظاهر نمی شود، ولی آن چه مهم است از کجا باید به صحت

این گونه خوابها و این که به خواب آمده به راستی امام بوده، پی ببریم. ولی چنان این ادعاها در حوزه پخش شده بود که نقل می کردند شخصیت بلند مرتبه علمی«سید علی طباطبائی» فرموده اند: «شیخ به مقامی رسیده که می گفته: سمعت عن الصادق» [۱۵۳۰] . شیخ احسائی با اینگونه شایعات موقعیت ساز در حوزه به سر می برد تا اینکه بیماری طاعون سلامتی زندگی را در عراق به خطر انداخته او نیز مانند عده ای از فرار کنندگان، به احساء بازگشت و پس از اقامتی چهار ساله در ۱۲۱۲ به قصد مراجعت به عتبات عالیات زادگاهش را ترک گفته، پس از چهار سال اقامت در ذورق نزدیکی بصره و پنج سال در بصره و روستاهای آن، عاقبت در سال ۱۲۲۱ روی مقصود به عتبات نهاد [۱۵۳۱] و بعد از توقفی کوتاه از عتبات عازم مشهد رضوی شده، لکن بین راه در یزد مختصر اقامتی نمود. [۱۵۳۲] . در این موقع شهرت و آوازه ی مردی خانه به دوش - که به لحاظ منظورهای مرموزانه جائی ساکن نمی شد می رفت تا فردا از این شهرت بهره برداری کند - به دربار ایران رسید. قصه های منتشره که بسیار حساب شده فراهم آمده و جای مطرح شدنش از قبل مورد بررسی قرار می گرفت، فتحعلیشاه قاجار را طالب دیدار و ملاقات شیخ احسائی کرد. و اصولا قصه سازیهای غیر عادی برای همین منظورهاست که دام و دانه ای بشود. از طرفی همان طور که اقتضای چنین اشخاصی است ناز و انصراف هم با شیخ احسائی توام شد. آن قدر این اعراض از رفتن به تهران و با شاه ملاقات داشتن را قوت بخشید تا جائی

که به مخبران ولگرد یزد گفته شد شیخ برای اینکه با شاه ملاقات نکند می خواهد عازم بصره شود. مردم یزد با شنیدن این شایعات، ملتمسانه از شیخ خواستند [صفحه ۴۱۹] به لحاظ اینکه مبادا شاه تصور کند یزدیان مانع این ملاقات شده اند بهتر است بر اهالی یزد منت گذاشته عازم تهران شوند. شیخ احمد که منتظر چنین فرصتی بود، فورا به سمت تهران حرکت کرده، مورد تجلیل و تکریم و استقبال درباری قرار گرفت، مهمان دربار قاجار شد. پس از مدتی اقامت و زندگی همدوش و هم شأن مقام ملوکانه با دریافت عبای ترمه مروارید دوز مبلغی هنگفت هدیه و مقرر شدن حقوق مستمری [۱۵۳۳] زمزمه عزیمت شیخ به عتبات بر زبانها افتاد. شاهزادگان از رفتار و ارادات فتحعلیشاه نسبت به احسائی تبعیت کردند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند شاه، حقوق مستمری ماهانه برای او تعیین کرد و مبلغ هزار تومان هزینه سفر به اضافه یک قریه ی بزرگ در صومه ی کرمانشاه به او اهداء کرد. [۱۵۳۴] . خلاصه شیخ احمد احسائی پس از فروش بهشت به شاهزادگان و دریافت پول قابل توجهی [۱۵۳۵] قصد سفرش را با شاه قاجار در میان گذاشت و فتحعلیشاه مخالفتش را به اطلاع شیخ رسانده تا در یک ملاقات خصوصی مطلبی به شاه عرض کرد، علاوه بر اینکه شاه راضی به مهاجرت او شد. ماهیت باطنی ایمانی شیخ هم به ثبت تاریخ رسید. نوشته اند: وقتی شاه متوجه تصمیم شیخ گردید، به اقامت او در تهران اصرار نمود. شیخ در قبال آن همه پافشاری شاه؛ به او گفت: «اگر در اینجا بمانم وقتی مردم نزد من از احکام دولت دادخواهی

می کننـد، به ضـرورت حمایت مسـلمانان می بایـد وساطت کنم، در این حال پاسـخ قبول یا رد شاه، یا موجب تعطیلی سـلطنت است یا مایه ی خواری من» [۱۵۳۶] پس بهتر است به رفتن من موافقت شود. دقت در مطلب فوق روحیه احسـائی را به نمایش می گـذارد که پناه دادن مردم را از ظلم و تعـدی دربار برای خود خواری دانسـته، مهمتر اینکه احقاق حقوق مردم سـتمدیده و مظلوم را بر خلاف مصلحت دربار می داند و خلاصه حفظ شئون خود و برقراری نظام استبدادی فتحعلیشاه قاجار را بر دادرسی مردم زجر کشـیده سـتمدیده ی ترجیـح می دهد. پس از این مصـلحت اندیشـی دربار را ترک کرده، از سال ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۹ به اتفـاق خانواده اش با امکانات فراهم آمـده ی دربار قاجار در یزد روزگار را به خوبی و خوشـی می گـذرانـد و سـپس به قصـد زیـارت عتبـات عالیات وارد کرمانشاه شـده مورد پـذیرائی و [صـفحه ۴۲۰] اسـتقبال شایـان توجه شاهزاده محمـد علی میرزای دولتشـاه حـاکم کرمانشاهـان قرار گرفته، ده سـال در آنجا می مانـد. سـپس به مشـهد و یزد و اصـفهان رفته دوباره به کرمانشاه مراجعت می کنـد، پس از یـک سـال اقامت عازم عتبات می گردد. [۱۵۳۷] آنچه در اینجـا می بایـد مورد توجه قرار گیرد که دیگران از کنـارش گذشـته انـد، مسئله سـفرهای پی در پی او به شـهرهای مختلـف ایران است که مسـلما بر اسـاس سـیاست و منظوری صورت می پذیرفته، یکی از جهات آن همان می باشد که سید کاظم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی [۱۵۳۸] به آن اشاره کرده به عنوان گزارش سـفرهای شـیخ احمـد به دست داده اند، این سـفرها که «بزرگ داشـتهای مردم و علماء در شهرهای مختلف را همراه

داشت» نشانه ی معروفیت وی و موجب اقبال جوامع مـذهبی ایران به او می گردید. این نتیجه همیشه به افرادی مربوط می شده است که دارای تصمیمها و مقاصدی بوده اند و خیالاتی در سر داشته اند و در مورد شیخ احمد احسائی خوشبختانه بدون اینکه نیازی به تحقیق و بررسی داشته باشیم چند نمونه از وقایع زندگی او گویای اینست شیخ احمد با تمام خوش آوازی که او را به وارستگی و جهد در عبادات و ریاضات آن هم با قیـد شـرعی بودن، می شـناسانده [۱۵۳۹] مقاصـدی را در سـر می پرورانیده است که زمینه این همه سـیر و سیاحت را فراهم آورده، موجب شهرت و آشنائی او با افراد مختلف شده است: ۱ - طرح آراء و عقائـد بی سابقه او مانند آنچه درباره ی معاد و اطوار جسم با سـبکی جدید و بی پشـتوانه به اسم «هورقلیایی» ابراز کرده است. [۱۵۴۰] در تشـیع جایگـاهی نداشـته به انکـار معـاد جسـمانی شـهرت یافته است. مهمتر بایـد دانست این طرح در نظام اعتقادی شیخیه مبنای تبیین مسأله معراج رسول خـدا و غیبت امام زمان نیز گردیـد. به همین لحاظ با مخالفتهای سرسـختانه ی کثیری از مشاهیر و معاریف عالمان دینی عصـرش مواجه شده است. که علاوه بر تضـعیف مبانی اعتقادی تشـیع، روح اسـلام اصیل، عده ای را به آن مبتلا کرده و می بینیم بعدها این اندیشه شخصـی و برداشت سـلیقه ای، گروهی از شیعیان [صفحه ۴۲۱] را گرفتار بلیه فرقه سـازی نموده به صورت و نـام شـیخیه مطرح گردیـده در خـدمت قـدرتهای حاکم قرار داده تا موجب تفرقه ی جامعه تشیع گردد و به حکم «تفرقه انداز، حکومت کن» در آسودگی خاطر بر جامعه اسلامی شیعی بر اساس

سیاستهای استعماری حکومت کنند. ۲ - طرح جایگـاه امام در آفرینش است [۱۵۴۱] با اینکه قسـمت اعظم آنچه در این بخش از آراء و عقائد خویش ارائه داده، بر گرفته از همان موضوعات مهمی است که در تشیع نسبت به امام مطرح می باشد. لکن در کنار آنچه شـیعه، بـدون اینکه جائی برای نسبت دادن آن به غلو و غالی گذاشـته باشد، احسائی چنان مسائل را مطرح می کند که او را به نمودار حق ائمه طـاهرین به روش غالیان محکوم می نماینـد. [۱۵۴۲] . ۳ - در کنـار این حرکت جنجال برانگیز که بـابی مشـکل آفرین را در تشـیع گشود و زمانهای زیادی از عمر گرانمایه رهبران دینی شـیعه را برای حل معضـلهائی که همراه داشت به خود اختصاص داد، مشـکل فرقه سازی را که شاید چند قرنی بود، تشـیع یا بهتر است بگوئیم اسلام از شر و فسادهای آن در امـان مانـده بـود، دوبـاره تجدیـد کرده از حـوزه ی درسـی شـاگرد همراه و همراز او کـاظم رشـتی، فتنـه رکنی گری و بابیگری دو اختراع بسـیار خطرناك برخاسـته، بر جان سالم مردم مسـلمان مؤمن نشـست بلکه در خیلی موارد دیـده شده است. بهـائیت فرزنـد بابیت که نواده ی اعتقادی کاظم رشتی می باشـد. در جامعه ی یهود و مسـیحی نیز رخنه کرده، حتی یهودیان و مسیحیان را از پابندهای خود به ضلالت و گمراهی کشانده است. چنانکه می بینیم بعد از فوت اساتید و مشایخ اجازاتش، برای اینکه مبادا افکار و عقائـدش از اعتبار او بکاهـد، ادعای کشف و شـهود و الهام و تفویض و غلو و موهومات نموده، خلاصه در مراکز شیعه و محافل علمی قیل و قالی به راه انداخت

[۱۵۴۳] و مهمترین آن ایام سکونت او در قزوین است که منجر به تکفیرش گردید. این تکفیر به آن صورت نبود که نقل قول شیخ احمد احسائی را شنیده بر اساس شنیده ای حکم کنند، بلکه با شخص او صحبت می کردند. حتی بعضا مانند ملا محمد جعفر استر آبادی متوفی ۱۲۶۳ که از مشاهیر علمای تهران بوده است با اینکه عالمان هم [صفحه ۴۲۲] عصرش شیخ را تکفیر کرده بودند می گوید: باید با او صحبت کنم. کتابش را می خواند. ولی باز می فرماید باید با شیخ احمد صحبت کنم. تا اینکه در حمام بین ملا محمد جعفر و شیخ احمد ملاقات صورت می گیرد. جویای احوال یکدیگر می شوند. شیخ از ملا محمد جعفر تشکر می کند که فورا او را تکفیر نکرده است. سپس عقائد و آراء خود را بیان می کند و ملا محمد جعفر هم وارد بحث می شود به حدی که مردم جهت تماشا به گرمابه هجوم می آورند. عاقبت علامه ی استر آبادی با شنیدن عقائد و آراء شیخ احمد احسائی، او را تکفیر می کند. [۱۵۴۴] . در این صورت اگر مدعی شویم ثمره ی وجودی مردی مرموز که بیشتر اوقات عمرش صرف سیاحت و آشنائی با شخصیتهای روحانی و اقتصادی و سیاسی شهرهای ایران شده در هر شهر و دیاری از رجال علمی و شخصیتهای سیاسی و تجار سرشناس برای خویش طرفدارانی فراهم آورده، تا زمانی که آراء و عقائد خویش را با ایجاد مذهب تازه ای [۱۵۴۵] ارائه دهد در گوشه و کنار ایران شیعه طرفدارانی داشته باشد که در مقابل مخالفان صف آرائی کنند. و لذا بر اساس گزارش های تاریخ هر کجا سفر کرده بود شیعیان به

شیخی و متشرعه تقسیم شدند و اختلافات حادی [۱۵۴۶] را به وجود آوردند. چنانکه بعضی از محققان پیرامون ماجرای شیخ احمد نتیجه گرفته اند: پس از آنکه شیخ و پیروان او تکفیر شدند، شعیاین دوازده امامی به دو فرقه شیخی و متشرعه ی بالاسری تقسیم گردیدند. اختلاف اصولی و اخباری فراموش گشت به جای آن اختلاف شیخی و بالاسری به وجود آمد و فکر مردم ایران را به خود سرگرم کرد آنها را به جان هم انداخت. [۱۵۴۷] . ولی نباید فراموش کرد که این جنجال به خواست شخص شیخ احمد پا گرفت. زیرا اگر تمایلی به این شکاف در تشیع نداشت، مطالب عقیده ای خویش را بعد از مخالفت علما پخش نمی کرد و به آنها اصرار نمی ورزید تا رسمیت پیدا کند. بدتر اینکه نوشته اند: «جزء مذهب شیعه کرد و هر کس که آنها را پذیرفت از سایر شیعیان جدا شده خود را شیخی می دانست» مهمتر اینکه از ناحیه کارگردانان دستگاه شیخ احمد به آنها دستور [صفحه ۴۲۳] داده شده بود که بگوئید: «شیعه خالص منم و دیگران گمراهند» [۱۵۴۸] . در همین اوقات که شیعیان ایران را به نفاق و دو دستگی مبتلا کرده بود کتابی به نام شرح الزیاره نوشته، دشمنان شیعه آن را به نزد پاشای بغداد فرستادند به لحاظ اینکه شیخ احمد در آن کتاب ابوبکر، عمر و عثمان را نکوهش کرده بود، پاشا، میر آخور خود را به کربلا فرستاد مدت یازده ماه کربلا را محاصره کردند. تقریبا ۱۲ هزار گلوله توپ و خمپاره بر آن شهر ریخته، قسمت کفش کن حرم حضرت امام حسین - علیه السلام - بر اثر این کار

خراب شد. [۱۵۴۹] حال چرا شیخ احمد احسائی «رکن» ساز ضد شیعه شرح الزیاره نوشته و در صورتی که طرح جدید اعتقادی برای تقویت پدیده ی ولایت بدون امامت ارائه می دهد از ابوبکر و عمر نکوهش کرده؟ باید دانست سرکوبی شیعه و هتک حرمت امام و امام زادگان کربلا حل معما می نماید. و عجیب است وقتی مقدسترین مکان زیارتی شیعه را دچار چنین بی حرمتی کرد و شیعیان را مبتلای بدخشمی داود پاشا نمود، فرار را بر قرار برگزید و به سوی مکه گریخت. برخلاف اینکه شیخیه معتقدند در جنه البقیع دفن گردید، در دو منزلی [۱۵۵۰] راه مدینه مرد. همانجا به خاک سپرده شد. [۱۵۵۱] در همین موقع حساس کاظم رشتی برخلاف استادش قرار را بر فرار انتخاب کرد، منزلش از ناحیه حکومت بغداد بست اعلام می شود تا هر کس به منزلش پناه می برد از تعرض مالی و جانی در امان باشد. حالا چطور بارگاه حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت قمر بنی هاشم با آن همه موقعیتی که در اعتقادات اسلامی و نزد مسلمانان دارند، جهت پناهنده شدن بست قرار نگرفت، خانه شاگرد شیخ احمد امان خانه گردید، هزار نکته باریکتر از مو اینجاست. در همین ایام ایران مرکز همیشگی تشیع نیز در آتش فتنه ای که شیخ احمد بر پا کرده بود می سوخت. در تبریز میرزا شفیع مجتهد که شاگرد شیخ احمد و کاظم رشتی بود به ترویج مسلک شیخی پرداخت، اعیان تبریز که اقوام و خویشان او بودند مسلکش را حمایت می کردند و شعار می دادند امروز اعلم علمای شیعه کاظم رشتی است. [۱۵۵۲] در صورتی که نسبت به کاظم رشتی به نتیجه رسیده، نوشته اند: «این مرد

از استاد خود (شیخ احمد [صفحه ۴۲۴] احسائی» هم مرموزتر و خطرناک تر از آب در آمد، اصل و نسب او ابدا در رشت معلوم نیست و کسی خاندان او را نمی شناسد و به احتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است. پول هنگفت و بی حسابی در اختیار داشته خرج می کرده و ریخت و پاش می نموده با اینکه در تشیع، به صورت ظاهری غلو می کرده و عداوت شدیدی نسبت به خلفا ایراد می کرده است با مقامات حکومت عثمانی هم بی ارتباط نبوده و آن ها او را بزرگ می شمرده اند» [۱۵۵۳] . درست همان زمان که شیخ «پارسائی و زهد فراوان از خود نشان می داد و با برخورداری از نعمت هوش و فصاحت کلام، شاگردان بسیاری دور او جمع شده بودند» مورد توجه فتحعلیشاه و پسرانش قرار گرفته بود [۱۵۵۴] بر اثر ابراز عقائدی که نه تنها در اسلام جایگاهی نداشت، بلکه با ادعای تشیع او هم سازگار نبود مورد تکفیر شخصیتهای بلند پایه علمی جهان تشیع واقع شد. شیخ که با تیزهوشی و سیاستمداری، خاصه آینده نگری در سفرهای متعدد به ایران مرکز تشیع جهان اسلام توانسته بود به شهرهای بزرگ عزیمت کند، شخصیتهای زیادی از روحانیون و تاجران سرشناس را همراه خود سازد و برای روز مورد نظرش ذخیره کند، وقتی مسئله تکفیر او به شهرهای ایران رسید دوستداران و آشنایان ذخیره ای او «در شهرهای ایران برابر روحانیون [مخالف او] ایستادگی کردند. کشاکش بزرگی پدید آمد و در بعضی از شهرها از جمله تبریز این جریان به یک حادثه ی خونین انجامید و بر تیرگیها و اختلافات مذهبی افزود» [۱۵۵۵] شکاف بین شیخ احمد احسائی و

اسلام خاصه تشیع را عمیق تر کرد. بلکه زمینه را برای به وجود آوردن فرقه ای که آرزوی شیخ احمد بود فراهم آورد. شیخ با ادعای «در کلمات من خطا راه ندارد، زیرا آنچه من در کتابهایم می نویسم [و می گویم] از پیغمبر و امامان است و آنان از لغزش مصون می باشند» و اینکه «امامان را دیده و با آنان گفتگو» کرده است خویش را از بالاترین مقام دینی که اجتهاد بوده برتر می داند و معرفی می کند [۱۵۵۶] و زمینه را برای طرح مطالبی جدید و تازه آماده کرده، توجه [صفحه ۴۲۵] شیعیان را با آن به خود جلب می کند. مثلاـ «شوندهای چهارگانه» یا «علل رابعه» را که افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته اند، بهانه قرار داده، می گوید: «شوندهای چهارگانه امامان هستند، شوندهای چهارگانه آفریده شدن امامان ما بوده اند، آفریننده های این جهان هم امامان بوده اند، آفریننده های این جهان هم امامان بوده اند، روزی دهنده و گرداننده نیز آنها هستند. خدا رشته کارها را به دست آنان سپره است.» بعد از اینکه با سخن های ظاهر فریب و عوام گول زن، جلب نظر شیفتگان امامت را می نماید به مقصود اصلی خود که به یک پدیده ی تمام سیاسی به نام «رکنیت» پدر «بابیت» و «بهائیت» در تشیع انجامید پرداخته می گوید: «این تن های ما نیز از آن امامان است از این رو هر امامی هرگاه خواست به تن هر کسی که مایل باشد درآید» سپس دلیل آورده می گوید: «از این راه بود که امیرالمؤمنین توانست در یک شب در چهل منزل میهمان باشد، و از این راه بود که در جنگ جمل چون مروان تیر انداخت طلحه را کشت، او می گفت علی

مرا کشت». [۱۵۵۷] . شیخ بـا اینگونه نظریه های عوام فریبانه زمینه را برای موضوعی که او را در آسـتانه ادعای «رکنیت» قرار می داد آماده می کرد و نخست مدعی شد «آقای من صاحب زمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و به جهان هور قلیائی رفت.» [۱۵۵۸] بـا این گونه سـخنان اختراعی بی اساس، مقـدمه ای برای اینکه هر گونه ارتباط معنوی با حضـرت صاحب الامر غیر ممکن است فراهم آورد تـا بتوانـد مـدعی شود، پس «بایـد میـانه امـام غائب و مردمان یک تن میانجی باشـد» [۱۵۵۹] ولی چون «اوضاع و احوال اجتماعی آن روز را برای اظهار علنی این عقیـده مساعـد نمی دید با اشاره و کنایه به شاگردانش تفهمیم می کرد [۱۵۶۰] که خود فعلا میانجی شـخص حضرت اوست؛ پس «رکن رابع و ناطق واحد به شمار می رود. مبارز با انحراف و ضـلالت، محقق دانشـمند آقـای سـید محمـد بـاقر نجفی در تحقیقـات وسـیع و عمیق خود به این نـتیجه رسـیده انـد: «در این خصوص شـیخ کتاب یا رساله ی خاصی را به تشریح عقیده ی مذکور اختصاص نداد، ولی در غالب آثار خود به طور جامع و ضمنی و در عین حال پراکنده و کوتاه بر آن اشاره دارد» [۱۵۶۱] که این خود از سیاستهای پنهان [صفحه ۴۲۶] داری موضوع جنجالی «رکن رابع» است که در اسـلام خاصه تشـیع جائی با موقعیتی که امروز شـیخیه برای آن قائل شـده انـد ندارد. ولی می توان در آثار حاج محمد کریم کرمانی تاش یخ عبدالرضا ابراهیمی مدعیان جانشـینی شیخ احمد احسائی و روسای فرقه شیخیه این مهم را ملاحظه کرد که شیخ احمد احسائی و در پی او سید کاظم رشتی را «رکن رابع

و ناطق واحـد» می دانند.حتی اتباع علی محمد شیرازی معروف به باب، مانند حاجی میرزا کاشانی مؤلف کتاب «نقطه الکاف» [۱۵۶۲] درباره ی شیخ می نویسـد: «همین که نهصـد و پنجاه سال از اول غیبت صـغری گـذشت آن سلطان فضائل (حضـرت صاحب الامر) مرحوم شیخ احمد زین الدین احسائی را از میان شیعیان خود برگزیده ی و دیده ی دل آن صفوه ی اخیار را به نور معارف و فضائل خویش و آباء و اجـداد طاهرین خود روشن فرمود، از اینجا بود که آن برگزیده ی موحدین می فرمودند: سمعت عن الحجه (از حضـرت حجت شـنیدم)» خلاصه مـدعی شـده است که حضـرت به شیخ احسائی فرمودند: «تو را مأمور نمودیم که سیر در بلاـد مسـلمین نموده و اظهـار علم توحیـد حقه و بیـان معـارف در شأن ولایت ما نمائی». [۱۵۶۳] این گونه ادعاهـای بـودار به طـور کلی شیخ را از تشیع، اسلام اصیل جـدا کرد و مجبـور سـاخت جهت منظورش گروه و دسته ای از مسلمانان را به نامی خاص بخواند. [صفحه ۴۲۸]

شیخیه فرقه ای در پی احسائی

اینگونه عقائـد شیخ احمـد احسائی که در زمان حیاتش به طور پراکنـده مطرح می شد، شیرازه می گشت تا به صورت دفتری ارائه شود و می بینیم بعـد از مرگ او و سید کـاظم رشتی شاگردش، به نام شیخیه در کرمان مطرح شـد و اگر کاظم رشتی را دومین پیشوای این گروهک بدانیم، فرقه های گمراه «بابیه» و «بهائیه» و «ازلیه» و شیخیه به شیخ احمد احسائی می رسد. درباره ی شیخیه مطالب زیادی نوشته اند و بعضی بدون اطلاع از ماهیتش مدعی تشیع او شده اند. در صورتی که نویسندگانی محقق نظیر دکتر یوسف فضائی می نویسند: «نکته چشم گیر این است که شیخیگری از مذاهب دوازده امامی برخاسته

با این تفاوت که در شیخیه بیشتر درباره امامان غلو شده و در باب امام غائب و معاد و اسطوره ی معراج عقاید تازه ای اظهار شده است.» [۱۵۶۴] یعنی با آنچه در تشیع رایج می باشد شباهتی ندارد. البته این سبک کار فرقه سازان می باشد که همیشه با نوآوری در حالی که شباهتی هم با مذهب نداشته باشد خویش را از مذهبی که در آن رشد کرده اند جدا می کنند. زیرا می باید بهانه ای برای فرقه سازی و مسلک آوری داشته باشند. به همین جهت شیخ احسائی با طرح چهار موضوع اعتقادی که در مذهب تشیع جایگاهی رفیع و اساسی دارد معاد و معراج، وجود امام عصر و مقام ائمه، و نایب امام، با سلیقه ی شخص خود راه از تشیع جدا کرده، زمینه را برای بحث و جدل پیرامون موضوع بسیار حساس «نیابت امام» برای خود به نام «رکن رابع» باز نموده و بر اساس اینکه مؤمنین دائما به هدایت و ولایت او [امام زمان] محتاج می باشند و خداوند هم به مقتضیات رحمت کامله ی خود، رفع حوائج مردم را بکند، امام غایب را، در محل دسترسشان قرار دهد. بنابراین مقدمه، همیشه باید میان مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب رابطه داشته باشد و واسطه فیض میان امت و امام باشد؛ این شخص را به اصطلاح شیخیه «شیعی کامل - رکن رابع» گویند. [۱۵۶۵] . به همین اعتبار شیخ احسائی مدعی شد: «یک شیعه کامل انحصارا باید سمت نیابت خاص حضرت حجت را در دنیا داشته باشد» [۱۵۶۶] تا واسطه بین امت و امام بوده [صفحه ۴۲۹] حوائج معنوی آنان را برآورده کند. شیخ، کار چنین

نیابتی را که در تشیع جایگاهی ندارد، مقدمه ای برای اختراع «ناطق واحد و رکن رابع» قرار داده با ادعای «سمعت عن الحجه» [۱۵۶۷] آغاز کرد و با وعده ی ظهور مهدی موعود که می گفت در نزدیکی رخ می دهد [۱۵۶۸] زمینه را برای دعاوی علی محمد شیرازی فراهم آورد. و لذا به پیروان شیخ احمد احسائی استاد استاد خود سید کاظم رشتی می گفت: «آن ظهوری که منتظرید من هستم.» [۱۵۶۹] به همین اعتبار است که محققان و نویسندگان عقیده دارند: «بابیگری هم از شیخیگری به وجود آمده و سپس عقاید تازه ای به هم رسانیده، بالاخره بهائیگری صورت تکامل یافته بابیگری و شیخیگری است. [۱۵۷۰] .

اوضاع دینی زمان تولد شیخیگری

پیش از دوره ی صفوی شیعیان ایران به دو دسته از هم جدا بودند: صوفیان سنی و متشرعان شیعی، از قرنها پیش میان متشرعان به لحاظهای اعتقادی که صوفیان اختراع نموده و به آن با نام اصول دینی پایبند بودند، مشاجرات عقیده ای برقرار بود. ولی از زمان صفویه که تصوف رو به ضعف نهاد و تشیع دین رسمی شناخته شد، صوفیان درصدد برآمدند برای چندمین بار خویش را بازسازی نموده، از لحاظهای اعتقادی و آداب و سنن با شیعه همآهنگی داشته باشند، آنچه امکانش بود اصلاح شد. لکن وضعیت مذهبی بزرگان صوفیه که شیعه نبودند همچنان به عنوان ایرادی قابل اعتنا و توجه با آنان همراه بود و هر چند می نوشتند و می گفتند که هنوز هم می نویسند و می گویند، مثلا شاه نعمت الله شیعه است قابل پذیرش نبوده و نیست؛ زیرا او در دیوانش بسیار صریح و بی پروا خود را «شافعی» می داند. در صورتی که اشعاری نیز در مدح و منقبت علی امیرالمؤمنین

دارد که این ملاک تشیع شخص محسوب نمی شود. زیرا خلفای ثلاثه، عایشه، معاویه و نظیر اینان همه و همه راویان احادیث مناقب آن حضرت می باشند پس [صفحه ۴۳۰] باید آنها را شیعه دانست؟! مسلما خیر، بلکه یکی از نشانه های تشیع این است که مذهب اهل بیت را داشته باشد و هیچ کس را بر علی بن ابیطالب افضل و برتر ندانسته خلافت بعد از پیامبر اکرم را همان طور که در غدیر ابلاغ گردید مخصوص علی امیرالمؤمنین بداند و امامت را استمرار نبوت دانسته قائمیت را مخصوص امام دوازدهم بداند. تذکر اینکه تصوف با شریعت فرق اربعه شافعی و مالکی، حنبلی و حنفی مخصوص اهل تسنن بوده و عرفان با مایه هائی که در ارتباط امامان و خدای تعالی نظیر دعاهای شعبانیه و کمیل، ابوحمزه ثمالی و صباح، عرفه و... دیده می شود به شیعه تخصیص یافته است و به لحاظ همین دوگانگی بین تصوف سنی و عرفان شیعی است که متصوفه فرقه دار شیعه با شجره ای از مشایخی پیرو اسلام غیر اهل بیت، طرح تشیع تصوف را ریخته اند و بر آن اصرار دارند. در قرن دوازدهم هجری هماهنگی میان عالمان شیعی در باب کیفیت استنباط احکام فرعی از میان برداشته شده و به دو گروه اصولیون و اخباریون تقسیم گردیدند. اصولیان در استنباط احکام فرعی بیشتر اصول عقلیه را که عبارت از «اصل برداشت»، «اصل استصحاب»، «اصل اشتغال» و مانند آنهاست به کار می بردند و اخبار و احادیث را با قیدها بسیار، مانند قید «تواتر» و «اجماع» می پذیرفتند.

ولی اخباریون در برابر آنها مقاومت می کردند راه تعصب و احتیاط می رفتند، مبنای کارشان در استنباط احکام تنها اخبار

و احادیث بود که نوع خبر و حدیث را بر اصول عقلیه ترجیح می دادند و از به کار بردن اصول عقلیه سخت دوری می کردند. و عمده ترین موارد اختلاف اخباریون با اصولیون در «شبهات حکمیه تحریمیه» بود که برای تعریف آنها باید به کتابهای اصول فقه رجوع کرد. [۱۵۷۱] . این اختلاف روز به روز دامنه دارتر می شد و در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری بسیار شدت پیدا کرد. در همین زمان شیخ احمد احسائی با اینکه مشرب اخباری داشت و اخبار را تأویل می کرد پا در میان گذاشت تا با ایجاد فرقه ای تازه به اختلاف اصولی و اخباری پایان دهد. ولی چون مورد بهره برداری دشمنان اسلام قرار گرفت، نه تنها با آنچه آورده بود حل اختلاف نشد، بلکه در اخباری و اصولی، اختلاف [صفحه ۴۳۱] بسیار خطرناک متشرع و بالا ـ سری را به وجود آورد که «شیخیه» نام گرفت اینان خویش را شیعه می دانستند، اخباری و اصولی را کنار گذاشته مسلک شیخیگری را ترویج می کردند و می گفتند: «شیعه ی خاص منم و دیگران گمراهند.» [۱۵۷۲] البته حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخی صریحا اذعان و اعتراف می کند: «کتب علما و استدلالشان و احادیث و قرآن فهمیده نمی شود مگر به علم اصول و اگر در بعضی مسائل ما با بعض ایشان مخالفت داشته ایم با بعض دیگر موافقت داریم. چنانچه علمای اصولیین – کثر الله امثالهم – هم با یکدیگر در مسائل اصول اختلاف دارند. حتی آنکه مسئله ی جزئی پیدا نمی شود که محل اختلاف نباشد و جمیعا در جمع مسائل اختلاف دارند مگر بعضی ضروریات که اختلاف نمی شود... و سید مرحوم [کاظم رشتی]

و شیخ مرحوم [احسائی] و حقیر سراپا تقصیر اصولی هستیم نه اخباری». [۱۵۷۳] .

طرح امام زمان غیبت کبرای صاحب الامر

به این اشاره کردیم اگر شیخ احسائی مصمم بود شیعه بماند بر اصول مبانی اعتقادی تشیع باقی می ماند و اگر از اساس عقیدتی شیعه تبعیت می کرد نمی توانست فرقه سازی که منظور نظرش بود کند. بررسی نوع اندیشه های دینی او گویای اینست، مانند اهل بدعت که برای رسیدن به ریاستی معنوی دست به ساخت و سازهای عقیده ای می زنند. با توجه به مهدویت برای خویش عنوانی فراهم می آورند که در آن جایگاهی داشته باشند و بتوانند مدعی «بابیت» یا «نیابت» که در لسان اعتقادی شیخ احسائی نام «رکنیت» دارد و عالیترین مناصب دوران غیبت قائم آل محمد است شوند. شیخ احسائی بسیار زیرکانه وارد چنین مرحله ای شده، در کنار دو اصل ابداعی خود پیرامون معاد و معراج به مقام امامان - علیهم السلام - و امامت دوازدهم توجه نموده، چنان مسئله ارادتمندی و اعتقادی خویش را نسبت به ائمه طاهرین مطرح کرده که هیچ کس احتمالش را نمی داد چنین شخصی از طرح این مهم سوء عقیده ای داشته [صفحه ۴۳۲] باشد. در حقیقت شیخ احسائی با آنچه پیرامون شأن و شخصیت امامان دوازده گانه شیعه مطرح می کرد هر گونه سوء ظن را نسبت به خود که او مصمم است با چنین عقیده ای افراطی بی سابقه، امامت مقدس را تضعیف نماید و از آن به نفع منظوری مردود و باطل بهره برداری کند خنثی می کرد. گزارش های تاریخ پیرامون چنین افرادی به اثبات می رساند اصولا کسانی که در اندیشه ی فرقه سازی، فعالیتی دارند به سه موضوع توجه داشته و در مسیر رسیدن به چنین آرزوئی با

دقت نظری خـاص آن را تعقیب می کننـد: یکم: از آئین آسـمانی، والا ـترین و عـالیترین جایگـاه قدسـی آن را شـناسائی کرده هدف قرار می دهند. دوم: با تولید شک و تردید معتقدان در استمرار اصالت آن جایگاه مقدس را به تصوراتی که باید همیشه مطرح باشـد، بـاب هر گـونه سـوء اسـتفاده از آن مقـام را گشوده داشـته تـا بتواننـد بهره گیری کننـد. سوم: اغلب سوء اسـتفاده کنندگان از مبانی اعتقادی ادیان آسـمانی، تفکر و اندیشه ای را مورد توجه قرار داده اند که افرادی مانند آنها قبلا به حریم آن تجاوز کرده، سـپس برای رشد و تعالی آن فعالیتها نموده اند. شیخ احسائی مانند گذشتگانی که از امامت در عصر هر امامی به نفع تأسـیس فرقه ای ماننـد «اسـماعیلیه» سوء اسـتفاده کرده انـد، تمـامی مراحـل را طی کرده است؛ اصـل حرکـت را از جایگـاه مهـدویت در ایـام غیبت آغاز نموده، نخست به لحاظ منظور امام تراشـی که در سـر داشـته، اعتقاد اصـیل شـیعی نسـبت به امام دوازدهم را زیر سـئوال برده، برخلاف اعتقاد شیعه گفته است امام غایب در جسم و قالب «هور قلیائی» است و زندگی روحانی دارد و آزادی او ماننـد ما زنـدگان نیست. بلکه به اراده ی خـداست و زندگی او نوعی زندگی برزخی در قالب مثالی یعنی در جسم هور قلیائی [۱۵۷۴] است. بنـابراین او در هنگام ظهورش ممکن است در قالب خود نباشـد، بلکه روح و جسم هور قلیائی او در قالب شـخص دیگری ظاهر شود». و آنگاه برای اینکه از چنین نوآوری بی سابقه در اسـلام خاصه تشیع در مسیر [صفحه ۴۳۳] فرقه سازی بهره برداری نماید، برای خود از آنچه تولید کرده سهمی فراهم آورد، باید الگوی دیگری

را دستمایه بحث و جدلهای کلامی قرار دهد. کسروی معتقد است شیخ در طرح این مسئله، از فلسفه ی اعتقادی سید محمد مشعشع خوزستانی سود جسته، مانند او که می گوید: «هر چیز دارای دو جنبه است یکی جنبه ی حقیقی و دیگری جنبه حجاب، به سخن دیگر هر چیز یک ماهیتی دارد و وجودی، جنبه ی حقیقی یا ماهیت هر چیز، همیشه ثابت و لا یتغیر است ولی جنبه ی حجاب و صورت او پیوسته در تغییر و دیگرگونی است» [۱۵۷۵] ، شیخ احمد احسائی هم گفته است: «امام غائب دارای دو جنبه، یعنی حقیقت و صورت و حجاب است، جنبه ی حقیقت او، روح اوست که همیشه ثابت و در جسم هور قلیائی زنده است، ولی صورت و حجاب او که همان جسم عنصری باشد پیوسته در تغییر و دگرگونی است و از این رو هر کس که به مقام شیعی کامل رسد می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غائب باشد. یعنی می تواند جنبه حجاب و صورت او باشد. شیعیان کامل در هر عصر و زمانی مظهر او هستند و از این رو، دارای عنوان«امام زمان» و واسطه ی امام غایب و خلقند» [۱۵۷۶] «از سوی خدا میان مردم حجت باشد و اگر او نباشد لزوم رفع تکلیف پیش می آید». [۱۵۷۷] «از سوی خدا میام مردم حجت باشد و اگر او نباشد لزوم رفع تکلیف پیش می آید». [۱۵۷۸] به این ترتیب شیخ احمد احسائی خویش را شیعه کامل و حجت خدا که امام در او حلول کرده است و واسطه ی بین امام و امت می داند و دعوی رؤیت حضرت صاحب الامر را نموده، در جمع یاران می گفت: «سمت عن

الحجه» [۱۵۷۹] از حجت خدا امام زمان چنین شنیدم. شیخ احسائی آرام آرام مدعی شده «همه چیز می داند، به همین لحاظ خود را فقیه، حکیم، متکلم، اخباری، عارف، اهل کشف و اشراق» [۱۵۸۰] می خواند، حتی مدعی بود کیمیاگری می داند. ولی به هنگام ضرورت که می بایست داشته اش را به نمایش گذارد عاجز می شد. نوشته اند: شخصی به او گفت اگر شما در کیمیا سر رشته دارید؟ چرا بهشت به شاهزاده ها می فروشید تا قرض خود را ادا کنید؟ چرا کیمیا را به کار نمی بری تا قروض خود را ادا کنی؟» شیخ در جواب او گفت: «من کیمیا دارم اما کار آن را ندانم» و وقتی سئوال کننده جویا می شود: «چطور چنین چیزی امکان دارد که آدمی دانشی را داشته باشد ولی کارش [صفحه ۴۳۴] را نداند؟» به جوابی که می دهد توجه کنید می گوید: «دور نیست، من علم طی الارض دارم ولی کار آن را ندانم»! [۱۵۸۱] جواب، فرقی با آنچه درباره ی کیمیاگری گفته بود نداشت. آری شیخ احسائی مطالب بی پایه و اساسش را که از زردتشتی ها [۱۵۸۲] و مشعشعیان و صائبی ها و باطنیان و صوفیان گرفته بود سر و سامان داد. چنانکه دکتر فضائی می نویسد: «او مانند صوفیان و باطنیان از راه تأویل اظهار کرد تضاد را به ائتلاف مبدل کرد، در نتیجه عقاید و نظریات تازه ای از این ائتلاف و تاویل به وجود آورد.» [۱۵۸۳] . جمع کرده های از این گروه و آن دسته را رسمیت داد، جزء مذهب شیعه کرد و هر کس آن ها را پذیرفت از سایر شیعیان جدا شده و متخصص به آنها شد و آنها را مذهب شیخ احمد نامید و خود

را شیخی دانست.» [۱۵۸۴] و چون شیخ خود را شیعه کامل معرفی می کرد، مرید او نیز خویش را شیعه خالص دانسته و می گفت: «شیعه خالص منم و دیگران گمراهند.» [۱۵۸۵] . شیخ چنین شخصی را که ممکن است چون خودش کیمیا داشته و طی الارض بداند، ولی در به کار گرفتن آنها عاجز باشد امام زمان ایام غیبت کبری می داند. و این همان ادعائی است که شیوخ صوفیه داشته و دارند.

اصول اعتقاد شیخیه

شیخ احسائی با به کارگیری جسم هور قلیائی برای امام زمان این خواست را تأمین کرد که روح و جسم هور قلیائی امام در قالب شخص دیگری ظاهر شود، از این رو هر کس به مقام شیعی کامل برسد می تواند محل حلول حقیقت و روح امام غائب شود، شیعیان کامل در هر عصر و زمان مظهر قدرت و توانائی، موقعیت و منزلت حضرتش می باشند. چنین شخصیتی را که کفایت کننده ی موقعیت امام غائب است یک رکن اعتقادی قرار داده، و به نام «رکن رابع» که در ایام غیبت «ناطق واحد» است، آرای دیگران را در هر رتبه و مقامی باشد بی اعتبار می نماید. [صفحه ۴۳۵] شیخ احسائی به لحاظ اینکه فرقه اش شکل مجزای خود را حفظ کرده، لکن شباهتی هم با اسلام شیعی نداشته باشد، سه اصل توحید، نبوت و امامت را که سه رکن اسلامی - شیعی است پذیرفته، با حذف دو اصل معاد و عدل از ردیف اصول پنجگانه شیعه [۱۵۸۶] اصل دیگری به عنوان «رکن رابع» بر اصول مذهب افزود. بدین ترتیب اصول دین و مذهب در شیخیگری به چهار اصل یا چهار رکن مختص گشت: رکن توحید، رکن نبوت،

رکن امـامت و رکن رابع که شـیعه کامـل نام داده شـده است. و در ایام غیبت کبری «ناطق واحـد» است که تنها قول او حجیت دارد و قانونا می توان به آن عمل کرد و سایر اقوال بی اعتبار می باشد. چنانکه محققان شـیخیه شـناس، مانند جناب دکتر سـید حسن کیـانی این نتیجه گیری را از آثـار بـاز مانـده آنهـا نموده می نویسـند: نزد آنهـا «مـذهب دارای چهار رکن است توحیـد، نبوت، امامت و رکن رابع یا شـیعه خالص که رابط بین امام و مردم است» [۱۵۸۷] در صورتی که شیعیان به پنج اصل معتقدند. توحیـد، نبوت، امـامت، معـاد و عـدل. ولی پیروان شـیخیه به اصـل چهـارم و پنجم که عـدل و معـاد است اعتراض دارنـد و می گویند: «آن ها لغو و غیر محتاج الیه هستند، زیرا اعتقاد به خدا و رسول [یعنی دو اصل توحید و نبوت] مستلزم اعتقاد به قرآن و آنچه در قرآن است از صـفات ثبوتیه و سـلبیه خداوند و اقرار به معاد و غیر آن می باشد، اگر بنا باشد عدل، که یکی از صفات ثبوتیه است، از اصول دین باشد، چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیره، از اصول دین نباشد؟ ولی خود شیخیه در عوض آنها، یک اصل دیگر که آن را رکن رابع خوانند، در باب عقیده به شیعی کامل که واسطه ی دائمی میان امام و امت است بر اصول دین شیعه افزوده اند و شـکی نیست شـیخ احسائی و بعد از او، حاج کاظم رشتی در نظر شـیخیان، شیعی کامل و واسطه ی فیض و رکن رابع بوده اند.» [۱۵۸۸] .

طرح پنهان داری تحریف اصول شیعه در شیخیه

از جمله کارهای ماهرانه ای که توسط رؤسای شیخیه

طراحی شده و متأسفانه دیگران هم تائید کرده در تثبیت آن سهیم بوده اند، طرح جنگ شیخی و بالاسری است [صفحه ۴۳۶] که پنهان کننده ی تحریف اصول پنجگانه دین و قرار دادن اصل رکن رابع در کنار ارکان توحید و نبوت و امامت می باشد. شیخیه بعد از سؤالاتی اعتقادی و کاستن و اضافه نمودن به اصول اصلی شیعه ماهیت خویش را بر ملا ساخته و همه دانستند که شیخیه خلاف آن همه تعصب که نسبت به مبانی اعتقادی شیعی دارند با فراهم آوردن افکاری اعتقادی، اختراعی که در تشیع جایگاهی ندارد در مقابله شیعه قرار گرفته، حتی آنها را ناصب آل محمد لقب داده [۱۵۸۹] گمراه دانسته اند [۱۵۹۰] و به همین اعتبار شیخیگری فرقه ای بی اصل و اصالت شناخته شده است. شیخیه برای اینکه توجه را از اصل اختراع «رکن رابع» که در ایام غیبت کبری «واحد ناطق» است دور سازند، مسئله «شیخی» و «متشرعه ی بالاسری» را طراحی کرده، مردم ایران را سالیان دراز به خود سرگرم کردند، بلکه آنها را به جان هم انداختند. شیخ احسائی به لحاظ غلوی که بر حسب ظاهر برای رسیدن به مقصود فرقه سازی نسبت به امامان شیعه می کرد، در قسمت بالای سر قبر امامان شیعی نماز خواندن و ایستادن را بی احترامی و گستاخی دانسته، نماز را باطل می شمرد. ولی شیعیان متشرعه که مخالفان شیخ شناخته شده بودند مستحب می دانستند که بالای سر امام نماز بخوانند. پیروان شیخیه با چنین جنجالی که روسای آنها به وجود آورده بودند، توجه را از اصل فتنه شیخیه برداشته، مردم را از انحراف «رکن رابع» دور ساختند.

تشیع علیه تشیع

این مهم است و می بایست به

آن توجه داشت که مسلک سازان و فرقه آوران در درون تشیع با اینکه در مسیر خلاف همه ی شئون شیعه در حرکت هستند، باز مدعی تشیع می باشند! مهمتر اینکه با همین دام و دانه، مردم را صید کرده، شیعه را به شوق و ذوق معرفت یافتن به پیشوایان آسمانی از تشیع دور نموده، به ثناگوئی و دعا خوانی غیر شیعیان سرشناس تاریخ وادار می نمایند. دانستن علت و انگیزه ی چنین سلیقه ای که متأسفانه از عصر حضور عینی امام [صفحه ۴۳۷] علیه السلام - در جامعه اسلامی دیده شده است و بر اساس اعتقاد به امامت، افرادی را در مقابل امام قرار داده، امامت ساختگی او را مطرح کرده اند، از جمله مهماتی است که خیلی از انگیزه های مسلک داری و فرقه آوری را بر ملا نموده، آدمی را متوجه خطر کسانی می سازد که مانند روسای صوفیه و اسماعیلیه، شیخیه و زیدیه، گروه های نور الهی و اویسی مدعی تشیع می باشند؛ لکن آنچه را تعقیب نموده و می کنند تمامی بر خلاف اصولی است که اساس تشیع بر آن استوار است. محقق یا خواننده ی جوینده ی حقیقت با مطالعه دقیق رسائل این طوائف مدعی تشیع متوجه می شود فرقه سازان برای استدلال و مجادله، به آورده های بی پایه و اساس مسلکی یا فرقه ای خویش رنگ تشیع بخشیده، ناگزیر به نوعی که امکان پذیر است در قالبی زیبا و دلیلی به ظاهر سالم و محکم که حتی متأثر از عواطف و احساسات مذهبی هم باشد، اغراض شخصی خود را به کار گرفته، از ناآگاهی مذهبی مرد جهت به دام انداختن آنان استفاده نموده اند. به همین لحاظ اشخاص و افراد برای پیروی از این سودجویانی

که دین و عرق مذهبی و علاقمندی مردم نسبت به امامان آسمانی را سرمایه خود نموده اند و به قول جلال الدین محمد مولوی خراسانی «دزدان با چراغ و ابلیسان آدم روی می باشند» باید به دلائل و ملاکها و زمینه هائی که مورد استفاده و تکیه گاه مسلک سازان قرار می گیرد شناخت پیدا کنند و تنها به بهانه آنکه اینان شیعه می باشند و در مسیر اطاعت امامت، جدیت و فعالیت دارند به دام صیادانی به ظاهر دلسوز و مؤمن به تشیع، لکن باطنا بی اعتقاد به آن نیفتند. باید پذیرفت تمام آنان که به گمراهی کشیده شده اند از نخست گمراه نبوده اند و بعضا شأن و شئون دینی قابل اقتدا داشته اند. ولی بر اثر پیروی هوا نفس و جاه طلبی از مسیر اصلی منحرف شده به گمراهی و ضلالت افتاده اند. پس مسلک سازان و فرقه آوران در هر مقام و موقعیت و جایگاهی قرار داشته باشند، معصوم و مصون از خطا و اشتباه نخواهند بود. بلکه بر اثر وجود کسانی که در مقابل امامت آسمانی، پیشوائی فرقه ای یا مسلکی را آورده اند، باید بررسی شوند. نخست تمام حرکات و حرف های چنین افرادی را دقیقا با بینشی باز دریافت کرد و توجیهات گوناگون و دستاویز قرار دادن مبانی اعتقادی آسمانی مثلا شیعه بودنشان را که روش آنهاست، برای رخنه در تشیع و شیعیان دانست و تا یقین کامل حاصل نشد [صفحه ۴۳۸] نپذیرفته، صحت آن را امضا نکرد. زیرا از روزی که می خواستند مسجد ضرار را محل تجمع خیانت به اسلام و پیامبرش سازند تا امروز بوده اند و هستند مردمانی که ظاهری آراسته و پیراسته داشته، لکن شیطان عتبه بوس آنان

می باشد. امام باقر – علیه السلام – می فرمایند: «هر کس علم و دانش را از آن جهت بیاموزد که بخواهد با دانشمندان بستیزد یا آن را وسیله ی جلب مردم به خود قرار دهد، جایگاه او در آتش دوزخ آکنده خواهد شد.» [۱۵۹۱] ما را در نقل این روایت و جایگاه او کاری نیست که در آتش است، بلکه به این منظور کلام نورانی امام – علیه السلام – را نقل کردیم تا بدانید هستند دانشمندان و سرشناسان مجامع علمی که علم را برای جنگ با افکار آسمانی آموخته اند. تشیع به لحاظ موقعیتی که در اسلام آسمانی داشته، در اسلام تاریخ که چند روز بعد از پیامبر شناسانده شد، ندای گسترده ی آن، مصالح زیادی از قدرت طلبان عرب را مورد تهدید قرار می داد و به آنان ضرر می زد، طبیعی است که در تمامی ادوار و اعصار مورد تعرض و انواع تهاجمات قرار بگیرد. تهاجماتی که نتیجه حمله ی تمام کسانی است که از این دین و آئین ضرر و زیان دیده اند. مانند بنی امیه که از اول اصلا به اسلام اعتقادی نداشتند و با اساس اسلام مخالف بودند. به همین لحاظها شیعه فتنه های کورکورانه و شبهات تاریکی را پیش رو داشته و دارد. چنانکه امامان در روایات آخرالزمان موقعیت و وضعیت شیعه را بیان فرموده اشاره کرده اند: شیعیان «بیخته می شوند بیخته شدنی!» و «زیرو رو می شوند زیرو رو شدنی! به طوری که از این رو به روی دیگر تبدیل خواهند شد.» و «در فتنه ها و شبهات می افتند چنانچه کشتی در دریا می افتد.» و «هیچکس نجات پیدا نمی کند مگر آنکه بر میثاق خود با خداوند محکم و پایدار باشد و ایمان

در قلبش نقش بسته باشد و با روح و جوهره ی الهی تأئید شده باشد.» و اینکه «هر کس در زمان غیبت دین خود را نگه دارد، مانند آن است که با دست خود شاخه ی پر تیغی را از بالا به پائین بکشد.» و مضامین خوفناک دیگر... و این ها خود اشاره ای به پدید آمدن فتنه ها و آشکار شدن نشانه های ضلالت و گمراهی دوران جاهلیت می باشد که مسلک سازان و فرقه آوران با وارونه کردن اسلام مسبب آن می باشند. [صفحه ۴۳۹] علی امیرالمؤمنین پیشگوئی می فرمایند: «پوستین اسلام به گونه ای وارونه پوشیده شود» [۱۵۹۲] روشن است که پوستین زمانی مفید و گرم کننده است که قسمت پشمین آن رو به داخل باشد. اما اگر بر عکس پوشیده شود، گرم کننده نخواهد بود و به چیزی بی فایده تبدیل خواهد شد. دین تحریف شده و دگرگون گشته نیز چون پوستینی وارونه است، با این توجه که این وارونه تخدیرگر و گمراه کننده است. باید بپذیریم تحریف معنوی مفاهیم دینی، آفتی بزرگ و آسیبی جدی برای دین و دینداری است؛ مانند آنچه صوفیه و شیخیه با به کارگیری مفاهیم عالی شیعه گفته و نوشته اند که با اصل آن تفاوت دارد. کوتاه سخن، می بایست این حقیقت را آشکار و عیان ساخت، از اندیشه و تفکری که زیربنای مسلک و فرقه ای است نباید به صرف ادعای تشیع بی تفاوت گذشت. بل باید کسی که خواستار آن است و حقیقت جوست به صورت جدی و بنیادی در پی آن باشد تا یقین کند آنچه به صورت مسلک و فرقه ای درآمده به دور از هر گونه و هوی و هوس درونی و آز و

نیاز برونی است. و این یقین هیچگاه برای هیچ کس حاصل نشده است. زیرا آنچه در مسلک ها و فرقه ها اصل و اساس قرار گرفته، همه و همه به لحاظ هوی و هوس درونی، حرص و آز برونی بوده و لاغیر. بنابراین به حکم عقل، سزاوار نیست صرفا ادعای تشیع فرقه ها و مسلک هائی نظیر صوفیه و شیخیه و اسماعیلیه را پذیرفته، دست روی دست گذاشته، مانند تماشاگرانی بی تفاوت با آنان برخورد کنیم. بلکه باید دست به دست یکدیگر داده، حق را کمک کرده، بر آن غیرت ورزیم و در نتیجه مدعی باطل را خوار و ذلیل نمائیم تا پوچی ادعای مسلک سازان و فرقه داران و حرف های باطل و اهداف پلید و نیت های سوء و مقاصد شوم ایشان بر همگان آشکار گردد. فریب خوردگان که از محبت و عشق ورزی شان به آل محمد، فرزندان علی و فاطمه - علیهم السلام - سوء استفاده شده است بدانند صوفی و شیخی و گروهکهای «نور الهی» و «اویسی» که به اغوای مردم شیفته ی معرفت مشغولند و ادعای تشیع دارند، شیعه ی شناسنامه ای هستند، درست در مسیر خلاف مبانی اصولی شیعه در حرکتند. و در حالی که تظاهر به شیعه بودن می کنند، اعتقادات شیعی ندارند و این تعجب انگیز نیست، زیرا آقای نور علی تابنده رئیس کنونی فرقه ی [صفحه ۴۴۰] صوفیه نعمه اللهیه گنابادی می نویسد: «بنی عباس شیعه ای بودند که امام زمان خودشان را قبول نداشتند.» [۱۵۹۳] این درست تعریفی است برای روسای فرقه هائی که مدعی تشیع می باشند عقائد ابداعی خود را در مقابل اعتقاد شیعه قرار دادند. به این معنا که تشیع را قبول ندارند. ولی پشت تشیع مخفی شده اند و

بر خلاف فرمان امام غائب مدعی «بابیت» و «نیابت خاصه» در قالبهای خود ساخته می باشند و هر کدام به نوعی خویش را نایب و واسطه و باب بی واسطه حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان می دانند. اینان همان شیعیانی هستند که امام زمان را برای تأمین مصالح خویش قبول دارند ولی قول و فرمانش را نمی پذیرند. و اگر شناسنامه ای با هویت شیعه بودن دارند به اقتضای مولد و اجتماعی است که محل رشدشان بوده. چنانکه نویسنده ای در تسنن زدائی غیر قابل انکار از فرقه نعمه اللهی گنابادی می نویسد: «صوفیان که به اقتضای مولد و اجتماع محل رشد خود بالتبع (بالطبع) به یکی از مذاهب اهل سنت عمل کرده اند [۱۵۹۴] شاید با چنین دلائلی خنک بتوانند اعتقاد به اسلام غیر اهل بیت مشایخ فرقه را کم رنگ کنند که امکان ندارد. او که هیچ اطلاعی از مسائل زیربنائی فرقه ها ندارد، نمی داند در درون شیخیه چه گذشته و چه می گذرد کورکورانه از مسلک یا فرقه، در حقیقت مسلک ساز و فرقه آور تبعیت کرده که به تعطیل کردن فکر و اندیشه و سرسپردگی و مرید و مراد بازی منجر گردیده است. در صورتی که شأن شیعه بودن مخالف با کوری و نادانی می باشد و مسئولیت شیعه بودن ایجاد بینائی و دانایی است. به هر حال باید کلام نورانی علی امیرالمؤمنین – علیه السلام – را همیشه به خاطر داشت که فرموده اند: «بسا اهل دینداری که او را دیانتی نباشد.» [۱۵۹۵] پس اگر آدمی بدون تحقیق و شناخت تابع گروه و دسته ای شد که جز استفاده از نام شیعه چیز دیگری از شیعه ندارد، باید خود را از مصادیق این

خطاب علی (ع) بداند: «تو دینت را تابع کسی ساختی که گمراهی اش آشکار است و زشتی اش پدیدار.» [۱۵۹۶] . پس آنچه موجب گردیده گروهی از مسلک سازان و فرقه آوران به تشیع توجه داشته باشند، حتی واژه ها و اصطلاح های مرسوم در تشیع را به کار گیرند به لحاظ اینست که [صفحه ۴۴۱] امام غائب، مربوط به شیعه است و شیعیان را امام دوازدهم می باشد و مسلک ساز مأموریت دارد با آوردن فرقه ای وابسته به تشیع سخت ترین ضربه را به آن و قائمیت و مهدویت آن بزنند. چنانکه طرح موقعیت قطب به عنوان نایب با واسطه ی امام زمان در تصوف و رکن رابع در شیخیه، عقیده ای است بر خلاف اعتقادات شیعه و اصولا برای فراهم آوردن امامت بدلی و امام تراشی می باشد.

مقصود از رکن رابع

می طلبد نخست به موقعیت «رکن» در اصول و فروع توجه نموده، تا کاملا بدون هیچ کمبودی در راه شناخت منظور از «رکن رابع» قرار گیریم. لغت شناسان عرب «رکن» را «جانب الشی» تعریف کرده اند. لیکن در اصطلاح فقها معنی «رکن» مالا وجود لذلک الشی الابد» یعنی آنچه وجود و قوام هر چیز بدو است تعریف شده، و بدین معنی در وجودات حقیقه ی خارجیه و در وجودات اعتباریه ذهنیه نیز استفاده شده است. از این رو به چهار ستون نگهدارنده ی هر بنائی رکن گفته می شود. نماز و حج و جز آنها از امور اعتباریه ی دینی و شرعی یا غیر شرعی ذهنی و خارجی نیز دارای رکن هستند: رکن در عبادات: رهبران دینی، پیشوایان مذهبی امامیه، با بررسی روایات رسیده از ناحیه معصومین - علیهم السلام - برای هر یک از عبادات شرعی ارکانی ذکر

کرده انـد و فرموده انـد: انجام و به جای آوردن هر عبادتی در درجه ی نخست مشـروط به وجود رکن آن عبادت است. بـدین معنی که حداقل واجبی که بر حکمت انجام آن ضروری و لازم است ایجاد خارجی رکن است که با انجام آنها ذمه ی مکلف از تکلیف شـرعی فارغ شده و سپس ثواب بر انجام آن مترتب می گردد و در این وضعیت است که مکلف می تواند برای بهتر و مقبول تر انجـام دادن عبـادت، برخی از امور مسـتحبه را نیز به ارکـان عبـادت خود اضـافه کنـد یـا از برخی مکروهات دوری جوید، که این مسـتحبات و نیاوردن مکروهات علاوه بر آن که ارزش عبادت او را بالا می برد سـبب تقرب بیشتر او به خداوند و فزونی ثواب او نیز می گردد. مثلا رکن وضو عبارت است از نیت، شستن صورت، شستن دو دست، مسح سر و مسح دو پا. یا رکن غسل عبارت از نیت، شسـتن سـر و دو سـمت بدن (در غسل ترتیبی) و [صـفحه ۴۴۲] در غسل ارتماسـی، نیت و رساندن یک دفعه آب به تمام بدن از ارکان می باشد. یا رکن دفن میت آن است در زیر خاک زمین قرار داده شد به گونه ای که بدن او از دید مردم و دسترسی حیوانات پوشیده باشد. رکن نمازهای واجب نیز عبارت از نیت، تکبیره الاحرام، قیام، قرائت، رکوع، سجـود، سـلام، و همین طور، نمـاز جمعه، نمـاز میت، زکـات حیوانـات، خمس، روزه، اعتکـاف، حـج، وقف، مضـاربه، صـلح کفالت، شـرکت، وصـیت، نکاح، دائم و موقت، نـذر، حـدود و... دارای ارکانی می باشـند که اگر مراعات نشود آن عبادت یا انجام وظیفه دینی باطل خواهد شد. رکن در ارتداد:

انکار کلی از دو اصل توحید و نبوت خاصه رسالت حضرت محمد بن عبدالله یا یکی از ضروریات دین که به انکار این دو اصل می انجامد. علامه ی حکیم و متکلم حضرت آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی - قدس الله روحه العزیز - می نویسند: «جسارت و اهانت و انکار و مخالفت با علماء اعلام که بازگشتش انکار این دو اصل می باشد ارتداد می آورد.» [۱۵۹۷] . رکن در اسلام: مقصود ارکانی است که با پذیرفتن و تحقق آنها شخص مسلمان می گردد و احکام مسلمانی بر او جاری می شود، بنابر اجماع تمامی فقهای عظیم الشأن اسلام هر انسانی که شهادتین یعنی دو کلمه «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» را بر زبان براند مسلمان به حساب آمده، جان و مال و ناموس و حرمت او مورد احترام بوده و کسی حق تعدی به او را ندارد. بنابر اجماع متکلمین مسلمان، سه رکن برای اعتقاد به اسلام وجود دارد که برگرفته از حقیقت و ماهیت شهادتین است و انکار هر یک از آنها سبب نامسلمانی می گردد: رکن در ایمان: در کنار اصول دین که عبارت است از اعتقاد به توحید و یگانگی خداوند، نبوت و پیامبری رسول الله و رستاخیز معاد و روز قیامت. دو رکن یا اصل دیگر وجود دارد که اعتقاد بدان ها برای هر شیعی ضروری و لازم است و از آنها با نام اصول مذهب یاد می شود عبارت از اعتقاد به عدالت پروردگار، امامت امامان دوازده گانه که در بسیاری از روایات شرف صدور یافته، از ناحیه مقدسه پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیهم السلام - رکن اساسی

ایمان قرار داده شده است به گونه ای که در برخی روایات پس [صفحه ۴۴۳] از ذکر اصول فوق الذکر اصل ولایت و امامت آمده و تعلیل شده است که قوام اسلام و ایمان مسلمانان به اعتقاد بدان است و در روایتی آمده است [۱۵۹۸] هرگز به هیچ اصلی همچون رکن ولایت تاکید و اصرار ورزیده نشده است. رکن در تشیع: متکلمان مسلمان اعم از شیعه و سنی، اشعری و معتزلی، اهل حدیث بر این اصل تاکید دارند، رکن شیعه بودن مسلمان آن است که معتقد باشد علی بن ابیطالب خلیفه بلافصل رسول خدا بوده اند که افضل از تمامی صحابه و شایسته ترین فرد برای منصب امامت بوده اند و استمرار این مقام که عینا موقعیت نبوت است در امامت یازده امام دیگر از فرزندان فاطمه و علی امیرالمؤمنین - علیهم السلام - می باشد. البته این اعتقاد با دو ضرورتی همیشه توام بوده و هیچ گاه نشده معتقدان به امامت، که دوستدار خاندان رسالت به شمار می روند به نعمت بیزاری از دشمنان آل بیت سرافراز و مؤید نباشند و اگر کسی به این مؤید نیست بداند که دوستدار واقعی نخواهد بود. زیرا در روایات زیادی که از ناحیه معصوم شرف صدور یافته، می خوانیم هر کسی مدعی دوستی آل بیت بوده، لکن بغض دشمنان خاندان را نداشته، در ادعای خود صادق نبوده است. و در صورتی که معتقد به غیبت قائم آل محمد است به استمرار ولایت در مقام و منزلت مرجعیت می باید اعتقاد داشته باشد. رکن در تسنن: در فراهم آوردن اسلام تاریخ به نص خدا و پیامبر در تعیین خلیفه بی توجهی شده، بر اساس قانون شورا که

در تعیین جانشین پیامبر مشروعیت شرعی ندارد، خلیفه ای را به خلافت بعد از رسول خدا برگزیدند و او دیگری را و دومی نیز به گونه ای مسئله جانشینی رسول خدا را طراحی کرد که باز غیر از علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (ع)، زمان امور را به دست گرفت. و عاقبت علی امیرالمؤمنین بر اثر تقاضای اجماع مسلمین خلیفه شد. پس رکن در تسنن، آرای عده ای از مسلمانان است که بر اساس گزارش تاریخ، در صورتی که کبار صحابه در آن جمع حضور نداشتند برگزار گردیده، و عجیب است که در عصر ابوبکر بدون توجه به این رکن و برگزاری اخذ رأی از مردم خلیفه بر اساس وصیت تعیین گردیده است. [صفحه ۴۴۴]

رکن در شیخیه

پیروان شیخ احمد احسائی به استناد روایاتی از قبیل آنچه حاج زین العابدین کرمانی در جواب میرزا احمد شیخ الاسلام می نویسد و به روایت امام باقر و امام صادق استناد می کند که فرموده اند: «خالی نمی ماند زمین از چهار نفر از مؤمنین.» در عصر غیبت که اما غائب بر حسب ظاهر در دسترس نیستند، شخصی را با موقعیتی خاص که واسطه بین امام و امت است در کنار ارکان ایمانی - اسلامی قرار داده همان طور که انکار نبوت یا امامت موجب خروج آدمی از دیانت است، بی اعتقادی به آن شخص نیز خروج از ضرورتی در ایام غیبت صاحب الامر می باشد. شیخیه برخلاف تشیع و تسنن ارکان چهارگانه، توحید و نبوت، امامت و رکن رابع که در ایام غیبت، واحد ناطق [۱۵۹۹] حاج محمد خان کرمانی نیز افزود و نوشت: «این ناطق است نسبت به سایر خلق اگر چه صامت است نسبت به امام خود،

بلکه او صامت است نسبت به ارکان و ارکان صامتند نسبت به امام.» [۱۶۰۰] .@ است و شیعه خاص یا بالغ کاملی خوانده می شود را پـذیرفته. چنانکه حاج محمـد کریم خان کرمانی می نویسد: «در هر عصـری بالغ کاملی باید باشد تا خلقت لغو نباشد و از فضل او عیش سایر خلق برقرار بماند و اگر ایشان نبودند دنیا و مافیها بر پا نمی ایستاد، پس با خلوص نیت و پاکی حضرات، خودت تسلیم برای ایشان شو تا رستگار شوی». [۱۶۰۱] . سپس نتیجه گیری می نمایـد که این کاملان به تعبیر شیخیه رکن رابع، ناطق واحـد «در هر عصـری و زمانی در دنیا موجودنـد و زمان از وجود ایشان خالی نمی مانـد و ایشاننـد علت غائی خلق عالم و علت توجه مشیت، اگر ایشان نبودند عالم برپا نمی ایستاد»، «بنابراین هیچ فیض نمی رسد به خلق مگر به سبب ایشان و ایشاننـد اصل هر خیر و معـدن آن و مأوای آن»، «پس توجه به سوی ایشان فریضه است. زیرا که هر کس اعراض کنـد از ایشاه هیچ مددی و خیری به او نمی رسد و هر کس توجه به دشمنان ایشان نماید، پشت کند به ایشان» پس «دشمنان هلاک و مخلد در آتشـند و دوستان ایشان ناجی و مخلد در بهشتند» [۱۶۰۲] توجه و دقت در متن فوق گویای این است: رکن رابع شخصـیتی است در [صفحه ۴۴۵] حریم امامت. آنگاه به متعـدد بودن رکن رابع اشاره کرده می نویسـد: «همچنانکه آل محمد متعددند و متحـد و همه کلی هستند، مگر اینکه تفـاوت در مقـام ایشـان کمـتر است و در مقـام کاملان [رکن رابع] بیشتر است، هر یک اهلیت دارند، برای آنچه

دیگری اهلیت دارد.» [۱۶۰۳] . سپس به نقش رکن رابع اشاره کرده می نویسد: «بعد از حجت های خدا و اسطگانی باید باشند که دین خدا را در اطراف زمین و اشخاص عباد پهن کنند تا محبت خدا بر همه کس تمام شود» و برای اینکه به اصطلاح خودشان موقعیت شیعه کامل در حقیقت رکن رابع ناطق واحد را ترسیم کند، بر سه رکن توحید و نبوت و امامت اشاره کرده و آنگاه «رکن رابع» اختراعی را در کنار آن سه رکن الهی قرار داده می نویسد: «معرفت این چهار [خدا و پیامبر و امام و رکن رابع] واجب است و این چهار، چهار رکن دینند که اگر یکی نباشند بنیاد دین منهدم می شود.» [۱۶۰۴] . بعد از دقت به چنین بدعتی که در طول تاریخ کسی مدعی آن نبوده، به کلام حاج محمد خان کرمانی رئیس دیگر شیخیه توجه کنید که در جواب سئوالات چند نفر از همدان نسبت به رکن رابع می نویسد: «چنین شخصی در ملک خدا که هست، نایب خاص امام است و بر همه کس تسلیم امر او فرض است اگر او را ببینند و بشناسند و از او تخلف ورزند در صورت شناختن تسلیم نوعی او نداشته باشد از دوستی امام خارج است و کافر است مثل سایر کفار و این نایب خاص مسلم یک نفر است حال ما اصلاح کردیم اسم او را ناطق گذاردیم.» [۱۶۰۵] . در جواب رفقای نائین خویش به قول کاظم رشتی استناد می کند: «از برای امام نایب خاصی است که سید مرحوم در حجه البالغه فرموده اند: همیشه هم هست و هرگز نیست که نایب خاص نباشد.» [۱۶۰۶]

. جای دیگر می نویسـد: رکن رابع اصل غرض است و این اسم اعظم است و سایر شـروط ایمان از فروع و اصول همه متفرع بر همین است پس علت غایی [صـفحه ۴۴۶] ملك همین است و لاغیر» [۱۶۰۷] در این ادعا رکن رابع که نایب خاص شـناسانده می شود در مقام و رتبت چهارده معصوم که علت غائی خلقتند و اسم اعظم هسـتند قرار می دهند. در معنا برای رئیس فرقه ای که بعـد از شـیخ احمـد احسـائی به و جود آمـده موقعیتی چون پیامبر و امام قائل می شونـد. حاج زین العابـدین کرمانی رئیس دیگر شـیخی در اینکه رکن رابع باب امام است و بایـد در هر عصـر و زمانی وجود عینی داشـته باشـد می نویسـد: «از حضـرت صادق - علیه السلام - روایت شده است «لابد با هر امامی بابی است در هر عهد و زمانی از عهد آدم تا ظهور مهدی» سپس به روایت دیگری از آن حضرت استناد می کند «برای ائمه دوازده باب قرار داده که مؤمنان از آن در داخل شوند به علم امام پس هر که انکار کنـد بابی را منکر امام شده است.» و برای اینکه م وقعیت رکن رابع را مشـخص کند به حدیثی که مفضل بن عمر از حضـرت صادق روایت نموده اسـتناد می کند، می گوید: «ابواب ما اولشان مثل آخرشان است و آخرشان مثل اول ایشان در فضـیلت و منزلت یکی هسـتند و ایشاننـد دلالـت کننـدگان مر شـیعیان مؤمن را به سوی خداونـد و به سوی ما و ایشان از نوری [۱۶۰۸] از روح القدس هستند که آن روح پیغمبر است.» [۱۶۰۹] . دقت کنید چه مرموزانه شیخ احمد احسائی و کاظم

رشتی و سرکار آقاخان کرمانی را که روسای شیخیه هستند با شخصیتی مانند سلمان فارسی یکی می داند. ابوالقاسم خان ابراهیمی در واحد بودن رکن رابع می نویسد: «فرد اکمل در میانه متعددین و نقطه ی مرکز و قطب آن ها یکی است و تعدد مرکز محال است و مرکز نقطه را گویند که نسبت او به جمیع اطراف محیط علی السوی باشد بدون تفاوت و چنین نقطه در دایره که باشد منحصر به فرد است. زیرا آن نقطه به منزله ی قلب است که اول و اشرف و اکمل جمیع اعضای بدن است.» [۱۶۱۰] . جای دیگر می نویسد: «برای حضرت امام زمان – عجل الله تعالی فرجه – همچو نوکر [صفحه ۴۴۷] مقربی که تمام امر و اراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیله ی آن نوکر اجرا می فرمایند.» [۱۶۱۱] .
این رئیس شیخی نیز مانند اسلاف خویش رکن رابع را «نایب خاص امام و ناطق واحد و باب امام» می داند «که نیابت مطلقه دارد و از امام – علیه السلام – همان طور که شعله ی چراغ از آتش نیابت دارد و محل بروز تمام صفات آتش است [۱۶۱۲] یعنی رکن رابع محل ظهور و بروز تمام صفات حضرت حجه بن الحسن العسکری است. آنچه را در نامه به رفقای نائین و نوشته های رؤسای شیخیه خواندید با نامه ی میرزا علی محمد شیرازی مدعی بابیت امام زمان – روحی فداه – که به محمد شاه قاجار نوشته است مطابقت نمائید او می نویسد: «خدا را شاهد می گیریم به این که وحدانیت و نبوت حبیب او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی شود مگر

به مرآت چهارم [۱۶۱۳] که پرتوی از سه مرآت قبلی است و خدا مرا از طینتی پاک آفرید و به این مقام رسانید...» [۱۶۱۴] . دقت به متن نامه نشان می دهد که علی محمد شیرازی مؤسس بابیه و پدر بهائیت بر اساس اندیشه ی رکن رابع، فتنه ی بابیت را بر پا کرد و در پی او دو گروه، اعدعایش را دنبال کردند، عده ای مردمان فریب خورده ی ساده لوح که چیزی از موقعیت مهدویت و قائمیت نمی دانستند. دسته ای هم انتخاب شده های روس و انگلیس بودند که پول توجیبی خود را از سفارتخانه های مربوط می گرفتند تا هر کجا مسلک ساز معروف، نغمه ی شوم تبلیغ خود را آغاز کرد فورا دستهای خود را به سوی او دراز کرده مقدمه تشویق مردم باشند. می طلبد ادعای شیخیه و رئیس بابیه را با آنچه روسای صوفیه مدعی شده اند و به آنها اشاره داشتیم تطبیق کنید تا متوجه شوید منظور از فرقه سازی مقابله با اندیشه ناب تشیع در باب امامت است. [صفحه ۴۴۸]

نقش رکن رابع در معرفت به سه رکن دیگر

حاج محمد خان کرمانی که از جمله سرکار آقاهای رئیس شیخیه به شمار می رود پس از اینکه گفتار همه ی محققان و عالمان را درباره ی ولایت و معرفت کل، بی پا و مغز می داند، می نویسد: «پس معرفت خدا و پیغمبر و ائمه از این راه درست است و لاغیر و معرفت واقعی همین است که از این جا ظاهر شده باشد». [۱۶۱۵] یعنی نخست معرفت به رکن رابع پیدا کند و آنگاه بدون اینکه زحمتی تحمل نماید به خودی خود نسبت به سه رکن دیگر معرفت پیدا کرده است. شیخ عبدالرضا ابراهیمی رئیسی دیگر از شیخیه معرفت ارکان دین

را چنین شرح می نماید: «رکن اول معرفت خداوند عالم است. رکن دوم معرفت پیغمبر است که حجت خداوند و قائم مقام او در همه ی عوالم است. رکن سوم معرفت ائمه اثنی عشر که بعد از پیامبر حجج خداوندند. رکن چهارم معرفت شیعیان ایشان و دوستی آنهاست که برحسب حال و استعداد اهل زمان علم خود را ظاهر می نمایند و ابلاغ احکام خداوند عالم را می نمایند و هم از طرف حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - مأمور به رجوع ایشانیم.» [۱۶۱۶] . توجه و دقت در نوشته ی این رئیس فرقه شیخیه، ترس از طرح مسئله رکن رابع را آشکار می سازد و برخلاف آرای ماقبل خود به مسئله ای تازه می پردازد. دوستی اهل بیت را رکن رابع دانسته، که این یک حالت درونی برای هر شیعه واقعی است و در معنا دوستداری اهل بیت قرب شیعه را به رکن اصلی که معرفتش مقدمه ی دو رکن پیامبر و خداست فراهم می آورد. ولی در کنار این طرح به معرفت شیعیان هم اشاره کرده است که ملسما منظورش عامه ی شیعیان نمی باشد؛ بلکه شیعه ای مورد نظرش است که صاحب علم باطنی معصوم باشد و توان ظاهر کردن این علم نیز در اختیار اوست. زیرا می نویسد: «برحسب حال و استعداد اهل زمان علم خود را ظاهر می فرمایند» که شیعه مورد نظر، رئیس شیخیه را از عامه ی شیعیان جدا می نماید، او فردی صاحب مقام و کمال است. مهمتر اینکه هرگاه بخواهد حقیقت وجودی خویش را در معرض دید و دسترس [صفحه ۴۴۹] خلق قرار می دهد. فرقه سازان شیخیه با طرح این گونه مسائل خواسته اند توجه شیعیان اهل بیت را به موضوعی جلب نمایند که بازگشت

آن ها به طرح اختراعی و ساختگی رکن رابع است و اینکه برای رسیدن به معرفت الله می باید نخست به رکن رابع معرفت پیدا کنید که مقدمه ای است برای معرفت به امام و آن مقدمه ای می باشد برای معرفت به پیامبر تا معرفت الله. ابوالقاسم خان کرمانی می نویسد: «محال است زمین از وجود آن ها [نواب و ابواب] خالی شود ولی معرفت ما نمی شود و نص شخصی بر آنها نمی شود و غایب هستند مثل اینکه خود امام تشریف دارند اما غائب هستند.» [۱۶۱۷] . این رئیس شیخی که خود را در غیر حضور اتباع فرقه رکن رابع نمی داند، خویش را در شناخت و معرفت یافتن به رکن رابع از جمله ناقصین دانسته، می نویسد: «معرفت اشخاص کاملین از نقبا و نجبا یا همان شخص اول آنها که ناطق آنها باشد ولو اینکه از کمال معرفت است، اما برای ناقصین از رعیت امروز این نعمت حاصل نمی شود و نمی توانیم آنها را بشناسیم.» دقت کنید این رئیس شیخی در حالی که اتباع فرقه اش او را رکن رابع می شناسند و او خویش را در شناخته رکن رابع ناقص و عاجز معرفی می کند، پیدا شدن کسی که رکن رابع را بشناسد محال دانسته و می نویسد: «کسی آنها را می شناسد که به مقام آنها رسیده باشد و همچو کسی هم اگر پیدا شد مثل آنهاست و خود را معرفی به من و شما نمی کند. یعنی او را هم نمی توانیم بشناسیم.» [۱۶۱۸] جای دارد بپرسیم پس طرح چنین بدعتی ضلالت آور چه ضرورتی دارد که جنجال انگیزی کرده اید؟ همو که معرفت به خود را به لحاظ ادعای رکن رابع بودن واجب می داند، می نویسد: «و اما

معرفت ابواب و نواب و کاملین از شیعه (رکن رابع) در این ایام بر ما میسر نیست و باب مخصوص ایشان در غیبت ایشان غایب است. همان طور که در حدیث مفضل فرموده اند که باب ثانی عشر با غیبت ثانی عشر غائب می شود.» [۱۶۱۹] . ای کاش! این رئیس شیخی حیات داشت سئوال می کردیم: پس منظور از تأسیس [صفحه ۴۵۰] مسلکی به نام شیخیه چیست؟ اگر برای طرح این معارف بدون رکن رابع فرقه ای به نام شیخیه به وجود آورده اید که این از عصر امامت تا غیبت و از غیبت تا زمان ما توسط عالمان شیعه صورت گرفته، نیازی به مسلک سازی نیست! ولی می دانیم که تأسیس مسلک شیخیه برای طرح مسئله رکن رابع است. که این رئیس شیخی آن را به فردی غایب از نظر تفسیر می کند. در صورتی که روسای شیخیه به همین عنوان و مقام ریاست کرده و می کنند. دقت به این تغییر جهت که اساس مسلک شیخیه را بی اعتبار می سازد شخص را حساس می نماید تا انگیزه ی چنین اقدامی را به دست آورد و فهم کند چرا رئیسی بی باکانه تیشه به ریشه ی مسلکی می زند که ریاستش را دارد و مهمتر اینکه چرا در عصر او مسلک شیخیه که بر پا و اساس رکن رابع استوار است متلاشی نشده، بلکه ادامه یافته، باز رکن رابع در رأس آن مشغول ریاست بوده است؟! دو جهت جلب توجه می کند که اگر محققی دیگر به لحاظ لطف خدائی به جهات دیگر دست یافت باید رساله ای سازد تا چیزی پیرامون این مسلک به ظاهر شیعه ولی در خط مخالفت با تشیع و منحرف کننده ی شیعیان ناگفته

نماند: اول: شدت مخالفت رهبران دینی شیعه با این بدعت که به نام تشیع مطرح می شود و روسای آن مدعی باب و نایب امام زمان – عجل الله تعالی فرجه الشریف – هستند. دوم – پیدا شدن رقیبی دیوانه مانند علی محمد شیرازی که مدعی باب امام غائب گردیده، حتی عده ای از اتباع شیخ احمد احسائی را به ارادت ورزی واداشته است. روسای شیخیه را که همین ادعا را داشته اند بر انگیخته با رکن رابع که اسمی برای باب و نایب بودن امام – علیه السلام – مخالفت کنند. البته ذهنیت آوردن این مخالفت، اساس مسلک شیخیه را هم زیر سوال می برد پس عاقلانه نیست رئیس شیخیه بی پروائی نماید. می گوئیم اصولا اتباع این گونه فرقه ها و صوفیه در چنین مواقعی خود را به راهی دیگر می زنند و کلمات روسای خویش را با مسائلی مانند «تقیه» یا «مصلحت» پنهان داشته و افراد متحیر را با این از جمله «بزرگواری رئیس فرقه» است قانع می سازند. در چنین صورتی مسلک و رئیس آن از هر لطمه ی داخلی فرقه مصون می مانند. چنانکه می بینیم ابوالقاسم خان کرمانی در پی اظهار نظرهائی خطرناک و مسلک برانداز اضافه می کند: «پس منظور علما و مشایخ (شیخیه) و ما که تابع ایشانیم تقیه در این اظهارات نیست و حقیقت همین است نقباء و نجباء و ابواب کلیه [صفحه ۴۵۱] امروز ظاهر نیستند.» [۱۶۲۰] ولی باز دست بوسان بله قربان گو، او را رئیس فرقه شیخیه می دانند و مسلکشان هم تا عصر حاضر ادامه داشته است. این نیست مگر به اتباع فرقه آموخته اند که گوش به حرف های مسلک برانداز نسپارند. زیرا مصلحت اقتضا می کند گاهی

هم چنین حرفهائی را بزنند. والا مریدان اینان به خوبی به حقیقت نفاق روساء خود یقین دارند. حتی مخالفتهای روسای شیخیه را با علما دیده انـد. ولی چرا وقتی ابوالقاسم کرمانی در ارتباط با رهبران دینی شیعه می نویسد: «ما که تابع ایشانیم» شخصی علت این دروغ را جویا نمی شود، لا اقل بپرسد پیشوایان دینی «رکن رابع» را بدعت می دانند در حالی که شما اساس شیخیه را بر آن گذاشته اید. [۱۶۲۱] این چه تبعیتی است که مدعی آن می باشید؟

یک بام، دو هوا

آنچه از آثار شیخیه کرمان استنباط می شود و به مختصری از آنها اشاره کردیم، پذیرش قانون اختراعی «رکنیت» که همسنگ توحید و نبوت و امامت قرار داده شده است و در شیخیه به صورت زیربنای اعتقادی ضروری دارای جایگاهی بس رفیع و منزلتی شریف می باشد. ولی عجب در این است چرا بعضا روسای شیخیه با اینکه خویش را «رکن رابع» می دانند به انکار این مرتبت برای خود پرداخته اند؟! حاج محمد کریم خان کرمانی در رساله سی فصل معتقد است این ادعا را به روسای شیخیه افترا زده اند تا سلاطین را به لحاظ ادعای مفترض الطاعه و علما را به جهت رکن ایمان بودن به جان شیخیه بیندازند. سپس می نویسد: «لعنت خدا و رسول و ملائکه بر کسی که دروغ گفته باشد و به لعنت کل خلق گرفتار شوم اگر خیال این ادعا [رکن رابع] را برای خود کرده ام» [۱۶۲۲] ولی همین سر کار آقای کرمانی، شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی دو پدر مسلک سازی را که فتنه ی بابیت نهایتا بهائیت از نوع تعلیمات و [صفحه ۴۵۲] آموزش های آنهاست رکن رابع می داند [۱۶۲۳] و مدعی

می شود «من امروز بـابی مخصوص میان امام و خلق نمی دانم و از دین من نیست و مـدعی را کـذاب و مفتری می دانم، مرجع در زمان غیبت همین علماء هستند.» [۱۶۲۴] . ای کاش! عصرش بودیم و می پرسیدیم: اگر شما خویش را رکن رابع که اساس فرقه شیخیه است نمی دانیـد، پس حفـظ و حراست از شیخیه برای چه منظور است؟ مسلما وقتی شیخ احمـد احسائی و کاظم رشتی را رکن رابع می دانیـد، شـما که مدعی جانشینی آن ها هستید و به همین بهانه مسلک سازی کرده اید برای خویش نیز چنین مقـامی قائـل هستیـد، علاوه شـما که منکر باب امام غائب در روزگار خود هستیـد، به چه دلیل و برهانی شیخ احسائی و کـاظم رشتی را رکن رابع می دانیـد؟! از کجـا به فهم چنین مهمی تقویت شـده ایـد؟ و اصولا بعـد از این همه تاکیـد که اغلب روسای شیخیه درباره ی نفی «رکنیت» از خود کرده ایـد چرا اتباع مسلک شیخیه هنوز در ترویـج چنین بدعت باب و بهائیت درست کن کوشا هستند؟ شیخ عبدالرضا ابراهیمی که در پی نیاکان خود به ریاست شیخیه رسیده است نیز می نویسد: «عرض می کنم ابدا چنین مرادی نداشته ام که این ناچیز و مشایخ من به مقام امثال حضـرت سلمان (باب امام) رسـیده ایم.» [۱۶۲۵] . در صورتی که شیخیه سلمان - علیه السلام - را باب الهی می دانند و اگر کسی منکرش شود کافر می گردد. [۱۶۲۶] متقابلا «رکن رابع» را بـاب امـام می داننـد و می نویسـند: «اول ایشـان [منظور سـلمان است]ماننـد آخرشـان است و آخرشـان است و آخرشان مثل اول شان در فضیلت یکی هستند.» [۱۶۲۷] حال اگر کسی سؤال بکند شما که مدعی رکن رابع هستید چرا

دو پهلو می نویسید یا می گوئید؟! مرتکب جرمی عظیم شده است. از طرفی شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را رکن رابع یعنی از ابواب و نواب می دانید. در حقیقت به اعتبار عقیده ی «اول ایشان با آخر ایشان» هم منزلت و هم شأن می باشند، احسائی و رشتی را هم رتبت با حضرت سلمان فارسی - علیه السلام - [صفحه ۴۵۳] می دانید؟! زیرا ابوالقاسم خان کرمانی می گوید: «برای هر عصری سلمانی [۱۶۲۸] است» که این جفا به رسول الله است. زیرا حضرتش در حق سلمان فرموده اند: «سلمان منا اهلبیت.» به علاوه روسای شیخیه معتقدند! «ابدا در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاصی خواهد آمد.» در صورتی که همین رئیس شیخی حاج محمد کریم خان معتقد است: یک نوکر مقربی باید برای امام زمان باشد که واسطه بین امت و امام می باشد [۱۶۲۹] و باز می بینیم همین رئیس گروهک شیخیه درباره ی ادعای بابیت رقیب خود علی محمد شیرازی می نویسد: «اما طریق به خصوص برای اینکه این مرد نایب است که در زمان غیبت ممکن نیست به جهت اینکه هیچ کس به خدمت امام نمی رسد.» [۱۶۳۰] در صورتی که جای دیگر به قول روسای شیخیه استناد می کند: «ابواب و نواب تشریف دارند.» [۱۶۳۱] زیرا «امام بی نایب نمی شود و خانه بدون باب معنی ندارد.» [۱۶۳۲] یعنی «محال است زمین از وجود آن ها خالی شود.» [۱۶۳۳] عبدالرضا ابراهیمی رئیس دیگر شیخیان که انکار این ادعا را داشت می نویسد: «همیشه امثال این بزرگواران تا ظهور حضرت قائم - عجل الله فرجه - در میانه خلق هستند» [۱۶۳۴] حتی بقا و برقراری عالم را به وجود آنان می دانند.

زیرا حاج محمد کریم خان می نویسد: «اگر ایشان نبودند دنیا و مافیها بر پا نمی ایستاد.» [۱۶۳۵] . حال انصاف بدهید این بود و نبودها که نسبت به رکن رابع دارند نشان دهنده این حقیقت نیست که روسای شیخیه طراحان رکن رابع، دلیل قانع کننده ی دور از شک و تردید درباره ی رکن رابع که او را باب و نایب امام زمان - روحی فداه - می دانند در دست ندارند؟ زیرا اگر به دلیلی قوی مجهز بودند هیچ گاه چنین تزلزلی نداشتند که جائی رد کنند و جای دیگر بپذیرند که رکن رابع وجود دارد. علاوه شیخیه کرمان که مانند صوفیه خویش را نایب امام زمان می دانند، در معنا با علی محمد شیرازی هم عقیده هستند، چرا باید با بابیه و بهائیه مخالف باشند؟! در بررسی آثار اینها مطالبی به دست می آید که علی محمد شیرازی ملعون مدعی آن نبوده است. [صفحه ۴۵۴]

استناد به فرمان امام

اعتراضات علمی پیرامون ابداع و اختراع «رکنیت» چنان روسای شیخی را زبون ساخته که برای رهائی از آن علاوه بر دو پهلو گفتن و نوشتن یعنی رد و قبول وجود رکن رابع، به فرمان مبارک حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - در آستانه غیبت کبری استناد نموده می نویسند: «بعد از حجت های خدا واسطگانی باید باشند که دین خدا را در اطراف زمین و اشخاص عباد پهن کنند تا محبت خدا بر همه کس تمام شود و به همان وجود امام در شهر مدینه قبلا بر مردم اتمام حجت نمی شود مگر توسط واسطگانی. چنانکه عریضه نوشتند به حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه - که چون به شما دسترسی نداریم

در حوادثی که واقع می شود چه کنیم؟ فرمود: اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله». آنگاه نویسنده که رئیس شیخی است برای شناسائی روات احادیث می نویسد: «راویان اخبار و حاملان آثار و دانشمندان عالی تبار و رسانندگان به اطراف عالم، اینها حجت های ولی عهد (صاحب العصر) هستند.» [۱۶۳۶] . ابوالقاسم خان کرمانی شیخ می نویسد: «در زمان غیبت امام - علیه السلام - و خاصه بعد از وفات علی بن محمد سمری دیگر نایب خاصی بر حضرت امام زمان - عجل الله فرجه - تعیین نشد و به علی بن محمد اجازه نفرمود که نص بر نیابتی نماید و امر علی الظاهر راجع به علماء و فقهاء شیعه است که رجوع به ایشان باید بکنیم و اطاعت امر ایشان واجب است.» [۱۶۳۷] . حاج محمد کریم خان کرمانی بعد از آنکه خویش را شیعه کامل نمی داند می نویسد: «و الله ادعای تشیع را ندارم» و اشاره می کند چون نشانه های آن را دارا نیستم «امیدوارم که از دوستان شیعیان باشم» و سپس درباره ی روات حدیث می نویسد: «و اگر مقصود فقاهت است اختصاص به من ندارد و همه ی موالیان که فقیه اند و مجتهدند به آن اسم (رکن رابع) موسوم اند و همه به آن لحاظ که سابقا نوشتیم رکن رابع ایمانند و هر کسی که مجتهد نیست باید اخذ دین خود را از ایشان نماید.» [۱۶۳۸] . در همین رساله سی فصل درباره ی اینکه اگر به شیخ احسائی و کاظم رشتی اطلاق [صفحه ۴۵۵] رکن رابع شده است می نویسد به لحاظ فقیه بودن ایشان می باشد. دقت کنید: «اما بودن ایشان رکن رابع

به آن طور که گفتیم، ایشـان فقیه جـامع الشـرایط و جـائز التقلیـد و عـالمی از علماء شـیعه بودنـد شک و شـبهه در آن نـدارم.» [۱۶۳۹] . توجه به آنچه در این قسـمت به قیـد تحریر در آمـد حـائز اهمیت و قابـل دقت است. فرمـان مبـارک امـام زمان را در ارجاع به عالمان دینی پذیرفته اند و فقیهان را رکن رابع ایمان می دانند و اینکه فقیه جامع الشرائط جائز التقلید [۱۶۴۰] را رکن رابع می دانند پس با بودن فقهای امامیه در هر دوره ای که جامع الشـرائط و جائز التقلیدند تداوم مسـلک شیخیه برای چیست؟! ممکنست آقایان روسای شـیخیه فقهائی نظیر آیات عظام حاج آقا حسین بروجردی، امام خمینی و میلانی، خوانساری و خوئی، حکیم و شاهرودی، گلپایگانی و مرعشـی - قدس الله ارواحهم - را فقیه جامع الشـرائط به قول خودشان جائز التقلید ندانند، که بساط مسـلک شـیخیه را باز نگاه داشـته انـد؟ اگر چنین باشـد در حق نواب عامه امام غایب جفا کرده اند. در صورتی که اینان شیخ احسائی و کاظم رشتی را که هیچ کدام در مقام آن ذوات قدسـی نبوده اند فقیه و رکن رابع دانسته اند!! آنگاه چطور می تواننـد ادعا کننـد که حاج آقا حسـین بروجردی و دیگران را فقیه جامع الشـرایط نمی داننـد و اگر غیر از این اعتقاد دارنـد چرا بساط شـیخیه را جمع نمی کنند؟! عبدالرضا ابراهیمی به کتاب فهرست، تالیف یکی از روسای شـیخی اسـتناد کرده می نویسد: «حجت های خـدا در هر لباس هم ممکن است باشـند و الان که تشـریف دارنـد ما ایشان را نمی شناسـیم، در هر لباس که میل دارند هستند شاید در لباس تاجر باشند، شاید در لباس کاسبی بازاری باشند شاید

در لباس اهل علم باشند و این لباس از همه ی لباسها برایشان بهتر است» [۱۶۴۱] . دقت کنید آنچه نقل شد موضوع رکن رابع را از اینکه روات احادیث به شمار می روند و همیشه در دسترس می باشند و از طبقه عالمان دین محسوب می شوند بیرون آورده، به طور مرموزانه همگانی می کند تا شامل روسای شیخیه هم بشود. ابوالقاسم خان کرمانی بعد از اینکه روات احادیث را در ایام غیبت کبری، رکن رابع می داند که حجت صاحب الامر می باشند، می نویسد: «امر راجع به روات اخبار شد. اما نه به این معنی که اصلا وجود بزرگان و ابواب منقطع شد، بلکه ابواب و نواب [صفحه ۴۵۶] تشریف دارند.» [۱۶۴۲] . این نظریه نشان دهنده ی اینست روسای شیخی به مصلحت، روات احادیث را «رکن رابع» دانسته اند تا اصالت علمی به ادعای بدعتی خود بدهند. ولی آنچه می باید مورد توجه قرار گیرد اینست: اگر بخواهیم به استناد فرمان صاحب الامر - ارواحنا فداه - بپذیریم که شیخیه بدون هیچ دسیسه ای فقها را در زمان غیبت پاسخ گوی حوادث واقعه زندگی شیعیان و اجتماع شیعی می دانند، سئوالی پیش می آید که موضوع را تغییر می دهد، آثا فقها که شیخیه آنها را «رکن رابع» می دانند مسلک سازی کرده اند فقاهت اجتهادی خویش را به صورت فرقه ای ساخته اند؟! مسلما جواب منفی است. ولی شیخیه اگر فقیه هم باشند، آن را به صورت مسلک و فرقه در اسلام درآورده اند. که این یا مسئله ادعای شیخیه را در شناخته روات احادیث بی اعتبار می سازد و یا مسلک داری کردن را باطل و بدعت می شمارد. مهمتر اینکه وقتی روسای شیخیه عالمان دینی را در زمان غیبت محل

رجوع می داننـد تا جواب حوادث دوران دسترسـی نداشـتن به امام را بدهند، چرا ایشان از نواب صاحب الامر درباره ی بدعت رکن رابع جویا نمی شوند تا از ضلالت و گمراهی نجات یابند؟

سیاست همگانی کردن رکن رابع

در آثـار شـیخیه به نظریـات و آرائی برخورد می کنیم که موضوع «رکنیت» را از اختصاص داشـتن به روات احادیث و روسای شیخیه خارج کرده، همگانی نموده است. شـیخ عبدالرضا ابراهیمی می نویسد: «معنی رکن به طور اجمال معرفت شـیعه است و اسم کسـی نیست و موضوهع این معرفت همه ی شـیعیان از عـالی و دانی، عـالم و جاهـل، صـغیر و کـبیر می باشـند» [۱۶۴۳] . ابوالقاسم خان کرمانی هم می نویسـد: «رکن چهارم، معرفت شـیعیان ایشان و دوستی آنها است» [۱۶۴۴] . ولی گویا از این بی نصـیبی برای خویش بی تاب شده مصـمم می شود در کنار این اعترافات که مسـلک شـیخیه را به دست خودشان بی اعتبار می کند، اعتباری هم برای [صـفحه ۴۵۷] رئیس شـیخیه فراهم آورد؛ لـذا می نویسد: «اما رکن رابع که عرض شد همه ی دوسـتان آل محمـد و خـاصه علمـای اعلاـم و محـدثین و فقهـا، معرفت همه ی آنهـا از رکن رابع است و چه مانع است که معرفت عالم شیخی هم از رکن رابع باشد؟». [۱۶۴۵] . ولی باید از آنچه ابوالقاسم کرمانی نوشته است فهم کرد اگر روسای شیخیه «رکنیت» را تعمیم داده، همگانی کرده اند به لحاظ دو جهت مهم بوده است که هر دو جهت بی نهایت حائز اهمیت و سـرنوشت ساز به شمار می رفته، و الا اگر اینان به راستی دوستی آل محمد را «رکن رابع» می دانسـتند، پس چرا مسلک سازی کرده اند؟! وقتی بنابر قول آنها همه ی دوستان آل محمد رکن رابع می باشند، چه

امتیازی است بین شیخی و رئیس او که نیازی به پس برو و پیش بیا داشته باشد؟! پس این سیاست مرموزانه برای دفع دو خطر بسیار مهم بوده، و الا چون به خلوت می رفته اند و می روند به اتباع مسلک خود همان حرف هائی را می زدند و می زنند که تا قبل از بروز و ظهور آن دو خطر می زده اند: خطر بی آبروئی: ادعای علی محمد شیرازی پدر «بهائیت» بر انیکه او باب امام غائب است در شیخیه موضوع جدید و تازه ای نبود، زیرا اصولاـ تمامی شاگردان کاظم رشتی به چنین انحرافی مبتلا بودند. چناکه سرکار آقاخان های کرمان اداره کنندگان مسلک شیخیه نیز به همین ادعا فرقه داری می کردند و بهتر است بگوئیم مسلک شیخیه را تأسیس کردند. ولی وقتی علی محمد شیرازی به بابیت اکتفا نکرده، پا را فراتر گذاشت مانند همه ی شاگردان کاظم رشتی ادعای مهدویت کرده، خویش را قائم منتظر آل محمد دانست، روسای شیخیه احساس خطر بی آبروئی نموده، چون از یک کوزه آب نوشیده و از یک سفره نواله خورده بودند، از ترس اینکه مبادا اندیشه رکن رابع در شیخیه موجب شود آنان را به باب اتصال دهند و اندیشه و تفکرشان را در به وجود آمدن «بهائیت» سهیم بدانند، روسای شیخیه خدعه و تزویری نوین را سیره و روش بسط و نشر مسئله رکن رابع نمودند؛ اختصاص اصل ماجرا را برای خود انکار کرده گفتند: «دوستان آل محمد رکن رابع اند» در حالی که باطنا خویش را رکن رابع ایمان می شناساندند و با شرحی که پیرامون این گونه نظریات خود در پنهان، دور از چشم اغیار برای اتباع خویش می دادند، نظریه ی [صفحه ۴۵۸]

داده شده را از مشروعیت می انداختند و به مریدان شیخی تفهیم می کردند مصلحت و تقیه ای است که در این برهه از زمان باید مراعات شود تا در آتشی که علی محمد باب شعله ور ساخته نسوزند. خطر براندازی: روسای شیخیه آنجا که می خواهند «رکنیت» را همگانی کنند و ادعای چنین منصبی را از خود دفع نمایند، گفته اند و نوشته اند که و الله روسای شیخیه ادعای «رکنیت» ندارند. چنین نسبتی را به خود از حرکات دشمنان خویش دانسته، معتقدند که خواسته اند سلاطین و علما را علیه شیخیه بشورانند، چنین نسبتی را به ایشان داده اند. چنانکه دانشمند و خطیب توانای جهان تشیع حاج شیخ محمد تقی فلسفی پس از اینکه جوابهای ابوالقاسم خان ابراهیمی رئیس شیخیه را به شرف عرض آیه الله الاکبر حاج آقا حسین بروجردی - قدس الله روحه العزیز - می رسانند ایشان می فرمایند: «پاسخ ها سست است» [۱۶۴۶] «ول کنید، دنبال نکنید، او (ابوالقاسم ابراهیمی) همان حرفهای قبلی را نوشته است، اصلا روش امام صادق - علیه السلام - منطبق با این حرفها نیست.» [۱۶۴۷] . مرحوم استاد و خطیب بی نظیر آقای فلسفی در عیادت از علامه حکیم متأله عارف، مرحوم آیه الله سید ابراهیم میلانی که در بیمارستان مهر قبل از منبر تاریخی مسجد جامع تهران صورت گرفت، به جهتی از ماجرای خویش با شیخیه صحبت کردند فرمودند: از پی مناظرات و تندی شدید مرحوم آیه الله بروجردی، روسای شیخی نه از سر اعتقاد بلکه مصلحت، علما را هم رکن رابع می دانستند. ابوالقاسم ابراهیمی کرمانی نوشت: «علمای اعلام و محدثین و فقها معرفتشان از رکن رابع است.» [۱۶۴۸] . البته این دو پهلو دارد: بر حسب

ظاهر تفهیم می کند که عالمان، محدثان و فقیهان نیز رکن رابع به شمار می روند، و هم در خلوت می توان آن را توجیه کرد منظور اینست که معرفت این طبقه هم از رکن رابع است. چنانکه با همین مصلحت اندیشی ها و همگانی کردن رکن رابع جهت فرار کردن از براندازی مسلک شیخی باز در گوشه و کنار می گفتند و می نوشتند: «الحمدلله علماء [صفحه ۴۵۹] بسیارند و هر یکی در فن خود بلکه فنون ماهر و استادند. مع ذلک آنکه علم شیخ مرحوم [احسائی] را دارد یک نفر است [رئیس وقت شیخی در هر دوره ای] و از جهت اینکه او دوست خداست و دوست ائمه هدی دوستی او واجب است و دشمنی او حرام و چونکه او [رئیس شیخیه] حامل این علم است پس «باب» این علم اوست و خداوند چنین مقدر فرموده است که هر چیز را از بابش بگیرند و اگر از غیر باب او بگیرند به مطلب نمی رسند.» [۱۶۴۹] .

جایگاه رکن رابع در تشیع

شیخیه با زیرکی خاصی توانست سر و صدای برخاسته در مسئله رکن رابع و معرفت به او را که «معرفت نوعیه» نام گذارده اند با فرمان مبارک از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر که در پاسخ عریضه ی اسحاق بن یعقوب شرف صدور یافته خاموش کنند مدعی شده اند: «راویان حدیث امام» که در توقیع شریف از آن یاد شده «و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم» [۱۶۵۰] یعنی «و اما حوادثی که برای شما [از این پس] پیش می آید رجوع کنید به راویان حدیث ما، زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من

حجت خدا بر آنان می باشم.» شیخیه این فرمان را بهانه ی ابداع «رکن رابع» قرار داده [۱۶۵۱] مدعی شده اند امام به واسطه ای بین خود و امت اشاره نموده اند و این شخص که حجت حضرت حجه الله الاعظم می باشد «همان کاملین از شیعه» [۱۶۵۲] یا «شیعه خاص» [۱۶۵۳] که «شیعه ی اعلم و اکمل و باب اعظم امام – علیه السلام – است» و همان ناطق واحد«حقیقی شیعیانی است که دون درجه ی اوینـد. بلاـ واسطه از امـام – علیه السلام – می گیرد و به دیگران می رسانـد.» [۱۶۵۴] . که «حاکم و رئیس و فرمانفرمای بر جمیع آنها [شیعیان] است.» زیرا «اول کسی است در میان رعیت [امت امام] که فرمان امام – علیه السلام – به او می رسد و از اراده ی امام، [صفحه ۴۶۰] او اول مطلع می شود.» [۱۶۵۵] ابوالقاسم خان کرمانی می نویسد: این سلمان هر عصری است که می باید حضور داشته باشد [۱۶۵۶] و به تعبیر دیگرش «همچو نوکر مقربی» است که تمـام «امر و اراده و قـدرت» که خداونـد به او محول فرموده «به وسیله ی آن نوکر اجرا می شود» [۱۶۵۷] و به اعتبار هر کس «انکار کنـد بابی را، منکر امام شـده است.» [۱۶۵۸] پس به اعتقـاد شیخیه انکـار رکن رابع خروج از اعتقـاد به امـام زمـان – عجـل الله تعـالی فرجه الشریف – است. ولی بدون هیچ تردیدی آنچه مسلم است چنین تفکری در تشیع جایگاهی نداشته، چنانکه محقق مدقق سید محمد باقر نجفی پس از تحقیقی جامع و مفید می نویسند: «نکته ی قابل تأمل و ممیز عقیده ای امامیه در عرض سیزده قرن پس از هجرت محمدی، با شیخیه در یک امر بیشتر نیست و آن نقباء و

نجبا [چه آشکار و چه پنهان] [۱۶۵۹] ابواب امام زمان در عصر غیبت کبری نیستند [یعنی رکن رابع که ناطق واحد می باشد از ابداعات شیخیه است، موافق عقیده امامیه نیست] زیرا بنا به نص، این باب [که شیخیه به رکن رابع اختصاص داده اند] در عصر غیبت مسدود شده است. و اکابر علمای امامیه از کلینی تا مقدس اردبیلی، و از مجلسی تا اکابر علمای قرن حاضر با ایمان و اعتقاد به ارتقاء مؤمنان تا مقام نجبائی و نقبائی [البته کم و بیش با اختلاف نظر در تفسیر چنین مقاماتی]» قبول نکرده اند. «حتی ملاصدرا که خود روشنگر رایت اسفار است ارتقاء مقام معنوی حتی تا تشرف به حضور امام را به عنوان بابیت، به معنای مورد نظر با درایت در روایات [که دست آویز فتنه گران صوفیه گنابادی و شیخیه شده] قلمداد نکرده و نمی کنند و با تصدیق و تائید چنین درجاتی از مقامات معنوی را نه مؤلفان کتب اربعه ی شیعه و تدوین کنندگان فقه و صاحب اصول و نه محدثان و عرفا و متکلمین شیعه آن را از اصول دین نخوانده اند [که شیخیه خوانده اند] و مسلم چنین ادعائی [که شیخیه دارند، رکن رابع را در کنار سه رکن توحید و نبوت و امامت قرار داده اند] نمی تواند مستند به منابع عقاید شیعه تلقی شود. در احوالات کسانی که در غیبت کبری مشرف به حضور امام شده اند و مرحوم [صفحه ۴۶۱] مجلسی در بحارالانوار [۱۶۶۰] به آن تصریح فرموده اند مبین این است، آنان با وجود دستیابی به مقام والای ایمان و تشرف به حضور امم نه از بابیت امام در عصر غیبت دم زده اند و نه

از اینکه معرفت نوعی چنین افرادی از اصول دین است. حال چگونه شیخ احمد و یا کاظم رشتی و دیگر مشایخ که حتی ادعای نجبائی نکرده اند و به اعتراف تمام آثار شیخیه به مقامات پائین تر از آن نائل نشده اند، کاشف این معانی گشته اند» [۱۶۶۱] و در جواب استناد به توقیع مبارک که راویان حدیث را حجت خود دانسته اند می نویسند: «در این حدیث اشاره ی صریح به علماء است و در حقیقت به علمائی است که از حیث مراتب کمال، در مقام فیض و نشر معارف دین به عقل و روح هستند نه به معنی ابوابی که مستقیما به حضور امام شرفیاب می شوند و فرمایش امام را مستقیما به مردم می رسانند و در این مورد هیچ اختلافی بین علماء شیعه نیست.» [۱۶۶۲] . مرحوم علامه فقید آیه الله حاج سید ابراهیم میلانی می فرمایند: «عیب بزرگ اینجاست که پیروان صوفیه یا شیخیه، روسای خویش را چون ملبس به لباس روحانیت شده اند بعضا در حوزه های علمیه نزد مفاخر و اکابر تشیع تلمذ نموده، حتی به دریافت اجازات مرسوم نزد آن بزرگواران افتخار یافته اند از عالمان دین می دانند. نه چنین نیست اینان از لباس و مراتب علمی حتی بعضا حقوقی که به محصلین علوم دینی شیعی مرحمت می شود استفاده کرده اند، لکن به لحاظ اینکه توان مخالفت با هوای نفس را نداشته اند مطیع امر مولا نبوده، به جای حفاظت از دین رسول خدا در مقابلش قرار گرفته با دام و دانه هائی فریبنده، امت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه و آله - را از صراط مستقیم قرآن و عترت منحرف نموده اند» [۱۶۶۳] و اگر دلسوزی از هر طبقه انحرافات روسای کنونی

این مسلک های شبکه ی استعمار را به فریب خوردگان گوشزد کند با طرح مزورانه آنان که از قبل کشیده اند در صوفیه با نام نزاع صوفی و متشرع و در شیخیه به نام بالاسری و شیخی، با مظلومیتی می گویند: «به ایشان جفا شده است» انحرافات عقیدتی خویش را پنهان می دارند و به مریدی که می رود بیدار شود می گویند: این اختلافات ریشه دشمنی و عداوت دارد. ولی باز با همین خدعه ها و نیرنگ های شیطان مآبانه، بوده اند کسانی که به انحرافات اعتقادی شیخیه و صوفیه، بابیه و بهائیه مانند بعضی از شاهزادگان قاجار [صفحه ۴۶۲] شیخی و شیخ عباسعلی کیوان قزوینی گنابادی و صبحی بهائی قصه گوی مشهور ایران پی برده اند، از مسلک های ساختگی بندگان زور و زر بریده، کتاب ها بر رد افکار و آراء ضد اسلامی - شیعی آنان نوشته اند [۱۶۶۴] انتظار می رود آن عده که در پی مسلک های ابداعی رفته اند و عمری بدون نتیجه گذرانده اند به نقدهائی که بر اینگونه فرقه ها نوشته شده است توجه نمایند منصفانه بدون تعصب بارها و بارها بخوانند اگر مطابق با واقع دیدند به آن توجه نموده، دست از سماجت در حمایت باطل بردارند. که واوقعا اگر روسای شیخیه و صوفیه خویش را شیعه می دانند چرا با نامی مانند «شیخیه» یا «صوفی» خود را از جامعه تشیع مجزا می سازند؟ خطیب و دانشمند توانای عالم تشیع مرحوم حاج شیخ محمد تقی فلسفی در سفری که به کرمان داشته اند وقتی ابوالقاسم خان ابراهیمی رئیس شیخیه به دیدنشان می آید به او می فرمایند: «چرا شما که یک روحانی مثل ما هستید روش خاصی اتخاذ کرده اید و از مردم کناره می گیرید؟» جواب می دهد: «ما کناره گیری

نکرده ایم، مردم از ما کناره گیری می کنند» آقای فلسفی می فرمایند: «معلوم می شود شما حرفهایی دارد که مردم نمی توانند بر اساس آن حرف ها با شما آمیزش داشته باشند و عواطف دینی آن ها مانع از این امر می شود». [۱۶۶۵] . البته مؤلف گرانقدر کتاب تحقیقی «بهائیان» معتقدند: «مرحوم میرزا شفیع و فرزندان بزرگوارشان خاصه مرحوم ثقه الاسلام شهید [۱۶۶۶] به قدری در رفع هر نوع اختلاف بین شیخیه و دیگر فقهاء علماء با متانت و تأمل و آزاد منشی رفتار کردند که عقابت الامر در اثر چنین مساعدت هائی بی دریغ اختلافات برداشته شد و همه هم وصف در برابر بیگانه و اهل استبداد جهاد کردند و اهل خود را به اخذ موازین شرعی از مراجع تقلید تشویق می کردند و هیچ سعی و کوششی برای متمرکز ساختن نیروهای خود اعمال نکردند و صریحا خود را صرفا مانند شیخیه ی حاج محمد کریم خانی در اصول و [صفحه ۴۶۳] فروع دین «فرقه ناجیه» [۱۶۶۷] نخواندند. [۱۶۶۸] .

آرای رهبران دینی شیعه پیرامون رکن رابع

این پر واضح است سئوال پیرامون چنین موضوعاتی از پیشوایان دینی شیعی فقط حکم فقهی نبوده، بلکه به هنگام بروز مشکلات دینی و اجتماعی بر اساس فرمان «و اما الحوادث واقعه» وظیفه است در زمان غیبت کبری جهت تشخیص وظیفه در برخورد با هر چه مسلمان را بر سر دو راهی قرار می دهد به ذوات مقدسه نواب عام مراجع عالیقدر جهان تشیع که تنها مرجع رجوع امت امامت می باشند پناه برده تا از گمراهی و ضلالت در امان باشند. کار تدوین رساله که به اینجا رسید برای اینکه از صراط وظیفه، انحرافی پیدا نکنیم مسئله حائز اهمیت «رکن رابع، ناطق واحد» اختراع

شیخ احمد احسائی را که شیخیه کرمانی حفظ کرده گاهی هم به مصلحت آن را رد کرده اند، در ارتباط با ساحت قدس حضرت بقیه الله الاعظم - ارواحنا فداه - شرط دانسته، بهانه ی مسلک سازی در مقابل اسلام نموده اند، با پیشوایان دینی در میان گذاشته، استدعا نموده ایم در صورت امکان راهنمایی فرمایند که آیا ارتباط یا توسل به امام زمان - روحی فداه - نیاز به فردی به نام نوکر مقرب دارد؟ حیفم آمد از آنچه حضرت آیه الله حاج سید محمد هادی میلانی قدس الله روحه العزیز در جواب سؤال مربوط به شیخیه و مسائل مربوط به آن مرقوم داشته اند بگذرم ایشان در جواب سؤال که شیخیه بر حق هستند - در معنا آنچه نظیر رکن رابع به آنها [صفحه ۴۶۴] مربوط می گردد صحیح است تا - پیروی شوند - جواب نوشته اند: «باسمه تعالی شأنه شیعه باید تابع آیات و محکمات روایت صادره از ائمه هداه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - باشد و هیچ یک از امامان نفرموده اند تبعیت شود از تاویلاتی که «شیخ» [احمد احسائی] نموده است و السلام علی من اتبع الهدی.» [۱۶۶۹] . جهت اینکه از حریم وظیفه خارج نشویم آرای دریافتی بزرگان پیشوا را بر اساس حروف اول نام مبارک ایشان که گویای هیچ منظوری نمی شود نقل کردیم. درباره ی نظریه حضرت آیه الله حاج آقا حسن طباطبائی قمی - دام ظله - پس از تقدیم استفتاء بر اثر کهولت سن و کسالت، ارجاع به یکی از مسئولین بیتشان دادند ایشان به کمال حوصله دقیقا به تاریخ پیدایش رکن رابع پرداختند که چگونه توسط شیخ احمد احسائی ابداع

و به وسیله شاگردانش به صورت مسلکهائی درآمد. سپس فرمودند: رکن رابع نزد شیعه مردود است. از حضرت آیت الله حاج سیـد ابوالقاسم کوکبی تبریزی دام ظله سئوال می شود وجوه شرعیه را به مـدعی رکن رابع شیخیه داده انـد چه صورتی دارد جواب داده اند [۱۶۷۰] بسم الله الرحمن الرحیم باید وجوه شرعیه را به نظر مراجع صرف نماید. سید ابوالقاسم کوکبی تبریزی حضـرت آیت الله حاج شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی مدظله مرقوم داشته اند [۱۶۷۱] بسـمه تعالی احادیث و مدارك فراوانی که درباره ی امام زمان علیه السـلام در کتابها ثبت است برای توسل به آن حضـرت از نوکر مقربی به نام رکن رابع اسم برده نشده است و مـدرکی بر آن وجود نـدارد. ابوطـالب تجلیـل التبریزی دفتر آیه الله حـاج سـید صـادق شـیرازی نظر نامبرده را چنین در اختیار گذاشـته است [۱۶۷۲] بسـمه تعـالی السـلام علیکم و رحمه و برکـاته در دعاهـای معتـبره وارد است: «یـا من بـابه مفتوح للسـائلین» یعنی: بلاواسـطه است، و در روایات شـریفه نیز مـذمت حاجب و بواب (دربان) آمـده است، لـذا ائمه اطهار نه دربان دارند و نه احتیاج به دربان، و همه را با [صفحه ۴۶۵] لطف خود می پذیرند، بلکه خود واسطه و وسیله الی الله تعالی می باشند برای دیگران، و الله العالم. مهر دفتر حضرت آیت الله حاج سید عباس مدرسی یزدی جواب داده اند [۱۶۷۳] . بسمه تعالی رکن رابع در مذهب شیعه اثنی عشریه به هیچ وجه وجود ندارد نه در اعتقادات و نه در فروع، و اصول دین و فروع دین هر دو را در توضیح المسائل بیان نمودیم. در نظر شیعه دوازده امامی توسل به حضرت امام

زمان عجل الله فرجه الشریف در درگاه خداوند احتیاج به واسطه و نوکری که مقرب باشد ندارد بلکه چنین شخصی نیست و اگر شخصی چنین ادعائی کند دروغ محض است و امام زمان عجل الله فرجه الشریف چهار باب و وکلاء خاص در زمان غیبت کبری داشته و بعد از آن در غیبت کبری که ما در آن هستیم وکیل خاصی ندارند، فقهاء و مجتهدین جامع الشرائط تقلید به مقتضای روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام وکلاء عام حضرت حجه بن الحسن علیهماالسلام می باشند و گر کسی به عنوان (نوکر مقرب) ادعائی کند که واسطه بین خلق و امام زمان (عج) است دروغ و افتراء است. (مهر) عباس مدرسی الیزدی. نظریه حضرت آیه الله حاج سید عزالدین زنجانی - دام ظله - پس از تقدیم عریضه به حضورشان دستور شرفیابی دادند. سپس با دقت و محبت بسیار به شرح اساس این تفکر ابداعی در شیعه پرداختند و نتیجه گرفتند که رکن رابع جایگاهی در تشیع ندارد. هیئت استفتاء آیه الله حاج سید علی سیستانی - مد ظله - در ایران جواب مرقوم داشته اند: [۱۶۷۴] بسمه تعالی اینها شیخیه هستند که چنین عقائد انحرافی منتشر می کنند و رکن رابع آنها یک فرد جاهل و بی تقوایی است که او را مولی و مرجع می دانند و معتقدند که او بدون این که علمی تحصیل کرده باشد با امام زمان - سلام الله علیه - ارتباط دارد. مهر هیئت استفتاء حضرت آیه الله حاج سید محمد شاهرودی - مد ظله - به سؤال کننده ای جواب داده اند [۱۶۷۵] توسل به حضرت ولی عصر - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - و

ارتباط با آن حضرت [صفحه ۴۶۶] احتیاج به واسطه ندارد و اعتقاد به رکن رابع از انحرافات طائفه شیخیه است و مدرک شرعی ندارد. محمد الحسینی الشاهرودی حضرت آیت الله حاج سید محمد باقر شیرازی دام ظله جواب داده اند [۱۶۷۶] بسمه تعالی توسل به ائمه علیهم السلام و حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه مانند توسل و درخواست از ذات مقدس الهی توقفی بر واسطه ندارد و واسطه و وسیله قرار دادن ائمه و مانند آنان مستحب و نیکو است و نسبت به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نقل شده است که نام و عریضه که خدمت آن حضرت نوشته می شود بهتر است که به وسیله ی یکی از نواب اربعه رضوان الله تعالی علیه بوده باشد. محمد باقر بن عبدالله الشیرازی حضرت آیه الله حاج سید محمد تقی مدرسی دام ظله نوشته اند [۱۶۷۷] بسم الله الرحمن الرحیم در تشیع فقط معارف قرآن و اهل بیت میزان است. محمد تقی مدرسی مهر حضرت آیه الله حاج سید محمد صادق روحانی - مد ظله العالی - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۷۸] بسمه جلت اسمائه با ابلاغ سلام نامه تان واصل، راجع به رکن رابع سؤال نموده اید. رکن رابع نه تنها از ضروریات تشیع نیست بلکه امری است اجنبی از آن، اصول دین و مذهب پنج تا است. توحید، نبوت، امامت، عدل، معاد، و در زمان غیبت امام (عجل) چهار نفر تا هفتاد سال واسطه بودند بین امام و مسلمانان، پس از آن زمان یک نیابت عامه شیعه ملتزم است که امام زمان - ارواحنا فداه - فرمود: مجتهد عادل جامع الشرائط از طرف من حجت بر شما

هستند یعنی قولشان را عمل کنید. از آن نواب عامه اگر کسی اظهار کند من خدمت امام می رسم او را تکذیب کنید. اصلا رکن رابع هیچ اثری از آن در کتب شیعه نیست. خداوند تعالی همه را از شر مفسدین حفظ کند. و السلام علیکم الروحانی دفتر حضرت آیه الله سید محمد علی علوی گرگانی - دام ظله - در پاسخ جواب سؤال کننده ای رای ایشان را چنین در اختیار گذاشته است: [۱۶۷۹] بسمه تعالی این مسائل از بافته های صوفیه است که نباید به آن اعتناء کرد و به قول [صفحه ۴۶۷] مرحوم صاحب شرایع رکن چهارم در نجاسات است. حضرت آیه الله حاج سید محمد مفتی الشیعه - دام ظله - در تماس تلفنی جهت علت تأخیر جواب استفتا فرموده اند: «این موضوعات از نظر من رد و باطل است». دفتر حضرت آیه الله حاج سید محمد سعید طباطبائی حکیم - دام ظله - در ایران نظر جنابشان را چنین در دسترس قرار داده اند: [۱۶۸۰] : بسم الله الرحمن الرحیم و له الحمد السلام علیکم و رحمه الله و برکاته ج - خیر، مقوله رکن رابع هیچ اساس شرعی ندارد و عرض ارادت به امام زمان - علیه السلام - تنها با ورع و پرهیزگاری و رجوع به علمای متقی در احکام شرعی می باشد. موفق باشید. مهر دفتر ایشان دفتر حضرت آیت الله حاج سید محمد کاظم حائری مدظله نوشته اند [۱۶۸۱] بسمه تعالی لازم است بر عوام شیعه از اقوال و فتوای مرجعی پیروی و تقلید نمایند مهر دفتر در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها با آیت الله حاج سید محمد مهدی مرتضوی

لنگرودی موجه شده به لحاظ آشنائی از دوران تهران مورد لطفم قرار دادند موضوع «رکن رابع» را مطرح کردم. فرمودند: جای تعجب اگر چون توئی گرفتار این موهومات و جعلیات شیخیه شده باشی، شکی نداشته باشد که «نوکر مقرب» فقهاء و مجتهدین جامع الشرائط می باشند که برخلاف شیخیه ادعائی ندارد. حضرت آیه الله حاج میرزا جواد آقا تبریزی - مد ظله العالی - در جواب عریضه ای به حضور مبارکشان پاسخ چنین داده اند: [۱۶۸۲] بسمه تعالی مطالب مزبور اساسی ندارد و از اوهام فرق باطله است. توسل به حضرت بقیه الله - علیه السلام - احتیاج به این امور ندارد. چنانچه شخص به وظیفه شرعی اش عمل نماید به و یاد حضرت بقیه الله - علیه السلام - باشد و برای تعجیل در فرج آن حضرت دعا نماید و در صدد باشد آنچه مورد رضایت حضرت و سایر معصومین - علیهم السلام - است انجام داده و آنچه را که مورد رضایت آن بزرگواران نیست ترک نماید انشاء الله مورد توجه قرار می گیرد. و الله العالم جواد التبریزی (مهر مبارک) [صفحه ۴۶۸] حضرت آیت الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی مدظله چون سلیقه ایشان به جواب ندادن کتبی استفتائات می باشد به ایشان مراجعه شد با تلفن داخلی در مورد رکن رابع سئوال گردید، تلفن داخلی را به آقا زاده ی محترمشان محسن آقا دادند و ایشان نظر آقا را چنین اظهار کردند که توسل و ارتباط با امام زمان به رکن رابع احتیاج ندارد. چنین عقیده ای باطل است. حضرت آیه الله حاج شیخ حسین مظاهری - دام ظله - در جواب نوشته اند: [۱۶۸۳] بسمه تعالی رکن رابع در اسلام نداریم

و ادعاء آن بدعت است و باید این گونه اشخاص را بدعت گذار بدانیم. مهر شریف ایشان حضرت آیه الله حاج شیخ حسین نوری همدانی - مد ظله - در جواب مقلدی مرقوم داشته اند: [۱۶۸۴] بسمه تعالی سلام علیکم این عقیده باطل است و پیروی از چنین شخصی حرام و جایز نیست و نیز این ادعا کذب محض و باطل است. باید توجه داشت که رکن رابع از عقائد شیخیه است و به آن معنا که آنها می گویند بی اساس و باطل است. حسین نوری همدانی (مهر شریف ایشان) حضرت آیه الله حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی دام ظله جواب داده اند [۱۶۸۵] : بسمه تعالی این سخن ریشه اسلامی ندارد بلکه از اعتقادات سران بابیه و بهائیه می باشد حسینعلی صبح ازل و میرزا محمد علی باب به همین ادعا که رکن رابع می باشند مردم را فریب دادند و کم کم فرقه بابیه و بهائیه را به وجود آوردند. خلیل مبشر کاشانی مهر حضرت آیه الله حاج شیخ علی آقا سبط الشیخ انصاری - دام ظله - در جواب سؤال کننده ای مرقوم فرموده اند: [۱۶۸۶] . بسمه تعالی شأنه قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا بدیهی است ادعای بی دلیل قطع و بینه مردود است قل الله اذن لکن ام علی الله تفترون. علی سبط الشیخ الانصاری حضرت آیه الله حاج شیخ علی صافی گلپایگانی - قدس سره - [صفحه ۴۶۹] در جواب یکی از مقلدان خود مرقوم فرموده اند: [۱۶۸۷] . بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم گفته ی این سخنران از

مطالب باطله و از جمله بدعتهایی است که فرقه ضاله مضله: شیخیه اختراع کرده اند، شرکت در این گونه مجالس ترویج عقائد باطله آنان و جایز نیست خداوند متعال مسلمین را از شرور و فتنه های آخرالزمان محفوظ بفرماید انشا الله و السلام علی عباد الله الصالحین. علی صافی گلپایگانی حضرت آیت الله حاج میرزا علی غروی تبریزی - قدس سره - قبل از شهادت ایشان که به عتبات مشرف بودم و به لحاظ استبداد حاکم صدامی تماس غیر ممکن بود در حرم ایشان را زیارت کرده ماجرای رکن رابع را جویا شدم. فرمود: از اختراعات شیخ احمد احسائی است پایه و اساسی ندارد شیخیه و بابیه و بهائیه و این اواخر صوفیه به آن می پردازند. دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ قربانعلی محقق کابلی نظریه ایشان را چنین در اختیار سؤال کننده ای قرار داده است: [۱۶۸۸] . بسمه تعالی خداوند محبت فرزند شما را نسبت به ساحت مقدس حضرت حجت (ع) بیشتر و بیشتر گرداند! ولی باید توسل به ائمه از راه مشروع و از راهی باشد که خود ائمه تعیین کرده اند. اما اینکه کسی گفته در کنار خدا و پیغمبر و ائمه یک رکن دیگر به اسم رکن چهارم وجود دارد اشتباه و غلط است. نباید به چنین حرفها اعتناء شود. چون ما هر چه داریم از برکت ائمه طاهرین و پیامبر اکرم است که چون نور خداوند است و بس. مهر دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی - دام ظله - در جواب یکی از مقلدین خود مرقوم داشته اند: [۱۶۸۹] . بسم الله الرحمن الرحیم عقیده ی مذکور انحراف و گمراهی

است و کسی که چنین ادعائی بکند گمراه و گمراه کننده است و باید تکذیب شود و او را به مردم معرفی کنند و مراقب فرزند خود باشید که گمراه نشود و الله العالم لطف الله صافی بخش استفتاءات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی - دام ظله العالی - در جواب سؤال از محضر مبارک ایشان پاسخ داده اند: [۱۶۹۰] . بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم ا ینها ساخته ی فرقه ی منحرف شیخیه است و هیچ اعتباری نزد علمای اسلام ندارد. و السلام مهر بخش استفتاءات [صفحه ۴۷۰] حضرت آیه الله حاج شیخ محمد رحمتی سیرجانی در جواب شخصی مرقوم داشته اند [۱۶۹۱] بسمه تعالی رکن رابع از اختراعات شیخیه است. امضاء حضرت آیه الله شیخ محمد تقی بهجت - مد ظله - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۹۲] . بسمه تعالی تنها راه سعادت انسان در بندگی خداست و آن هم به انجام واجبات و ترک محرمات و میزان هم شرع مقدس اسلام می باشد. و السلام حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی مجلسی در جواب نوشته اند [۱۶۹۳] . بسمه تعالی در اصول تشیع رکن رابع که واسطه بین شیعیان و حضرت ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه واقع شده نخواهد بود و در عصر غیبت کبری آن بزرگوار روحی فداه مردم از ناحیه مقدسه موظف می باشند فقهاء شیعه که واجد شرائط بوده مراجعه کننده و السلام علیکم و رحمه الله محمد تقی مجلسی حضرت آیه الله شیخ محمد علی گرامی قمی مرقوم داشته اند: [۱۶۹۴] . بسمه تعالی رکن رابع را شیخیه عنوان کرده اند. حرف باطلی است و ارتباط با آنها

تقویت گروههای ضاله می باشد. توسل به امام زمان واسطه نمی خواهد. واسطه برای تقرب به خدا لازم است که در قرآن ذکر شده است، آن هم خود ائمه - علیهم السلام - واسطه می باشند. امضاء دفتر حضرت آیه الله حاج شیخ محمد طاهر شبیری خاقانی در قم در جواب سئوال کننده ای نظر ایشان را چنین در اختیار گذاشته اند: [۱۶۹۵] . بسمه تعالی برای توسل و التجاء به امام زمان ارواحنا فداء رکن رابع لازم نیست، رکن رابع از بدعتهای صوفیه و دراویش است و برخلاف اعتقاد شیعه پیروان ائمه معصومین علیهم السلام می باشد... مهر دفتر حضرت آیه الله ناصر مکارم شیرازی - دام ظله العالی - در جواب عریضه مقلدی که استدعا نموده جواب را به خاتم شریفشان ممهور کنند، شخصا در جواب مرقوم فرموده اند: [۱۶۹۶] . بسمه تعالی این اصطلاح مربوط به جماعت شیخی ها است که پیشوای خود را رکن رابع می نامند و او را لازم الاطاعه می شمرند. هر چند بهره ای از سواد نداشته باشد و این از [صفحه ۴۷۱] خرافات آنهاست. همیشه موفق باشید. مهر مبارك ایشان در تماس تلفنی با دفتر حضرت آیت الله حاج سید یوسف مدنی تبریزی مدظله مسئول دفترشان با کمال محبت و صبوری دقیقا مورد را پاسخ دادند و گفتند: چنین ادعائی که باید واسطه ای به نام نوکر مقرب بین حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه و امت باشد در تشیع نیست. حضرت آیه الله حاج شیخ یدالله دوزدوزانی در جواب سؤال کننده ای نوشته اند [۱۶۹۷] باسمه تعالی برای رکن رابع دلیلی نداریم و در توسلات به حضرت امام زمان عجل الله فرجه نیازی به واسطه نیست. یدالله دوزدوزانی مهر

حضرت آیه الله حاج شیخ یوسف صانعی - دام ظله - در جواب سؤال کننده ای مرقوم داشته اند: [۱۶۹۸] . بسمه تعالی ج - بهترین راه تقرب به خداوند و امام زمان - علیه السلام - انجام واجبات و ترک محرمات است که در آیات و روایات ذکر شده است و آنچه گفته شده به عنوان رکن رابع نادرست و غلط و برخلاف قرآن و سنت است. دوازدهم رمضان المبارک ۱۴۲۴ ۱۶ / ۸ / ۸۲ مهر ایشان [صفحه ۴۷۲]

شیخیه جانشینان احسائی

در پی فرار و مرگ مؤسس مسلک شیخیه با آنکه ده ها بل صدها شاگرد شایسته ی فاضل و عالم داشت مهم تر فرزند فقیهی چون شیخ علی نقی احسائی که با حافظه ترین فضلاء و علماء بود چندان با رویه پدر هم موافق نبود و با اینکه دستوری درباره ی نیابت - جانشینی - خود به کسی صادر نکرد، معذلک می گویند: نمی دانیم چه رمز و سری در کاظم رشتی وجود داشت که چون بعد از استاد خود برای (ترویج) عقائد و نظریات وی قیام کرد هیچ کس از شاگردان و بستگان نزدیک شیخ با وی معارضه نکردند و به این ترتیب کاظم رشتی که کمتر از سی سال داشت به پیشوائی فرقه شیخیه منصوب شد. [۱۶۹۹] درست از همین دوران «سیاست به نحو بارزی از سزمین عراق عرب وارد مذهب شیعه شد و سعی کرد از راه دین و مذهب راهی برای پیشرفت خود پیدا کند.» [۱۷۰۰] تا اینکه کاظم رشتی پس از ۱۸ سال و اندی ریاست شیخیه را به عهده داشتن در سال ۴۸ سالگی درگذشت». و این نفوذ سیاسی که دولت عثمانی در دستگاه شیخ احمد

احسائی در تأسیس مسلکی به دست او داشت مورد توجه انگلیس و روس قرار گرفته فرستادگان خود را برای تقویت فتنه ای که احسائی به وجود آورده بود عازم عراق کردند. آنها به صورت ظاهر برای کسب تحصیل عازم عتبات شدند و به لحاظ سابقه ای که از اوضاع شیخ احمد احسائی داشتند مجلس درس کاظم رشتی را که مدعی جانشینی او بود به ظاهر برای تحصیل انتخاب کردند. چنانکه وقتی کینیاز دالگورگی فرستاده ی روس با اسم جعلی - اسلامی شیعی - آیه الله حاج شیخ جعفر لنکرانی [۱۷۰۱] در حوزه ی کاظم رشتی شرکت می کند می گوید: رفقای انگلیسی خود را در آنجا دیدم. [۱۷۰۲] یعنی جاسوسانی در شکل و شمائل روحانی اسلامی. کاظم رشتی وقتی به جانشینی می رسد مسئله ی «بابیت» و ظهور امام غائب را به [صفحه ۴۷۳] نحوی به تلامذه ی خود آموزش می دهد که تمامی آنان در انتظار قریب الوقوع امام - علیه السلام - به سر می بردند و از این لحاظ خود را از زمره ی یاران حقیقی او به شمار آورده، برای دستیابی به مقام نیابت و بابیت، در جستجوی شیعه ی کامل و یافتن «رکن رابع» عبادت کرده دست به ریاضت می زدند. هر یک دیگری را سوگند می داد: که اگر وسیله ی تشرف به حضور امام را و یا احیانا از علائم ظهور حضرتش آگاهی یافتند یکدیگر را بی خبر نگذارید [۱۷۰۳] چنانکه حاج محمد کریم خان کرمانی می نویسد: «بعد از فوت سید جلیل (کاظم رشتی) بنای تخمین قوتی گرفت و جزم بر امر سید کردند و از پی وصی ایشان برآمدند و هر کس را محل مظنه می بیند طلب علامات و کرامت می کند.» [۱۷۰۴] .

در همین اوقات که حاج محمد کریم خان کرمانی بنابر مدارک و دلائلی خود را جانشین سید کاظم می داند و نهایتا داعیه ی رکن رابع و شیعه کامل دارد، در صدد بر می آید بداند آیا رقیبی برای او یافت می شود، که متوجه ی میرزا شفیع تبریزی شده، پی می برد او فرقه ی شیخیه دیگری را به پا کرده، مدعی جانشینی کاظم رشتی است. [۱۷۰۵] در همین ایام است که شاگرد دیگر کاظم رشتی، علی محمد شیرازی ادعای مقام بابیت امام زمان - عجل الله فرجه - را نمود و همچنین شاگردان دیگر کاظم رشتی به نام های میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سید ولی الله، میرزا همدانی خلاصه ۳۸ نفر هر یک مقام بابیت و نیابت امام زمان را به خود اختصاص دادند و سر سلسله مسلک جدیدی شدند. [۱۷۰۶] . از این افراد بدعت گذار علی محمد شیرازی به عنوان «باب» مسلک «بابیه» را فراهم آورد. حاج محمد کریم خان کرمانی به عنوان نوکر مقرب امام به نام شیخ که آن روزها به احسائی اطلاق می کردند شیخیه را تأسیس کرد که از موقعیت بیشتری برخوردار شدند و برای تثبیت خود دست به قتل زدند. [۱۷۰۷] . آنچه مشخص کننده ی حقیقت وجودی شیخ احمد احسائی می باشد، کاظم رشتی [صفحه ۴۷۴] است که ۳۸ نفر از شاگردان او و تمامی مدعی «بابیت» و «نیابت» امام غائب و بعضا مهدویت شده، به اضلال و گمراهی مردم همت نموده، علاوه بر اینکه خلق کثیری را از راه راست منحرف کردند، راه تسلط اجنبی را به کشورهای اسلامی باز نمودند. چنانکه میرزا جانی کاشانی فریب خورده ی علی محمد شیرازی می نویسد: «خاصه نورین القمرین

و کوکبین الدریین [شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی] نفوس بسیاری (را) عارف به علم توحید و معرفت به مظاهر حق کرده و طبایع ایشان نضجی بهم رسانید تا آنکه قابل قبول طلوع شمس حقیقت از مغرب ولایت گردند.» [۱۷۰۸] دقت کنید در این نوشته اشاره شده است که شیخ احسائی و کاظم رشتی زمینه را برای ادعای «بابیت» در نهایت «مهدویت» و «الوهیت» علی محمد شیرازی مؤسس «بابیه» و پدر بزرگ «بهائیه» فراهم آوردند. همین شخص جای دیگر که روزهای آخر عمر کاظم رشتی را ترسیم می کند می نویسد: «شاگردان عرض می کردند ای مولای ما! نباشد روزی که نباشید و ما حیات داشته باشیم و آن عالی مقدار می فرمودند: که آیا راضی نمی شوید من بروم حق [علی محمد شیرازی] ظاهر گردد» و وقتی اصرار می نمودند علامت واضحی برای ظهور حق مورد نظر خود به کلام آورد، «قبول نکرده ولی به کنایات بسیاری از آثار نیز اعظم علی محمد را بیان کرده در نوشته های خود» که مقصود «شرح قصیده» می باشد نسبت به حقیقت «بابیت» اشاره داشته و در رساله «حجه البالغه» نیز علامات نایب امام - علیه السلام - را ذکر می کند که در حق احدی از اهل ایمان به جز مدعی که شمس طالع از ارض فارس [علی محمد شیرازی] بوده باشد صادق نمی آید.» این گونه مطالب موجود در آثار بابیان به اثبات می رساند که شیخیه در بطن خود مستقیما زمینه ی ادعای مدعیان بابیت و حتی قائمیت را فراهم ساخته اند. [۱۷۰۹] . در این صورت گفتار و رفتار ابهام آمیز شیخ احسائی و کاظم رشتی برای آنهائی که سیاست روس و انگلیس زمینه ی انحرافشان را از

قبل فراهم آورده بود، بهترین وسیله به شمار می رفت که خویش را باب ا مام غائب فرض کرده. یا اتکاء و اثبات مقام «بابیت» برای شیخ احسائی و کاظم رشتی و مفتوح شدن چنین بابی (به دست آنان) پس از غیبت کبرای امام، جرأت ادعای بابیت را در خود بیابند. [۱۷۱۰] چنانکه می بینیم علی [صفحه ۴۷۵] محمد شیرازی پس از دعوی قائمیت، شیخ احسائی و کاظم رشتی را مبشر خود می شناساند و حتی بعد از او حسینعلی میرزا در این زمینه تصریح می کند «اکثر منجمان خبر ظهور نجم را [علی محمد شیرازی] در سماء ظاهر داده اند و در ارض هم نورین نیرین احمد (احسائی) و کاظم (رشتی)» [۱۷۱۱] . شیخ احمد روجی در این زمینه می نویسد: «شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی اصطلاحات علمیه و مطالب حکمیه این ظهور اعظم [ادعای حرام] را به گوش ها آشنا نمودند و ایشان به منزله ی نازل از بحر صاد بودند که مواد را استعداد حیات بخشودند.» [۱۷۱۲] . در صورتی که بر اساس گزارش تاریخ، شیخ احمد احسائی [۱۷۱۳] و کاظم رشتی ضمن رساله ۱۴ از کتاب الرسائل [۱۷۱۴] به نام حجه البالغه و شرح القصیده [۱۷۱۵] صریحا عقیده خود را در خصوص قائمیت حضرت حجه بن الحسن عسکری جهت عوام فریبی اظهار و ابراز داشته اند؛ شیخ احسائی می نویسد: «واقعیت همان است که روایات منقول در مأخذ شیعه و سنی بر آن گواه است و ائمه و شیعیان بر آن اجماع کرده که امام دوازدهم حضرت محمد بن الحسن العسکری می باشد و آن بزرگ مقام تا هنگام ظهورش زنده است» [۱۷۱۶] و کاظم رشتی هم می نویسد: «آن کس

که می خواهد در روز میعاد قیامت خداوند را با ایمان کامل و عقیده ی واقعی به اسلام ملاقات کند باید حجه بن الحسن را رهبر خویش بداند.» [۱۷۱۷] ولی نباید فراموش کرد که شیخ احسائی و کاظم رشتی علاوه بر آنچه صریحا به حی و موجود بودن قائم آل محمد، حجه بن الحسن العسکری به زبان آورده اند [۱۷۱۸] کلماتی نیز داشته اند که زمینه را برای ادعای قائمیت امثال علی محمد شیرازی فراهم آورده است و این را می توان به دو جهت اثبات کرد: یکم: علی محمد شیرازی در کودکی و نوجوانی [۱۷۱۹] به سفارش و خواسته ی دائی خود [صفحه ۴۷۶] در مدرسه «قهوه اولیاء» شیراز به مجلس درس شیخ عابد شاگرد احسائی که شیخی مشرب بود می رفت و مدت ۵ سال شیخ عابد آنچه از شیخیگری داشت بر روح و فکر او به جا گذارده بود. دوم: علامه مجاهد زاهد، فقیه شجاع عابد، مرحوم حاج شیخ ابوالفضل خراسانی که خداوند تربتش را نور باران فرماید بعد از اینکه ماجرای کینیاز دالگورکی را در ایام اقامت ایران شرح می دهند و اینکه چطور به اسم و شکل آیه الله شیخ جعفر لنکرانی از روسیه وارد کربلا می شود و به درس کاظم رشتی عامل دولت عثمانی رفته، علی محمد شیرازی را برای مقصودش شناسائی می کند و تشویقش می نماید که تو مهدی موعود هستی، اگر تو در عصر پیامبر اکرم حضور داشتی حتما به جای علی بن ابیطالب - علیه السلام - به جانشینی منصوب می شدی [۱۷۲۰] خلاصه فرستاده ی روس آن قدر به او تلقین می کند تا شبی که علی محمد

شیرازی چرس می کشیده [۱۷۲۱] پنج شیشه شراب شیرازی به او می نوشاند تا باورش سازد که صاحب زمان است . [۱۷۲۲] .
دقت کنید نقش کاظم رشتی در ادعای علی محمد شیرازی بسیار تحریک آمیز است ، هر کس آمادگی برای چنین وهم و خیال یا ادعا داشته باشد، فورا عمدا یا سهوا تحریک شده، مدعی قائمیت می شود. چنانکه علی محمد شیرازی از همان زمان بر این خیال افتد. البته مؤلف گرانقدر کتاب محققانه «بهائیان» پس از اجتهاد درگزارش های بازمانده تاریخ این نتیجه را می گیرند: «اگر چه رویه ی شیخ و سید، نویدبخش ظهورچنین پدیده هائی بود، ولی به هیچ وجه من الوجوه نمی توان مرحوم شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را به زعم بهائیان مؤید افکار علی محمد شیرازی در ادعای بابیت و قائمیت و بعدها نسخ شریعت مقدسه ی اسلام و ظهور دعوی جدید دانست.» [۱۷۲۳] . در مقابل اینگونه نتیجه گیری که از نوادر نظریات پیرامون نقش احسائی و رشتی در تحریک علی محمد شیرازی است، پیر دین و سیاست مرحوم آیهالله مجاهد حاج شیخ [صفحه ۴۷۷] حسین لنکرانی می فرمودند: نیازی نبود علی محمد را برای دعوت بابیت تائید کنند، زیرا علاوه بر اینکه در دستور مأموریتشان نبود که انجام بدهند، از طرفی آنچه می بایست به خواست روس انجام می شد صورت گرفته بود. احسائی و کاظم رشتی به طورغیر مستقیم با ایراد نظریات ضد شیعی خود علی محمد شیرازی را برای دعوی بابیت که تعبیر دیگری از رکن رابع است آماده کرده بودند. خاطر دارم وقتی رأی ایشان [۱۷۲۴] را برای حکیم متأله

آیهالله حاج سید ابراهیم میلانی نقل کردم فرمودنـد: «احسائی به هنگام فتنه ای که علی محمـد برپا کرد حضور نـداشت، فرار کرده در بیابانهای حجاز مرده بود و نیازی نبود که احسائی و رشتی، ادعای علی محمـد را تاییـد کنند، زیرا نظریات این دو تن تحریک کننـده ی امثال او بود تا بـدون پروای دینی مـدعی بابیت شونـد . و لـذا به ثبت تاریـخ رسـیده که ۳۸ تن از شـاگردان کـاظم رشتی به هر نوع ونـامی که شـده خود را رابط بین امام زمان - ارواحنا فـداه- و امت حضـرتش معرفی می کردنـد. اگر احسـائی و رشتی ادعای علی محمـد را تائیـد وامضا نکردنـد سـرمنشاء این انحراف که بودنـد شـکی نیست و این با تائیـد فرقی ندارد.» علاوه ادوارد براون از مطالعات گزارش های تاریخ پیرامون ارتباط دعوی بابیت علی محمد شـیرازی و احمد احسائی و کاظم رشتی نتیجه می گیرد ادعای بابیت و واسـطه بین امام غائب و شیعیان از نقطه نظر شیخیه چندان تازگی و غرابت نداشت. [۱۷۲۵] . [صفحه ۴۸۱]

بابیه فتنه ی شیخیه

علی محمد شیرازی که از ایام شاگردی «شیخ عابد» با افکار و عقائد شیخیه آشنائی کامل داشت به اعتبار ادعایش بعد از اینکه مقارن مردن کاظم رشتی در عالم خواب فوت او را دید، متوجه ی انتقال مرکز علمیه او از کربلا به شیراز نیز می شود. [۱۷۲۶] . علی محمـد بـاب درست همان ایام که از کاظم رشتی عین کلمات و نظریات اسـتادش شـیخ احمـد احسائی را می شـنیده که ظهور امـام غـائب بسـیار نزدیـک است، یعنی بر اسـاس تفکر شـیخ احسـائی ظهور حقیقت و روح امام در قالب شخصـی معین، بسیار

نزدیک دانسته و همیشه در ضمن درس به شاگردانش سفارش می کرد که: «زود است پس از من امام غائب آشکار شود» و مهمتر اینکه می گفت «شاید امام غائب [کسی که روح امام در او ظاهر می شود] در میان شماها باشد و به شاگردان و پیروانش تاکید می کرد بر یکایک شما لازم است که شهرها را بگردید و ندای امام غائب را اجابت کنید.» [۱۷۲۷] . این کلمات درست همان خواسته ای بود که کینیاز دالگورگی جاسوس روس می خواست و همیشه در اتمام درس زیر گوش علی محمد زمزمه می کرد. تا اینکه با تحریکات مؤثر او که برای امام تراشی به عراق آمده، حوزه ی کاظم رشتی را بهترین جایگاه رشد چنین فتنه ای دید. زیرا اساسا برای همین موضوع انگلیس ها و عثمانی ها برقرارش داشته بودند. علی محمد را یافته، آماده ی تحریک، تشخیص داده و لذا پیوسته به او می گفت: «منظور تو هستی اگر تو در عصر نبوت بودی به جای علی بن ابیطالب انتخاب می شدی.» علی محمد که از این کلمات خوشش می آمد. نخست از پذیرش آن ابا می ورزید. ولی جاسوس روس گفت: امروز از استاد بپرس امام زمان کجاست. او چنان کرد، کاظم رشتی گفت: «چه می دانم شاید اینجا باشد.» همین جواب خوراک سماجت جاسوس روس شد که دیدی منظور تو هستی و باید بعد از کاظم رشتی «رکنیت» را به عهده گیری... علی محمد شیرازی با چنین افکار و موهومات که از سخنان شیخ احسائی توسط کاظم رشتی در باب ظهور امام غائب می شنید و جاسوس روس هم بر آن می دمید. [صفحه ۴۸۲] درست شش ماه پس از مردن کاظم رشتی در شب پنجم جمادی

الاول ۱۲۶۰ نتیجه داد زیرا او دعوی خود را مبنی بر «بابیت» که از یک سال قبل در سر داشت درست در شرائطی که شاگردان کاظم رشتی هر یک به دنبال شناخت شیعه ی کامل و جانشین او بودند آغاز می کرد. در حقیقت ادعای او موضوع تازه ای نبود، ادوارد براون می نویسد: «ادعای میرزا علی محمد شیرازی که باب و واسطه بین امام غائب و شیعیان است از نقطه نظر شیخیه چندان تازگی و غرابت نداشت.» [۱۷۲۸] . چنانکه نوشته ها و گفتارهای اولیه علی محمد شیرازی منطبق با مزاج شیخیه و مغایر با عقائد شیعه ی امامیه مبنی بر دعوی بابیت بود [۱۷۲۹] نامه ی او از زندان ماکو به محمد شاه قاجار گویای این اجتهاد محققانه ی علامه نجفی مؤلف کتاب پر ارج «بهائیان» است. می نویسد: «خدا را شاهد می گیرم به اینکه وحدانیت او نبوت او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی شود مگر به مرآت چهارم [رکن رابع] که پرتوی از مرآت قبلی است و خدا مرا از طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانید.» دقت نمائید تأسی علی محمد شیرازی به شیخیه به خوبی قابل درک می باشد. دست پرورده ی کاظم رشتی و تربیت شده ی کینیاز دالگورگی روسی بعد از اینکه رساله ی بین الحرمین را در اثبات بابیت خود در پاسخ میرزا محیط کرمانی می نویسد. در سال ۱۲۶۱ پس از سفر حج با اینکه نشان می داده چیزی جز اثبات و مدح و اظهار ارادت به وجود حضرت قائم محمد بن الحسن العسکری ندارد، مدعی بابیت آن حضرت هم می باشد. به ملا صادق خراسانی دستور می دهد در اذان نماز جمعه پس از ذکر شهادت ها چنین بگوید اشهد ان

علیا قبل نبیل باب بقیه الله و بر نگین انگشترش نقش می کند «لا اله الا الله علی محمد نایب امام» [۱۷۳۰] .

انکار بابیت جهت ادعای قائمیت

ادعای رکنیت بر اساس اعتقاد شیخیه که به صورت «باب» امام غائب بودن سر و صدائی به پا کرده بود و هر کس به نوعی می خواست علی محمد شیرازی را از این فتنه [صفحه ۴۸۳] کبری نجات دهد، نظام الدوله او را از بوشهر به شیراز آورد. با حضور امام جمعه پیرامون ادعایش سخن ها رفت تا اینکه نظام الدوله گفت: بر من روشن شد که سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده، در خواب دیدم که تو بر من وارد شدی و سر انگشت به پای من مالیدی؛ مرا بیدار کردی گفتی: «ای حسین جان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده ام از این جاست که فرستادگان ترا هلاك نساختن برخیز و طریق حق گیر.» علی محمد که این دروغ ها و جعل را باور کرده بود گفت: تو به خواب ندیدی بلکه بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم چنان کردم.» حسین خان نظام الدوله در پی این سیاست، علی محمد شیرازی را واداشت که اعتقاداتش را به خط خودش ثبت کند. سپس «حکم داد تا او را چوب زدند» به حدی که «زبان به توبه و انابه گشوده بر خود دشنامی چند داده اظهارنادانی و پشیمانی کرد.» [۱۷۳۱] . امام جمعه میانجیگری کرده، او را از دست چوب زنان حاکم شیراز نجات داده، درباره ی ادعای بابیت پرسش نمود که علی محمد شیرازی در جواب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و

مردم [۱۷۳۲] «وقتی علی محمد «رکنیت» یعنی واسطه بین امام و مردم و بابیت امام غائب را از خود نفی کرد، قرار شد روز بعد در مسجد وکیل با حضور اهالی شیراز، عقیده خویش را در مورد ادعاهائی که به او نسبت داده اند به اطلاع مردم برساند. صورتش را سیاه کرده به مسجد وکیل بردند، اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود حتی پای شیخ ابوتراب امام جماعت مسجد را بوسید. [۱۷۳۳] . نبیل زرندی در شرح این ماجرای تاریخی می نویسد: برفراز منبر رفت و گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه بداند.» [۱۷۳۴] به این اکتفا نکرده پس از توبه ی مسجد وکیل در سال ۱۲۶۱ با ابلاغیه ای معروف به دعای «الف» ماجرای مسجد وکیل شیراز را تائید مجدد کرد [۱۷۳۵] ولی دو [صفحه ۴۸۴] گروه تصمیم گرفتند انکار بابیت را به نوعی توجیه کنند: عباس افندی کوشیده است این ننگ را که به ابلاغیه «الف» مشهور است تکذیب یا قلب کند. [۱۷۳۶] لکن فاضل مازندرانی که از مشاهیر مبلغان بهائی است بر خلاف عباس افندی مدعی شد: این ابلاغیه که در سال دوم اظهار امر و بحبوحه ی تقیه و ایام اکتفاء به اظهار مقام علم، محض فرو نشاندن مقاومت و معاونت ملاها» [۱۷۳۷] صادر گردیده، یعنی اگر ترس نبود چنین توبه و انابه ای صورت

نمی گرفت. همین دلیل بطلان ادعای اوست زیرا امام و ابواب و نواب او هیچ گاه در موضوع امامت تقیه نمی کنند. اما عجیب و مهم اینست که علی محمد با آن سماجت و اصرار در انکار ادعای بابیت و توبه از آن باز جهت حفظ مریدان خود به ترویج همان ادعائی که برایش در انظار مردم توبه کرده بود مبادرت ورزید [۱۷۳۸] و درست همان ایام که حرکات و رفتارش زیر نظر حاکم فارس بود به درخواست سید یحیی دارانی تفسیری بر سوره ی کوثر نوشت. اگر از یک سوی به اثبات امامت و طول عمر حضرت حجه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه - پرداخته است از سوی دیگر به نیابت و بابیت غیر منصوصه ی خود قلم فرسائی نموده [۱۷۳۹] و همین موجب شد که تصور تقیه را در عده ای به وجود آورد. چهار سال از آغاز دعوی بابیت قائم آل محمد - ارواحنا فداه - که «رکنیت» شیخیه است گذشته بود که در ماه صفر ۱۲۶۴، ادعای قائمیت نمود» [۱۷۴۰] و با ارسال نامه هائی به سوی مریدان خود پایان یافتن مقام «بابیت» را اعلام داشته، دعوی قائم آل محمد بودن را به آنها بشارت داد. از این تاریخ دعوی قائمیت را با «اننی انا القائم الذی انتم بظهوره توعدون» [۱۷۴۱] آغاز کرد. در صورتی که در صحیفه ی عدلیه قائم آل محمد را بر اساس آنچه در امامت طولیه تشیع قرار گرفته اند قبول کرده و در صفحه ۲۶ - ۲۷ همان رساله به آنها شهادت داده ایشان را امام حق دانسته است [۱۷۴۲] و مدعی شده است تعبیر سوره ی یوسف به نام «احسن القصص»

را از ناحیه حضرت قائم نموده [۱۷۴۳] و دعای افتتاح را از حضرت امام [صفحه ۴۸۵] غائب دانسته است [۱۷۴۴] در ذیل آیه ی مبارکه «اولئک علی هدی من ربهم» می نگارد «و الایمان بما انزل الله فی ولایه علی و الحسن و الحسین [اسامی مبارکه امامان] و علی و الحسن و محمد الغائب المنتظر» [۱۷۴۵] در تفسیر سوره ی کوثر نیز اعتراف می کند: «فلا شک فی وجود امام القائم الغالب المستور و ان المنکرین من المسلمین ساقطون اقوالهم من درجه الا عتبار» در این صورت ادعای خودش بر اساس معیاری که نزد او حجت است بی پایه می باشد. و خلاصه «حدیث لوح» که جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است، شیخ احمد احسائی آن را پذیرفته [۱۷۴۶] در آن اسامی دوازده امام نوشته شده را قبول نموده و معتقد است اوصیاء پیغمبر اکرم دوازده نفرند، آخرین آنها حجه بن الحسن العسکری می باشد» [۱۷۴۷] و شاید به علت این قبول داشتن و پذیرفتن است که شیخ احمد روحی و میرزا آقاجان کرمانی [۱۷۴۸] و میرزا جانی کاشانی [۱۷۴۹] و میرزا حسینعلی بهاء الله [۱۷۵۰] و شوقی افندی [۱۷۵۱] و اسلمنت [۱۷۵۲] و میرزا افشار [۱۷۵۳] پذیرفته اند، آنهائی که بعد از علی محمد شیرازی زمام امور مسلک استعمار بهائیت را به دست گرفته اند وقتی با تناقض گوئیهای مؤسس بابیه برخورد می کنند مصمم می شوند به نوعی آن را توجیه کنند. از جمله آن موارد پذیرفتن مسئله قائمیت که مخصوص امام دوازدهم شیعه می باشد و ادعای قائمیت با آن پذیرفتن منافات پیدا می کند. عباس افندی شرحی بر رویای یوحنا [۱۷۵۴] می نویسد، تا انکار قائمیت و یا پذیرفتن و خود مدعی شدن

که ضد و نقیض یکدیگرند را توجیه کند. یوحنا مکاشفه ای دارد که به صورت رسالات او آخرین رساله ی «عهد جدید» محسوب شده است او گفته: «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است» [۱۷۵۵] عباس افندی این مکاشفه را چنین شرح نموده: «این زن آن عروس است که شریعه الله است که بر حضرت [صفحه ۴۸۶] محمد نازل شد و آفتاب و ماه که در بر و زیر قدم دارد دو دولت است که در ظل آن شریعت است دولت «فرس» و دولت عثمانی. زیرا علامت دولت فرس آفتابست و علامت دولت عثمانی هلالست که ماه است این آفتاب و ماه رمز از دو دولت است که در ظل شریعه الله است و بعد [یوحنا می فرماید] که بر سرش تاجی از دوازده ستاره است و این دوازده ستاره عبارت است از دوازده ائمه که مروج شریعت محمدیه بودند و مربیان ملت که مانند ستاره در افق هدایت می درخشیدند بعد [یوحنا] می فرماید: «و آبستن بوده از درد زه و عذاب زائیدن فریاد بر می آورد» یعنی این شریعت در مشکلات عظیمه افتد و زحمات و مشقات عظیمه کشد تا ولدی کامل از این شریعت حاصل گردد یعنی ظهور و بعد موعود که ولدی کامل است در آغوش این شریعت که فی الحقیقه زاده ی شریعت محمدیه بود. یعنی حقیقت مقدسه که طفل و نتیجه ی شریعه الله که مادر است و موعود آن شریعت است.» [۱۷۵۶] . علامه ی بزرگوار مؤلف کتاب گرانسنگ «بهائیان» نتیجه ی دلنشین از این اعتراف عباس افندی گرفته می نویسند:

بر این اساس: ۱ – منظور از زن آبستن: شریعت مقدسه است. ۲– منظور از آفتاب و ماه: دو دولت ایران و عثمانی است. ۳– منظور از دوازده ستاره: دوازده امام شیعه هستند. ۴– منظور از فرزند زائید از آن زن: علی محمد شیرازی است. بدین جهت و با توجه به تصریح [دیگر] عباس افندی در کتاب مکاتیب مبنی بر اینکه: «دوازده اکلیل دوازده امامانـد که ماننـد حواریین تائید دین الله نمودند و ولد مولود جمال معبود است.» مسلم می شود که از نظرگاه عباس افندی، علی محمد شیرازی نه جزء دوازده امام بوده، و نه امام دوازدهم، بلکه ولد موعود آن زن آبستن [شریعه الله] می باشد که بر خلاف روش ائمه ی دوازده گانه به ترویج اسلام مبادرت ورزید و شریعت و دیانت جدیدی را ضمن نسخ اسلام ارائه نمود.» [۱۷۵۷] . [صفحه ۴۸۷]

نفی خاتمیت برای ادعای نبوت

عطش ریاست و تشنگی کینیاز دالگورگی جاسوس روس علی محمد شیرازی را از مقامی به مقامی ترقی و تعالی می بخشید، ولی رفع عطش ریاست و جاه طلبی او را نمی کرد. به همین لحاظ در پی انکار بابیت و ادعای قائمیت آرام نگرفته ناگزیر برای فرو نشاندن آتش سوزاننده ی آن با نفی خاتمیت رسول خدا – صلوات الله علیه و آله – مدعی شد در شب پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۰ به مقام نبوت و رسالت [۱۷۵۸] نائل آمده است. عباس افندی که در شرح مکاشفه ی یوحنا نبوت و امامت دوازده گانه امامان شیعه را پذیرفته کار خویش و فرقه ی گمراه کننده اش را در این می بیند که این ادعا را پذیرفته او را پیغمبر بشناسد و بخواند. [۱۷۵۹] . در پی این

ادعای علی محمد شیرازی پیروان او به زحمت استنباط چنین انحرافی که انکار خاتمیت پیشوای آسمانی اسلام را می نماید افتادند دست و پاها زدند تا طوری ثابت کنند که نبوت حضرت ختمی مرتبت و آئین او هم به جایگاهی می رسد که نسخ می شود. از جمله میرزا جانی کاشانی که تحت عنوان «نسخ دین قائم جمیع ادیان» می نویسد: «و اینکه می گویند حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه صحیح می باشد ولی مراد از قیامت، قیامت قائم می باشد.» [۱۷۶۰] . علی محمد شیرازی آنچه را طرفداران مروج و ناشر افکارش با نام و عنوان «قیامت» تعبیر کرده بودند «ظهور» نام گذاشت و خویش را در ردیف ظهورات سابق مانند حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد بن عبدالله - صلوات الله علیهم اجمعین - قرار داده، مدعی می شود با ظهورش دین جدیدی به نام «بیان» تحقق پذیرفته است، می نویسد: «در هر زمان به هر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است مثلاـ از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود... و از یوم بعثت رسول الله تا یوم عروج آن قیامت عیسی بود که شجره حقیقت ظاهر شده در هیکل محمدیه و جزا داد هر کس مؤمن به عیسی بود و عذاب فرمود به قول خود هر کس که مؤمن به آن نبود و از حین ظهور شجره ی بیان (ادعای پیامبری خودش) الی ما یغرب قیامت رسول الله است که [صفحه ۴۸۸] در قرآن خداوند وعده فرموده که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاول (صبح الاولی) سنه هزار

و دویست و شصت که سنه ۱۲۷۰ بعثت می شود اول یوم قیامت قرآن بوده و الی غروب شجره ی حقیقت قیامت و آن است زیرا که شـی ء تا به مقام کمال نرسد قیامت آن نمی شود و کمال دین اسلام الی اول ظهور و منتهی شد و از اول ظهور تا حین غروب آغاز شجره اسلام، آنچه هست ظاهر می شود. و قیامت بیان (کتاب مسلک بابیت) در ظهور من یظهره الله هست، زیرا که امروز بیان (نوشته های خیالی خودش) در مقام نطفه است و در اول ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است». [۱۷۶۱] .

ادعای خدائی

علی محمد شیرازی از طی مراتب «رکنیت» اختراعی شیخ احمد احسائی تا قائمیت مقدس تشیع و خاتمیت اسلام خویش را با ادعاهای خیالی و موهوم به خدائی می رساند و خطاب به صبح ازل جانشین خود می نویسد: «للثمره بسم الله الازل الازل اننی انا الله لا اله الا انا الوحاد الوحید اننی انا الله لا اله الا انا الاحاد الاحید اننی انا الله لا اله الا انا الصماد الصمید اننی انا الله لا اله الا انا الفواد الفرید...» [۱۷۶۲] . پس از این ادعای الوهیت میرزا حسینعلی بهاءالله آن را تائید و تصویب کرده می نویسد: «همان حضرت باب که شما او را رب اعلی می دانید...» [۱۷۶۳] و عباس افندی نیز الوهیت شهودی دانسته آن را پذیرفته است. [۱۷۶۴] . آنچه علی محمد شیرازی در این مقطع از بابیت تا قائمیت و از خاتمیت تا الوهیت به زبان آورده چیزی نیست که بدون تأثیر پذیری از مسلک های ضد دینی باشد. اگر او خود را از همه ی انبیاء الهی برتر و مظهر نفس

پروردگاری پنداشته و عقیده داشته با ظهورش آخرین آئین آسمانی «اسلام» منسوخ و قیامت موعود در قرآن به پا شده است. همان چیزی را ادعا کرده که حسن صباح خداوند الموت مدعی بوده و گفته است: هر پیامبری دوری مخصوص [که] هزار سال است دارد و در آخر هر دوری، قائم ظهور می کند و دین پیامبر خود را تکمیل کرده صاحب قیامت و همان مهدی موعود خواهد بود. این قائم از مقام نبوت و به قول اسماعیلیان از «مقام ناطق» بالاتر و والاتر است. [صفحه ۴۸۹] علی محمد شیرازی پس از ادعای قائمیت به پیروی از این عقیده اسماعیلی مانند «حسن دوم» اسماعیلی مدعی ظهور قیامت شده با این فرق که این زمان در اسماعیلیه شریعت برداشته شد ولی در «بابیه» علی محمد شیرازی، شریعتی جداگانه که ناسخ اسلام بود آورد و نسبت به کسانی که آئین او را نپذیرفتند دستور برخورد خشونت آمیز دارد. از جمله وظائف فرمانروای «بابی» را این دانست و قرار داد که نباید جز «بابی» را بر روی زمین بگذارد، باز دستور داد غیر از کتابهای بابیان همه کتابهای دیگر محو و نابود شوند و پیروان دانش نباید جز کتاب بیان بیاموزند.» [۱۷۶۵] . البته امروز زمان ادعای چنین خرافاتی سر آمده، آنهائی که با علم آشنائی دارند پذیرای چنین سخنان یا ادعاهای خنده دار که من خدایم نمی شوند. هر چند در همین زمان گروهی چنان از مرتبت فهم و ادراک تنزل می کنند که به دنبال چنین مدعیانی می روند ولی باید پذیرفت اینان اگر استخدام شده نباشند از نعمت عقل و شعور بی بهره اند.

جانشینی باب

چون بنای شرح حال نگاری

نداریم از نقل رسولان و داعیان بزرگ علی محمد شیرازی که خود کتابی جداگانه لازم دارد چشم پوشی می نمائیم، فقط به این اکتفا می کنیم از زمان ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی عده ای که بیشترین آنها از شاگردان سید کاظم رشتی بودند به نام حروف حی مساوی ۱۸ به اشاعه ادعای او مشغول شدند. از جمله دو برادر به نامهای «حسینعلی» و «یحیی» پسران میرزا عباس نوری بودند که در تهران پرورش یافته خبر چینی سفارت اجنبی را می کردند و به همین جهت بهره ی بیشتری از دانش و سیاست روز داشته، وقتی دعوی «باب» را شنیدند بنابر پیشنهاد سفارت روس که خبرچین آن بودند جهت رونق دادن به ادعای او زود آن را اجابت کردند و از داعیان علی محمد شیرازی شدند. باب حدودا یک سال قبل از اعدام، برای مسئله جانشینی محزون بود تا اینکه نوشتجات یحیی صبح ازل را دیده، از شدت سرور چندین مرتبه برخاست و نشست و شکر حضرت معبود را به تقدیم رسانید.» [۱۷۶۶] . [صفحه ۴۹۰] و چند ماه پیش از کشته شدنش، به وسله یکی از یارانش به نام ملا عبدالکریم قزوینی نامه ای به میرزا یحیی نوشته و در آن لوح، او را جانشین و خلیفه ی خود گردانید و آثار ظاهر خود از قبیل قلمدان و کاغذ و نوشتجات و لباس و انگشتر و امثال آن را با وصیت نامه ای به خط خود برای صبح ازل فرستاد. [۱۷۶۷] . ترجمه آن چنین است: «این کتاب از خدای مهیمن قیوم [علی محمد شیرازی] است به سوی خدای مهیمن قیوم [صبح ازل] بگو همه ی آغازها از خداست، این کتابی است

که علی قبل نبیل (لقب علی محمد [۱۷۶۸] ذکر کرده است. خداوند برای جهانیان به سوی آن کس که اسمش مطابق است با نام وحید [۱۷۶۹] بگو همه از نقطه ی بیان [کتاب ساخته او] آغاز می شوند، به درستی که ای همنام وحید، پس حافظ باشی بر آنچه که نازل شد. در بیان، و امر کن بر آن، به درستی که تو در راه حق بزرگ هستی.» [۱۷۷۰] . و این امر را به پیروانش اعلام کرد به همین جهت قریب به اتفاق بابیان یحیی صبح ازل برادر حسینعلی را وصی و جانشین باب شناختند. یحیی که در این زمان جوانی ۱۸ تا ۲۰ ساله بود علاوه بر لقب «صبح ازل» به «ثمره» هم از ناحیه علی محمد شیرازی ملقب گردید و وقتی بنابر قول بابیان روز ۲۵ شعبان ۱۲۶۶ [۱۷۷۱] باب را اعدام کردند، صبح ازل با آن مدرک که بر اساس تحقیق علامه ی محقق سید محمد باقر نجفی «صحت آن محرز و مسلم است» [۱۷۷۲] رسما جانشینی باب را به عهده گرفت. فورا بابیان او را به این سمت شناختند [۱۷۷۳] و او را واجب الطاعه و اوامر او را مفروض الامتثال دانستند و متفقا در تحت کلمه ی او مجتمع گردیدند. [۱۷۷۴] . [صفحه ۴۹۱] در چنین موقعیتی چون جوانی ناپخته بود، برادرش حسینعلی را به عنوان پیشکار پذیرفته، او امور مسلک «بابیه» را اداره می کرد. به همین جهت منزل او در تهران «محل رفت و آمد بزرگان و مشاهیر (بابیان) شد. امور مهم همواره در آنجا رتق و فتق می گردید و در اکثر موارد از او اخذ دستور می نمودند.» [۱۷۷۵] . این

پیشکاری که به حسب ظاهر «از هیچ گونه سوء ظنی برخوردار نبود.» [۱۷۷۶] تا ۲۸ شوال ۱۲۶۸ مطابق ۱۵ / اوت / ۱۸۵۲ که بابیان ناصرالدین شاه قاجار را به جرم برخوردهای شدید او با «باب» در تبریز مورد سوء قصد قرار دادند ادامه داشت. تا اینکه صبح ازل «با لباس مبدل درویشی، عصا و کشکول به دست خود را از سر حد ایران بیرون افکند و در اواخر ۱۲۶۸ یا اوائل سنه ی ۱۲۶۹ که ماه ذیحجه و محرم می شود وارد بغداد شد. چهار ماه بعد برادرش حسینعلی به او ملحق شده، بغداد مرکز عمده ی بابیان گردید. در مدت ده سال که در عراق به سر می بردند [۱۷۷۷] صبح ازل کما کان به قدرت خود باقی بود، ولی گویا حسینعلی برادرش از پیشکاری خسته می شود تصمیم می گیرد به هر علت و بهانه ای شده است صبح ازل را راضی کند که از دسترسی بابیان دور باشد، این سیاست «موجب تحکیم روز افزون موقعیت حسینعلی در میان بابیان گردید.» [۱۷۷۸] . اینجا بود که مستی ریاست و عزل صبح ازل در مخیله ی هر یک از قدمای «بابیه» عموما و حسینعلی خصوصا رونق گرفت. [۱۷۷۹] به همین لحاظ مطالبی به بعضی بابیان مگفت که تا آن زمان سابقه نداشت. اظهار خودسری او را به صبح ازل رسانیدند، او پس از تحقیق و بررسی بر حسینعلی برادرش متغیر گشته او را به وسیله ی این اظهارات و ادعایش مورد توبیخ و تهدید قرار داد و دستور داد که دست از این ادعاها برداشته و دیگر چنان سخنانی نگوید. ولی او به نصیحت صبح ازل توجه نکرد.» [۱۷۸۰] .
عده ای از

قدیمی ها که ناظر نشانه های کودتا علیه صبح ازل بودند، میرزا حسینعلی را تا حدی تهدید کردند که منجر به قهر حسینعلی و خروج او از بغداد شد و قریب دو سال در کوه های اطراف سلیمانیه متواری بود [۱۷۸۱] و روزگار را با درویشان «نقشبندیه» و «قادریه» [۱۷۸۲] . [صفحه ۴۹۲] با نام جعلی درویش محمد [۱۷۸۳] می گذرانید تا اینکه به ماهیت او پی بردند. دراویش او را از خانقاه اخراج کردند [۱۷۸۴] زیرا می ترسیدند دستگاه آنان را به تشکیک مریدان مبتلا کند و او در مدت اقامت استفاده و بهره اش را برده بود. چون کار حسینعلی به اینجا کشید، ناچار به قول نویسندگان ازلی «عریضه ی استدعائیه»ای [۱۷۸۵] به صبح ازل نوشته، تقاضای عفو و بخشش کرد و او فورا نامه ای مبنی بر دعوت احضار برادر و پیشکار خود به وی نگاشت. چنانکه بعدها میرزا حسینعلی می نویسد: «باری تا آنکه از مصدر امر (ناحیه یحیی) حکم رجوع صادر شد لابدا تسلیم نمودم و راجع شدم.» [۱۷۸۶] عاقبت پس از حدود سه یا چهار سال در به دری مراجعت کرده، کتاب «ایقان» را در اثبات دعاوی علی محمد شیرازی نوشته، در آن به حسد ورزی خود نسبت به صبح ازل اشاره نموده، می نویسد: «اگر چه در این ایام رایحه ی حسدی وزیده که قسم به مربی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم با اینکه آن را اولی نه تا حال چنین غل و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد.» [۱۷۸۷] .

بهائیت نفی وصایت بابیت

دلجوئی و پذیرفتن یحیی صبح ازل کوچکترین تأثیری در برادرش حسینعلی که هوای ریاست و جانشینی «باب» کور

و کرش کرده بود نگذاشته، همان سودای خیانت و کودتا را در سر می پروراند و «رفتارش همان می بود، رمیدگی میانه او با میرزا یحیی از میان بر نمی خواست» [۱۷۸۸] و این به لحاظ برآورده نشدن انتظارش از علی محمد شیرازی بود، زیرا می خواست «باب» او را خلیفه خود گرداند و او بر خلاف انتظار حسینعلی، برادرش یحیی را با لقب صبح ازل به جانشینی خود برگزید. از این رو حسینعلی وقتی متوجه ی چنین انتخابی گردید با زیرکی و دور اندیشی مقدماتی را فراهم آورد تا برادرش یحیی را از دیدگان بابیان دور نگاه دارد و زمینه ی به قدرت رسیدن خویش را فراهم آورد. کسروی صورت این حرکات ریاست طلبانه را چنین [صفحه ۴۹۳] ترسیم می کند: «برخی از سران بابی را به سوی خود کشانیده از آن سو نیز با «بابیانی» که در ایران می زیستند نامه نویسی ها کرده، زمینه را برای خود آماده گردانیده بود.» [۱۷۸۹] . شوقی افندی نیز از صبح ازل نقل می کند وقتی نفوذ میرزا حسینعلی و اهتمام بابیان را نسبت به او دید گفته بود: «اگر من خود را از انظار ناس مخفی نساخته و پیوسته خویش را ظاهر نموده بودم اکنون این افتخارات که درباره ی ایشان رعایت می شود در حق من نیز منظور می گردید». میرزا آقاجانی کاشانی که بعدها با لقب «خادم الله» کاتب آیات گردید، او را در این خیال به شدت ترغیب و تحریص می کرد.» [۱۷۹۰] . صبح ازل که می دید پیروانش به راه و روش بهاء می پیوندند هیچ گونه کوشش مثبتی نمی کرد و به همان ریاست (در معرض سقوط) قناعت کرده بود» [۱۷۹۱] . بدین ترتیب وصایتی

را که علی محمد شیرازی «باب» مقدس این مسلک بر صبح ازل سپرده بود با ابراز اعتقادی که حسینعلی به باب و بابیت می نمود و در حقیقت ادعای باب و بابیت را نفی می کرد تا خود را بر خلاف میل سر کرده ی فتنه ی بابیان به ریاست رسانده، حتی علی محمد شیرازی را نفی کند. خویش به طور مستقل بر خلاف قانون ارادتمندی که ایجاب می کرد از صبح ازل اطاعت کند، زمام امور اداره ی بابیت را به دست گیرد. عاقبت الامر نیز چنین شد. بهائیت، با آنچه حسینعلی آورده بود، نفی وصایت «بابیت» را نموده، فتنه ای در مسلک «بابیه» فراهم آورد و اگر بهائیان کنونی کمی به چنین اوضاع بیندیشند بدون کوچکترین بحث و جدالی می پذیرند، اگر حسینعلی معروف به بهاءالله واقعا به مقام علی محمد شیرازی معتقد بود که می باید باشد، چنین حرکتی مخرب را علیه صبح ازل جانشین «باب» آغاز نمی کرد. پس معلوم است خلق در پی چیز دیگری بوده اند که مسلک بابیه را تأسیس کرده اند: خواسته اند با این دام و دانه با معنویات خلق که فریبشان را می خورند دنیائی بدون کمبود برای خود فراهم آورند. [صفحه ۴۹۴]

دعوی من یظهره اللهی از باغ رضوان

سوء نیت ها در باطن و حسن نیت های ظاهر حسینعلی، چنان جانشین «باب» صبح ازل را از آنچه می گذشت غافل کرده که نتوانست متوجه خدعه های او در نقض نص وصایت علی محمد شیرازی «باب» گردد و به حرکت جدید ضد خویش پی ببرد. سید باب به تقلید از رسول خدا - صلوات الله علیه و آله - که بشارت به قائم آل محمد می دادند در مواضع مختلف متعددی از کتاب «بیان» پیروان خود را به

ظهور «من یظهره الله» بشارت می داد و گرویدن به او را جزء واجبات اهل «بیان»و موجب رستگاری واقعی آنان می دانست و خاطر نشان کرده بود «من یظهره الله، کتاب ناطق است و وقت ظهور او ایمان جمیع منقطع می شود مگر کسانی که به او ایمان آورند» در حقیقت از نظرگاه بیان کتاب بابیان «بیان میزان حق است الی یوم من یظهره الله و آن روز، روز کمال بیان و اخذ ثمرات آن است». به سخن دیگر مندرج در بیان «اول ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است». ظهور من یظهره الله را جز خداوند کسی عالم نیست» نمی داند، ولی متذکر می شود «اگر عدد غیاث ظاهر گردد و کل داخل شوند، احدی در نار نمی ماند و اگر الی مستغاث رسد و کل داخل شوند احدی در نمی ماند.» مطابق چنین پیشگوئی، من یظهره الله به عدد کلمه غیاث یعنی پس از ۱۵۱۱ یا به عدد مستغاث ۲۰۰۱ که از ظهور باب بگذرد، ظهور خواهدکرد. ولی گویا علی محمد شیرازی خود از آنچه در بیان به قید تحریر درآورده غافل می شود، با مشاهده ی چند نامه از جوانی ۱۹ ساله به نام یحیی نوری که او را صبح ازل لقب داده، امر وصایت را به او اختصاص می دهد و صبح ازل من یظهره الله می شود. سرشناسان بابیه که از شعور و زیرکی برخوردار بودند و تمام وقایع را زیر نظر داشتند و بعضا بر اساس جاسوسی مأموریت داشتند هر چه می بینند دم نزنند و بازی مسلک سازان سیاسی را برهم نزنند، با توجه به تعاریف علی محمد شیرازی از «من یظهره الله» صبح ازل را مصداق چنان تعاریفی نمی یافتند؛

خرده خرده به این فکر افتادند چه چیز از صبح ازل کمتر دارند که من یظهره الله نشده اند. در پی این فهم ها میرزا اسداله اصفهانی ملقب به دیان، میرزا عبدالله غوغا، حسین جان سید حسین هندیانی، حتی میرزا محمد [صفحه ۴۹۵] نبیل زرندی دعوی من یظهره اللهی کردند. [۱۷۹۲] بازار این دعوی چنان گرم و داغ شده بود که نوشته اند: «هر کس بامدادان از خواب پیشین بر می خاست تن را به لباس این دعوی می آراست.» [۱۷۹۳] . حسینعلی که خود داعیه این مرتبت را داشت و نمی خواست کسی مدعی این مقام گردد به اسم دلسوزی و مسئولیت بابی بودن با همکاری صبح ازل و بعضی از قدمای بابیه زیر پوشش دفاع از خلیفه ی علی محمد شیرازی رقیبان خود را که مدعیان «من یظهره الله» بودند سرکوب کرد. مثلا میرزا اسداله تبریزی دیان را کشته به شط العرب انداخت. در چنین موقعیتی که میرزا حسینعلی اوضاع را هرج و مرج می دید مصلحت را در آن یاقت که خود نیز این دعوی را ساز کند [۱۷۹۴] و از قافله ی رقبای صبح ازل باز نماند و لذا در اندیشه فراهم آوردن مقدمات مقصود کوشید. [۱۷۹۵] در این مسیر نوشته های باب را که در دسترس بابیان بود جمع آوری کرده، پس از بررسی و مطالعه ی آنها، درست زمانی که سفیر ایران در بغداد و حکومت عثمانی توافق کردند بابیان به اسلامبول فرستاده شوند، در باغ نجپیه بغداد که بهائیان «باغ رضوان» نامش نهاده اند، در بهار سال ۱۲۸۰ زمزمه ی ادعای «من یظهره اللهی» را به گوش بابیان که اطرافش بودند رساند. «مأموریت خویش را به اصحاب و احباب اعلام

کرد.» [۱۷۹۶] . و در سال ۱۲۸۳ که پنجاه سال داشت به طور رسمی به صورت اعلام عمومی سرانجام داد. سپس برای اینکه چنین ادعائی را به امضاء ضوابط و شرائط آن مقام برساند، شایع کرد باب در آخرین لوحش مکرر در مکرر حسینعلی را به عنوان «من یظهره الله» نام برده و در همان لوح لقب بهاءالله را به او داده است. امان الله شفا که از بهائیان برگشته می باشد این ادعا را که علی محمد شیرازی به حسینعلی لقب «بهاءالله» داده است نادرست خوانده می نویسد: «و دلیل دیگر بر دروغ بودن این ادعا آنکه دختر بهاء می گوید میرزا حسینعلی را در این آخرین لوحش به لقب بهاءالله ملقب ساخت و حال آنکه نبیل در ذکر قضیه ی قلمدان و مهرها و آخرین لوح نه [صفحه ۴۹۶] تنها ذکری از این موضوع ننموده که باب، حسینعلی را لقب بهاءالله داده باشد: بلکه معتقد است این لقب را خود او برای خویش انتخاب کرده» [۱۷۹۷] و به چنین دروغی آبرو داده است. گویا از جمله نشانه هائی که می تواند ادعای جانشینی را تائید کند و صبح ازل یا بهاءالله را «من یظهره الله» بشناساند وسائل خصوصی «باب» مانند قلمدان و مهر مخصوص او می باشد که نزد یحیی صبح ازل بوده و برادرش حسینعلی برای اینکه چنین کمبودی را در کنار ادعای «من یظهره الله» جبران کند خواهر حسینعلی مدعی می شود: «در ایام ادرنه صبح ازل درخواست کرد که به او اجازه داده شود تا این آثار را ببیند و بهاءالله موافقت نموده؛ لکن دیگر این آثار مرجوع نگردیدند. صبح ازل آنها را نزد خود نگاه داشت

تـا داعیه ی ریـاست خود را بر بابیان بـدین وسـیله تائیـد و چنان وانمود کنـد که باب آثار مـذکور را به او داده است. علامه ی محقق سـید محمـد بـاقر نجفی پس از بررسـی کاملاـ محققـانه می نویسـند: «هر سه نفر [حسـینعلی، خواهرش ورقه علیا و میرزا عبـدالکریم قزوینی] تصـدیق دارنـد که آثار باب به اضافه ی قلمـدان و مهر مخصوص او نزد یحیی صـبح ازل بوده است. منتها عبـدالبهاء و خواهرش می گوینـد: قلمـدان و مهر آخرین آثار را یحیی از بهاء به عنوان ملاطفه گرفته دیگر مرجوع ننموده، این خود صـرف ادعا بوده و بلا دلیل می باشد. بلکه بالعکس از شخصـی چون بهاء که به مراتب سیاسی تر و باهوش تر و با تجربه تر از یحیی بـوده بـاور کردنی نیسـت که فریب برادر مـدعی را بخـورد.» [۱۷۹۸] . به علاـوه دروغ بودن نسـبت تعیین جانشـینی بهـاءالله را که به میرزا علی محمـد بـاب داده انـد می توان از نقـل آن فهم کرد؛ ورقه علیا می گویـد: باب آخرین آثار و مهر و قلمـدان خود را به عبـدالکریم قزوینی داد تا به بهاء بدهد ولی نبیل زرندی می نویسد به ملا محمد باقر سپرده بود. کار دانسـتن جزئیات تاریـخ مسـلک باب به این جایگاه که می رسد باید به موضوع بسـیار مهمی دقت نظر داشت، اگر بر فرض محال آنچه علی محمد شـیرازی مدعی شد نوعی ضـلالت و گمراهی نباشد که هست، نسـبت به ادامه ی مسلک «بابیه» بدون هیچ تردیدی رشـته ی جانشـینی که توسط حسـینعلی بهاء و یحیی صـبح ازل ادامه یافته چون [صفحه ۴۹۷] می بایـد اتصالش به طور حتم و یقین به علی محمد شیرازی معروف به «باب» مسلک ساز مستند باشد و نیست

دو بـاطلی است که در باطلی به فریب و اغوای مردم پرداخته، خلق اگر واقعا برای اعتقادات خود احترام و قـداستی قائل هسـتند باید از مسلک سازان سودجو که در استخدام استعمار هستند راه جدا کرده، خویش را از هلاکت و ضلالت نجات دهند. زیرا علاوه بر آنکه مطرح شدن حسینعلی و برادرش یحیی صبح ازل در دستگاه باب بر اساس فعالیتهای امپراطوری روس در ایران آغاز می شود و آنها را به صورتی که بتوان مـدعی جانشینی شونـد مطرح می کند، وقایع پیرامون مسئله جانشینی علی محمد باب گویای خدعه ها و نیرنگهای این دو برادر بر سر جانشینی باب می باشد که آن را ضلالتی در گمراهی می نمایاند. دقت در آنچه میان دو مـدعی جانشینی باب گذشته است نشان دهنـده بی ایمانی و بی اعتقادی به همان مسلک ساختگی باب می باشد، حسینعلی که حدودا ۱۸ – ۲۰ سال برادرش را به عنوان جانشین باب تعظیم و تکریم می نموده، بعد از ادعای «من یظهره اللهی» صبح ازل را گاو می خوانـد [۱۷۹۹] و یـا بـا القـاب خر، گوسـاله، گاو نر، مار، مگس، سوسک مورد خطاب قرار داده، بلکه با صراحت حرام زادگی صبح ازل برادرش را اعلام داشته [۱۸۰۰] و مهمتر اینکه مدعی است صبح ازل در بغداد به همسر دوم بـاب تجاوز کرده و پس از آنکه سیر شـده است او را وقف عام مریـدانش نموده است [۱۸۰۱] و به این هم اکتفـا نکرده، مدعی می شود یحیی صبح ازل شخصـی شـرابخوار، متجاوز به دختران باکره و زنان شوهردار می باشد. در آخر می نویسد: و اعمال که و الله خجالت می کشم از ذکرش. [۱۸۰۲] . و متقابلا پیروان یحیی صبح ازل علاوه

بر اینکه نسبتهای حسینعلی را افترا و تهمت بی اساس قلمداد می کردند به فاش نمودن اسرار پنهان زندگی او همتی قابل توجه داشتند و مدعی شدند صبح ازل مورد توجه زن حسینعلی بوده، مهمتر اینکه او خود دخترش را به برادرش صبح ازل پیشکش کرده است. [۱۸۰۳] و برای دست یافتن به جانشینی باب به زندگی مخالفان خود با خنجر و قمه خاتمه می دهند اجسادشان را در دجله [صفحه ۴۹۸] می ریزند. [۱۸۰۴] . آیا چنین افرادی شایستگی اقتدا در امور معنوی را دارند که عده ای در سنین مختلف به آنها توجه نموده، مقتدای خویش قرار داده اند؟! مسلما جواب هر منصف سعادت طلبی که از غرض و مرض خالی است منفی می باشد. در شناخت جنایات و کثافتکاری های صبح ازل و حسینعلی همین بس که دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را به دادگاه کشانید و دادگاه رأی داد تبعید شوند. [۱۸۰۵] این جنایات چنان غیر قابل انکار است که بهائیان خود نیز به آن اشاره کرده اند. [۱۸۰۶] .

بهائیت ابداعی در پی بابیت

آنچه می باید مورد توجه بهائیان قرار گیرد موضوع حائز اهمیتی است که اگر به آن دقت شود به اختراعی بودن مسلک «بابیه» و «بهائیه» و «ازلیه» پی برده شده و خواهند دانست این دو ملک به ظاهر به یکدیگر بستگی دارند ولی در حقیقت چنین نیست. زیرا بهائیت بنابر خواست علی محمد شیرازی به وجود نیامده است. پس حسینعلی مانند باب مسلکی را بر اساس خواسته های سیاسی وزارت مستمرات انگلیس به وجود آورد تا «بابیه» ساخته دست روس، قدرت اجتماعی غیر قابل کنترل نشوند. در حقیقت این مزاحم ادیان آسمانی، خود مزاحمی برای دنیاخواران محسوب نشود.

چون تاریخ نشان می هد صاحبان قدرت که همیشه از نیروی انقلابی در درون کشور ترسناک بودند سعی داشتند در مقابل هر قدرتی دیگری را به صورت مترسک قرار دهند. برای نمونه «شیخیه» پیروان شیخ احمد احسائی را به دست سرکار آقاهای کرمان سر و سامان دادند تا در مقابل پیشرفت غیر قابل جلوگیری تشیع قرار دهند و سپس برای اینکه مبادا خود بلائی شود «بابیه» را در مقابل، به وجود آوردند و خلاصه «بهائیه» اختراع حسینعلی بهاء را مترسک «ازلیه» وارث «بابیه» ساختند. [۱۸۰۷] و تمام این زاد و ولدهای تصوف [صفحه ۴۹۹] فرقه ای را بلای جان آئین آسمانی اسلام نمودند. [صفحه ۵۰۰] حسینعلی پس از قتل و کشتار وفاداران، ثابت قدم و بازمانده یحیی صبح ازل، مدتی در زندان دولت عثمانی بازداشت شد. [۱۸۰۸] و پس از آزادی به محو اسناد مورد قبول بابیه که به ضرر او بود و جعل مدارک پرداخت چنانکه ادوارد براون می گوید: «کتب و اسنادی را که دلالت بر وصایت بلاشبه ی او [صبح ازل] می نمود محو» کردند [۱۸۰۹] تا بی پایگی دعاوی بهاء بر اساس بابیه آشکارتر نشود. سپس مسئله «مستغاث» /ا که عددش ۲۰۰۱ زمان ظهور «من یظهره الله» بود به طور خاصی در کتاب ایقان [۱۸۱۰] تغییر داد و عجیب است وقتی پس از اعلان دعوی من یظهره اللهی، بابیه بر اساس اسم «مستغاث» با او به مخالفت قیام می کنند دوباره در کتاب «اشراقات» به اسم «مستغاث» استناد می کند تا او را به جانشینی باب قبول کنند. [۱۸۱۱] در همین اثناء یحیی صبح ازل نیز بنابر دستوری در «رساله للثمره» [۱۸۱۲] که از باب داشته

«بیان» کتاب او را تا عدد کل شی [۱۸۱۳] تکمیل کند پس از اعدام او تکمیل کرد تا خدائی خود را به وصیت باب اثبات کند. [۱۸۱۴] . حسینعلی رقیب صبح ازل نیز متقابلا بعد از دعوی «من یظهره اللهی» با عنوان جانشینی علی محمد شیرازی تصریح او را خطاب به یحیی صبح ازل برای تکمیل «بیان» انکار کرد مدعی شد که «ایقان» همان تکمیل «بیان» است. چنانکه شوقی افندی می نویسد: «کتاب مستطاب ایقان که در سنین اخیره دوره ی اقامت بغداد ۱۲۷۸ هجری طی دو شبانه روز از قلم مبارک نازل گردید و با نزول آن بشارت حضرت باب تحقق پذیرفت و وعده الهی که حضرت موعود «بیان فارسی» را که ناتمام مانده تکمیل خواهد [صفحه ۵۰۱] نمود.» [۱۸۱۵] . آنچه مهم و قابل دقت و توجه می باشد این است که حسینعلی مؤسس بهائیت با ادعای تبعیت از علی محمد شیرازی مؤسس «بابیه» می خواهد تفهیم کند که بهائیت ادامه دهنده بابیت است. در معنا حسینعلی جانشین باب می باشد. در صورتی که متوجه شدید او برای دست یافتن به این ادعا چه مخالفتهای صریح با باب نموده است. پس باید پذیرفت «بهائیت» ابداعی در درون مسلک اختراعی بابیه می باشد که مسیر خدمات علی محمد را از روس پس از ملاقات کنسول انگلیس و نماینده ی فرانسه در بغداد [۱۸۱۶] به انگلیس تغییر می دهد. [۱۸۱۷] .

توقف مسلک سازی شرکت در دین زدائی جامعه

پس از ۵۷۵ «مدعی بابیت» که فقط در مازندران به قتل رسیدند حسین علی نوری بهاءالله با جعلیاتی از قول علی محمد شیرازی باب و کشتارهای وحشتناک مخالفان خود بر برادرش یحیی صبح ازل که دلائلی برای جانشینی باب داشت

چیره شد. بهائیت را ادامه ی بابیت فراهم آورده، دستگاهی به هم زد. دیگر مسلک سازی متوقف شده، پیروان مسلک آوران گمراه، در قالب «شیخیه»، «بابیه»، «ازلیه»، «بهائیه» با انشعابات فرعی خود فعالیت سابق خویش را ادامه دادند. در این دوره یحیی نوری معروف به صبح ازل به عنوان جانشین علی محمد باب رهبری ازلیان را عهده داشت، با همان خرافات و اختراعات میرزا علی محمد شیرازی در خدمت استعمار درآمده با نام ازلیه فعالیتهای ضد دینی خویش را ادامه می داد و عباس افندی مشهور به عبدالبها که جانشین حسینعلی نوری شده بود، رهبری بهائیه را عهده گرفته، متقابلا مانند عمویش یحیی صبح ازل تحت پوشش مسلکی ضد دینی که ظاهرا دنباله بدعتهای مذهبی علی محمد باب و پدرش حسینعلی بهاء را گرفته بود در تحقق [صفحه ۵۰۲] بخشیدن به خواسته های اربابان ضد ایرانی خود کوشا بود. تحقیق و بررسی این دوره از تاریخ که مصادف است با عصر زمامداری مظفرالدین شاه و نهضت مشروطه و رشد تجارت خارجی توام با رقابت روس و انگلیس مهمتر تضعیف دولت ایران [۱۸۱۸] و وام گرفتن از بانک شاهنشاهی برای تأمین هزینه تاجگذاری [۱۸۱۹] و وام های دریافتی از دیگر کشورها برای رفع ضعف مالی دولت [۱۸۲۰] و پذیرفتن شرائط کشورهای بیگانه در دریافت وامهای سنگین [۱۸۲۱] اگرچه موجب بی ثباتی نظام سیاسی و تعویض پنج نخست وزیر گردید [۱۸۲۲] لکن نقش پیشوایان دینی را در تصمیم گیری های دولت جا انداخت. [۱۸۲۳] تا حدی که مخالفت روحانیون، موجب استعفای امین الدوله نخست وزیر [۱۸۲۴] و اتحاد آنان با تجار و برخی از مقامات سیاسی علیه امین السلطان گردید [۱۸۲۵] . اینجا بود که

با تردستی دشـمن وابسـتگان به بابیه و ازلیه و بهائیه جهت دستیابی به منظور پنهانی و حل شـدن در گروه های با آبرو و خوش نام جامعه در کنار مشـروطه خواهان ضـد اسـتبداد قرار گرفتند فعالیتهای ظاهرا مذهبی، مسـلک بی پایه دینی بابیه که بهائیه نام گرفته بود به تحقق بخشـیدن به اهداف سیاسی غربیه های سیاسی تبدیل گردید. در این مقطع از بررسی تاریخ به علت تأسیس مسلک سازی با آب و رنگ و عنوان دینی پی می بریم و فهم می کنیم دشمنان ایران چون بر شرافت ایمانی ایرانیان پی برده و پایبنـدی آنها را نسـبت به دین یقین نموده بودنـد، نفوذ دینی را بهترین راه رسـیدن به مقاصد سیاسـی خود تشـخیص داده و به وسـیله ایادی مسـکلهائی نظیر صوفیه، شـیخیه، بابیه، ازلیه و بهائیه عناصـری را با ظاهری روشـنفکرانه داخل منور الفکران وطنی نموده تا در «راسـتای دینی زدایی از جامعه حرکت» نماینـد. [۱۸۲۶] . چنانکه ویلفرد سـکاون بلانت نویسـنده ی کتاب «تاریخ محرمـانه ی اشـغال مصـر توسط انگلسـتان» گفته است: «من می دانسـتم [صـفحه ۵۰۳] کـه بی فایـده اسـت ایران را به الگـوی اروپایی تغییر شـکل دهیم، تصـمیم گرفتم محتوای اصـلاحات خود را به لباسـی بپوشانم که مردم من بتوانند آن را بفهمند. آن لباس مذهب بود.» [۱۸۲۷] .

بهائیت خدمتگزار استعمار

با مرگ حسـینعلی بهاءالله بر خلاف وصـیت او که سـفارش کرده بود نزدیکان خاصه فرزنـدانش اختلاف و نزاع پیش نیاورند، احترام و دوستی اعضاء و بسـتگان مراعات شود، ناسـزا و افترا موقوف گردد، ولی باز عباس افنـدی که به ریاست رسـیده بود و جنب و جوش دست یافتن به ریاستی انشعابی در بهائیت را از ناحیه برادرش محمد علی

افندی غصن اکبر می دید، او را ناقض اکبر و مریدانش را ناقضین خواند و پیروان خود را ثابتین نام گذاشت. متقابلا برادرش نیز به تلافی برخوردهای او غصن اعظم را رئیس المشرکین، ابلیس لعین لقب داد. [۱۸۲۸] . این دوره از بهائیت با فحاشی و تحریف مبانی اختراعی آن مسلک سیاسی گذشت و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که دولت روسیه ی تزاری منقرض گردید عباس افندی به منصف جاسوسی انگلستان رسید تا جائی که جمال پاشا فرمانده کل قوای عثمانی قصد اعدام او را کرد [۱۸۲۹] ولی تلگراف حمایت لرد بالفور انگلیس او را از اعدام نجات داده، جمیع قوا در حفظ و صیانت عباس افندی که خوش را عبدالبهاء می نامید برخاستند [۱۸۳۰] و روزگارش را به لحاظ خدمتگزاری انگلیس به خوشی حفظ کردند. با مرگ عباس افندی معروف به عبدالبهاء با اینکه محمد علی افندی غصن اکبر زنده بود و می بایست به جانشینی منصوب می شد، ولی عباس افندی به لحاظ کینه و دشمنی که از او داشت با نوشتن الواح وصایای خود، قرار تازه ای را برای ریاست و رهبری بهائیان نهاد که سلسله «ولایت امر الله» یکی پس از دیگری خواهند آمد که مرجع مطاع همگانی و رئیس دائمی مجلس بیت العدل هستند و اولین آنها نوه ی دختری او شوقی [صفحه ۵۰۴] افندی پس میرزا هادی افنان بود. [۱۸۳۱] . در همین دوره «چار میسن ریمی» اسقف زاده ی در خدمت استعمار به لحاظ سابقه زیادی که با شوقی داشت به حیفا رفته و در امورات بهائیت و بهائیان نظر می داد و تا مقام «عزیز الله» و «ولی امر ثانی» پیش رفت که البته

بهائیـان ناراضـی آن را بهـانه ی مخالفت قرار داده، وصایای عباس افنـدی و جانشـینی شوقی افنـدی را باطل و بر خلاف قوانین مرسوم در بهـائیت دانسـتند. از این زمـان بود که بهائیت چهره ی اصـلی و مورد نظر بانیان خود را نمایان ساخت و دانسـته شـد چگونه در جهت اهـداف سیاسـی به وجود آورنـدگان اصـلی کوشـا و جـدی شـده انـد.. محققـانی که عمیقانه جریان مسـلک بهائیت را مورد تحقیق و بررسـی دقیق قرار داده انـد نتیجه گرفته انـد: «اگر نگاهی تطبیقی به عملکرد این فرقه و دیگر ادیان در سراسـر جهان بینـدازیم به وضوح روشن می شود که این فرقه تا چه اندازه ابزار دست سیاسـتمداران جهان گشـته و در راسـتای اهداف صـهیونیزم بین الملل در کشورهای اسـلامی در جهت تضعیف دین مبین اسلام به کار رفته است. حتی اگر کارآیی آن در مقایسه با مکتب هایی مانند کمونیسم که ادعای دیانت ندارند مورد توجه قرار دهیم روشن می شود که چگونه در سمت و سوی اهداف سیاسی بیگانگان در کشورهای اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است. این عملکرد مدیون تشکیلاتی است که از زمان شوقی افندی به کار گرفته شد و بیت العدل در اسرائیل تأسیس گشت.» [۱۸۳۲] از جمله وظائف گردانندگان آن رابطه با اولیای حکومت اسرائیل بود. نتیجه این سازش را در کشورهای اسلامی خاصه ایران می توان از لا به لای تاریخ آنها درآورد و متـوجه این حقیقت شـد که اسـتعمارگران بـدون اینکه به طور آشـکار در امور یـک کشور اسـلامی مثلاـ ایران مـداخله کننـد، نوکران خویش را در رأس امور کشور آن هم در پست حسـاس نخست وزیری قرار دادنـد و آنچه می خواسـتند به وسـیله آنها صورت می گرفت. برای

نمونه امیر عباس هویدا که بهائی و بهائی زاده بود، سناتور جهانشاه صمصام در پایان جلسه ی روز ۱۷ / ۱۱ / ۱۳۴۳ مجلس سنا به سناتور مسعودی با حضور یکی از خبرنگاران [صفحه ۵۰۵] جراید اظهار می کند: حیف است به این مملکت و ملت کسی چون هویدا که بهائی است حکومت کند. [۱۸۳۳] . یا پرویز ثابتی معاون ارتشبد نصیری رئیس سازمان ساواک که سرنوشت جوانان مسلمان انقلابی ایران به دست او رقم می خورد به گفته خودش بهائی بود می گوید: بنده از بدو تولد در یک خانواده ی بهائی می زیسته ام و پدر و مادرم بهائی بوده اند. [۱۸۳۴] . و دیگرانی که در پست های کلیدی مملکت در خدمت اربابان خود بودند و کشور را دربست از آن بهائیان نوکران خویش قرار داده بودند که الحق جناب دکتر سید سعید زاهد زاهدانی در تدوین رساله محققانه «بهائیت در ایران» با دقت به تمای آنها اشاره کرده و در دسترس گذاشته اند که چگونه بهائیان، ایران را به سمت و سوی خدمتگزاری استعمارگرانی چون انگلیس و این اواخر حتی آمریکا کشان کشان می بردند و خوشبختانه مخالفتهای دینی مردمانی بیدار و تابع رهبران مذهبی آگاه که در رأس آنان می توان شخصیت بلند پایه، مرجعی از تبار نواب حجه ابن الحسن العسکری، حضرت آیه الله العظمی نایب الامام، امام خمینی - قدس الله روحه العزیز - را نام برد.

پاسبانی از بهائیت جهت شکاف در دیانت

کاربردهای روس و انگلیس در پیشبرد اهداف خویش در کشورهای اسلامی خصوصا ایران به آنها آموخته بود و قدرت که ملتهای تابع آن ها هستند باید مورد توجه قرار گیرند؛ رهبران دینی و پادشاهان، همان دو قدرت قابل اعتنا می باشند که می توانند سرنوشت

ملتی را رقم زده، سرافرازی او را به صورت تاریخی افتخار آفرین درآورند. به همین اعتبار دقت و توجه خویش را به مذهب این دو قدرت داده، می بینیم در دوره ای که رضاخان پهلوی به سلنطت می رسید دستور کار تعیین پادشاهی برای رسیدن به سلطنت چنین می باشد: اردشیر جی از حبیب الله خان عین الملک سرکرده ی بهائیان می خواهد ضمن مشورت با محفل بهائیان، صاحب منصب بنلد قامتی را از بین نیروهای قزاق که [صفحه ۵۰۶] شیعه اثنی عشری خالص نباشد به او معرفی کند. اردشیر جی مجددا تاکید می کند: «آن فرد نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد.» عین الملک پس از بررسی و مشورت با محفل بهائیان، قزاقی به نام رضا را مناسب ترین فرد برای معرفی به اردشیر جی یافت. و عجیب است در همین اوقات شیخ عبدالله حائری معروف به رحمت علیشاه گنابادی به رضاخان می گوید تو شاه می شوی [۱۸۳۵] حال بین اطلاع شیخ گنابادی و انتخاب عین الملک بهائی چه ارتباطی است خدا داند و همان دو تن. رضاخان آن روزها در محله با جمجالوها که ساکنان آن عمدتا علی اللهی بودند سکونت داشت و در مجالس حاجی آخوند بابی نیز حاضر می شد [۱۸۳۶] و لذا می بینیم دوستداران تسلط بر ایران در دورانی که نغمه ی شوم: حاکمیت اندیشه ی کافی نبودن دین برای اداره ی جامعه را کم رنگ می نمودند و زمینه ی تسلط منطق ایجاد تحول اجتماعی بر اساس مدلهای غربی را برای تضعیف اقتدار رهبری پیشوایان دینی به کار می گرفتند، رضاخان با معرفی بهائیان کهنه کار ایران با امتیاز شیعه خالص نبودن، زمام امور را به دست می گیرد و به خواست دشمنان ایران و اسلام به تضعیف

نهاد مـذهب می پردازد تا به پهنه ی اقتدار دولتی وابسـته به انگلیس بیفزاید. راه از روحانیت جدا کرده، به بهانه های واهی که قصه های ساختگی، پشـتوانه اش به شـمار می رفت آنها را خلع لباس کرده، مجلس وعظ و خطابه و عزاداری اباعبدالله الحسین را تعطیـل می نمایـد. ولی در همین زمـان از شـیخ عبـدالله حـائری مازنـدرانی صوفی گنابـادی معروف به رحمت علیشاه با نقل کرامـاتی تجلیل می کنـد. [۱۸۳۷] این تعظیم و تکریم شـیخ مجـاز فرقه گنابـادی زمـانی صـورت می گیرد که مـذاهب رسـمی جامعه کنار را گذاشـته اند و مشـروطه نیز به انحراف کشـیده شده است. در این ایام دو حرکت مهم جلب توجه می کند: رشد مسلکهای ساخته روس و انگلیس و تجدید قوای استبداد قبل از انقلاب مشروطه. که هر دو جهت در برقراری الفت بین ایران و انگلیس و روس بسیار مؤثر بـوده است. چنـانکه عبـاس افنـدی می نویسـد: «خوش آمدیـد! خوش آمدیـد! اهـالی ایران بسـیار مسـرورند از اینکه من اینجـا هسـتم و الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام حاصل می شود و نتیجه به درجه ای می رسـد که به زودی افراد ایران جـان خـود را برای انگلیس فـدا می کننـد.» [۱۸۳۸] . در این دوران بـا چنین فعالیتهـائی که بهـائیت در تقـویت انگلیس به عهـده داشت [صـفحه ۵۰۷] «انگلیسـیها برای از هم پاشـیدن دین اسـلام و ایجـاد تشـتت در میان مسـلمانان کوششـها کردنـد.» و حتی در هر یـک از سـفارتخانه هـای انگلسـتان دیپلماتهـایی که ظـاهرا مقام دبیری داشـتند برای شـعبه ی مخصوص ادیان فعالیت می کردند. اینان اطلاعات فراوانی از ادیان داشـتند و در هر مملکتی عوامل و جاسوسان مخصوصـی با دبیران ادیان در ارتباط بودند.» [۱۸۳۹] بودجه مخصوصی که دولت انگلیس

به نام بودجه موقوفه ی «او دهند» [۱۸۴۰] در اختیار سفرای انگلستان در بین النهرین و ایران گذارده، بهترین وسیله برای پیشبرد هـدفهای سیاسـی و اخلال در فعالیتهـای مـذهبی بـه خصـوص دین اسـلام بـود که بهـائیت فراهم آورده و در پیشـرفت آن می کوشید. تا عصر پهلوی که مصادف است با ابتدای ریاست شوقی افندی، جانشین عباس افندی که بهائیت خود را در پناه دولت از هر خطری حفظ کرده و رضـا پهلوی که اساسـا به لحاظ نداشـتن تعصب دینی برای پادشاهی ایران شـیعه انتخاب شـده بود، لازم می نمایانـد وجهه ای مـذهبی داشـته باشـد تا مورد قبول مردم قرار گرفته ملت از او پشتیبانی نمایند. [۱۸۴۱] در حالی که رضاخان در چنین دورانی مأموریت داشت به بهائیان بسیار خوش بین بوده. به همین جهت سـرگرد صـنیعی بهائی کهنه کار را که بعـدها سپهبد می شـود، آجـودان مخصـوص فرزنـد خود ولیعهـد ایران می نمایـد [۱۸۴۲] و لـذا می بینیـم سـیاست دیـن و روحـانیت زدایی رضـا خان پهلوی مطابق میل و هـدف بهائیان دست نشانـده انگلیس صورت می پـذیرد. مهمتر اینکه مناصب حساس کلیدی کشور به افراد بهائی، مانند تیمسار ایادی که پدرش از روسای مسـلک بهائی بود و واجد شرایط جاسوسی طراز اول انگلیس ها [۱۸۴۳] سپرده می شود و چنان تسلطی به ایران پیدا می کند که فردوست می نویسد: «نمی دانم در این دوران، [دکتر] ایادی بهائی در ایران سلطنت می کرد یا محمدرضا پهلوی» [۱۸۴۴] در این دوره است که بهائیان ایران توسط ایادی، با داشـتن متجاوز از هشـتاد شغل پول ساز [۱۸۴۵] سه برابر [صـفحه ۵۰۸] می شونـد [۱۸۴۶] و هویـدا بهائی، بهائی زاده نخسـت وزیر می گردد [۱۸۴۷] و عجیب است که ایادی، این

موقعیت مهم و حساس را در ایران به لحاظ بهائی بودن به دست آورده بود. چنانکه پروین غفاری می نویسد: «ایادی پزشک معتمد (شاه) است او به دلیل اینکه بهائی است مورد توجه خاص شاه می باشد.» [۱۸۴۸] همو در تعریف قدرتمندی ایادی می نویسد: «چون از متنفذین فرقه ی بهائیت بود و به محافل بهائی نزدیک بود موقعیت مهمی داشت» [۱۸۴۹] و این بهترین راه برای نفوذ انگلیس ها در ایران محسوب می شد در حقیقت دو کار می کردند: بهائیت، مسلک ساختگی خود را که مقابله کننده با مهمترین مسئله اعتقادی اسلامی - شیعی «مهدویت» است تقویت می کردند و هم بهائیان را در پست های کلیدی، بهترین عوامل اجرائی اهداف خود می ساختند. برای نمونه ملیحه نعیمی همسر با نفوذ سپهبد خسروانی که پدرش از کارگزاران اصلی بهائیت [۱۸۵۰] و رئیس کمیته محرمانه در سفارت انگلستان بود [۱۸۵۱] از بهائیت پاسداری می کردند، بهائی درست می نمودند، بهائیت را ترویج کرده، مأموریت شکاف در دیانت را نیز انجام می دادند. در صورتی که دکتر ایادی، جاسوس سازمان سیا، پزشک شاه بوده، مأموریت داشته اگر شاه برای منافع آمریکا قدمی برنداشت او را به قتل برساند [۱۸۵۲] عجیب است با این خطر جدی بهائیان، به شاه تفهیم کرده بودند اینان برای سلطنت خطری نخواهند داشت. چنانکه ارتشبد فردوست می گوید: محمدرضا پهلوی نهایت اعتماد را به عناصر بهائی داشت و معتقد بود که آنان به دلیل اصل مرامی خود، خطری برای سلطنت نخواهند داشت. [۱۸۵۳] زیرا آنچه شاه را ترسانده بود، نقش حساس پیشوایان دینی در روحیه و تصمیم گیریهای مختلف مردم بود و عناصر بهائی که کاملا در اختیار شاه و اربابان او بودند به راحتی می توانستند

در راستای دین زدایی و یا حداقل عرفی نمودن دین اسلام در جامعه بسیار مؤثر باشند و به خوبی و راحتی سیاستهای دول بیگانه را در ایران پیگیری و اعمال نمایند. افرادی که ایرانی بودند ولی بنابر نوشته ی ارتشبد فردوست «احساس ایرانیت نداشتند و این کاملا محسوس [صفحه ۵۰۹] بود و طبعا این افراد جاسوس بالفطره بودند.» [۱۸۵۴] . کار دین زدائی در ایرن توسط بهائیان به جائی رسید که در عصر محمدرضا پهلوی در فرمهای رسمی، مذهب خود را بهائی ذکر می کردند [۱۸۵۵] برای استخدام در دوائر دولتی ایران از «عکا» کسب اجازه می کردند. چنانکه درباره ی سپهبد صنیعی چنین موضوع صورت گرفته بود وقتی ارتشبد فردوست از او می پرسد: چگونه شغال سیاسی را پذیرفته است؟ می گوید: از «عکا» سؤال شده اجازه داده اند. این گونه رهبران ضلالت از پی رحلت پیامبر اکرم تا روزگار ما اسلام را پاره پاره کردند در مقابل ولایت با امامت تشیع، روح اسلام اصیل،مسلك سازی نمودند و در هر عصر و زمانی برای قدرتمندان مخالف شیعه جاسوسی نکردند.

پاورقی

[۱] زمان رحلت، جبرئیل نازل شده به واسطه پیامبر از علی امیرالمؤمنین پیمان گرفت که در صورت از میان رفتن حقش شکیبائی کند و حضرت فرمودند قبول می کنم و راضی هستم، اگرچه پرده ی حرمت دریده و سنت ها تعطیل و قرآن، پراکنده و خانه کعبه خراب گردد و ریشم در خون سرم رنگین شود همواره شکیبائی می کنم و همه را به حساب خدا می گذارم تا بر او وارد شوم (بحارالانوار: ۲۲ / ۴۷۹ - ۴۸۱).

[۲] خاستگاه خلافت: ۳۱۳ - ۱۳۲.

[۳] شرح ابن ابی الحدید: ۴ / ۸۰ قدیم ۱۶ / ۲۱۵ جدید.

[۴] مجمع الزوائد:

۸ / ۴۹۰۴۸، الغدیر: ۶ / ۳۰۹ / ۳۳۱.

[۵] سنن دارمی: ۱ / ۸۵ سنن ابن ماجه: ۱ / ۱۶ مستدرک الصیحین: ۱ / ۱۰۲ تذکرهالحفاظ: ۱ / ۶ – ۷ مجمع الزوائد: ۱ / ۱۴۹ شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۱۱۰ قدیم ۲۱ / ۹۳ جدید کنزالعمال: ۵ / ۲۳۹، البدایه و النهایه: ۸ / ۱۶ تلخیص المستدرک: ۱ / ۱۴۹ از شیعه الغدیر ۶ / ۲۹۴ – ۲۹۷.

[۶] المجلی: ۱۰ / ۴۸۴ مسئله ۲۰۷۹، الغدیر: ۱ / ۳۲۳ – ۳۲۸ – ۹ / ۳۹۳.

[۷] مناقب ابن مغازلی: ۳۸۲ سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۲۶۹ صواعق المحرقه: ۱۳۷.

[۸] استیعاب: ۱ / ۱۴۱، الاصابه: ۱ / ۳۳۱ سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۷۳ حلیهالاولیاء: ۲ / ۳۸ صواعق المحرقه: ۸۴ رفیع الابرار: ۴ / ۲۰۸ سیره حلبی: ۳ / ۳۲۴.

[۹] مرآهالجنان: ۱ / ۱۳۵ تذکرهالخواص: ۲۶۷. [

[۱۰] تاریخ طبری: ۶ / ۲۶۷ کامل ابن اثیر: ۴ / ۳۳۰ البدایه و النهایه: ۸ / ۱۹۲ مجمع الزوائد: ۹ / ۱۹۵، الاتحاف: ۲۳ صواعق المحرقه: ۱۳۱ رسائل جاحظ: ۲۹۵.

[۱۱] تاریخ طبری: ۶ / ۱۴۱، الاغانی: ۱۶ / ۱۱ تاریخ ابن عساکر: ۲ / ۳۷۰ – ۳۸۱، البدایه و النهایه ۸۰ / ۴۹.

[۱۲] انساب الاشراف: ۵ / ۳۶ شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۳۵ قدیم ۳ / ۴۰ جدید، الغدیر: ۹ / ۶۰۳.

[۱۳] صحیح بخاری: ۳ / ۷ – ۷ / ۹۴ انساب الاشراف: ۵ / ۵۲ طبقات ابن سعد: ۴ قسمت اول / ۱۶۶ مروج الذهب: ۱ / ۴۳۸ تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۴۸ فتح الباری: ۳ / ۲۱۲ شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۴۰ قدیم ۳ / ۵۲ جدید کامل ابن اثیر: ۳ / ۴۳ – العقدالفرید: ۲ / ۲۷۶.

[۱۴] انساب الاشراف: ۵ / ۴۸، الامامه و السیاسه: ۱

/ ۳۳ طبقات ابن سد: ۳ / قسمت اول / ۱۸۵ شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۳۹ قدیم ۳ / ۴۷ جدیدالاستیعاب: ۲ / ۴۲۲.

[۱۵] شرح ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۸۶ قدیم ۳ / ۱۹۹ جدید، کامل ابن اثیر: ۳ / ۱۸۳، الغدیر: ۱۱ / ۳۱.

[۱۶].

[۱۷] الاصابه: ۳ / ۵۰۴.

[۱۸] مدارک در کتاب «کمیل محرم اسرار علی امیرالمؤمنین» از انتشارات فؤاد تهران، ناصرخسرو ثبت شد.

[۱۹] یاران شهید امام علی: ۱ / ۱۲۲.

[۲۰] رسول خدا فرموده اند (الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا» سنن ابن ماجد: ۱ / ۴۷۷ سنن ترمذی: ۵ / ۱۳ مسند احمد: ۱ / ۳۹۸ به اضافه ۴ / ۷۳.

[۲۱] الغدیر: ۵ / ۲۰۸ – ۳۷۸ ملاحظه شود.

[۲۲] الغدیر: ۱۱ / ۷۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱ / ۳۵۸ قدیم ۴ / ۶۳ جدید.

[۲۳] برای لطمات و ضربات حسن بصری به اسلام به کتاب «حسن بصری چهره جنجالی تصوف» تالیف استاد مهدی عمادی مراجعه کنید.

[۲۴] به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف رجوع شود.

[۲۵] دلائل الصدق: ۳ / ۱۰۹ و ۲۱۱ به اضافه النص و الاجتهاد: ۲۷۱.

[۲۶] التراتیب الاداریه از کتانی: ۱ / ۲۶۹.

[۲۷] الاصابه: ۳ / ۴۳۴، اسدالغابه: ۵ / ۳۸۶ دلائل الصدق: ۳ / ۲۱۲.

[۲۸] الفخری فی آلاداب السلطانیه: ۱۰۵.

[۲۹] الاصابه: ۳ / ۴۳۴.

[۳۰] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۳۸.

[۳۱] شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۶ / ۱۵۴،النصائح الکافیه: ۲۰، الامام علی ابن ابی طالب و سیره و تاریخ: ۱۶۶ تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۷۵.

[۳۲] برای شناخت موقعیت حسن بصری به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف مراجعه شود.

[۳۳] علاوه بر کتبی که پیرامون فرق اسلامی نوشته شده، به کتاب موسوعهالفرق و الجماعات و المذاهب و الاحزاب و الحرکات الاسلامیه تألیف

دکتر عبدالمنعم: ۵۸۹ رجوع شود.

[۳۴] مأخذ پیشین: ۵۷۷.

[۳۵] خاستگاه خلافت: ۵۱۲.

[۳۶] تفسیر جامع: ۲ / ۱۲۷ تفسیر عیاشی: ۱ / ۳۰۲ ش ۲۷۳ تفسیر برهان: ۱ / ۴۱۶.

[۳۷] ده رساله فارسی از آقای حسن زاده آملی: ۳۵.

[۳۸] حجر: ۲۹.

[۳۹] شیخ مفید چند حدیث از پیامبر به این مضمون که «علی و شیعه ی او رستگار می باشند» نقل کرده است (ارشاد مفید: ۱ / ۴۱).

[۴۰] بینه: ۷.

[۴۱] تفسیر الدرالمنثور: ۸ / ۵۸۹.

[۴۲] قرب الاسناد: ۶۱ ح ۱۹۳.

[۴۳] بحارالانوار: ۶۸ / ۱۷ عیون اخبار الرضا: ۱ / ۵۸ ح ۲۱۵.

[۴۴] عیون اخبار الرضا: ۲ / ۶۰.

[۴۵] شعرا: ۱۴.

[۴۶] تاریخ کامل ابن اثیر: ۲ / ۶۲ و مدارك بی شمار دیگر که در مجموعه ی مقدس الغدیر به آن ها اشاره شده است.

[۴۷] سفینه البحار: ۱ / ۷۳۰.

[۴۸] فرق الشیعه: ۱۸.

[۴۹] مائده: ۳.

[۵۰] مائده: ۳.

[۵۱] محجهالبیضاء: ۵ / ۱۲۹.

[۵۲] دعائم الاسلام: ۷ / ۷۵ بحارالانوار: ۶۵ / ۱۳۳ مشکاهالانوار: ۲۳۰، امالی صدوق: ۳۶۱.

[۵۳] به کتاب «محمد تصویر جمال خدا: جلد اول.» رجوع شود که برای اولین بار به چنین موضوع مهمی اشاره شده است.

[۵۴] بحارالانوار: ۶۵ / ۶۵.

[۵۵] مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۶ صراطالمستقیم بیاضی: ۲ / ۱۴۳ طرائف سید بن طاووس: ۱ / ۲۷۲ ح ۲۷۰ عوالم بحرانی: ۱۵ – ۳ – / ۳۷ و ۳۸ فرائدالسمطین: ۲ / ۳۲۱.

[۵۶] بصائرالدرجات از محمد صفار: ۳۳۱ – ۳۳۲ کافی:۱ / ۱۷۰ – ۱۷۲ – ۱۷۸ کمال الدین: ۲۰۳ – ۲۰۵ – ۲۲۱.

[۵۷] انبیاء: ۷. یعنی: اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.

[۵۸] الصحیح من سیره النبی الاعظم: ۱ / ۱۰۶.

[۵۹] زیرا تعیین کردن امام برای منصب امامت باید به نص الهی و پیامبر، حتی امام قبل از او صورت

گیرد.

[۶۰] الذخیره سید مرتضی: ۴۰۹، الغیبه شیخ طوسی ۱۵ - ۳.

[۶۱] توحید صدوق: ۱۶۴ ح ۱.

[۶۲] کنیه عمرو بن عبید.

[۶۳] اصول کافی: ۱ / ۲۲۳ ج ۳، احتجاج طبرسی: ۲ / ۲۸۳ جنات الخلود: ۱۱۲ کلم الطیب: ۳۲۱.

[۶۴] بحارالانوار: ۴۴ / ۲ علل الشرائع: ۱ / ۲۱۲.

[۶۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۲۳۲.

[۶۶] المصنف از عبدالرزاق صنعانی: ۱ / ۲۹۱.

[۶۷] امالی طوسی: ۲ / ۱۷۲، احتجاج طبرسی: ۲ / ۸ بحارالانوار: ۴۴ / ۲۲ و ۶۳ - ۱۰ / ۱۴۲ نهج الصباغه: ۳ / ۴۴۸.

[۶۸] الملل و النحل: ۱ / ۲۴.

[۶۹] زندگانی سیاسی امام رضا - علیه السلام - ۶۶ - ۷۳.

[۷۰] چون «امام تراشی» بعد از غیبت کبری بر اساس دعاوی، باب و نایب خاص و برگزیده ی امام زمان - روحی فداه - صورت گرفته است.

[۷۱] صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۲.

[۷۲] صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۲.

[۷۳] سفینهالبحار: ۲ / ۲۳۵.

[۷۴] امام علی در تاریخ دمشق: ۲ / ۳۲۲.

[۷۵] تفسیر صافی چاپ قدیم: ۱۹۳.

[۷۶] مستدرک الوسائل: ۲ / ۲۵۶.

[۷۷] فضائل الخمسه: ۳ / ۵۲ از مستدرک الصحیحین: ۳ / ۱۴۲ شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۲ / ۳۲۶.

[۷۸] فضائل الحسنه: ۳ / ۵۲ اهل تحقیق و پژوهش می دانند احادیث این کتاب مقدس از اهل سنت و جماعت می باشد.

[۷۹] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۳۹.

[۸۰] بحارالانوار: ۳۸ / ۳۲، الامام علی من تاریخ دمشق ابن عساکر: ۳ / ۱۵۷ فضائل الخمسه: ۳ / ۸۸، اسدالغابه: ۵ / ۲۸۷.

[۸۱] این فتنه معاویه است.

[۸۲] بشارهالمصطفی: ۸۵.

[۸۳] الغدیر: ۱۰ / ۲۷۸.

[۸۴] احتجاج طبرسی: ۳۱.

[۸۵] لسان العرب.

[۸۶] و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا (نساء: ۱۱۶).

[۸۷] و من یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل (بقره: ۱۰۸).

[۸۸] قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی

و لا ینسی (طه: ۵۲).

[۸۹] و لما تتبعوا اهواء قوم ضلوا و اضلوا کثیرا. (نساء: ۶۰).

[۹۰] لهمت طائفه منهم ان یضلوک (نساء: ۱۱۳).

[۹۱] قصص: ۱۵ کهف، ۵۱، زمر: ۳۷، بقره: ۱۶، رعد: ۱۴، غافر: ۲۵، یوسف: ۸ و اعراف: ۳۰.

[۹۲] بقره: ۱۶.

[۹۳] تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۱۶ بقره.

[۹۴] بحارالانوار: ۳۸ / ۹۷.

[۹۵] بحارالانوار: ۳۸ / ۲۹.

[۹۶] عقاب الاعمال: ۴۶۸.

[۹۷] بحارالانوار: ۴۲ / ۱۴۲.

[۹۸] امالی مفید: ۷۵.

[۹۹] وسائل: ۱۸ / ۵۶۷. [

[۱۰۰] مأخذ پیشین: ۱۸ / ۵۶۵.

[۱۰۱] به راستی که مؤمنان رستگار شدند (اعلی: ۱۴).

[۱۰۲] شمس: ۹.

[۱۰۳] امام باقر از علی امیرالمؤمنین روایت می کند: دوستدار ما دوستی خود را خالص و ناب برای ما قرار می دهد و همچنانکه طلاـ به وسیله آتش خالص و ناب می گردد و هیچ گونه تیرگی در او وجود نخواهد داشت هر که خواهد این حقیقت را بداند قلب خویش را بیازماید که اگر با دوستی ما دوستی دشمن ما را مشارکت دهد او از ما نیست و ما از او نیستیم و خدا، جبرئیل، میکائیل دشمن اویند و خدا دشمن کافران است» (تفسیر نورالثقلین: ۴۰ / ۲۳۵).

[۱۰۴] مستدرک الوسائل: ۱ / ۲۴.

[۱۰۵] انعام: ۲۱.

[۱۰۶] یونس: ۱۷.

[۱۰۷] مؤمنون: ۱۱۷.

[۱۰۸] تفسیر نورالثقلین: ۴ / ۲۳۵.

[۱۰۹] یونس: ۶۹.

[۱۱۰] بحارالانوار: ۱۸ / ۳۳۹ - از امالی صدوق.

[۱۱۱] اصول کافی ۱ / ۴۱۰.

[۱۱۲] احزاب: ۷۱.

[۱۱۳] آل عمران: ۱۸۵.

[۱۱۴] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۹۹.

[۱۱۵] مجمع البحرین چاپ جدید: ۲ / ۱۹۷.

[۱۱۶] نزد ما قرآن خدا هست بس است (صحیح بخاری: ۱ / ۱۳۷ و ۵ / ۱۳۷ صحیح مسلم: ۱۱ / ۹۵ طرائف سید بن طاووس: ۲ / ۴۳۲.

[۱۱۷] تذکرهالخواص: ۶۲ طرائف سید بن طاووس: ۲ / ۴۳۲ برای توضیح بیشتر به

دلائل الصدق: ۳ / ۱۰۹ و نهج الحق: ۲۷۳ مراجعه شود.

[۱۱۸] غررالحکم: ۲ / ۵۵۲.

[۱۱۹] بحارالانوار: ۳۸ / ۲.

[۱۲۰] خصال: ۲ / ۲۶۴.

[۱۲۱] فرائدالسمطین: ۱ / ۱۳۴.

[۱۲۲] الغدیر: ۷ / ۱۷۷.

[۱۲۳] بحارالانوار: ۳۸ / ۹۰.

[۱۲۴] عیون اخبارالرضا: ۱ / ۲۸۱.

[۱۲۵] احتجاج طبرسی: ۳۲.

[۱۲۶] تفسیر برهان: ۱ / ۲۰۵.

[۱۲۷] الغدیر: ۱۰ / ۲۷۸.

[۱۲۸] الغدیر: ۲ / ۳۰۲.

[۱۲۹] فضائل الخمسه: ۲ / ۵.

[۱۳۰] الغدیر: ۱۰ / ۲۷۸.

[۱۳۱] فضائل الخمسه: ۲ / ۹۵، از ریاض النضره: ۲ / ۱۶۷.

[۱۳۲] الغدیر: ۷ / ۱۱۷ فرائدالسمطین: ۱ / ۱۷۹ الامام علی از تاریخ دمشق: ۲ / ۱۸۸.

[۱۳۳] فضائل الخمسه: ۲ / ۲۸.

[۱۳۴] الغدیر: ۱۰ / ۲۸۰.

[۱۳۵] الغدیر: ۱۰ / ۲۸۰.

[۱۳۶] ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض... بامر الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین (اعراف: ۵۴).

[۱۳۷] و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون و هو الله لا اله الا هو... و له الحکم و الیه ترجعون (قصص: ۶۸ – ۷۰).

[۱۳۸] ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی (تا) فحکمه الی الله (شوری: ۹ – ۱۰).

[۱۳۹] و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله... (نساء: ۶۴).

[۱۴۰] سبا: ۲۸.

[۱۴۱] نساء: ۵۹ برای دیدن آیات دیگر به المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم رجوع شود.

[۱۴۲] تحف العقول ۵۱۳.

[۱۴۳] نهج البلاغه: خطبه ۱۵۲.

[۱۴۴] نساء: ۶۲.

[۱۴۵] اصول کافی: ۱ / ۳۵۵.

[۱۴۶] مائده: ۶۰.

[۱۴۷] مستدرک حاکم نیشابوری: ۳ / ۱۴۸.

[۱۴۸] یعنی: امام امین خدا در زمین و در میان خلق اوست بر بندگان خدا حجت و در شهرهایش جانشین اوست.

[۱۴۹] تحف العقول: ۵۱۳.

[۱۵۰] قصص: ۵۰.

[۱۵۱] بحارالانوار: ۲۳ / ۷۸.

[۱۵۲] متن روایت را یک بار دیگر بخوانید.

[۱۵۳] اصول کافی: ۱ / ۳۳۱.

[۱۵۴] بحارالانوار: ۲ / ۲۲۷ و محاسن برقی:

۲۲۶ از علی امیرالمؤمنین – علیه السلام – جامع احادیث الشیعه ۱ / ۲۵۸ حدیث از امام کاظم – علیه السلام – بحارالانوار: ۲۴۲ / ۲ و محاسن برقی: ۲۲۱ و اصول کافی: ۱ / ۴۹ از امام صادق – علیه السلام –.

[۱۵۵] آراء علماء المسلمین فی التقیه و الصحابه و صیانه القرآن الکریم: ۸۹.

[۱۵۶] صحیح ترمذی: ۵ / ۳۲۸ نظم دررالسمطین: ۲۳۲ ینابیع الموده: ۳۳ و ۴۴ کنزالعمال: ۱ / ۱۵۳ تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۱۱۳ مصابیح السنه: ۲۰۶ جامع الاصول ابن اثیر: ۱ / ۱۳ مشکاهالمصابیح: ۳ / ۳۸۵، الدرالمنثور: ۶ / ۳۰۶ صواعق المحرقه: ۱۴۷ منتخب تاریخ ابن عساکر: ۵ / ۴۳۶ مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۱۰۴ طبقات الکبری ابن سعد: ۲ / ۱۹۴ و المعجم الصغیر طبرانی: ۱ / ۱۳۵.

[۱۵۷] تلخیص مستدرک ذهبی و صواعق المحرقه: ۱۸۴ و ۲۳۴، اسعاف الراغبین صبان شافعی: ۱۰۹ نظم دررالسمطین زرندی حنقی: ۲۳۵.

[۱۵۸] احیاءالمیت سیوطی در هامش اتحاف: ۱۱۴ منتخب کنزالعمال در هامش مسند احمد حنبل: ۵ / ۹۳ صواعق المحرقه: ۹۱ و ۱۴۰.

[۱۵۹] شوری: ۱۱ هیچ چیز مانند او نیست.

[۱۶۰] نجم: ۳ و ۴ «محمد (ص) به خواهش خود رف نمی زند، و نیست حرف او مگر وحی که به او می رسد.

[۱۶۱] مائده: ۵۵.

[۱۶۲] تفسیر فخر رازی: ۱۱ / ۲۸ تفسیر درالمنثور: ۲ / ۵۱۹ تفسیر طبری: ۴ / ۲۷۸ تفسیر کشاف: ۱ / ۶۴۹ تفسیر بیضاوی: ۱ / ۲۷۲ تفسیر تبیان: ۵۵۹ / ۳ تفسیر ابوالفتوح رازی: ۲۴۵ / ۴ تفسیر برهان: ۴۷۹ / ۱، تفسیر مجمع البیان: ۱۲۶ / ۲ شواهدالتنزیل: ۱ / ۲۰۹ – ۲۳۵ اسباب النزول واحدی: ۱۳۳ و ۱۳۴ نوارالابصار شبلنجی: ۷۸ کفایهالطالب: ۲۲۹ مناقب ابن مغازلی: ۳۱۱ فرائدالسمطین: ۱ / ۱۸۷ تاریخ ابن عساکر: ۲ / ۴۰۹ ذخائرالعقبی

طبری شافعی: ۸۸ و ۱۰۲ مناقب خوارزمی حنفی: ۱۸۷ فصول المهمه ابن صباغ مالکی: ۱۰۸ و ۱۲۳ فتح القدیر شوکانی: ۲ / ۵۳، التسهیل لعلوم التنزیل حلبی: ۱۸۱ تفسیر قرطبی: ۶ / ۲۱۶ فتح البیان فی مقاصدالقرآن: ۳ / ۵۱ لباب المنقول سیوطی در هامش تفسیر جلالین: ۲۱۳ تذکرهالخواص: ۱۸ و ۲۰۸ زادالمسیر فی علم التفسیر ابن جوزی حنبلی: ۲ / ۳۸۳ و دهها مصدر دیگر.

[۱۶۳] نوشته اند عمر بن خطاب بارها به امید اینکه آیه ای برای او نازل شود انگشتربخشی کرد.

[۱۶۴] پژوهشی در عدالت صحابه: ۳۱۳.

[۱۶۵] تفسیر فخر رازی: ۱۲ / ۵۰ تفسیر الدرالمنثور: ۲ / ۲۹۸ شواهدالتنزیل: ۱ / ۲۸۷ فتح البیان فی مقاصد القرآن از صدیق حسن خان: ۳ / ۶۳، اسباب النزول واحدی: ۱۱۵ فتح القدیر: ۲ / ۶۰ مطالب السئول: ۱ / ۴۴، الملل و النحل شهرستانی شافعی: ۱ / ۱۶۳ عمدهالقاری فی شرح بخاری بدرالدین: ۸ / ۵۸ فرائدالسمطین: ۱ / ۱۵۸ فصول المهمه: ۲۵ ینابیع الموده: ۱۲۰ و ۲۴۹.

[۱۶۶] صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۰ - ۷ / ۱۲۰ صحیح ترمذی: ۴ / ۲۹۳ شواهدالتنزیل: ۱ / ۱۲۰ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۵۰ معرفهالحدیث حاکم در نوع ۱۷ تفسیر طبری: ۴ / ۱۰۴، احکام القرآن ابن عربی: ۱ / ۲۷۵، اسباب النزول واحدی: ۵۹ فتح القدیر: ۱ / ۳۴۷ تفسیر فخر رازی: ۲ / ۶۹۹.

[۱۶۷] سوره ی آل عمران: ۱۰۳ در صواعق المحرقه: ۱۸۹ ینابیع الموده: ۱۳۸ - ۱۳۹ شواهدالتنزیل: ۱۳۰ ح ۱۷۸ - ۱۷۷.

[۱۶۸] سوره ی نحل: ۱۳ در تفسیر طبری، ۱۴ / ۱۰۹ تفسیر قرطبی: ۱۱ / ۲۷۲ تفسیر ابن کثیر: ۲ / ۵۸۰ تفسیر روح المعانی آلوسی: ۱۴ / ۱۳۴.

[۱۶۹] نورالابصار شبلنجی: ۱۰۳ مناقب ابن مغازلی: ۴۶۷ ح ۳۱۴، ینابیع الموده: ۵۱ شواهدالتنزیل: ۱ / ۳۳۴ وردالصاری از ابوبکر حضرمی: ۳، الاتحاف لجب

الاشراف: ۷۶.

[۱۷۰] صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۸ شرح نوری: ۱۹۴ مستدرک حاکم ۳ / ۳۴۷ تفسیر الدررالمنثور: ۵ / ۱۹۸ شواهدالتنزیل: ۲ / ۳۳ فتح القدیر شوکانی: ۴ / ۲۷۹، نظام سیاسی: ۷۶ به بعد و مدارک بی شمار دیگر.

[۱۷۱] آیه ۲۳: سوره ی شوری، مناقب ابن مغازلی: ۳۰۷ ذخائرالعقبی: ۲۵ و ۱۳۸ شواهدالتنزیل: ۱۲ / ۱۳۰ صواعق محرقه: ۱۰۱ فصول المهمه: ۱۱ مقتل العین خوارزمی: ۱ / ۵۷ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۷۲ تفسر کشاف: ۳ / ۴۰۲ تفسیر قرطبی: ۱۶ / ۲۲ فتح القدیر:۴ / ۵۳۸، الاتحاف شبراوی: ۵ و ۱۳ حلیهالاولیاء: ۳ / ۲۰۱.

[۱۷۲] صحیح ترمذی: ۵ / ۳۲۸ کنزالعمال: ۱۵۳ تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۱۱۳ جامع الاصول ابن اثیر: ۱ / ۱۸۷ مشکاهالمصابیح: ۳ / ۲۵۸، احیاءالمیت سیوطی در هامش الاتحاف: ۱۱۴ فتح الکبیر بنهانی: ۱ / ۵۰۳ تفسیر خازن: ۱ / ۱۵۴، خصائص امیرالمؤمنین از نسائی: ۲۱ صحیح مسلم: ۲ / ۳۶۲ المعجم الکبیر طبرسی: ۱۳۷.

[۱۷۳] نظم درالسمطین: ۲۳۵ صواعق المحرقه: ۱۸۴ و ۲۳۴، اسعاف الراغبین از صبان شافعی: ۱۰۵ ینابیع الموده: ۳۰ و ۳۷۰ فرائدالسمطین: ۲ / ۲۴۶، احیاءالمیت سیوطی در هامش التحاف: ۱۱۳ کفایهالطالب گنجی شافعی: ۳۷۸....

[۱۷۴] جامع الصغیر سیوطی: ۲ / ۱۶۱ ذخائر العقبی طبری: ۱۷، فتح الکبیر بنهانی: ۳ / ۲۶۷ منتخب کنز العمال: ۳ / ۶۷ صواعق المحرقه: ۱۸۵ و ۲۳۳ نظم درالسمطین: ۲۳۴ و اسعاف الراغبین در هامش نورالابصار: ۱۲۸.

[۱۷۵] جامع الصغیر سیوطی: ۲ / ۱۶۱، اسعاف الراغبین در هامش نورالابصار: ۱۲۸ صواعق المحرقه: ۹۱ و ۱۴۰ جواهر البحار بنهانی: ۱ / ۳۶۱ منتخب کنز العمال در هامش مسند احمد حنبل: ۵ / ۹۳ احیاء المیت سیوطی در هامش التحاف: ۱۱۴ نظم درر السمطین: ۲۳۴ ینابیع الموده: ۲۹۱.

[۱۷۶] ینابیع الموده:

۲۲۶ و ۲۳۶ صواعق المحرقه: ۱۴۸ ذخائر العقبی: ۱۷.

[۱۷۷] تاریخ طبری: ۲ / ۲۱۷ بیروت تفسیر طبری: ۱۹ / ۷۵ تفسیر خازن: ۵ / ۱۲۷ تفسیر بغوی فراء: ۵ / ۱۲۷ در هامش تفسیر خازن و تفسیر ابن کثیر: ۳ / ۷۷۴ سیره ی ابوالفداء: ۱ / ۴۵۸، الدلائل و الکامل ابن اثیر: ۳ / ۶۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۲۱۰: و ۲۴۴ سیره ی حلبی: ۱ / ۳۱۱ کنز العمال: ۱۵ / ۱۱۵ ح ۳۳۴ خصائص نسائی: ۶.

[۱۷۸] اشاره به حدیث ثقلین است.

[۱۷۹] اسرار غدیر: ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۹.

[۱۸۰] همان مأخذ: ۱۴۹ و ۱۵۴ و ۱۵۵.

[۱۸۱] زخرف: ۲۸.

[۱۸۲] اسرار غدیر: ۱۵۷ و ۱۶۴ و ۱۵۲ از متن خطبه رسول خدا در غدیر.

[۱۸۳] این دلیلی بود که خلافت پس از رسول خدا را غصب کردند.

[۱۸۴] علی (ع) کمی شوخ طبع، خودبین، متکبر و هنوز جوان است.

[۱۸۵] المنتقی: ۵۵۱.

[۱۸۶] پژوهشی در عدالت صحابه، ۱۸۴.

[۱۸۷] خطبه غدیریه از رسول خدا درج در اسرار غدیر: ۱۵۵.

[۱۸۸] کمال الدین: ۱ / ۲۳۲.

[۱۸۹] اسرار غدیر: ۱۸۶.

[۱۹۰] محجه البیضاء: ۱ / ۲۳۲ روایت از امام سجاد - علیه السلام -.

[۱۹۱] نظام الحکم للقاسمی: ۲۴۴.

[۱۹۲] صحیح مسلم: ۲ / ۱۶ و ۱۱ / ۹۴ با شرح نوی تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۳.

[۱۹۳] صحیح بخاری: ۵ / ۱۳۷ تاریخ طبری: ۳ / ۱۹۲ تذکره الخواص: ۶۲ سر العالمین و کشف ما فی الدارین: ۲۱.

[۱۹۴] صحیح بخاری: ۷ / ۹ صحیح مسلم: ۵ / ۷۵ مسند احمد حنبل: ۴ / ۴۵۶ و ۲ / ۲۹۹ شرح ابن ابی الحدید: ۶ / ۵۱.

[۱۹۵] در صورتی که ابوبکر به هنگام مردن چنان بیهوش بود که عثمان با نوشتن وصیت ابوبکر، نام عمر بن

خطاب را به لحاظ خلافت بعد از او نوشت (تاریخ طبری: ۲ / ۴۲۹، نظام الحکم قاسمی: ۱۷۶ سیره ی عمر از ابن جوزی: ۳۷ تاریخ ابن خلدون: ۲ / ۸۵ نظام السیاسی فی الاسلام: ۱۲۰.(و عمر نیز با وجود شدت درد در حالی که می گفت: «وای بر عمر و بر مادر عمر اگر خدا عمر را نیامرزد» (الامامه و السیاسه: ۲۱ و ۲۲، نظام السیاسی فی الاسلام: ۱۲۱ - ۱۲۰.(کار را به شورا گذاشت (پژوهشی در عدالت صحابه: ۲۹۲.(تا علی امیرالمؤمنین در این دوره هم به حقش دست نیابد. چنانکه عمر به این آرزو و تصمیم دیروز هم اشاره داد می گوید: «پیامبر را از نوشتن نامه بازداشته است تا آن که امر خلافت را برای علی - علیه السلام - قرار ندهد» (شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۲ / ۷۹ و ۳ / ۸۰۴.(.

[۱۹۶] پژوهشی در عدالت صحابه: ۲۹۰.

[۱۹۷] نظام الحکم از ظافر القاسمی: ۲۴۴.

[۱۹۸] پژوهشی در عدالت صحابه.

[۱۹۹] بقره: ۲۵۷.

[۲۰۰] جامع احادیث الشیعه: ۱ / ۴۳۴ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۴۴ بشاره المصطفی: ۱۳۳.

[۲۰۱] اصول کافی: ۳ / ۳۳۰.

[۲۰۲] اصول کافی: ۳ / ۳۳ بحارالانوار: ۶۵ / ۳۳۰.

[۲۰۳] شرف النبی: خرگوشی: ۲۵۲.

[۲۰۴] پژوهشی پیرامون عدالت صحابه: ۷۹ از مروج الذهب مسعودی.

[۲۰۵] به مروج الذهب مراجعه شود.

[۲۰۶] نهج البلاغه فیض الاسلام، ۱۰۴۸ و عبده: ۲ / ۱۲۰.

[۲۰۷] صحیفه سجادیه: دعا ۴۸.

[۲۰۸] ارشاد مفید: ۲۰۷.

[۲۰۹] مستدرک الوسائل: ۴ / ۲۴۷.

[۲۱۰] بحارالانوار: ۵۷ / ۲۸۰.

[۲۱۱] جامع احادیث الشیعه: ۱ / ۴۲۴.

[۲۱۲] مستدرك السفينه: ۱۰ / ۴۴۶.

[۲۱۳] حشر: ۲۰.

[۲۱۴] تفسیر صافی قدیم: ۴۹۰.

[۲۱۵] معانی الاخبار: ۶۳.

[۲۱۶] همان مأخذ پیشین.

[۲۱۷] و من يتخذ الشيطان وليا من دون الله (نساء: ۱۱۹).

[۲۱۸] خطبه غدیریه در

کتاب اسرار غدیر: ۱۵۵.

[۲۱۹] اثباه الهداه: ۲ / ۱۳۹.

[۲۲۰] ترجمه آیه ۵۵ سوره ی مائده عده ی دیگری از مفاخر اهل سنت نوشته اند این آیه درباره ی امیرالمومنین زمانی نازل گردید که او در رکوع انفاق کرد و رسول خدا از پروردگار تقاضا کرد از خاندانم برایم وزیری قرار بده (تفسیر طبری:۶ / ۲۲۸ - ۲۸۹ تفسیر کشاف: ۱ / ۴۶۹ تفسیر قرطبی: ۶ / ۲۱۹ تفسیر المنیر جاری: ۱ / ۲۱۰ تفسیر فخر رازی: ۱۲ / ۲۶ تفسیر ابن کثیر: ۲ / ۷۱ زاد المسیر ابن جوزی: ۲ / ۲۸۳ اسباب النزول واحدی: ۱۴۸ شواهد التنزیل: ۱ / ۱۶۱ ح ۲۱۶ مناقب ابن مغازلی: ۳۱۱ و....

[۲۲۱] سفینه البحار: ۲ / ۴۹۱.

[۲۲۲] تاریخ دمشق: ۲ / ۹۳ ح ۵۹۴ و ۵۹۵ مناقب ابن مغازلی: ۲۳۰ و ۲۷۹ مجمع الزوائد: ۹ / ۱۰۸ ینابیع الموده: ۲۸۲ فرائد السمطین: ۱ / ۲۹۱، احقاق الحق: ۶ / ۴۳۴ فضائل الخمسه: ۱ / ۲۰۲.

[۲۲۳] تاریخ دمشق ابن عساکر شافعی: ۲ / ۹۱ ح ۵۹۱.

[۲۲۴] مستدرک السفینه: ۱ / ۴۴۵.

[۲۲۵] تفسیر نورالثقلین: ۴ / ۲۰۳.

[۲۲۶] شیخ المضیره ی محمد ابوریه: ۱۷۳.

[۲۲۷] بحارالانوار: ۲۳ / ۳۰.

[۲۲۸] اصول کافی: ۱ / ۳۴۲.

[۲۲۹] ولایت نامه از مرحوم آیهالله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی: ۱۲۸.

[۲۳۰] نهج البلاغه از خطبه ی ۴.

[۲۳۱] اسرار غدیر: ۱۱۷ متن خطبه ی رسول خدا.

[۲۳۲] بحارالانوار: ۳۵ / ۶۱.

[۲۳۳] از متن خطبه غدیر در اسرار غدیر: ۱۵۲.

[۲۳۴] الامامه و السیاسه: ۸۴.

[۲۳۵] تاریخ طبری: ۳ / ۱۹۸ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۲۲.

[۲۳۶] ینابیع الموده: ۲۶۶ فضائل الخمسه: ۱ / ۲۵۰، حیاه امیرالمؤمنین از محمدصادق صدر، ۲۰۵.

[۲۳۷] مستدرک حاکم: ۳ / ۱۷۲ ذخائر العقبی: ۱۳۸ کشف الغمه: ۲ / ۱۷۳.

[۲۳۸] امالی طوسی: ۲ /

۱۷۲ تفسیر برهان: ۱ / ۲۸۶ ینابیع الموده ۴۷۵.

[۲۳۹] مقتل خوارزمی: ۱ / ۲۴۹ مقتل مقرم: ۲۷۸.

[۲۴۰] آراء علماء المسلمین فی التقیه و الصحابه و صیانه القرآن الکریم: ۸۹.

[۲۴۱] آیه تطهیر.

[۲۴۲] صحیح ترمذی: ۵ / ۳۲۸ نظم دررالسمطین: ۲۳۲ ینابیع الموده: ۳۳ و ۴۴۵ کنز العمال: ۱ / ۱۵۳ تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۱۱۳ مصابیح السنه بغوی: ۲۰۶ جامع الاصول ابن اثیر: ۱۳۷ مشکاه المصابیح: ۳ / ۳۸۵ طبقات کبری ابن سعد: ۲ / ۱۹۴ مقتل خوارزمی: ۱ / ۱۰۴.

[۲۴۳] مسند احمد: ۵ / ۹۳.

[۲۴۴] معاویه فی المیزان از عباس محمود العقاد: ۱۶.

[۲۴۵] مأخذ پیشین.

[۲۴۶] اغانی اصفهانی: ۵ / ۲۲۵.

[۲۴۷] رسائل ابوبکر خوارزمی: ۱۷۸.

[۲۴۸] مناقب ابن شهرآشوب: ۳ / ۳۵۷ بحارالانوار: ۴۷ / ۱۷۸.

[۲۴۹] تحلیلی از زندگی سیاسی امام حسن مجتبی: ۵۶.

[۲۵۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱ / ۳۳۴.

[۲۵۱] تفسیر رازی: ۲ / ۱۹۴ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۶۴ فضائل الخمسه: ۳ / ۱۴۸ و ۴۲۷، الدرالمنثور: ۳ / ۲۸ تفسیر ابن کثیر: ۲ / ۱۵۸ مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۸، العقد الفرید: ۵ / ۲۰ نورالقیس: ۲۱ و ۲۲.

[۲۵۲] نورالابصار: ۱۴۸ و ۱۴۹ عیون اخبار الرضا: ۱ / ۸۴ و ۸۵ تفسیر نورالثقلین: ۱ / ۲۸۹ و ۲۹۰ تفسیر المیزان: ۳ / ۲۳۰ تفسیر برهان: ۱ / ۲۸۹.

[۲۵۳] الامامه و السیاسه: ۶ – ۱۸.

[۲۵۴] صواعق المحرقه: در ذیل آیه: ان الله و ملائکته.

[۲۵۵] مختارات الصحاح: ۳۱ و ۱۸۵ و ۷۰ و ۴۱۰ و المعجم الوسيط: ۱ / ۲۱ و ۲ / ۵۸۸.

[۲۵۶] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۱۲ بحارالانوار: ۴۳ / ۳۵۶ و ۴۴ / ۱۱۲ و ۱۲۲ تحف العقول: ۲۳۲ الخرائج و الجرائح: ۲۱۷ و ۲۱۸.

[۲۵۷] امالی صدوق: ۱۵۸.

[۲۵۸]

المحاسن و المساوی بیهقی: ۱ / ۱۲۲.

[۲۵۹] مروج الذهب: ۳ / ۸۶.

[۲۶۰] تاریخ طبری: ۷ / ۴۹.

[۲۶۱] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۹۶.

[۲۶۲] بحارالانوار:۴۵ / ۳۶۳ – ۳۶۴.

[۲۶۳] فرهنگ فرق اسلامی از دکتر محمدجواد مشکور: ۳۹۶.

[۲۶۴] همان مأخذ: ۳۹۷.

[۲۶۵] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه) ج ۳ ص ۳۹۶ آمده است عمر هرگاه وارد شام می شد یا به او نگاه می کرد می گفت: هذا کسری العرب به اضافه اصابه ۳ / ۴۳۴، اسدالغابه ۵ / ۳۸۶، الغدیر: ۱۰ / ۲۲۶ دلائل الصدق: ۳ / ۲۱۲.

[۲۶۶] احسن التقاسیم: ۱۸.

[۲۶۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۸ / ۳۰ و ۲۰ / ۱۰۶.

[۲۶۸] از مادری به نام «دومه» که گفته اند زنی سخنور و باتدبیر و عاقله بود (اعلام النساء: ۱ / ۴۲۱) و در عالم رویا او را به داشتن چنین فرزندی بشارت داده بودند (بحارالانوار: ۴۵ / ۳۵۰ معارف ابن قتیبه: ۱۳۸) و تا زمان شهادت فرزنش پیر و فرتوت زنده بود (اعلام النساء: ۱ / ۴۲۱) در سال اول هجرت از نخستین نوزادان مسلمانی بود که به دنیا آمد (کامل ابن اثیر: ۲ / ۱۱۱).

[۲۶۹] بن مسعود بن عمرو بن عوف بن عقده بن قسی بن منبه بن بکر بن هوازن (انساب الاشراف: ۵ / ۲۱۴).

[۲۷۰] تاریخ الخلفاء سیوطی: ۳۳.

[۲۷۱] تاریخ کامل ابن اثیر: ۲ / ۴۳۳ مروج الذهب: ۲ / ۳۱۵. انساب الاشراف ۵ / ۲۱۴.

[۲۷۲] تاریخ طبری: ۶ / ۷ تاریخ کامل ابن اثیر: ۴ / ۲۱۱ بحارالانوار: ۴۵ / ۳۵۰.

[۲۷۳] رجال کشی: ۱۲۸ جدید، صحاح جوهری: ۲ / ۹۷۰.

[۲۷۴] المنجد.

[۲۷۵] تاریخ فخری: ۸۹.

[۲۷۶] تنقیح المقال ممقانی: ۳ / ۲۰۵.

[۲۷۷] فرموده بودند: به زودی فرزندم حسین کشته شده ولی دیری نخواهد پائید که جوانی از

قبیله ی ثقیف قیام خواهد کرد و از این ستمکاران انتقام خواهد گرفت به طوری که تعداد کشته شدگان آن به ۳۸۰ نفر خواهد رسید» (حدیقه الشیعه: ۵۰۴).

[۲۷۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۰.

[۲۷۹] بحارالانوار: ۴۵ / ۱۰.

[۲۸۰] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۸۴ معجم رجال الحدیث: ۵ / ۹۴ تنقیح المقال ۳ / ۲۰۴.

[۲۸۱] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۸۶ تنقیح المقال: ۳ / ۲۰۴ معجم رجال الحدیث: ۱۸ / ۹۴.

[۲۸۲] منتهی الامال: ۱ / ۵۴۱.

[۲۸۳] الغدیر: ۲ / ۳۴۳ تنزیه المختار: ۱۸.

[۲۸۴] تهذیب طوسی: جزء ۱ ح ۱۵۲۸ نقل از معجم الرجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۱.

[۲۸۵] معجم رجال الحدیث: ۹۹ / ۱۸ – ۱۰۰.

[۲۸۶] در تمامی تحقیقاتی که پیرامون قیام مختار نوشته شده است دیده می شود.

[۲۸۷] منتهی المقال: کلمه مختار.

[۲۸۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۶۵.

[۲۸۹] امالی صدوق: ۳۳۵.

[۲۹۰] لغتنامه ی دهخدا، کلمه ی مهدی.

[۲۹۱] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۸۲.

[۲۹۲] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۸۱.

[۲۹۳] مع المختار الثقفی: ۳۱.

[۲۹۴] معنای «مهدی» است.

[۲۹۵] تنزیه المختار: ۱۵.

[۲۹۶] رجال کشی: ۷۰.

[۲۹۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۶ / ۱۰۰.

[۲۹۸] تنقیح المقال: ۳ / ۱۱۱.

[۲۹۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱ / ۱۶۶ و انساب الاشراف: ۲ / ۲۰۱.

[۳۰۰] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۲۶ نقل از حدیقه الشیعه آنجا که شرح حال امام چهارم را ذکر می کند.

[۳۰۱] دیدگاههای علمی آیهالله العظمی حاج سید محمدهادی میلانی: ۴۴۷.

[۳۰۲] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۸ چاپ ایران ۴۲ / ۱۰۵ چاپ بیروت و رجال کشی چاپ جدید: ۷۰.

[۳۰۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:۵ / ۱۳۳ مترجم و ۱ / ۱۱۵.

[۳۰۴] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۳۴.

[۳۰۵] بحارالانوار: ۴۴ / ۳۲۸.

[۳۰۶] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۴۰.

[۳۰۷] تنقح المقال: ۳ / ۱۱۲.

[۳۰۸] این نامه است به بنی هاشم: اما بعد، هر کس

از شما با من بود به شهادت رسید و آنانی که با من نیامدند به درج فتح نائل نگردیدند والسلام (بحارالانوار: ۴۲ / ۸۱ بصائرالدرجات: ۱۴۱).

[۳۰۹] همان مدرک قبل.

[۳۱۰] ماهیت قیام مختار: ۱۷۰.

[۳۱۱] اصول کافی: ۱ / ۳۴۸ کتاب الحجه و تنقیح المقال: ۳ / ۱۱۵.

[۳۱۲] ابوخالد از یاران امام سجاد و به فرموده ی امام کاظم از حواریین حضرتش بود (بحارالانوار: ۴۴ / ۱۴۴).

[۳۱۳] رجال کشی: ۱۲۰ / ج ۱۹۲ چاپ جدید، بحارالانوار ۴۵ / ۳۴۸ چاپ ایران.

[۳۱۴] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۹ چاپ ایران.

[۳۱۵] کمال الدین صدوق: ۲۲۰. بحارالانوار: ۴۲ / ۸۱.

[۳۱۶] رجال کشی: ۳۱۵ / ج ۵۶۹ در ذیل حدیثی طولانی.

[۳۱۷] ماهیت قیام مختار: ۱۸۲.

[۳۱۸] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۶۵ چاپ ایران.

[۳۱۹] وفیات الاعیان: ۴ / ۱۷۲.

[۳۲۰] ماهیت قیام مختار: ۱۷۱.

[۳۲۱] همان مأخذ: ۱۸۲.

[۳۲۲] معجم الرجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۲ – ۱۰۳.

[۳۲۳] ملل و نحل: ۱۴۷ – ۱۴۸.

[۳۲۴] بحارالانوار چاپ ایران: ۴۵ / ۳۶۵.

[۳۲۵] بحارالانوار: ۴۵ / ۳۹۴ تاریخ طبری: ۶ / ۱۳ تاریخ کامل ابن اثیر: ۴ / ۴۱۴.

[۳۲۶] شاید هم برای چنین منظوری او را کشته باشند، زیرا ابوهاشم در «شراه» که محل اقامت خانواده ی علی بن عبدالله بن عباس می باشد از دنیا رفته است.

[۳۲۷] مقدمه ی ابن خلدون: ۱ / ۳۸۳.

[۳۲۸] تاریخ الاسلام: ۲ / ۱۰.

[۳۲۹] رجال کشی: ۱۲۷ بحارالانوار: ۴۵ / ۳۴۴.

[۳۳۰] ماهیت قیام مختار: ۴۸.

[۳۳۱] معجم رجال الحدیث: ۱۸ / ۱۰۲.

[۳۳۲] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۱.

[۳۳۳] رجال کشی: ۱۲۸ چاپ جدید نقل از بحارالانوار: ۴۵ / ۳۵۱.

[۳۳۴] مقالات الاسلامیه: ۱ / ۹۰.

[۳۳۵] مروج الذهب: ۳ / ۲۴ مقدمه ابن خلدون: ۴ / ۱۷۳.

[۳۳۶] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۲.

[۳۳۷] المقالات و الفرق اشعری: ۲۷.

[۳۳۸] همان مأخذ:

.۲۶

[۳۳۹] ستارگان درخشان: ۳ / ۲۵۳.

[۳۴۰] همان مأخذ: ۳ / ۲۵۲.

[۳۴۱] جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۳۸۱.

[۳۴۲] منتخب التواریخ: ۳۵۰ تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۷.

[۳۴۳] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۸.

[۳۴۴] منتخب التواریخ: ۳۵۳.

[۳۴۵] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۸.

[۳۴۶] الغدیر: ۲ / ۳۴۳ تا ۳۴۸ خوانده شود.

[۳۴۷] بحارالانوار چاپ جدید: ۴۶ / ۱۲۳.

[۳۴۸] در روایتی دیگر امام این مرد ناشناس را خضر معرفی کرده اند (حلیه الاولیاء: ۳ / ۱۳۴، ارشاد مفید: ۲۴۱).

[۳۴۹] همان مأخذ: ۴۶ / ۱۴۵ خرائج و جرائح: ۱۹۶.

[۳۵۰] تاریخ ابن عساکر: ۶ / ۱۵.

[۳۵۱] سرالسلسله العلویه بخاری: ۵۶ و ۲۳، الحدائق الوردیه: ۱ / ۴۵ غایه الاختصار: ۱۰۷.

[۳۵۲] بحارالانوار: ۴۶ / ۲۱۵ ثوره زید بن علی: ۲۶ فرحه الغری: ۵۱.

[۳۵۳] کامل مبرد: ۳ / ۱۸۹ زید الشهید: ۹، اعیان الشیعه: ۷ / ۱۰۷.

[۳۵۴] امام سجاد- علیه السلام - به اباحمزه ثمالی فرموده است: «خوابی دیدم برایت تعریف کنم، خواب دیدم مثل اینکه داخل بهشت هستم و در آنجا از همه ی نعمتهای بهشتی برخوردار بودم، از جمله حوریه ای زیبا برایم آوردند که هیچ گاه به زیبائی او احدی را ندیده بودم، در همین حال که من بر جایگاه مخصوص خود تکیه زده بودم، و لحظاتی از معاشرت من با آن حوریه گذشته بود، ناگهان صدائی به گوشم رسید که می گفت: ای علی بن الحسین! زید، برای تو مبارك باد و سه مرتبه این بشارت غیبی را شنیدم. (امالی صدوق: ۳۳۵ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۰).

[۳۵۵] اعیان الشیعه: ۷ / ۱۰۷.

[۳۵۶] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۸۴.

[۳۵۷] مقاتل الطالبین: ۱۲۷ تاریخ الفرات کوفی: ۷۱ بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۸، امالی صدوق: ۳۳۵ - ۳۳۶.

[۳۵۸] آیات سوره ی نساء: ۹۵ توبه: ۱۱۱ دیده شود.

[۳۵۹]

بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۲.

[۳۶۰] خیابانی: ۶۴ مقتل خوازمی: ۲ / ۱۱۹.

[۳۶۱] عیون اخبار الرضا: باب ۲۵ نفس المصدر: ۱ / ۳۳ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۱ - ۲۰۹ تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۸، الغدیر: ۳ / ۶۹.

[۳۶۲] امالی صدوق: ۴۰ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۶۸ و ۱۸۳.

[۳۶۳] مقاتل الطالبین: ۱۳۰.

[۳۶۴] مقاتل الطالبین: ۱۳۱ زید شهید: ۷.

[۳۶۵] ارشاد مفید: ۲۵۱ مرآه العقول: ۱ / ۲۶۱.

[۳۶۶] ارشاد مفید: ۲۵۱.

[۳۶۷] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۸.

[۳۶۸] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۱۹ تفسیر فیض: ۱ / ۴۴۸ نفس المصور: ۸ / ۱۶۱ تفسیر عیاشی: ۱ / ۳۲۵، اثبات الهداه: ۵ / ۴۲۶ تفسیر برهان: ۱ / ۴۷۸.

[۳۶۹] ارشاد مفید: ۲۵۱، الغدیر: ۳ / ۶۹.

[۳۷۰] مقاتل الطالبین: ۱۳۱.

[۳۷۱] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۰، امالی صدوق: ۲۳۵.

[۳۷۲] بحارالانوار:۴۶ -۱۷۱ - ۱۷۲، امالی صدوق: ۳۴۹ - ۳۹۲ تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۸، امالی طوسی: ۲۷۷.

[۳۷۳] زید بن علی: ۱۲.

[۳۷۴] عیون اخبار الرضا: باب ۲۵ سفینه البحار: ۱ / ۵۷ (زی) بحارالانوار: ۴۶ / ۱۲۹ نفس المصور: ۱ / ۳۳۰.

[۳۷۵] الغدیر: ۳ / ۴۹.

[۳۷۶] الغدیر: ۳ / ۶۹ ملاحم سید بن طاووس باب ۳۱.

[۳۷۷] زید الشهید مقرم: ۴۵.

[۳۷۸] مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی: ۱۳۱.

[۳۷۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: خطبه ۳۵.

[۳۸۰] وقایع الایام (شهر صیام) خیابانی: ۶۴.

[۳۸۱] همان مدرک.

[۳۸۲] لواقع الانوار شعرانی: ۱ / ۲۳۲.

[۳۸۳] الاتقان فی علوم القرآن سیوطی: ۲ / ۱۷۹.

[۳۸۴] تهذیب ابن عساکر: ۳ / ۱۴۰، اعلام الموقعین: ۱ / ۲۸ و اغانی از اصفهانی: ۱ / ۳۳ و البدایه و النهایه: ۴ / ۹.

[۳۸۵] طبقات ابن سعد: ۵ / ۲۴۰ تاریخ الاسلام ذهبی ۵ / ۷۴ تهذیب ابن عساکر: ۶ / ۱۹.

[۳۸۶] زید الشهید.

[۳۸۷] مقاتل الطالبین: ۱۳۰ وقایع الایام (صیام) خیابانی:

.۱۶۷

[۳۸۸] تهذیب ابن عساکر: ۶ / ۱۸.

[۳۸۹] مقاتل الطالبین: ۱۲۹.

[۳۹۰] الروض النضیر صنعانی: ۵۱ / ۱.

[۳۹۱] رجال کشی: ۱۸۴، الغدیر: ۳ / ۷۰.

[۳۹۲] سفینه البحار: کلمه زید، الغدیر: ۳ / ۷۱ تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۸.

[۳۹۳] ارشاد مفید: ۲۵۱.

[۳۹۴] خطط مقریزی: ۴۰ / ۶۷ وقایع الایام خیابانی: شهر صیام / ۶۷.

[۳۹۵] مقاتل الطالبین: ۱۲۸.

[۳۹۶] مقاتل الطالبین: ۱۲۸.

[۳۹۷] مقاتل الطالبین: ۱۲۹.

[۳۹۸] تفسیر فرات کوفی: ۱۶۶ بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۸.

[۳۹۹] دو مسلکی که به وسیله حسن بصری به وجود آمد کتاب «حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف» را حتما برای شناخت نقش امثال او در پاره پاره کردن اسلام بخوانید.

[۴۰۰] زهرا مولود وحی از سید احمد علم الهدی: ۱۳۴.

[۴۰۱] بحارالانوار: ۲۶ / ۵.

[۴۰۲] همان مدرک قبلی: ۲۶ / ۵۶.

[۴۰۳] همان مأخذ پیشین: ۲۶ / ۶۰.

[۴۰۴] بحارالانوار: ۲۶ / ۵۸.

[۴۰۵] همان مأخذ: ۲۶ / ۶۲.

[۴۰۶] همان مدرك: ۲۶ / ۱۰۹.

[۴۰۷] بحارالانوار: ۲۶ / ۱۰۹ و ۱۱۰.

[۴۰۸] همان مأخذ پیشین: ۲۶ / ۱۱۰.

[۴۰۹] به کتاب ولایت از دیدگاه مرجعیت شیعه تالیف جناب محمد مقیمی از انتشارات معراجی ناصرخسرو تهران رجوع شود.

[۴۱۰] به کتاب کرامات دلبران در حدیث دیگران رجوع شود.

[۴۱۱] امالی صدوق: ۳۳۵ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۰.

[۴۱۲] الفرق بین الفرق: ۲۵ و اعلام الوری: ۲۵۷.

[۴۱۳] قیامهای وابسته به کربلا: از علامه عارف محقق حاج آقا رضا نائینی: ۱ / ۱۲۹.

[۴۱۴] مقاتل الطالبین: ۱۲۹.

[۴۱۵] مقدمه ابن خلدون: ۲۸۲.

[۴۱۶] مقتل الحسین خوارزمی ۱ / ۳۳۴.

[۴۱۷] تاریخ ابن اثیر: ۴ / ۹.

[۴۱۸] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۹۱.

[۴۱۹] الحرائج و الجرائح: ۳۲۷.

[۴۲۰] به کتاب حسن بصری چهره ی جنجالی تصرف رجوع شود.

[۴۲۱] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۳.

[۴۲۲] مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۳۳۴.

[۴۲۳] رجال کشی: ۱۸۴، الغدیر: ۳ / ۷۰

چاپ بیروت.

[۴۲۴] الغدیر:۳ / ۷۱.

[۴۲۵] اصول کافی باب الحجه و الغدیر: ۳ / ۷۱.

[۴۲۶] شخصیت و قیام زید بن علی: ۷۹ و ۲۱۱.

[۴۲۷] همان مأخذ پیشین.

[۴۲۸] مأخذ پیشین: ۲۱۲.

[۴۲۹] مأخذ پیشین.

[۴۳۰] اعلام الوری: ۲۵۷.

[۴۳۱] ارشاد مفید: ۲۵۲.

[۴۳۲] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۹۱.

[۴۳۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۶.

[۴۳۴] دستم شکسته باد که ناگزیر به نوشتن این کلمه شدم.

[۴۳۵] ریاض الاحزان قزوینی: ۱۸۳، اعلام الوری: ۲۵۷ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۲۸۶.

[۴۳۶] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۳۶۲ مروج الذهب: ۳ / ۲۱۸ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳۱.

[۴۳۷] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۵ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۴ مطالعه شود.

[۴۳۸] منزلگاهی مابین عراق و حجاز بوده که مسافران کوفه به حجاز از آنجا می گذشتند (المسالک و الممالک: ۱۲۵.(.

[۴۳۹] اصول کافی کتاب الحجه حدیث / ۱۶.

[۴۴۰] تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳ تاریخ طبری: ۸ / ۴۸۸ مقاتل الطالبین: ۱۳۵.

[۴۴۱] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۹ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۳.

[۴۴۲] تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۲.

[۴۴۳] تاریخ طبری: ۵ / ۴۹۱.

[۴۴۴] مقاتل الطالبین: ۱۳۵.

[۴۴۵] مقاتل الطالبین: ۱۴۵ و ۱۴۷، الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲.

[۴۴۶] اسامی آنها را در کتابهای زیر بخوانید: جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۴۳۰ - ۴۹۱ المراجعات سید شرف الدین: ۹۱ و ۳۸۳ و ۳۷۷ و ۱۲۳ و الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲ و مقاتل الطالبین: ۱۴۵،۱۴۶ رجال کشی کلمه حجاج، میزان الاعتدال، ۳۵۴.

[۴۴۷] الحور العین: ۱۸۶.

[۴۴۸] مجالس المؤمنین: ۲ / ۲۵۵.

[۴۴۹] مناقب الامام الاعظم ابی حنیفه نوشته ابن بزاز کردی: ۱ / ۲۵۵ و الحدائق الوردیه: ۱ / ۱۵۲، مقاتل الطالبین: ۱۴۷ سرسلسله العلویه: ۵۸.

[۴۵۰] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۴۸.

[۴۵۱] کشف الغمه: ۲ / ۴۴۲ بحارالانوار: ۴۶

/ ۱۹۴.

[۴۵۲] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷.

[۴۵۳] ارشاد مفید: ۲۵۱.

[۴۵۴] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۴۵۵] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۴۶۸.

[۴۵۶] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۴۴.

[۴۵۷] مرآه العقول: ۱ / ۲۶۱.

[۴۵۸] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۷۱، الغدیر: ۳ / ۷۱.

[۴۵۹] معجم رجال الحدیث: ۷ / ۳۵۸.

[۴۶۰] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۶ تنقیح المقال: ۱ / ۶۴۹ کفایه الاثر: ۳۷۷.

[۴۶۱] شخصیت و قیام زید: ۱۲۷.

[۴۶۲] امالی صدوق ۳۹۲ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۲، امالی طوسی: ۲۷۷.

[۴۶۳] امالی ابن الشیخ: ۴۶ بحارالانوار: ۶ / ۲۰۱.

[۴۶۴] نفس المصدر: ۸ / ۱۶۱ بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۵.

[۴۶۵] کشف الغمه: ۲ / ۴۴۲ بحارالانوار: ۴۶ / ۹۶.

[۴۶۶] بحارالانوار: ۴۶ / ۱۷۱، امالی صدوق: ۳۴۹.

[۴۶۷] بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۵ نفس المصدر: ۳ / ۲۱۵.

[۴۶۸] رجال کشی: ۱۶۷ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۴.

[۴۶۹] کشف الغمه: ۲ / ۴۴۲ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۴.

[۴۷۰] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۶ مقاتل الطالبین: ۱۳۶.

[۴۷۱] البته سال ۱۲۲ هم نوشته اند / ۱۱۰.

[۴۷۲] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۲.

[۴۷۳] وقایع الایام خیابانی: صیام.

[۴۷۴] زید شهید: ۱۰.

[۴۷۵] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۲.

[۴۷۶] شخصیت و قیام زید: ۱۹۸.

[۴۷۷] تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۵ تاریخ ابن اثیر: ۵ / ۹۶.

[۴۷۸] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۳.

[۴۷۹] مقاتل الطالبین: ۱۳۸.

[۴۸۰] ثوره زید بن علی: ۱۲۰.

[۴۸۱] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۳.

[۴۸۲] خطط الکوفه: ۲۲.

[۴۸۳] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۵.

[۴۸۴] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۱۰۱ – ۱۰۲.

[۴۸۵] شخصیت و قیام زید: ۲۰۵.

[۴۸۶] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۴.

[۴۸۷] تاریخ طبری: ۸ / ۲۰۳.

[۴۸۸] انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۲.

[۴۸۹] همان مأخذ ۳ / ۲۰۳ مقاتل الطالبین: ۱۴۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۸۷ جدید.

[۴۹۰] شخصیت و قیام زید: ۲۱۲.

[۴۹۱] مقاتل الطالبين: ۱۴۱.

[۴۹۲]

انساب الاشراف: ۳ / ۲۰۳.

[۴۹۳] طبقات ابن سعد: ۵ / ۴۰ مقاتل الطالبین: ۱۳۰.

[۴۹۴] معجم البلدان: ۴ / ۷۵.

[۴۹۵] مقاتل الطالبین: ۱۴۲ تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۶.

[۴۹۶] مقاتل الطالبین: ۱۴۴.

[۴۹۷] منهاج السنه: ۱ / ۸.

[۴۹۸] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۲۶.

[۴۹۹] مقاتل الطالبین: ۱۴۲ تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۶.

[۵۰۰] تاریخ طبری: ۸ / ۲۷۷.

[۵۰۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۲۱۲ جدید.

[۵۰۲] عمده الطالب: ۲۵۸.

[۵۰۳] النجوم الزاهره فی اخبار المصر و القاهره: ۱ / ۲۸۱.

[۵۰۴] الولاه و کتاب القضاه کندی: ۱۴۷.

[۵۰۵] زید الشهید مقرم: ۱۶۲،۱۶۵ وقایع الایام خیابانی: صیام / ۱۰۶ قاموس الرجال: ۴ / ۲۷۴.

[۵۰۶] تاریخ دمشق ابن عساکر: ۳ / ۲۲۶.

[۵۰۷] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۵۵۲ و اثبات الهداه: ۳ / ۷۴۴.

[۵۰۸] بحارالانوار: ۲۵ / ۷۰ سفینه البحار: ۲ / ۳۲۴.

[۵۰۹] اثبات الهداه: ۷۶۶ / ۳.

[۵۱۰] ارشاد مفید: ۲۵۲.

[۵۱۱] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۵۱۲] شخصیت و قیام زید: ۳۰۳ نقل از کفایه الاثر.

[۵۱۳] ارشاد مفید: ۲۵۲.

[۵۱۴] مرآه العقول: ۱ / ۲۶۱.

[۵۱۵] مجالس المؤمنین: ۲ / ۲۵۵.

[۵۱۶] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۵۱۷] قواعد ۲ / ۲۰۷ چاپ جدید.

[۵۱۸] تنقیح المقال: ۱ / ۴۶۹.

[۵۱۹] سفینه البحار: ۱ / ماده ز، الغدیر: ۳ / ۷۱ تنقیح المقال: ۴۴۶.

[۵۲۰] ریاض الاحزان: ۱۸۱ وقایع الایام خیابانی: صیام / ۷۵ قاموس الرجال: ۴ / ۲۶۲.

[۵۲۱] بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۳.

[۵۲۲] کفایه الاثر: ۳۲۶ بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۳.

[۵۲۳] وقایع الایام خیابانی: صیام ۸۷.

[۵۲۴] بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۰ کفایه الاثر ۳۲۷.

[۵۲۵] نفس المصدر: ۳۲۸ بحارالانوار: ۴۶ / ۲۰۱.

[۵۲۶] تنقیح المقال و رجال کشی حرف (ز) و جامع الرواه اردبیلی: ۱ / ۳۷۸.

[۵۲۷] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی از رضا برنجکار: ۸۶.

[۵۲۸] عیون اخبار الرضا: ۱

/ ۲۴۸.

[۵۲۹] ثوره زید بن علی: ۱۹۷.

[۵۳۰] اصول کافی: ۱ / ۲۰۳.

[۵۳۱] شخصیت و قیام زید بن علی: ۴۲۵.

[۵۳۲] مجموعه علم کلام از سید مرتضی: ۶۷.

[۵۳۳] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۶۶.

[۵۳۴] بحارالانوار: ۴۶.

[۵۳۵] وقایع الایام خیابانی: صیام / ۸۷.

[۵۳۶] مناقب آل ابی طالب: جزء ۴ / ۱۹۷.

[۵۳۷] الحدود الحقایق: ۷۳۴.

[۵۳۸] رساله اعتقادات: ۷۲۹.

[۵۳۹] کشف الفوائد: ۷۷.

[۵۴۰] بصائر الدرجات: ۳۳۱ - ۳۳۲، اصول کافی:۱ / ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸ کمال الدین: ۲۰۳،۲۰۵،۲۲۱.

[۵۴۱] امام رضا (ع) می فرمایند: امامت جانشینی خدا و خلافت پیغمبر و مقام امیرالمؤمنین و جانشینی امام حسن و امام حسین است. (تحف العقول: ۵۱۳ - ۵۱۹).

[۵۴۲] سفینه البحار ماده ی (امم).

[۵۴۳] الامامه و التبصره من الحیره از ابن بابویه علی: ۱۸۸، اصول کافی: ۱ / ۲۵۸ کمال الدین: ۴۱۴،۴۱۷،۴۲۶.

[۵۴۴] بحارالانوار: ۲۳ / ۷۳ نقل از بصائر الدرجات.

[۵۴۵] بحارالانوار: ۲۳ / ۹۵ از کمال الدین صدوق.

[۵۴۶] کتاب تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه تالیف: دکتر میثم نادم - از انتشارات مرکز کرمان شناسی: کرمان خیابان شهید رجائی را حتما بخوانید.۲۲۳۵۰۸۱ - ۲۲۶۲۲۵۵ - ۰۳۴۱.

[۵۴۷] فرقه اسماعیلیه تالیف: مارشال ک.س. هاسق: مترجم ۱۳.

[۵۴۸] مروج الذهب: ۳ / ۲۵۲.

[۵۴۹] به دعائم الاسلام مترجم: ۶۵ / ۲ - ۶۶ رجوع شود.

[۵۵۰] العلل فضل بن شاذان: ۱۰۲.

[۵۵۱] دعائم الاسلام چاپ قاهره: ۱ / ۱۴.

[۵۵۲] اصول السنه عشر: ۴۹.

[۵۵۳] ایجاد رایی برای خالق به جز آنچه که قبلا اراده ی وی بر آن تعلق گرفته بود.

[۵۵۴] سرائر و اسرار النطقاء: ۲۴۷ - ۲۴۶، الوافی بالوفیات: ۹ / ۱۰۱ - ۱۰۲ تاریخ جهانگشا: ۳ / ۱۴۵. قواعد العقاید همراه تلخیص المحصل: ۴۲۱ - ۴۲۲، الفصول المختاره من العیون: ۹۹ - ۱۰۰.

[۵۵۵] مذهب الباطنیه و بطلانه از دیلمی: ۲۳، الحور العین:

.۱۶۲

[۵۵۶] مناقب: ۱ / ۲۲۳ بحارالانوار: ۴۶ / ۱۹۰.

[۵۵۷] ولایت نامه ی همو: ۲۳۶.

[۵۵۸] نهضت های مقابله کننده با عباسیان از دکتر هاشم مدنی: ۱۷۵.

[۵۵۹] نسب قریش از زبیری: ۶۳.

[۵۶۰] الزنیه از ابوحاتم رازی همراه الغلو و الفرق الغالیه فی الاسلام: ۲۸۸.

[۵۶۱] سر السلسله العلویه: ابونصر بخاری: ۳۴، ارشاد مفید: ۲۸۵ – ۲۸۴.

[۵۶۲] الزنیه: ۲۸۸.

[۵۶۳] المجدی تالیف علی بن محمد عمری: ۱۰۰، اتعاظ الحنفاء مقریزی چاپ قاهره: ۱۵.

[۵۶۴] دائره المعارف فارسی: ۱ / ۱۴۵.

[۵۶۵] تعلیقات تاریخ جهانگشای جوینی: ۳ / ۲۰۹.

[۵۶۶] الرساله فی الامامه از ابوالفوارس: ۳۶ – ۳۷.

[۵۶۷] المقالات و الفرق از سعد بن عبدالله اشعری: ۸۰.

[۵۶۸] الوافی بالوفیات: ۹ / ۱۰۲ کنز الولو حامدی: ۱۹۲ و التراتیب: ۱۳۶ – ۱۳۷.

[۵۶۹] المقالات و الفرق: ۸۰ به اضافه ارشاد مفید: ۲۸۵ شرح الاخبار قاضی نعمان: ۱۱ / ۳۰۹.

[۵۷۰] معرفه الرجال: ۲۴۴ – ۲۴۵.

[۵۷۱] معرفه الرجال: ۳۰۲ – ۴۰۴ کمال الدین: ۶۸ – ۶۹ مناقب ابن شهرآشوب:۱ / ۶۶.

[۵۷۲] کمال الدین: ۱ / ۳۱۱ ح ۲.

[۵۷۳] اعلام الوری: ۳۸۵، اثبات الهداه: ۳ / ۱۵۲ ح ۲۲.

[۵۷۴] اعلام الوری: ۳۸۵ مناقب ابن شهرآشوب: ۱ / ۲۵۲ عوام العلوم: ۱۵ / ۱۵۵ ح ۱۰۸.

[۵۷۵] کمال الـدین: ۱ / ۶۲۶ ح ۹، اختصـاص: ۲۰۷ طرائـف: ۱۷۴ بحارالانوار: ۳۶ / ۲۴۱، حلیه الابرار: ۲ / ۷۲۰، الصراط المستقیم: ۲ / ۱۱۹ مائه منقبه: ۱۱۳ کشف الغمه: ۴ / ۲۹۸.

[۵۷۶] الحجه البالغه فی غیبه السابغه: باب ادله نقلی حدیث ۶.

[۵۷۷] مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۶ صراط المستقیم بیاضی: ۲ / ۱۴۳ طرائف سید بن طاوس: ۱ / ۱۷۲ - عوالم بحرانی: ۱۵ / ۳۷ و ۳۸.

[۵۷۸] جمهره انساب العرب ابن حزم چاپ بیروت: ۵۹، فی نسب الخلفاء الفاطمین: ۹ - ۱۲.

[۵۷۹]

فرق الشیعه:۵۷ – ۵۹، المقالات و الفرق: ۸۰ – ۸۱.

[۵۸۰] خطابیه کسانی هستند که پس از امام صادق معتقد به امامت اسماعیل بودند و مرگ او را انکار کردند (مسائل الامامه: ۴۷).

[۵۸۱] معرفه الرجال: ۳۲۵ – ۳۲۶.

[۵۸۲] الزنیه: ۲۸۹.

[۵۸۳] ام الکتاب: ۱۱.

[۵۸۴] دعائم الاسلام: ۱ / ۵۰ شخصیات قلقه از عبدالرحمان بدوی: ۱۹.

[۵۸۵] فرق الشیعه: ۷۵، المقالات و الفرق: ۸۰ – ۸۱. الزنیه: ۲۸۹.

[۵۸۶] اثبات النهورات از ابویعقوب سنجری: ۱۹.

[۵۸۷] سرائر و اسرار النطقاء: ۲۵۶.

[۵۸۸] معرفه الرجال: ۳۰۲ – ۴۰۱ کمال الدین: ۶۸ – ۶۹، الاصول الستته عشر: ۴۹ مناقب ابن شهرآشوب: ۱ / ۲۶۶، ارشاد مفید: ۲۸۵ جامع التواریخ: ۹.

[۵۸۹] دائره المعارف فارسی: ۱ / ۱۴۷.

[۵۹۰] تاریخ و عقاید اسماعیلیه: ۱۱۲.

[۵۹۱] شرح الاخبار قاضی نعمان: ۱۱ / ۳۰۹ کمال الدین: ۶۹ سر السلسله العلویه: ۳۴، ارشاد مفید: ۲۸۵ تاریخ جهانگشای جوینی: ۳ / ۱۴۶، اعلام الوری طبرسی: ۲۸۴ حقایق تحریف شده از امام ظهیرالدین مصری: ۱ / ۱۲۵ سفینه البحار: ۱ / ۶۵۷ غزالی نامه: ۲۴ مقاله محققانه آقای مهدی محقق در مجله یغما سال ۱۱ / ص ۱۲۵ بحارالانوار: ۴۷ / ۲۴۳.

[۵۹۲] تاریخ جهانگشا: ۳ / ۱۴۶، الملل و النحل: ۱ / ۶۷ سرائر و اسرار النطقاء: ۲۶۲.

[۵۹۳] مناقب ابن شهرآشوب: ۱ / ۲۶۶ غیبت نعمانی: ۴۶۷ – ۴۶۹.

[۵۹۴] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۰۱ حقایق تحریف شده: ۱ / ۲۷۰.

[۵۹۵] الملل و النحل ترجمه افضل الدین: ۱۵۲.

[۵۹۶] همان مأخذ پیشین: ۱۵۲.

[۵۹۷] فرقه اسماعیلیه: مارشال گ.س. هاجسن ترجمه ی نامبرده صفحه هفده گفتار مترجم.

[۵۹۸] تمام جزئیات را می توانید در کتاب «سیری در الغدیر» تالیف آقای محمد امینی: ۱۰۸ بخوانید.

[۵۹۹] این فرزند غیر از حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - می باشد.

[۶۰۰]

الوافی بالوفیات: ۹ / ۱۰۲.

[۶۰۱] به کتاب «حسن بصری چهره ی جنجالی تصوف» رجوع شود بحثی به این موضوع مهم اختصاص داده شده است.

[۶۰۲] شرح الاخبار:۱۱ / ۳۰۹ عیون الاخبار و فنون الآثار: ۴ / ۳۳۴.

[۶۰۳] ارشاد مفید: ۲۸۵.

[۶۰۴] فرق الشیعه: ۵۷ - ۵۸، المقالات و الفرق: ۸۰.

[۶۰۵] الملل و النحل: ۱ / ۳۵: ۴۹.

[۶۰۶] مسائل الامامه: ۴۷.

[۶۰۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۸۵.

[۶۰۸] فرق الشیعه: ۵۸: المقالات و الفرق: ۸۰ - ۸۱ مقالات الاسلامیین: ۲۶ - ۲۷، الفرق بین الفرق: ۷۰ - ۷۱، الملل و النحل: ۱ / ۳۵، ۱۷۱،۱۴۹.

[۶۰۹] این امام حضرت هادی - علیه السلام - و خلیفه متوکل عباسی است.

[۶۱۰] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۷۵.

[۶۱۱] اصول کافی: ۲ / ۲۲.

[۶۱۲] حقایق تحریف شده: ۲۰۰ / ۱.

[۶۱۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۷۳.

[۶۱۴] دائره المعارف فارسی: ۱ / ۱۴۷.

[۶۱۵] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۰۲.

[۶۱۶] بحارالانوار: ۴۷ / ۲۴۳.

[۶۱۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۰۰.

[۶۱۸] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۰۳.

[۶۱۹] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۲۰.

[۶۲۰] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۷.

[۶۲۱] درآمدی بر گشایش غزالی و اسماعیلیان: ۱ / ۱۹۴ به بعد.

[۶۲۲] ریشه های انقلاب اسلامی ایران و شرحی از ۱۷ شهریور از آیت الله علامه نوری: ۱۹۵.

[۶۲۳] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۵.

[۶۲۴] دائره المعارف فارسی از غلامحسین مصاحب: ۱ / ۱۴۷.

[۶۲۵] فرهنگ اسلامی از مرحوم دکتر جواد مشکور: ۴۹.

[۶۲۶] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۴.

[۶۲۷] مأخذ پیشین: ۲۲۵.

[۶۲۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۵.

[۶۲۹] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۵.

[۶۳۰] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۵۰.

[۶۳۱] منحرفان از امامت تالیف دکتر حسام الدین علوی: ۱ / ۲۰۲.

[۶۳۲] جامع الرواه علامه اردبیلی: ۲ / ۲۸۶ و

.۲۵۳ / ۱

[۶۳۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۳.

[۶۳۴] ریشه های انقلاب اسلامی ایران و شرحی از ۱۷ شهریور از علامه نوری: ۱۹۵.

[۶۳۵] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۲۳ و حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۵۱.

[۶۳۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۵۳.

[۶۳۷] الفهرست: ۳۴۸.

[۶۳۸] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۱.

[۶۳۹] درآمدی بر گشایش عزالی و اسماعیلیان: ۱ / ۱۹۵.

[۶۴۰] شرح الاخبار: ۱ / ۸۹.

[۶۴۱] فرقه الشیعه: ۶۱ – ۶۴، المقالات و الفرق: ۸۳ – ۸۴ کتاب الکشف: ۱۰۴.

[۶۴۲] هدایت یافتگان از حجهالحق حاج آقا رضا نائینی: ۲۰۲.

[۶۴۳] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۱۱۴ به نقل از مقاتل الطالبین: ۱۴۵.

[۶۴۴] همان مأخذ پیشین.

[۶۴۵] کشف الغمه: ۲ / ۴۲۲ کمال الدین: ۱ / ۲۸۰ ح ۲۹، اعیان الشیعه: ۲ / ۵۳.

[۶۴۶] احقاق الحق: ۱۳ / ۴۳.

[۶۴۷] مقتل خوارزمی: ۱ / ۱۴۶ فرائد السمطین: ۲ / ۳۲۱ ینابیع الموده: ۳۰۷، مجمع الزوائد: ۵ / ۱۹ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۱۰.

[۶۴۸] صحیح بخاری: ۸ / ۱۲۸ تاریخ الکبیر بخاری: ۲ / ۱۷۰ (قسم اول) مسند احمد، ۶ / ۹۵ حدیث ۲۰۳۲۷ و صفحه: ۹۷ حدیث ۲۰۳۴۹ و صفحه ی ۱۱۰ حدیث: ۲۰۴۴۳.

[۶۴۹] صحیح مسلم: ۱۲ / ۲۰۱ تا ۲۰۳ صواعق المحرقه: ۱۱۳ مجمع الزوائد: ۵ / ۱۹۰.

[۶۵۰] البته تمامی ائمه «مهدی» هستند چنانکه امام صادق می فرمایند: از ما دوازده مهدی است که اول آنان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و آخرشان قائم می باشند (منتخب الاثر: ۸۶).

[۶۵۱] مقتل خوارزمی: ۱ / ۹۶ صراط المستقیم بیاضی: ۲ / ۴۳ طرائف سید بن طاوس: ۱ / ۱۷۲ عوالم بحرانی:۱۵ (۳) / ۳۷ و ۳۸.

[۶۵۲] بحارالانوار: ۳۸ / ۴۳ ح ۳ مناقب ابن شهرآشوب: ۱ / ۲۸۷.

[۶۵۳] کمال الدین: ۱

/ ۳۱۱.

[۶۵۴] یوم الخلاص: ۴۹ محجه البیضاء: ۴ / ۳۳۷ کمال الدین: ۴۲۰، اثباه الهداه: ۳ / ۴۶۴ کشف الغمه: ۲ / ۵۲۱.

[۶۵۵] ناسخ التواریخ: ۶ / ۱۸۳.

[۶۵۶] اعیان الشیعه: ۲ / ۵۵، احتجاج طبرسی: ۲ / ۶۸ کمال الدین: ۱ / ۳۱۵ فرائد السمطین: ۲ / ۱۲۳ بحارالانوار: ۴۴ / ۱۹ و ۵۱ / ۱۳۲ و ۵۳ / ۲۷۹.

[۶۵۷] یوم الخلاص: ۵۳.

[۶۵۸] بحارالانوار: ۵۲ / ۳۷۸.

[۶۵۹] یوم الخلاص: ۵۴.

[۶۶۰] سفینه البحار: ۲ / ۷۰۴ یوم الخلاص: ۶۰.

[۶۶۱] اصول کافی: ۲ / ۷۵ بحارالانوار: ۵۲ / ۱۵۶، اثبات الهداه: ۳ / ۴۴۴.

[۶۶۲] یوم الخلاص: ۶۱ کشف الغمه: ۲ / ۵۲۲ بحارالانوار: ۵۱ / ۱۴۳ جامع احادیث الشیعه: ۱۴ / ۵۶۱.

[۶۶۳] احقاق الحق: ۱۳ / ۷۹ نقل از مناقب زمخشری مقتل خوارزمی: ۱ / ۵۹ ینابیع الموده: ۹۳ فرائد السمطین: ۲ / ۶۶.

[۶۶۴] مناقب خوارزمی: ۷۵ ح ۵۵ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۳۹ ح ۲۴۰ (با اندکی اختلاف) کنز العمال ۱۱ / ۶۱۱ ح ۳۲۹۵۹ و ۳۲۹۶۰ حلیه الاولیاء: ۱ / ۸۶ (با اندکی اختلاف) فرائد السمطین: ۱ / ۵۵ ح ۲۰.

[۶۶۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۹ / ۱۷۰ حلیه الاولیاء: ۱ / ۸۶ کنز العمال: ۱۲ / ۱۰۳ حدیث ۴۱۹۸ فرائد السمطین: ۱ / ۵۳ ح ۱۸ کشف الاسرار: ۱۱۴ و ۱۹۴.

[۶۶۶] بحارالانوار: ۲۳ / ۹۵ از اکمال الدین.

[۶۶۷] بحارالانوار: ۲۳ / ۸۵ - از ثواب الاعمال.

[۶۶۸] بحارالانوار: ۴۸ / ۱۳۱.

[۶۶۹] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۴۷.

[۶۷۰] دیوان خاکی خراسانی بیت ۱۳۳۷.

[۶۷۱] تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه: ۱۱۷.

[۶۷۲] طائفه اسماعیلیه از محمد کامل حسین: ۱۵۳.

[۶۷۳] تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه: ۱۲۰.

[۶۷۴] الامامه فی الاسلام از تامر عارف: ۱۴۴ به

اضافه تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم تالیف دکتر جواد مشکور: ۲۰۷.

[۶۷۵] تاریخ شیعه از مشکور: ۲۰۸.

[۶۷۶] تاریخ شیعه از مشکور: ۲۰۸.

[۶۷۷] همان مأخذ پیشین: ۸.

[۶۷۸] تاریخ جهانگشای جوینی: ۳ / ۱۴۹.

[۶۷۹] معزالدین بن منصور بن القائم بامر الله بن عبدالله مهدی بن حسن بن احمد بن عبدالله (احمد وفی) بن محمد بن اسماعیل بن امام صادق – علیه السلام –.

[۶۸۰] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۷.

[۶۸۱] کبروی مشربان هند: ۲۹۵.

[۶۸۲] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۳۷.

[۶۸۳] کبروی مشربان هند: ۲۹۷.

[۶۸۴] نهج البلاغه.

[۶۸۵] به کتاب علی، مظلومی گمشده در سقیفه تالیف شهید دکتر رضا پاک نژاد رجوع شود.

[۶۸۶] تفسیر فخر رازی: ۸ / ۱۵۹.

[۶۸۷] اصول کافی: ۱ / ۱۰۰.

[۶۸۸] الخطط: ۲ / ۳۵۲، رجال علامه حلی: ۲۰.

[۶۸۹] بصائر الدرجات: ۳۲۰.

[۶۹۰] اصول کافی: ۲ / ۱۵۰.

[۶۹۱] دعائم الاسلام: ۱ / ۴۹، اصول کافی: ۲ / ۴۱۸.

[۶۹۲] اصول کافی: ۸ / ۵،۴ / ۱۵۰ و ۳ عمده الاصول شیخ طوسی: ۱ / ۲۸۳۱ بصائر الدرجات: ۱۹۴.

[۶۹۳] اگر تاریخ تولد حضرتش: ۱۲۸ - ۱۲۹ باشد می توان حدود ۱۳۵ را تخمین زد.

[۶۹۴] اعتقادات فرق المسلمین از فخر رازی: ۵۰۸.

[۶۹۵] معرفه الرجال: ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۹۱ - ۲۹۵ - ۲۹۶ معانی الاخبار: ۳۶۹ تهذیب الاحکام طوسی: ۲ / ۲۵۸، المقالات و الفرق: ۵۱ - ۵۵.

[۶۹۶] بصائر الدرجات: ۵۳۶ معرفه الرجال: ۲۹۶ دعائم الاسلام: ۱ / ۵۰ من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۲۲۰.

[۶۹۷] خصال صدوق: ۲ / ۴۰۲.

[۶۹۸] دعائم الاسلام: ۱ / ۱۳۸ تهذیب الاحکام: ۲ / ۲۵۸.

[۶۹۹] معرفه الرجال: ۲۲۴ - ۲۲۸ - ۲۹۴ - ۳۰۳.

[۷۰۰] همان مأخذ: ۲۹۲ - ۲۹۳- ۲۹۴ - ۲۹۵.

[۷۰۱] بصائر الدرجات: ۵۳۶ معرفه الرجال:

.۲۹۱

[۷۰۲] دعائم الاسلام: ۱ / ۴۹ عیون الاخبار و فنون الآثار: ۴ / ۲۸۷ -۲۹۲.

[۷۰۳] المقالات و الفرق: ۸۳.

[۷۰۴] حقایق تحریف شده: ۱ / ۳۶۰.

[۷۰۵] فرهنگ فرق اسلامی: ۱۸۲.

[۷۰۶] مسائل الامامه از ناشی اکبر: ۴۷۷ المقالات و الفرق: ۸۰ – ۸۱ فرق الشیعه: ۵۷ – ۶۰. و الزنیه ابوحاتم: ۸۲۹.

[۷۰۷] فرهنگ فرق اسلامی: ۴۷.

[۷۰۸] همان مأخذ پیشین: ۴۲.

[۷۰۹] حضرت صادق می فرمایند: «همانا خدا ولایت ما اهل بیت را قطب قرآن و قطب ائمه کتابهای آسمانی قرار داد.» (بحارالانوار: ۸۹ / ۲۷).

[۷۱۰] تعمیم ولایت از دکتر عبدالهادی مجتهدی: ۲۱۰.

[۷۱۱] ولایت نامه: ۱۸۷.

[۷۱۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۷ / ۱۳۰ مروج الذهب: ۳ / ۳۵۷.

[۷۱۳] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۴۰. حتی نوشته اند: وقتی اهل بادیه مطلع شدند ابومسلم به حج می رود از ترس خون آشامی او به گذرگاه ها می گریختند. (وفیات الاعیان: ۳ / ۱۴۸).

[۷۱۴] البدایه و النهایه ابن کثیر: ۱۰ / ۵۷۲ تاریخ طبری: ۹ / ۱۶۷ کامل ابن اثیر: ۵ / ۴۷۶.

[۷۱۵] تاریخ خطیب بغدادی: ۱۰ / ۲۰۸.

[۷۱۶] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۴۹.

[۷۱۷] اصول کافی: ۲ / ۲۴۲.

[۷۱۸] بحارالانوار: ۴۷ / ۱۸۴.

[۷۱۹] وفیات الاعیان: ۲ / ۱۳۵.

[۷۲۰] ابن خلکان: ۴ / ۱۲۷.

[۷۲۱] الفصول المهمه: ۲۷۷، ارشاد مفید: ۲ / ۱۸۰ مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۲۰۲.

[۷۲۲] اصول کافی: ۱ / ۴۷۲، ارشاد مفید: ۲ / ۱۸۰.

[۷۲۳] کشف الغمه: ۲ / ۳۷۴.

[۷۲۴] اعلام الوری: ۲۷۲.

[۷۲۵] اصول کافی: ۱ / ۳۱۰ مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۳۴۵.

[۷۲۶] درباره ی اطلاق «افطح» به او نوشته اند: سر یا پائی پهن داشت.

[۷۲۷] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۳۶.

[۷۲۸] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۳۴۵.

[۷۲۹] فرهنگ فرق اسلامی: ۶۵.

[۷۳۰] مقیاس الهدایه مامقانی: ۸۳.

[۷۳۱] فرهنگ فرق اسلامی: ۶۶.

[۷۳۲] مناقب ابن شهرآشوب: ۳

/ ۴۳۴.

[۷۳۳] خرائج و جرائح: ۲۰۳.

[۷۳۴] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۱۸۵.

[۷۳۵] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۸۲.

[۷۳۶] امالی شیخ صدوق: ۱۲۶.

[۷۳۷] کتاب الغیبه طوسی: ۲۹.

[۷۳۸] بصائرالدرجات: ۴۸۱.

[۷۳۹] امالی شیخ صدوق: ۱۲۷.

[۷۴۰] معرفه الرجال: ۸۶۳.

[۷۴۱] بحارالانوار: ۴۸ / ۲۰۷.

[۷۴۲] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۳۴۹ و اعلام الوری: ۲۵۴ / ۱۸۳.

[۷۴۳] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۳۴۹.

[۷۴۴] عیون المعجزات: ۹۷.

[۷۴۵] اصول کافی: ۱ / ۳۸۱. امروز دوشنبه ۲۵ رجب ۱۴۲۴ مطابق ۳۰ شهریور ۱۳۸۲ ساعت ۵ / ۴ بعدازظهر است که کار تصحیح اول کتاب صورت می گرفت.

[۷۴۶] مقاتل الطالبین: ۵۰۵.

[۷۴۷] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۱۸۳.

[۷۴۸] فرهنگ فرق اسلامی: ۴۳۰.

[۷۴۹] همان مأخذ: ۴۱۵.

[۷۵۰] رجال کشی: ۲۴۰.

[۷۵۱] بحارالانوار: ۴۹ / ۴۹ از مسکویه صاحب حوادث الاسلام.

[۷۵۲] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۷.

[۷۵۳] مخالفان امامت از علامه میر زین العابدین همدانی معطر علیشاه: ۳۲۵.

[۷۵۴] مرآه العقول شرح حدیث ۱۵.

[۷۵۵] اصول کافی: ۱ / ۳۸۱ بحارالانوار: ۱۱ / ۳۰۷ تحفه العالم فی شرح خطبه العالم از سید جعفر آل بحرالعلوم: ۲ / ۸۷ منتهی الآمال: ۲ / ۲۵۰.

[۷۵۶] بحارالانوار:۱ / ۶ - ۲۷۴.

[۷۵۷] همان مأخذ پیشین: ۴۹ / ۱۳۰.

[۷۵۸] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۴.

[۷۵۹] فصلنامه عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۷۶۰] بحارالانوار: ۴۹ / ۱۴۴.

[۷۶۱] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۲۷۰.

[۷۶۲] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۲.

[۷۶۳] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۲۳.

[۷۶۴] عیون اخبار الرضا: ۲ / ۲۷۴.

[۷۶۵] جلاء العیون: مترجم / ۹۵۴.

[۷۶۶] اصول کافی: ۱ / ۴۸۶.

[۷۶۷] ارشاد مفید: ۲ / ۲۴۷ و اعلام الوری: ۳۱۴.

[۷۶۸] اعلام الوری: ۳۵۰.

[۷۶۹] کشف الغمه: ۳ / ۱۵۶ خرایج، ۲ / ۶۶۶.

[۷۷۰] منظور «ریان بن صلت، صفوان بن یحیی، ابن حکیم، عبدالرحمان بن حجاج و یونس بن عبدالرحمن»

است.

[۷۷۱] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۹۶.

[۷۷۲] بحارالانوار: ۵۰ / ۹۹.

[۷۷۳] بحارالانوار: ۵۰ / ۳۶.

[۷۷۴] فرق الشیعه نوبختی: ۸۷.

[۷۷۵] فرهنگ فرق اسلامی: ۳۶.

[۷۷۶] حیاه الامام موسی بن جعفر: ۲ / ۴۱۳، اعیان الشیعه، ۲۸۷.

[۷۷۷] بحارالانوار: ۵۰ / ۵.

[۷۷۸] بحارالانوار: ۵۰ / ۱۰۰.

[۷۷۹] بحارالانوار: ۵۶ / ۵۰.

[۷۸۰] بحارالانوار: ۵۰ / ۴.

[۷۸۱] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۶.

[۷۸۲] بحارالانوار: ۵۰ / ۴.

[۷۸۳] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۷ – ۲۶۸.

[۷۸۴] کشف الغمه: ۳ / ۱۳۷ و ۱۴۳.

[۷۸۵] کشف الغمه: ۳ / ۱۵۵.

[۷۸۶] کشف الغمه: ۳ / ۱۶۸ مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۴۴۳.

[۷۸۷] بصائر الدرجات: ۴۶۷ به همین مضمون در اصول کافی: ۱ / ۳۸۱ عیون المعجزات: ۱۱۹.

[۷۸۸] جلاء العیون مترجم: ۹۷۰.

[۷۸۹] اعلام الوری: ۳۴۴، اصول کافی: ۱ / ۴۹۹، ارشاد مفید: ۳۰۹ مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۴۱۸.

[۷۹۰] ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۹.

[۷۹۱] عیون المعجزات: ۱۱۹.

[۷۹۲] روضه الواعظین: ۲۴۶.

[۷۹۳] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۴۳۳ کشف الغمه: ۱۳ و ۱۹۰.، ارشاد مفید: ۲ / ۳۹۷.

[۷۹۴] ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۲.

[۷۹۵] اصول کافی: ۱ / ۴۹۸.

[۷۹۶] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۲۶۶.

[۷۹۷] همان مأخذ پیشین: ۲۶۷ به نقل از بحارالانوار: ۵۰ / ۴.

[۷۹۸] فرهنگ اسلامی: ۳۸۶.

[۷۹۹] حقایق تحریف شده: ۳ / ۱۴۵.

[۸۰۰] تتمه المنتهی: ۳۳۸.

[۸۰۱] منتهی الآمال: ۴۳۸.

[۸۰۲] تاریخ الخلفاء سیوطی: ۳۴۸.

[۸۰۳] سیره ی پیشوایان: ۵۸۹.

[۸۰۴] مناقب ابن شهرآشوب: ۴ / ۴۳۳ کشف الغمه: ۳ / ۱۷۷ و ارشاد مفید: ۲ / ۲۹۷.

[۸۰۵] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۸۷.

[۸۰۶] الفخری: ۲۱۳ تاریخ کامل ابن اثیر: ۷ / ۱۹ تاریخ ابوالفداء: ۲ / ۲۰.

[۸۰۷] مانند زرانی (بحارالانوار: ۵۰ / ۱۹۴).

[۸۰۸] مانند فتح بن خاقان (ناظران در جمع منکران:۱ / ۲۰۲).

[۸۰۹] تاریخ

سیاسی غیبت امام دوازدهم از دکتر جاسم حسین: ۸۲.

[۸۱۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۱۸۸.

[۸۱۱] ناصران در جمع منکران: ۱ / ۱۰۸.

[۸۱۲] رجال شیخ طوسی: ۵۱۴.

[۸۱۳] سیره ی پیشوایان از مهدی پیشوائی: ۵۹۴.

[۸۱۴] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱۸۹.

[۸۱۵] زیارت جامعه کبیره در مفاتیح الجنان نیز دیده می شود.

[۸۱۶] رجال شیخ طوسی: ۴۰۹.

[۸۱۷] نهضت امام خمینی از تاریخ شناس معاصر آقای سید حمید روحانی: ۳ / ۱۲۳.

[۸۱۸] همان مدرک قبل: ۳ / ۱۲۴.

[۸۱۹] حقایق گفته نشده درباره تصوف از علیرضا سعادت: ۱۲۹.

[۸۲۰] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۸۲۱] همان مأخذ پیشین.

[۸۲۲] صوفیان پشیمان از دکتر منوچهر خسروشاهی: ۱۲۸.

[۸۲۳] رازگشا تألیف کیوان قزوینی: ۱۲۴.

[۸۲۴] رازگشا: ۱۲۴.

[۸۲۵] احمد شاملو شاعر شبانه ها و عاشقانه ها: ۳۶۷ شماره ۱۶.

[۸۲۶] فصلنامه ی عرفان مربوط به فرقه گنابادی: ۱۰ / ۸۳.

[۸۲۷] پدیده ی تصوف در اسلام تألیف شرف الدین زابلی: ۹۹.

[۸۲۸] اسناد روایت در کتاب علی فیض ازل آمده است.

[۸۲۹] مائیم اسما الحسنی خدا (اصول کافی: ۱ / ۱۹۶).

[۸۳۰] اصول کافی: ۴ / ۴۰۰.

[۸۳۱] سحاب رحمت تألیف محقق بزرگوار آقای عباس اسماعیی یزدی: ۲۱۵.

[۸۳۲] بحارالانوار:۳ / ۱۳ و ۹۰ / ۱۹۲.

[۸۳۳] هزار و یک نکته از علامه حسن زاده آملی: ۱ / ۱۹۰ به نقل از من التحریر الصریح الاحادیث الجامع الصحیح: ۲ / ۱۰۶.

[۸۳۴] جمع این گونه احادیث را در کتاب شریف راهی به حریم کبریا از انتشارات سعدی تهران خیابان ناصرخسرو کوچه امام جمعه بخوانید.

[۸۳۵] سفینه البحار: ۲ / ۵۸.

[۸۳۶] کشف الغمه: ۳ / ۱۶۸ و ۱۷۷.

[۸۳۷] همان مدرک به اضافه ارشاد مفید: ۲ / ۲۹۷.

[۸۳۸] معرفهالرجال: ۲ / ۸۴۲.

[۸۳۹] روضه الواعظین: ۲۴۶.

[۸۴۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۱.

[۸۴۱] سیره پیشوایان:

۶۲۵ به نقل از بحارالانوار: ۵۰ / ۲۶۹.

[۸۴۲] در این زمینه به کتابهـای: فرق الشیعه نوبختـی: ۱۰۶ – ۱۰۸، المقالات و الفرق: ۱۱۲ تا ۱۱۴ تحفه ی اثنی عشـریه: ۱۵ رجوع شود.

[۸۴۳] تاریخ سامرا: ۲ / ۲۵۱.

[۸۴۴] بحارالانوار: ۵۰ / ۲۹۶.

[۸۴۵] همان مأخذ پیشین.

[۸۴۶] یریدون لیطفوا نور الله بافواههم والله... (سوره ی صف آیه ۷).

[۸۴۷] امامان شیعه و جنبشهای مکتبی: ۳۶۲.

[۸۴۸] بحارالانوار: ۵۰ / ۲۶۹.

[۸۴۹] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۱.

[۸۵۰] از ظهور اسلام تا سقوط بغداد: ۱ / ۲۰۲.

[۸۵۱] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۲۰۱.

[۸۵۲] ارشاد مفید: ۳۱۸، اعلام الوری: ۳۵۷.

[۸۵۳] ارشاد مفید: ۳۱۸.

[۸۵۴] کشف الغمه: ۳ / ۴۰۷، اعلام الوری: ۳۰۴.

[۸۵۵] امـام جواد – علیه السـلام – فرموده انـد: «امـامت موهبتی است که خداونـد به هر یک از بنـدگانش که بخواهـد عطا می فرماید.».

[۸۵۶] عیون المعجزات: ۱۲۵.

[۸۵۷] تولد حضرت ولی عصر در ۱۵ شعبان ۲۵۵ هجری صورت گرفته است و اقدام حضرت برای این امور در سال ۲۵۹ بوده که حد فاصل چهار سال می شود.

[۸۵۸] تاریخ غیبت از صدر: ۲۷۶.

[۸۵۹] امامان شیعه و جنبش های مکتبی: ۳۶۲.

[۸۶۰] جلاء العیون مترجم: ۹۹۶.

[۸۶۱] تاریخ غیبت نوشته صدر: ۲۸۳.

[۸۶۲] جلاء العیون مترجم: ۹۹۶.

[۸۶۳] الخرایج و الجرائح: ۱۶۶.

[۸۶۴] کمال الدین: ۲۴۷.

[۸۶۵] تاریخ کامل: ۶ / ۱۵.

[۸۶۶] حضرت امام صادق - علیه السلام - صاحب الامر را چنین معرفی می کنند: «القائم بالحق بقیهالله فی ارضه و صاحب زمان» (کمال الدین: ص ۳۴۲ / باب ۳۳).

[۸۶۷] از شمس الدین لاهیجی.

[۸۶۸] از اثبات الوصیه.

[۸۶۹] ارشاد مفید: ۳۲۳ کشف الغمه: ۳ / ۲۰۷.

[۸۷۰] مناقب ابن شهرآشوب: ۳ / ۵۳۶.

[۸۷۱] غیبت از شیخ طوسی: ۲۱۵ - ۲۱۹.

[۸۷۲] بحارالانوار: ۵۲ / ۳۸۰ یوم الخلاص: ۱۶۸.

[۸۷۳] بحارالانوار: ۵۲ / ۱۵۵ و کافی:

۱ / ۳۴۰.

[۸۷۴] وجوده ی لطف و تصرفه ی لطف آخر و عدمه منا مساوی وجود امام، لطف است، زمامداری و تصرف او در امور، لطف دیگری است و عدم آن، از ناحیه ی ما مردم است.

[۸۷۵] شرح تجرید الاعتقاد: ۲۸۵.

[۸۷۶] بحارالانوار ۵۲ / ۹۰.

[۸۷۷] وسائل الشیعه: ۱۱ / ۲۷ و یوم الخلاص: ۱۲۳.

[۸۷۸] کلمات المحققین: ۵۳۳.

[۸۷۹] انگیزه ی غیبت از حجهالحق علامه عارف شیخ علی محمد همدانی - مهرعلیشاه: ۱۲۸.

[۸۸۰] اعلام الوری: ۴۰۰.

[۸۸۱] یوم الخلاص: ۱۱۶.

[۸۸۲] منتخب الاثر: ۲۸۷ بحارالانوار: ۵۱ / ۱۳۵.

[۸۸۳] یوم الخلاص: ۱۲۴ بحارالانوار: ۵۱ / ۱۵۲.

[۸۸۴] یوم الخلاص: ۸۴۶.

[۸۸۵] اعلام الوری: ۴۰۱ محجه البیضاء ۴ / ۳۳۸ بحار ۵۱ / ۱۳۲.

[۸۸۶] بحارالانوار: ۵۲ / ۹۱ یوم الخلاص: ۱۲۰.

[۸۸۷] صحیح مسلم: ۳ / ۱۴۳ ح ۱۸۲۱ صحیح بخاری: ۴ / ۱۶۵. سنن ابی داود: ۳ / ۱۰۶ مسند طیالسی: ح ۷۶۷ و ۳۲۷۸ مسند احمد: ۱۳ / ۲۶ و ۲۷ حلیه الاولیاء: ۴ / ۳۳۳.

[۸۸۸] منتخب کنز العمال: ۵ / ۳۲۱ تاریخ ابن کثیر: ۶ / ۲۴۹ تاریخ خلفا سیوطی: ۱۰ صواعق المحرقه: ۲۸.

[۸۸۹] کنز العمال: ۱۳ / ۲۷ و منتخب آن: ۵ / ۳۱۲.

[۸۹۰] شرح صحیح مسلم از نووی: ۱۲ / ۲۰۲ صواعق المحرقه: ۱۸ تاریخ خلفا سیوطی: ۱۰.

[۸۹۱] کنز العمال: ۱۳ / ۲۷.

[۸۹۲] کنز العمال: ۱۳ / ۲۷.

[۸۹۳] نهج البلاغه خطبه ی ۱۴۲.

[۸۹۴] اسناد آن را نقل کردیم.

[۸۹۵] صحیح مسلم: ۶ / ۳ چاپ مصر.

[۸۹۶] مستدرک حاکم: ۴ / ۵۵۷ حلیه الاولیاء: ۳ / ۱۰۱ مسند احمد: ۳ / ۳۶ تفسیر سیوطی: ۶ / ۵۸.

[۸۹۷] سنن ترمذی: ۹ / ۷۴ سنن ابی داود: ۲ / ۷ حلیه الاولیاء: ۵ / ۷۵ مسند احمد: ۱ / ۳۷۶ تاریخ بغداد:

۳۸۸ / ۴.

[۸۹۸] البدر الزاهر مساوی تقریرات درس معظم له: ۵۶.

[۸۹۹] در اصطلاح فقهی مسائل مستحدثه نام دارد.

[۹۰۰] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۰۳.

[۹۰۱] همان مدرک: ۱۸ / ۱۰۴.

[۹۰۲] نهج البلاغه ترجمه مرحوم فیض الاسلام: ۱۰۶۳.

[۹۰۳] ولایه الفقیه: ۲ / ۹۵.

[۹۰۴] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۸۵.

[۹۰۵] وسائل الشیعه: ۱۸ / ۱۰۷.

[۹۰۶] اصول کافی: ۱ / ۳۲۹.

[۹۰۷] همان مدرک قبل: ۱ / ۶۷.

[۹۰۸] اصول کافی: ۱ / ۶۷ / ح ۱۰ تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۰۱، احتجاج: ۲ / ۲۶۰ / ۲۳۲ بحارالانوار: ۲ / ۲۲۱.

[۹۰۹] تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۰۳.

[۹۱۰] کمال الدین: ۲ / ۴۸۴.

[۹۱۱] اثبات الهداه:۳ / ۶۱۴.

[۹۱۲] اعیان الشیعه: ۱ / ۴۶.

[۹۱۳] بحارالانوار: ۵۱ / ۳۶۲.

[۹۱۴] روایت در بحث ماقبل نقل شد.

[۹۱۵] بحارالانوار: ۵۳ / ۸۱ یوم الخلاص: ۱۹۴.

[۹۱۶] کمال الدین: ۲۱۶ / ۴۴، غیبت طوسی، ۳۹۵ / ۳۶۵ کشف الغمه: ۲ / ۵۳۰ بحارالانوار: ۵۱ / ۳۶۱ و ۱۲ / ۱۵۱ یوم

الخلاص: ۱۹۵ وسائل: ۱۸ / ۱۰۲.

[۹۱۷] طبقات ابن سعد: ۳ / ۲۸۱ مجمع الزوائد: ۹ / ۶۱.

[۹۱۸] الفصل ابن حزم: ۴ / ۸۷. السیاسه الشرعیه ابن تیمیه: ۱۶۱ بدائع السلک فی طبائع الملک از ابن ارزق: ۱ / ۷۱، الاحکام السلطانیه از ابویعلی محمد: ۱۹، الجامع الاحکام القرآن قرطبی: ۱ / ۲۶۴.

[۹۱۹] صحیح مسلم: ۳ / ۱۴۷۸، و الحسبه از ابن تیمیه: ۱۱ به اضافه الانهایه الاقدام شهرستانی: ۴۸.

[۹۲۰] الاقتصاد فی الاعتقاد غزالی: ۱۴۸ – ۱۴۹.

[۹۲۱] ارشاد عبدالملک جوینی: ۱۵۶ و معبد النعم و مبید النقم از عبدالوهاب سبکی: ۱۶ – ۱۷.

[۹۲۲] مجموع فتاوی ابن تیمیه: ۲۸ / ۲۶۲.

[۹۲۳] الاحکام السلطانیه ابویعلی: ۲۷، الاحکام السلطانیه ماوردی: ۱۶.

[۹۲۴] الحسبه ابن تیمیه: ۵۵ – ۷۳.

[۹۲۵] انفال: ۱،۲۰ و ۴۶ مجادله: ۱۳ آل عمران

۳۲ و ۱۳۲ نساء ۵۹ مائده: ۹۲ نور: ۵۴ محمد: ۳۳ تغابن ۱۲، نور: ۵۶.

[۹۲۶] نساء: ۵۹.

[۹۲۷] جن: ۲۳ نساء: ۱۴، احزاب: ۳۶.

[۹۲۸] حشر: ۷.

[۹۲۹] احزاب: ۲۱.

[۹۳۰] شرح حالش در اسد الغابه: ۴ / ۴۱۱ و جوامع السیره: ۲۸۰ و تقریب التهذیب: ۲ / ۲۷۲ آمده است.

[۹۳۱] مسند ابوداود: باب لزوم السنه، از کتاب السنه.

[۹۳۲] شرح حالش در تقریب التهذیب: ۱ / ۵۳۲ ش ۱۴۴۱ آمده است.

[۹۳۳] سنن ترمذی و ابن ماجه و سنن ابوداوود و مسند احمد حنبل.

[۹۳۴] مناقب ترمذی: ۳ / ۶۹ کنز العمال: ۶ / ۵۳ مسند احمد حنبل: ۶ / ۱۶۴ - ۱۶۵.

[۹۳۵] حلیه الاولیاء: ۱ / ۶۳.

[۹۳۶] شواهد التنزیل: ۱ / ۱۹۱ تاریخ ابن کثیر: ۵ / ۲۰۹.

[۹۳۷] در تمامی مصادر اهل سنت آمده است.

[۹۳۸] مسند احمد: ۱ / ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۴ / ۲۸۱ و ۳۷۳ ۲۷۲،۳۷۰ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۰۹.

[۹۳۹] اگر چنین شخصی بر اساس احکام ما داوری نمود و طرف مقابل نپذیرفت، در حقیقت حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که با مخالفت نموده است و او در مرز شریک قایل شدن برای خدا است. (مدارک آن را در همین کتاب آورده ایم).

[۹۴۰] مائده: ۳.

[۹۴۱] مستدرک حاکم: ۱ / ۱۵۷ - ۱۵۸ ح ۲۱۱ و ۲۱۲.

[۹۴۲] الریاض النضره: ۲ / ۱۶۹ تاریخ ابن کثیر: ۵ / ۲۱۰ مسند احمد: ۴ / ۲۸۱.

[۹۴۳] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۱۱ - البته اسناد اهل سنت رادر کتاب فضائل الخمسه ملاحظه نمائید.

[۹۴۴] تفسیر نور الثقلین: ۱ / ۸۲ یعنی: برای هر امتی فاروق می باشد.

[۹۴۵] بحارالانوار: ۳۸ / ۱۱۱.

[۹۴۶] تفسیر نور الثقلین: ۱ / ۸۲.

[۹۴۷] جامع الرواه: ۲

/ ۸۳.

[۹۴۸] همان مدرک قبل: ۱ / ۴۱.

[۹۴۹] رجال ابن داوود: ۲۴.

[۹۵۰] رجال کشی: ۵۰۸ - ۵۰۹.

[۹۵۱] رجال ابن داوود: ۱۹ جامع الرواه: ۱ / ۳۵.

[۹۵۲] رجال کشی: ۴۴۶.

[۹۵۳] اعیان الشیعه: ۲ / ۴۸ رجال ابن داود: ۱۹ و الجامع الرواه: ۱ / ۴۹.

[۹۵۴] جامع الرواه: ۱ / ۳۰۷ فهرست شیخ طوسی: ۱۳۱.

[۹۵۵] رجال ابن داود: ۲۴ جامع الرواه: ۲ / ۱۵۳.

[۹۵۶] جامع الرواه: ۲ / ۴۴.

[۹۵۷] ضیافه الاخوان: ۶۶، الغیبه طوسی: ۱۷۲.

[۹۵۸] اعیان الشیعه: ۲ / ۴۸.

[۹۵۹] الکشف، از جعفر بن منصور الیمن: ۲۴.

[۹۶۰] مثلا در دعائم الاسلام تالیف قاضی نعمان.

[۹۶۱] بحارالانوار:۵۱ / ۳۶۷.

[۹۶۲] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۳۳۶.

[۹۶۳] بحارالانوار: ۵۱ / ۳۶۹ معجم الحدیث: ۶ / ۹۷.

[۹۶۴] بحارالانوار: ۵۱ / ۳۷۱ معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۵۳.

[۹۶۵] معجم رجال الحدیث: ۱۷ / ۵۳.

[۹۶۶] جامع الرواه: ۱ / ۷۴.

[۹۶۷] جامع الرواه: ۲ / ۲۰۲ معجم الرجال الحدیث: ۲۷.

[۹۶۸] تاریخ وصاف: ۱۹۱ مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۶۳ – ۲۶۴.

[۹۶۹] تاریخ پانصد ساله خوزستان از کسروی: صفحه ۲۳ به بعد به اضافه مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۵۵.

[۹۷۰] مدعیان نبوت و مهدویت: ۲۷۵.

[۹۷۱] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۷ / ۳۳.

[۹۷۲] همان مأخذ.

[۹۷۳] طبقات الصوفیه سلمی: ۸۵ طبع قاهره.

[۹۷۴] نابغه علم و عرفان از حسین تابنده گنابادی: ۶۱.

[۹۷۵] ریحانه الادب: ۵ / ۴۸ به نقل از عین الحیاه.

[۹۷۶] پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۰.

[۹۷۷] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳.

[۹۷۸] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳.

[۹۷۹] به «در کوی صوفیان» از انتشارات کتابخانه سنائی تهران رجوع شود.

[۹۸۰] پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۲ – ۹۱ پدیده ی تصوف در اسلام: ۱۵۲ جنجال تصوف در اسلام: ۸۶ صوفیان خرقه دار: ۲۰۲.

[۹۸۱] صالحیه نوشته ملاعلی گنابادی:

.۳۴۷

[۹۸۲] نابغه علم و عرفان: ۶۰.

[۹۸۳] خاطرات زیارت خانه خدا نوشته محمد رضاخانی: ۴۹۱.

[۹۸۴] رهبران طریقت و عرفان میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی: ۱۲۹.

[۹۸۵] معروف کرخی از دکتر جلال کاشمری: ۹۷.

[۹۸۶] رساله قشیریه تصحیح فروزانفر: ۲۹.

[۹۸۷] چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۴.

[۹۸۸] همان مأخذ پیشین: ۸۳.

[۹۸۹] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۹۹۰] همان مأخذ پیشین: ۸۳.

[۹۹۱] طبقات الحنابله: ۱ / ۳۸۲.

[۹۹۲] صائبین: فرقه واسطه بین یهودیان و مسیحیان اند و از اهل کتاب (چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۳ پاورقی».

[۹۹۳] مأخذ پیشین: ۸۴.

[۹۹۴] خرابات از جواد نوربخش: ۱۲۵.

[۹۹۵] فرهنگ نوربخش: ۵ / ۱۴۱.

[۹۹۶] همان مأخذ: ۲ / ۵۰.

[۹۹۷] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۲.

[۹۹۸] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۵.

[۹۹۹] همان مأخذ: ۳ / ۲۴۷. [

[۱۰۰۰] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیه: ۲۲۰.

[۱۰۰۱] عرفان الحق: ۹۲ – ۹۳.

[۱۰۰۲] عرفان الحق: ۹۰.

[۱۰۰۳] عرفان الحق: ۱۳.

[۱۰۰۴] تفسیر قرآن منظوم صفی: سوره ی حمد.

[۱۰۰۵] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۷۱.

[۱۰۰۶] همان مأخذ: ۸۰.

[۱۰۰۷] همان مأخذ: ۸۳.

[۱۰۰۸] همان مأخذ: ۲۲۶.

[۱۰۰۹] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۱۹۹.

[۱۰۱۰] همان مأخذ: ۱۹۹.

[۱۰۱۱] همان مأخذ: ۲۰۰.

[۱۰۱۲] به کتاب در کوی صوفیان از آقای سید تقی واحدی رجوع کنید.

[۱۰۱۳] از صفحه ۲۱۵ ولایت نامه.

[۱۰۱۴] ولایت نامه گنابادی: ۲۱۵.

[۱۰۱۵] همان مأخذ: ۲۱۶.

[۱۰۱۶] به صالحیه تألیف ملاعلی گنابادی رجوع کنید: ۱۶۲ ح ۱۹۱.

[۱۰۱۷] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۸۰.

[۱۰۱۸] همان مأخذ: ۷۵ – ۷۶.

[۱۰۱۹] کشف الغمه: ۱ / ۱۳۷.

[۱۰۲۰] ولایت نامه گنابادی: ۷۴.

[۱۰۲۱] همان مأخذ: ۷۵.

[۱۰۲۲] صالحیه: ۲۱۹.

[۱۰۲۳] بشاره المصطفی: ۹۵.

[۱۰۲۴] صالحیه: ۱۷۳ ح ۱۲۷.

[۱۰۲۵] صالحیه: ۲۱۶ ح ۲۶۹.

[۱۰۲۶] محاسن برقی: ۱ / ۲۵۱ / ۴۷۴.

[۱۰۲۷] صالحیه: ۱۳۸.

[۱۰۲۸] برای شناخت انسان کامل به کتاب گرانقدر «نخستین تجلی» تالیف عارفه کامله کوکب اعظم کاکوئی از انتشارات مهتاب رجوع کنید.

[۱۰۲۹] خورشید تابنده: ۱۴.

[۱۰۳۰]

همان مأخذ: ۲۳.

[۱۰۳۱] همان مأخذ: ۲۵.

[۱۰۳۲] باب ولایت نوشته جذبی: ۳۰.

[۱۰۳۳] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۷ / ۸۰.

[۱۰۳۴] همان مأخذ: ۷ / ۸۰.

[۱۰۳۵] حقیقت تشیع نزد ماست و صفوه و خلاصه زبده ی همه مسلمین می باشیم و دارای ارتباط معنوی و قلبی با پیشوایان دین هستیم. (باب ولایت: ۳۰۱).

[۱۰۳۶] فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۷ / ۱۷.

[۱۰۳۷] ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی: ۱۶۳.

[۱۰۳۸] تبصره العارفین: ۴۷ به خط آقای علی فرخی مؤلف کتاب داستان عشق پیران.

[۱۰۳۹] ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۲۶۲ به نقل از تحفه عباسی.

[۱۰۴۰] سبع المثانی: ۶۴.

[۱۰۴۱] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیه: ۳۰.

[۱۰۴۲] دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامیه: ۳۰.

[۱۰۴۳] به کتاب دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا رجوع شود.

[۱۰۴۴] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان آخرین چاپ که به نام «در کوی صوفیان» منتشر شده است رجوع شود.

[۱۰۴۵] دیوان صفی علیشاه چاپ کتابفروشی اسلامیه: ۳۰.

[۱۰۴۶] انوار قلوب السالکین: ۴۸.

[۱۰۴۷] عنقای قاف غنا: ۲۹.

[۱۰۴۸] القطره: ۱ / ۱۴۰ ب ۲ ح ۱۴۳ تاویل الآیات الظاهره: ۱۴۵ مناقب ابن شهرآشوب: ۳ / ۲۶۷ مختصر بصائر الدرجات: ۱۲۵ و ارشاد القلوب دیلمی: ۲۰۹.

[۱۰۴۹] عنقای قاف غنا: ۶۸.

[۱۰۵۰] همان مأخذ پیشین: ۷۷ – این کلام رسول خدا می باشد که فرموده اند: هر کسی من را ببیند خدا را دیده است.

[۱۰۵۱] عنقای قاف: ۶۶.

[۱۰۵۲] عنقای قاف: ۳۱.

[۱۰۵۳] همان مأخذ پیشین.

[۱۰۵۴] عنقای قاف: ۴۱.

[۱۰۵۵] عنقای قاف غنا: ۹۶.

[۱۰۵۶] عنقای قاف غنا: ۸۴.

[۱۰۵۷] عنقای قاف غنا: ۱۱۰.

[۱۰۵۸] عنقای قاف غنا: ۵۱۱.

[۱۰۵۹] فرهنگ معین: ۴ / ۴۷۴۰.

[۱۰۶۰] همان مأخذ پیشین.

[۱۰۶۱] عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰ / ۱۰.

[۱۰۶۲] همان مأخذ پیشین: ۷ / ۱۵.

[۱۰۶۳] رساله

سعادتیه: ۸۳.

[۱۰۶۴] رساله باب ولایت از جذبی گنابادی: ۲۹۱.

[۱۰۶۵] رساله جذبیه تألیف شیخ فرقه گنابادی: ۵۳.

[۱۰۶۶] صالحیه چاپ سوم: ۳۴۶.

[۱۰۶۷] تفسیر منظوم سوره ی حجرات: ۱۹.

[۱۰۶۸] یادنامه صالح: ۴۴ متن اجازه ای که ملاعلی گنابادی برای پسرش صالح علیشاه گذاشته است.

[۱۰۶۹] خورشید تابنده: ۸۵۴.

[۱۰۷۰] مراحل السالکین: ۱۷۳.

[۱۰۷۱] صالحیه: ۳۴۶.

[۱۰۷۲] نامه های صالح: ۲۰.

[۱۰۷۳] خورشید تابنده: ۲۶۰.

[۱۰۷۴] خورشید تابنده: ۸۵۶.

[۱۰۷۵] همان مأخذ: ۲۵.

[۱۰۷۶] برای شناختن این بدعت گمراه کننده به کتاب: دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا تألیف استاد مهدی عمادی و کتاب در کوی صوفیان از آقای استاد محقق واحدی رجوع شود....

[۱۰۷۷] مدرک در بیان آخرین توقیع مبارک از نظر گذشت.

[۱۰۷۸] ولایت نامه محمدهاشم درویش: ۳۲۴.

[۱۰۷۹] سه داستان اسرارآمیز: ۷۲.

[۱۰۸۰] فصلنامه ی عرفان ایران نشریه گنابادی: ۷ / ۱۸.

[۱۰۸۱] تحفه الوجود: ۱۷.

[۱۰۸۲] بشاره المؤمنين: ۲۲ مقدمه.

[۱۰۸۳] بحارالانوار: ۳۸ / ۳۲ تاريخ دمشق ابن عساكر (امام على): ۴ / ۱۵۷ فضائل الخمسه: ۳ / ۸۸ اسدالغابه: ۵ / ۲۸۷.

[۱۰۸۴] بشاره المصطفى: ۸۵.

[۱۰۸۵] دست هاى ناپيدا: ۹.

[۱۰۸۶] همان مأخذ: ۱۲.

[۱۰۸۷] همان مأخذ: ۷۶.

[۱۰۸۸] دستهاى ناپيدا: ۱۳ – ۱۲.

[۱۰۸۹] همان مأخذ: ۴۰.

[۱۰۹۰] همان مأخذ: ۴۲.

[۱۰۹۱] همان مأخذ: ۴۲.

[۱۰۹۲] همان مأخذ: ۶۴.

[۱۰۹۳] پديده ى تصوف در اسلام تأليف دكتر جميل الدين حسامى: ۱۲۸.

[۱۰۹۴] صالحيه: ۲۲۶ حقيقت: ۲۸۸.

[۱۰۹۵] قرآن و سه داستان، اسرارآميز عرفانى از سلطان حسين تابنده: ۷۱.

[۱۰۹۶] همان مأخذ: پاورقى ۷۲.

[۱۰۹۷] فصلنامه ى عرفان ايران نشريه گنابادى: ۱۰ / ۱۰.

[۱۰۹۸] خورشيد تابنده: ۲۵.

[۱۰۹۹] رساله مناجات خمسه عشر چاپ آقاى چراغ: ۵۱.

[۱۱۰۰] قوائم الانوار: ۳۹.

[۱۱۰۱] صالحيه: ۲۳ حقيقت: ۲۸۰.

[۱۱۰۲] رساله جذبیه: ۵۳.

[۱۱۰۳] یادنامه صالح: ۲۳۰.

[۱۱۰۴] نامه های صالح: ۲۹.

[۱۱۰۵] نامه های صالح: ۱۰۸ نامه ۹۷.

[۱۱۰۶] رساله باب ولایت: ۲۱۹.

[۱۱۰۷] فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۰۸] صالحیه: ۲۶۶ حقیقت: ۲۸۹.

[۱۱۰۹]

همان مأخذ پیشین: ۹ / ۲۳.

[۱۱۱۰] رساله رفع شبهات: ۸.

[۱۱۱۱] همان مأخذ پیشین:۸ – ۹.

[۱۱۱۲] رساله خاطرات سفر حج نوشته حسین تابنده: ۸.

[۱۱۱۳] فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۷ / ۳۳.

[۱۱۱۴] همان مأخذ پیشین.

[۱۱۱۵] یادنامه صالح: ۲۳۰.

[۱۱۱۶] فصلنامه عرفان ایران: ۱۱ / ۱۵۳ به نقل از ولایت نامه ملاسلطان گنابادی.

[۱۱۱۷] فصلنامه عرفان ایران: ۷ / ۸۲ مقاله آقای پازوکی.

[۱۱۱۸] طرائق الحقایق: ۲ / ۳۸۹.

[۱۱۱۹] مقامات العرفا: ۱۰۹.

[۱۱۲۰] صالحیه: ۳۴۸.

[۱۱۲۱] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۲۲] نابغه علم و عرفان: ۶۰.

[۱۱۲۳] یادداشت های سفر به ممالک عربی: ۲۵.

[۱۱۲۴] همان مأخذ پیشین: ۲۶.

[۱۱۲۵] خورشید تابنده: ۴۱.

[۱۱۲۶] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱ / ۱۱.

[۱۱۲۷] نابغه علم و عرفان: ۷۰ – ۷۱.

[۱۱۲۸] عرفان ایران: ۲۰ / ۱۸ و ۱۹.

[۱۱۲۹] ترجمه متن رجال ممقانی چاپ سنگی: ۱ / ۲۳۸.

[۱۱۳۰] طرائق الحقائق:۲ / ۳۸۸ - ۳۸۹.

[۱۱۳۱] دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران از انتشارات پاژنگ: ۲۶.

[۱۱۳۲] نابغه علم و عرفان: ۳۹.

[۱۱۳۳] تاریخ علمای معاصرین از خیابانی چاپ اسلامیه: ۲۲۶ - ۲۲۷.

[۱۱۳۴] دایره المعارف تشیع: ۵ / ۴۹۴.

[۱۱۳۵] جامع الاسرار: ۱ / ۱۵.

[۱۱۳۶] اصول تصوف تألیف دکتر احسان استخری: ۱۱۴.

[۱۱۳۷] صفه الصفوه: ۲ / ۲۳۵.

[۱۱۳۸] وفیات الاعیان: ۲ / ۱۳۲۳.

[۱۱۳۹] طبقات الصوفیه سلمی: ۱۹۶.

[۱۱۴۰] تاریخ یافعی: ۲ / ۲۳۱.

[۱۱۴۱] رساله قشیریه: ۵۱.

[۱۱۴۲] کشف المحجوب: ۱۶۱.

[۱۱۴۳] نفحات الانس: ۸۰.

[۱۱۴۴] دائره المعارف تشیع: ۹ / ۹۲.

[۱۱۴۵] تنقیح المقال: ۲/ ۳۶ - ۳۸.

[۱۱۴۶] اصول کافی:۱ / ۳۹۲ - ۳۹۳.

[۱۱۴۷] تذکره الاولیاء منسوب به عطار: ۱۷۵.

[۱۱۴۸] خورشید تابنده: ۲۴.

[۱۱۴۹] به کتاب در کوی صوفیان: ۱۶۵ رجوع شود.

[۱۱۵۰] طرائق الحقایق: ۲ / ۳۹۸.

[۱۱۵۱] تحقیقات جامع آقای واحدی را در کتاب «در کوی صوفیان» بخوانید: ۱۶۱.

[۱۱۵۲] خورشید تابنده: ۲۵.

[۱۱۵۳] فصلنامه ی

عرفان ایران: ۱ / ۱۲ مقاله نامبرده.

[۱۱۵۴] نفحات الانس: ۸۲ طبقات الصوفیه تصحیح مولائی: ۲۱۵ روضات الجنان و جنات الجنان: ۲ / ۳۵۶ تاریخ بغداد: ۳ / ۶۴ طبقات شعرانی: ۸۴ - ۹۴، اللمع: چاپ لیدن: ۳۴، الامام جنید: ۷۷، اعلام صوفیه: ۱۲۲.

[۱۱۵۵] جنید از جواد نوربخش: ۴۳.

[۱۱۵۶] توسط انتشارات مهتاب منتشر شده است و در نوبه ی خود خواندنی است.

[۱۱۵۷] دو رساله در تاریخ جدید تصوف در ایران: ۴۰.

[۱۱۵۸] همان مأخذ پیشین: ۵۹.

[۱۱۵۹] تاریخ سلسله های نعمهاللهیه ایران: ۱۱۷.

[۱۱۶۰] متن هر دو اجازه در از کوی صوفیان تا حضور عارفان: ۴۰۷ درج می باشد. این کتاب به نام «در کوی صوفیان» تجدید چاپ شده است.

[۱۱۶۱] همان مأخذ پیشین: ۴۱۰ و ۳۱۱ بحث جامعی دارد.

[۱۱۶۲] درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله ی نعمت اللهیه: ۱۳۲ که ترجمه عینا متن در صفحه ۱۳۰ می باشد و صفحه ۱۱۸ سطر ۱۰ متن اجازه ی خطی.

[۱۱۶۳] در مورد ملاسلطان که لقب شاهی نداشته لکن اضافه کرده اند به صفحه ۱۲۹ کتاب «درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت اللهیه» رجوع شود و با صفحه ی ۱۳۲ که اصل اجازه فاقد لقب شاه است تطبیق گردد. در مورد اجازه ی ملا محمدکاظم سعادتعلی هم به صفحه ی ۷۸ همان کتاب رجوع شود که در ترجمه لقب شاه را اضافه کرده اند.

[۱۱۶۴] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان رجوع شود.

[۱۱۶۵] عرفان ایران: ۶ - ۵ / ۵۴ پاورقی.

[۱۱۶۶] خورشید تابنده: ۲۵.

[۱۱۶۷] صالحیه: ۳۴۵ حقیقت: ۶۵۱.

[۱۱۶۸] عرفان ایران: ۷ / ۱۸.

[۱۱۶۹] خورشید تابنده: ۵۸۷.

[۱۱۷۰] خورشید تابنده: ۵۱۲.

[۱۱۷۱] خورشید تابنده: ۵۰۸.

[۱۱۷۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۳ / ۸۱ مقاله آقای آزمایش.

[۱۱۷۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۷۴] خورشید تابنده: ۴۶۱.

[۱۱۷۵] عرفان ایران: ۱ / ۱۱ –

.۱۲

[۱۱۷۶] جامع السلاسل قسم ۱ ج ۱ ص ۷۳.

[۱۱۷۷] اوراد الاحباب: ۲۷ - ۲۸.

[۱۱۷۸] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۲۳ ملاسلطان پدربزرگ نامبرده نیز به نظیر این اشاره دارد (ولایت نامه: ۲۴۲).

[۱۱۷۹] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۰ / ۱۱.

[۱۱۸۰] سه رساله از امیر سید علی همدانی فیلم شماره ۳۷۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی - المشیخه فیلم شماره ۲۳۶۷ کتابخانه دانشگاه تهران - طرائق الحقایق: ۲ / ۲۹۲ به اضافه مجموعه سخنرانی ها و مقاله ها درباره ی فلسفه و عرفان: ۱۵۴ به اضافه اوراد الاحباب: ۲۸ و ۲۹ به اضافه مقالات شمس تبریزی تصحیح آقای خوشنویس مقدمه ص کح به اضافه تذکره شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی: ۱۰۰ پاورقی.

[۱۱۸۱] مشاهیر دانشمندان اسلام ترجمه الکنی و الالقاب:۴ / ۱۳۰- ۱۳۱.

[۱۱۸۲] رساله خاطرات حج: ۸.

[۱۱۸۳] نابغه علم و عرفان: ۱۵۹.

[۱۱۸۴] خورشید تابنده: ۵۵۴.

[۱۱۸۵] داستان عشق پیران.

[۱۱۸۶] رهبران طریقت و عرفان.

[۱۱۸۷] روضات الجنان و جنات الجنان.

[۱۱۸۸] البته در ذهبیه عبداللهیه به صورتی که حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان آغاز کرده بعد از امامان معصوم از حسن بصری شرح حال مشایخ آغاز گردیده است.

[۱۱۸۹] ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳ صالحیه ملاعلی گنابادی: ۳۴۷ - ۳۴۸ نابغه علم و عرفان سلطان تابنده گنابادی: ۵۹ خورشید تابنده از علی تابنده گنابادی: ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ خاطرات زیارت خانه خدا نوشته محمد رضاخانی مرید گنابادی: ۴۹۱ و رهبران طریقت عرفان میرزا باقر سلطانی: از معروف به سری سقطی از او به جنید بغدادی سپس پی درپی روسای تصوف گنابادی آورده شده اند.

[۱۱۹۰] دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران: ۲۶.

[۱۱۹۱] رساله سعادتیه نگارش عبدالغفار اصفهانی صفحه آخر.

[۱۱۹۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۹۵.

[۱۱۹۳] به سند شماره ۲۶ صفحه ۵۳۹

همین کتاب رجوع شود.

[۱۱۹۴] خورشید تابنده: ۴۶۱.

[۱۱۹۵] خورشید تابنده: ۵۲۳.

[۱۱۹۶] درباره ی شناخت او به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان تالیف استاد تقی واحدی رجوع کنید.

[۱۱۹۷] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۱ / ۱۳۱.

[۱۱۹۸] فصلنامه عرفان ایران:۷ / ۳۲ – ۳۳.

[۱۱۹۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۲۰۰] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۳.

[۱۲۰۱] فرقه اسماعیلیه نوشته مارشال گ. س ماجن ترجمه آقای بدره ای: ۳۷۵.

[۱۲۰۲] فصلنامه ی عرفان ایران: ۱۱ / ۳۳.

[۱۲۰۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۳.

[۱۲۰۴] فصلنامه ی عرفان ایران: ۷ / ۳۹.

[۱۲۰۵] مقدمه ابن خلدون: ۳۳۱ – ۳۳۳.

[۱۲۰۶] فتوحات مکیه:۳ /۳۶۴ – ۳۶۷.

[۱۲۰۷] در کوی صوفیان: عکس وحیدالاولیاء رئیس تصوف ذهبیه اغتشاشیه هم درج است.

[۱۲۰۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه از فرهاد دفتری ترجمه فریدون بدره ای: ۷۲.

[۱۲۰۹] همان مأخذ پیشین: ۷۳.

[۱۲۱۰] همان مأخذ قبل: ۷۴.

[۱۲۱۱] همان مأخذ: ۷۳.

[۱۲۱۲] همان مأخذ پیشین: ۷۵.

[۱۲۱۳] همان مأخذ قبل: ۷۶.

[۱۲۱۴] همان مأخذ: ۱۰۷.

[۱۲۱۵] حجت بین این طایفه بنابر قولی در مرتبه ی سلمان مقامی بالا-تر از تمامی مراتب است (زهر المعالی: ۲۵۳) و بنابر عقیده ای شاهد. ویژه ی شخص امام است) (همان: ۲۵۶).

[۱۲۱۶] ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۷۹.

[۱۲۱۷] کلام پیر: ۵۱ / ۴۴ و روضه التسلیم: ۱۷۴ مواقف ایچی: ۳۵۲.

[۱۲۱۸] الامر باحکام الله الهدایه الامریه: ۲۳ – ۲۴ در کتاب مجموعه الوثائق: ۲۲۷ – ۲۲۶ و اخبار ابن مسیر: ۹۹،۱۰۱،۱۰۳.

[۱۲۱۹] ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۱.

[۱۲۲۰] تاریخ حلب، سال ۵۲۰.

[۱۲۲۱] فرقه اسماعیلیه از مارشال گ.س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۱۹۶ – ۱۹۷.

[۱۲۲۲] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۹.

[۱۲۲۳] همان مأخذ پیشین: ۱۹۸،۱۹۹،۲۰۰.

[۱۲۲۴] آقاخان ها از ماهر بوس ترجمه آقای محمود هاتف: ۶۲، این کتاب خواندنی است.

[۱۲۲۵] آقاخان ها: ۶۳.

[۱۲۲۶] همان مدرک.

[۱۲۲۷] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۶۸.

[۱۲۲۸] آقاخان ها: ۳۶.

[۱۲۲۹] آقاخان ها: ۳۱.

[۱۲۳۰] آقاخان ها:

.۵۳

[۱۲۳۱] این دوران را می توانید در کتابهای زیادی مانند آقاخان اول از عبرت افتراء و روضه الصفا و ناسخ التواریخ دوره ی قاجار و تاریخ منتظم و تاریخ کرمان بخوانید. لکن بهترین کتاب آقاخان ها می باشد حتما مطالعه شود.

[۱۲۳۲] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۰.

[۱۲۳۳] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۷.

[۱۲۳۴] از شروطی که ماک ناتن در نامه اش برای راولینسون نسبت به آقاخان داشت (آقاخان ها: ۲۴).

[۱۲۳۵] آقاخان ها: ۳۶.

[۱۲۳۶] چرا شیعه نیستند از دکتر حمیدالدین جعفری: ۲۰۵.

[۱۲۳۷] آقاخان ها: ۳۷.

[۱۲۳۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۱.

[۱۲۳۹] آقاخان ها: ۲۸.

[۱۲۴۰] آقاخان ها: ۲۸.

[۱۲۴۱] آقاخان ها: ۲۹.

[۱۲۴۲] آقاخان ها: ۳۰.

[۱۲۴۳] آقاخان ها: ۴۲.

[۱۲۴۴] آقاخان ها: ۴۳.

[۱۲۴۵] آقاخان ها: ۴۷.

[۱۲۴۶] آقاخان ها: ۵۰.

[۱۲۴۷] آقاخان ها: ۵۱.

[۱۲۴۸] آقاخان ها: ۵۲.

[۱۲۴۹] آقاخان ها: ۵۶.

[۱۲۵۰] آقاخان ها: ۵۶.

[۱۲۵۱] مختصری در تاریخ اسماعیلیه ۲۷۷ – ۲۷۸.

[۱۲۵۲] همان مأخذ: ۲۷۸.

[۱۲۵۳] آل عمران: ۵۴.

[۱۲۵۴] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۶۸.

[۱۲۵۵] همان مأخذ: ۱۶۸.

[۱۲۵۶] آقاخان ها: ۱۶۸ عجب کتاب دقیق خواندنی.

[۱۲۵۷] آقاخان: ۱۶۸.

[۱۲۵۸] آقاخان ها: ۱۲۵.

[۱۲۵۹] آقاخان ها: ۱۷۱.

[۱۲۶۰] حتما کتاب آقاخان ها را بخوانید.

[۱۲۶۱] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۸.

[۱۲۶۲] مقرری هر اسماعیلی که یک هشتم درآمدشان می باشد.

[۱۲۶۳] عشریه نام داده اند (آقاخان ها: ۱۳) درباره ی عشریه به کتاب «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» رجوع شود.

[۱۲۶۴] آقا خان ها: ۵۳.

[۱۲۶۵] دفتر مرکزی و نمایشگاه کتاب سرا در خیابان خالد اسلامبولی (ورزاء) کوچه ششم، کوی دل افروز شماره ۸ – تلفن: ۸۷۱۷۸۱۹ – ۸۷۱۷۶۳۶ – ۸۷۱۶۱۰۴ – فکس: ۸۷۱۲۴۷۹ صندوق پستی ۷۳۳ / ۱۵۷۴۵ (البته تا تاریخ نگارش کتاب حاضر).

[۱۲۶۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱.

[۱۲۶۷] آقاخان ها: ۱۴۸.

[۱۲۶۸] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱.

[۱۲۶۹] آقاخان ها: ۵۷۷.

[۱۲۷۰] آقاخان ها: ۴۰۲.

[۱۲۷۱] ثروتش همان نذورات مرسوم در فرقه اسماعیلی است که آقاخان خرج عشقبازی می کند.

[۱۲۷۲] آقاخان ها: ۱۷۶ – ۱۷۵.

[۱۲۷۳] همان مأخذ پیشین: ۱۷۶.

[۱۲۷۴] همان مأخذ پیشین: ۱۷۶.

[۱۲۷۵] همان مأخذ پیشین:

.۱۷۷

[۱۲۷۶] همان مأخذ پیشین: ۱۷۷.

[۱۲۷۷] آقاخان ها: ۱۷۹ – ۱۸۰.

[۱۲۷۸] همان مأخذ پیشین: ۵۱۹.

[۱۲۷۹] همان مأخذ پیشین: ۵۲۰.

[۱۲۸۰] همان مأخذ پیشین: ۱۸۰ – ۱۸۱.

[۱۲۸۱] همان مأخذ پیشین: ۱۸۰.

[۱۲۸۲] به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان که بحث جامعی دارد مراجعه شود.

[۱۲۸۳] فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک. س هاجسن ترجمه بدره ای: ۳۸۳.

[۱۲۸۴] فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک.س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۳۸۳.

[۱۲۸۵] همان مأخذ پیشین: ۳۸۴.

[۱۲۸۶] و این در تمامی مسلک ها که در جا به جای رساله نقل کردیم وجود دارد. کتاب سلوک در تاریکی نوشته استاد خلیفه مازندرانی و مقدمه رازگشا کیوان قزوینی را بخوانید.

[۱۲۸۷] همان مأخذ: ۳۸۶.

[۱۲۸۸] همان مأخذ: ۳۸۴ پاورقی شماره: ۵۰.

[۱۲۸۹] همان مأخذ: ۳۸۶ پاورقی شماره: ۵۵.

[۱۲۹۰] طلوع فاطمیان: ۱۰۱.

[۱۲۹۱] ممختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۳۸۹.

[۱۲۹۲] برای اینکه بدانید منظور علی مرتضی نیست به ص ۳۸۴ کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه آقای بدره ای رجوع شود.

[۱۲۹۳] قصص: ۸۸ فتح: ۱۰ – این کلمات را حسن دوم درباره خودش می زند.

[۱۲۹۴] زمر: ۵۶.

[۱۲۹۵] فرقه اسماعیلیه: ۳۹۳.

[۱۲۹۶] مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۶.

[۱۲۹۷] دستهای ناپیدا ۷۲.

[۱۲۹۸] همان مأخذ پیشین: ۶۴.

[۱۲۹۹] دستهای ناپیدا: ۷۲.

[۱۳۰۰] انگیزه فرقه سازی در اسلام از حسین عبدالاعلی: ۱۱۰.

[۱۳۰۱] به کتاب در کوی صوفیان تألیف آقای واحدی رجوع شود که دقیقا ریشه یابی شده است.

[۱۳۰۲] تاریخچه، نقد و بررسی وهابی ها ترجمه و نگارش سید ابراهیم سید علوی: ۵.

[۱۳۰۳] مانند آنچه آیهالله العظمی مرحوم حاج شیخ محمدصالح حائری علامه مازندرانی در کتاب عقائد امامیه نموده اند و آئین وهابیت تألیف آیهالله جعفر سبحانی، وهابی ها ترجمه آقای سید ابراهیم سید علوی.

[۱۳۰۴] وهابیت ایده استعمار از احمد باع: ۲۹ انگیزه فرقه سازی در اسلام / ۱۲ چرا بازگشتم تألیف دکتر حسین مرتضی: ۹۹.

[۱۳۰۵] البدایه

و النهایه ابن کثیر: ۱۳ / ۲۵۵.

[۱۳۰۶] البدایه و النهایه: ۱۳ / ۳۰۳.

[۱۳۰۷] شذرات الذهب: ۶ / ۸۱.

[۱۳۰۸] البدایه و النهایه ابن کثیر: ۱۳ / ۳۴۴.

[۱۳۰۹] همان مأخذ پیشین: ۱۴ / ۱۹.

[۱۳۱۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴ / ۲۲.

[۱۳۱۱] همان مأخذ: ۴ / ۳۳ – ۳۴.

[۱۳۱۲] کتاب السلوک مقریزی: ۲ / ۸ و البدایه و النهایه: ۱۴ / ۱۳۴.

[۱۳۱۳] البدایه و النهایه: ۱۴ / ۳۶.

[۱۳۱۴] همان مأخذ پیشین: ۱۴ / ۳۷.

[۱۳۱۵] تهذیب اکمال مزی یوسف: ۱۴ / ۳۳.

[۱۳۱۶] البدایه و النهایه: ۱۴ / ۱۴۳.

[۱۳۱۷] کتاب السلوک: ۲ / ۷۳.

[۱۳۱۸] همان مأخذ: ۲ / ۲۷۳.

[۱۳۱۹] البدایه و النهایه: ۷۲۶.

[۱۳۲۰] ذیل طبقات الحنابله: ۲ / ۴۰۱.

[۱۳۲۱] تاریخ ابن الوردی:۲ / ۴۱۲ – ۴۱۳.

[۱۳۲۲] فوات الوفیات: ۱ / ۱۷۷ – الوافی بالوفیات: ۷ / ۱۸.

[۱۳۲۳] طبقات الشافعیه: ۹ / ۱۹۱.

[۱۳۲۴] فتح المجید: ۲۳۰.

[۱۳۲۵] الوافی بالوفیات: ۷ / ۱۹.

[۱۳۲۶] النجوم الزاهره: ۹ / ۳۶۷.

[۱۳۲۷] البدایه و النهایه: ۱۴ / ۱۳۶.

[۱۳۲۸] تاریخ ابن الوردی: ۲ / ۴۰۶.

[۱۳۲۹] فتاوی الکبری:۳ / ۲۰.

[۱۳۳۰] دستهای ناپیدا: ۳۶.

[۱۳۳۱] فتاوی الکبری: ۳ / ۲۰.

[۱۳۳۲] البدایه و النهایه: ۱۴ / ۱۳۶.

[۱۳۳۳] تاریخ ابن الوردی: ۲ / ۴۰.

[۱۳۳۴] جزیره العرب فی القرن العشرین: ۲۳۵.

[۱۳۳۵] منظور امپراطور عثمانی.

[۱۳۳۶] دستهای ناپیدا: ۹.

[۱۳۳۷] همان مأخذ پیشین: ۱۱ – ۱۲.

[۱۳۳۸] همان مأخذ پیشین: ۱۲.

[۱۳۳۹] دستهای ناپیدا: ۱۳.

[۱۳۴۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴.

[۱۳۴۱] همان مأخذ پیشین: ۲۰.

[۱۳۴۲] همان مأخذ پیشین: ۱۸.

[۱۳۴۳] همان مأخذ پیشین: ۲۰.

[۱۳۴۴] دستهای ناپیدا: ۲۳،۲۲.

[۱۳۴۵] همان مأخذ پیشین: ۲۴.

[۱۳۴۶] همان مأخذ پیشین: ۳۱ – ۳۲.

[۱۳۴۷] انگیزه ی فرقه سازی در اسلام: ۱۱۴ جزوه ی «چرا وهابی بودم بهائی شدم» تألیف: کرشمه قوچانی: ۹۴ دستهای ناپیدا: ۳۲.

[۱۳۴۸] همان مأخذ پیشین: ۳۳.

[۱۳۴۹] البته روایت در مسانید شیعه و سنی کتاب الله

و عترتی است.

[۱۳۵۰] همان مأخذ پیشین: ۳۴.

[۱۳۵۱] همان مأخذ پیشین: ۳۴.

[۱۳۵۲] دستهای ناپیدا: ۳۵ – ۳۶.

[۱۳۵۳] همان مأخذ پیشین: ۳۶.

[۱۳۵۴] همان مأخذ پیشین: ۳۶.

[۱۳۵۵] ترجمه آیه ۲۴ سوره ی ۴.

[۱۳۵۶] دستهای ناپیدا: ۳۷ – ۳۸.

[۱۳۵۷] همان مأخذ پیشین: ۴۰.

[۱۳۵۸] البته شراب در کتابهای مقدس آسمانی تحریف نشده نیز حرام بوده است.

[۱۳۵۹] سوره ی مائده آیه ۹۱.

[۱۳۶۰] این بحث در کتابهای اسلامی شیعه جواب داده شده است به کتاب محمد تصویر جمال خدا رجوع شود.

[۱۳۶۱] در طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۳۰ که نویسنده از مشاهیر اهل سنت است آمده، عمر به غلامش گفت آیا در مشکت چیزی از آن شراب هست؟ گفت: آری. عمر گفت: پس برای ما بیاور، غلام شراب را آورد، عمر آن را در ظرفی ریخت، بو کرد، بوی بدی می داد مقداری آب ریخت.

[۱۳۶۲] دستهای ناپیدا: ۴۱.

[۱۳۶۳] همان مأخذ پیشین: ۴۱.

[۱۳۶۴] همان مأخذ پیشین: ۴۱ – ۴۲.

[۱۳۶۵] همان مأخذ پیشین: ۴۲.

[۱۳۶۶] دستهای ناپیدا: ۴۲.

[۱۳۶۷] همان مأخذ پیشین: ۴۳.

[۱۳۶۸] همان مأخذ پیشین: ۵۱.

[۱۳۶۹] دستهای ناپیدا: ۵۳.

[۱۳۷۰] به دستهای ناپیدا ترجمه آقای احسان قرنی رجوع کرده از صفحه ۵۵ تا ۸۱ را مطالعه کنید، خواندنی است.

[۱۳۷۱] همان مأخذ پیشین: ۸۱ – ۸۲.

[۱۳۷۲] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۱۳۷۳] همان مأخذ پیشین: ۸۳ – ۸۲.

[۱۳۷۴] دستهای ناپیدا: ۸۳.

[۱۳۷۵] همان مأخذ پیشین: ۸۵.

[۱۳۷۶] همان مأخذ پیشین: ۸۴.

[۱۳۷۷] همان مأخذ پیشین: ۸۶ – ۸۵.

[۱۳۷۸] زعما و الاصلاح فی العصر الحدیث: ۱۳.

[۱۳۷۹] دستهای ناپیدا: ۸۴.

[۱۳۸۰] تاریخ عرب: ۹۲۶ و العقیده و الشریعه فی الاسلام: ۲۶۷.

[۱۳۸۱] عنوان المجد فی تاریخ نجد: ۱ / ۱۳ و ۱۷۰.

[۱۳۸۲] تاریخ نجد: ۱۸.

[۱۳۸۳] البدر الطالع.

[۱۳۸۴] تصوف از کوپیناری: ۱۵۶.

[۱۳۸۵] برای دانستن مطالب ضروری نسبت به اینان به

کتاب «سیری کوتاه در مرام اهل حق» نوشته آقای محمد مردانی از موسسه دفاع از حریم اسلام در قم استفاده کنید.

[۱۳۸۶] آثار الحق: ج ۱ ص ۵۳۷ گفتار ۱۷۲۶.

[۱۳۸۷] سرودهای دینی یارسان: ۴۷.

[۱۳۸۸] شاهنامه حقیقت: ۴۲.

[۱۳۸۹] برهان الحق: ۳۹.

[۱۳۹۰] برزگان یارسان: ۲۳.

[۱۳۹۱] نامه سرانجام: ۲۵.

[۱۳۹۲] برهان الحق: ۶۹ تا ۷۲.

[۱۳۹۳] سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۴۴ را مورد استفاده قرار دهید.

[۱۳۹۴] از کتاب «سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۴۵»بهره مند شوید.

[۱۳۹۵] سیری کوتاه در مرام اهل حق: ۱۲ مقدمه ی دانشمند محترم مرحوم داود الهامی.

[۱۳۹۶] سلوک در تاریکی تالیف استاد خلیفه مازندرانی: بهترین اثری که می توان مکتب نور الهی را شناخت.

[۱۳۹۷] آثار الحق: ج ۱ ص ۴۹۸ گفتار: ۱۵۸۵.

[۱۳۹۸] برای به دست آوردن آرای پیشوایان روحانی تشیع و روسای خاندانهای اهل حق به کتاب «سلوک در تاریکی» نوشته ی استاد خلیفه مازندرانی از انتشارات مهتاب تهران مقابل دانشگاه رجوع شود.

[۱۳۹۹] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۵ گفتار: ۱۹۴۳.

[۱۴۰۰] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۷ گفتار: ۱۹۴۸.

[۱۴۰۱] آثار الحق: ۱ / ۶۴۶ سطر آخر گفتار ۱۹۴۳.

[۱۴۰۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار: ۱۹۴۰.

[۱۴۰۳] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار ۱۹۳۹.

[۱۴۰۴] آثار الحق: ۱ / ۲۰ گفتار ۴۲.

[۱۴۰۵] آثار الحق: ۱ / ۷۰۷ گفتار ۲۰۷۷.

[۱۴۰۶] نجم: ۳ و ۴ یعنی: «محمـد حرف نمی زنـد به خواهش خود و نیست حرف او مگر وحی که به او می رسد.» که این نه تنها وحی را از هر تهمتی مصون می کند بلکه شأن پیامبر را در اظهار نظرهایش از هر نسبت بشری دور می سازد.

[۱۴۰۷] آثار الحق: ج ۱ ص، ۲۰ گفتار: ۴۲.

[۱۴۰۸] آثار الحق: ج ۱ / ۱۲ گفتار ۱۶.

[۱۴۰۹]

مبانی معنویت فطری: ۱۶.

[۱۴۱۰] آثار الحق: ج ۱ ص ۱۰۸ گفتار ۳۶۶.

[۱۴۱۱] مبانی معنویت فطری: ۲۴ نقل از آثار الحق: ج ۱ ص ۷۰۶ گفتار: ۲۰۷۳.

[۱۴۱۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۶۴۴ گفتار: ۱۹۳۹.

[۱۴۱۳] انجیل متی: ۵ – ۱۰.

[۱۴۱۴] مبانی معنویت فطری: ۲۴.

[۱۴۱۵] بقره: ۲۵۳.

[۱۴۱۶] مبانی معنویت فطری: ۲۹.

[۱۴۱۷] همان مأخذ: ۱۷.

[۱۴۱۸] همان مأخذ: ۳۰.

[۱۴۱۹] همان مأخذ: ۳۲.

[۱۴۲۰] همان مأخذ رژ: ۳۲.

[۱۴۲۱] یک روز در یکی از کتابفروشی های معتبر خیابان پاسداران جهت خرید کتابی رفته بودم جوانی بسیار مؤدب و بااصالت وارد شده تقاضای کتاب آثار الحق را کرد و فروشنده آن را به او داد سپس به لعن و نفرین بهرام الهی پرداخت. فروشنده علت را جویا شد گفت: از ثروت و مکنت خوبی برخوردارم با خانمی ازدواج کرده ام که از اتباع این گروهک لعنتی است چون من با آنچه اینان به عنوان مکتب مطرح می کنند مخالفم به همسرم دستور طلاق داده اند. همسر دیوانه ام تقاضای طلاق غیابی کرده، وقتی از او جویا شدم در جواب گفت: استاد یعنی بهرام الهی می گوید: کسی که با ما مخالف است شایسته زندگی کردن نیست.

[۱۴۲۲] این واقعه شیطانی را از نوشته ی آثار الحق که گفتار نور علی الهی است بخوانید: «در لارستان شیراز بودم تقریبا هفت ماه بود که دیگر گوشت نمی خوردم، علتش رقت قلبی بود که نسبت به کشتار حیوانات پیدا کرده بودم و ضمنا آنها را هم کمتر از انسان نمی دانستم، شبی خواب دیدم در سالن طویلی هستم مرغی ذبح می کنند من سرم را برمی گردانم و رد می شوم بعد دیدم گوسفندی را ذبح می کنند و همین طور حیوانات مختلف را ذبح می کنند من راه می رفتم و

نگاهشان نمی کردم و حالت تأثر داشتم تا بالاخره به بالای سالن رسیدم در آنجا مردی با ریش سفید و لباس درویشی آراسته و خرقه پوشیده مرا در آغوش گرفت و خیلی اظهار محبت کرد، پرسیدم تو کیستی که این قدر به من محبت داری؟ جواب داد مگر مرا نمی شناسی؟ من شیطان هستم گفتم: چرا با لباس درویشی؟ گفت برای این که شما از این لباس خوشتان می آید با تندی به او گفتم من با تو کاری ندارم جواب داد چطور مگر نمی دانی ما با هم دیگر برادریم» (آثار الحق: ج ۱ ص ۶۳۰ گفتار ۱۹۱۹).

[۱۴۲۳] مبانی معنویت فطری: ۳۳.

[۱۴۲۴] همان مأخذ: ۳۵.

[۱۴۲۵] همان مأخذ: ۴۰.

[۱۴۲۶] مبانی معنویت فطری: ۴۵.

[۱۴۲۷] همان مأخذ: ۴۵.

[۱۴۲۸] همان مأخذ: ۱۸۸.

[۱۴۲۹] همان مأخذ: ۱۹۴.

[۱۴۳۰] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۳۱] طب روح: ۱۶۰.

[۱۴۳۲] مبنای معنویت فطری: ۴۵.

[۱۴۳۳] آثار الحق: ج ۱ ص ۲۱۶.

[۱۴۳۴] مبانی معنویت فطری: ۵۳.

[۱۴۳۵] همان مأخذ: ۵۶.

[۱۴۳۶] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۳۷] مبانی معنویت فطری: ۶۱.

[۱۴۳۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۳۹] همان مأخذ: ۶۳.

[۱۴۴۰] مبانی معنویت فطری: ۶۳.

[۱۴۴۱] از انتشارات مهتاب تهران مقابل دانشگاه خیابان فروردین.

[۱۴۴۲] مبانی معنویت فطری: ۷۲.

[۱۴۴۳] همان مأخذ: ۷۹.

[۱۴۴۴] همان مأخذ: ۷۹ – ۸۰.

[۱۴۴۵] مبانی معنویت فطری: ۸۰.

[۱۴۴۶] همان مأخذ: ۸۰ پاورقی.

[۱۴۴۷] همان مأخذ: ۱۱۲.

[۱۴۴۸] همان مأخذ: ۹۹.

[۱۴۴۹] ماهیت را روح کل اولین مخلوق و مظهر کامل (مبانی معنویت فطری: ۱۹۳) معنی کرده اند.

[۱۴۵۰] همان مأخذ: ۱۴۴.

[۱۴۵۱] همان مأخذ: ۱۱۲.

[۱۴۵۲] همان مأخذ: ۸۰.

[۱۴۵۳] همان مأخذ: ۱۴۲.

[۱۴۵۴] همان مأخذ: ۱۴۲.

[۱۴۵۵] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۵۶] مبانی معنویت فطری: ۱۹۵.

[۱۴۵۷] همان مأخذ: ۱۹۵ به اضافه طب روح ۱۶۵.

[۱۴۵۸] مبانی معنویت فطری: ۱۴۲.

[۱۴۵۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۶۰] همان مأخذ: ۱۴۳.

[۱۴۶۱] همان مأخذ: ۱۴۳.

[۱۴۶۲] اصول کافی مترجم:

۱ / ۵۳۴.

[۱۴۶۳] کمال الدین و تمام النعمه: ۳۰۸ کتاب الغیبه طوسی: ۲۲.

[۱۴۶۴] مبانی معنویت فطری: ۱۴۷.

[۱۴۶۵] برای دانستن چنین رتبتی به کتاب برهان الحق: ۶۳۳ جواب سؤال ۲ رجوع کنید.

[۱۴۶۶] مبانی معنویت فطری: ۱۴۷ و ۱۵۱.

[۱۴۶۷] مبانی معنویت فطری: ۱۵۱.

[۱۴۶۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۶۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۷۰] همان مأخذ: ۱۹۵.

[۱۴۷۱] همان مأخذ: ۱۵۱.

[۱۴۷۲] آثار الحق: ج۱، ص: ۱۲،۶۴۵،۷۰۶.

[۱۴۷۳] مبانی معنویت فطری: ۱۶.

[۱۴۷۴] همان مأخذ: ۱۵۱ از بهرام الهی.

[۱۴۷۵] مبانی معنویت فطری: ۱۷۳.

[۱۴۷۶] همان مأخذ: ۱۷۳.

[۱۴۷۷] همان مأخذ: ۱۷۵.

[۱۴۷۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۷۹] مبانی معنویت فطری: ۱۷۵.

[۱۴۸۰] همان مأخذ: ۱۵۳.

[۱۴۸۱] طب روح: ۳۵.

[۱۴۸۲] آثار الحق: ج ۱ ص ۱۴۹ گفتار: ۵۲۷.

[۱۴۸۳] وقتی می گوید: مرام ما آخرین مرام است (و دین ابداعی) اسمش دین است (آثار الحق: ج ۱ ص ۲۰ گفتار ۴۲ (ادعای پیامبری کرده است.

[۱۴۸۴] طب روح، ۱۳۴.

[۱۴۸۵] طب روح: ۱۳۴.

[۱۴۸۶] طب روح: ۱۳۵.

[۱۴۸۷] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۸۸] آثار الحق: ج ۱ ص ۲۳ آخر گفتار ۵۳.

[۱۴۸۹] آثار الحق: ج ۱ ص ۵۹۷ گفتار: ۱۸۶۳.

[۱۴۹۰] آثار الحق: ۱ ص ۶۵۴ گفتار: ۱۹۵۹.

[۱۴۹۱] راه کمال: ۱۷۹.

[۱۴۹۲] طب روح: ۳۶.

[۱۴۹۳] طلب روح: ۶۳.

[۱۴۹۴] مبانی معنویت فطری: ۱۷۷.

[۱۴۹۵] همان مأخذ: ۵۸.

[۱۴۹۶] آثار الحق: ج ۲ ص ۱۰۱ بعد از گفتار ۲۰۵.

[۱۴۹۷] معنویت یک علم است: ۱۲.

[۱۴۹۸] همان مأخذ پیشین.

[۱۴۹۹] همان مأخذ پیشین: ۱۷.

[۱۵۰۰] همان مأخذ: ۱۸.

[۱۵۰۱] همان مأخذ: ۱۹.

[۱۵۰۲] همان مأخذ: ۱۳۲.

[۱۵۰۳] همان مأخذ: ۴۹.

[۱۵۰۴] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۰۵] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۰۶] راه کمال: پاورقی صفحه ۱۷۷.

[۱۵۰۷] راه کمال: ۱۷۷.

[۱۵۰۸] راه کمال: ۱۷۶.

[۱۵۰۹] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ پاورقی شماره ۲.

[۱۵۱۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴۴.

[۱۵۱۱] راه کمال: ۱۷۸.

[۱۵۱۲] راه کمال: ۱۷۷.

[۱۵۱۳] راه کمال: ۱۷۴.

[۱۵۱۴] راه کمال: ۱۷۴ – ۱۷۵.

[۱۵۱۵] راه کمال: ۱۷۴

پاورقی شماره ۱.

[۱۵۱۶] راه کمال: ۱۷۸.

[۱۵۱۷] راه کمال: ۱۷۸ – ۱۷۹.

[۱۵۱۸] مبانی معنویت فطری: ۱۴۲.

[۱۵۱۹] ولایت متقین: ۱۲۲.

[۱۵۲۰] راه کمال: ۱۷۹ پاورقی شماره ۳.

[۱۵۲۱] راه کمال: ۱۷۹.

[۱۵۲۲] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ به صورت «زمین هیچ وقت خالی از نماینده خدا نیست» در راه کمال: ۱۷۶.

[۱۵۲۳] مبانی معنویت فطری: ۱۴۳ پاورقی شماره ۸.

[۱۵۲۴] دائره المعارف بزرگ اسلامی: ۶ / ۶۶۲.

[۱۵۲۵] تحفه المستفید: ۱ / ۱۲۹.

[۱۵۲۶] انوارالبدرین از علی بحرانی: ۴۰۶ – ۴۰۷ دلیل المتحیرین سید کاظم رشتی: ۵۵ – ۵۱.

[۱۵۲۷] انوار البدرین: ۴۰۷ لباب الالقاب حبیب الله شریف کاشانی: ۵۴، الذریعه: ۱۱ / ۸۸ و ۱۴۱، مقدمه شرح الزیاره به قلم عبدالرضا ابراهیمی کرمانی: ۲۴.

[۱۵۲۸] شیخیگری و بابیگری: ۲۵.

[۱۵۲۹] شیخگری و بابیگری از مرتضی مدرسی چهاردهی: ۵۲.

[۱۵۳۰] همان مأخذ: ۴۶، سید مرتضی مدرسی می نویسد: «آنچه در این باره نسبت به سید علی مؤلف کتاب ریاض می دهند معلوم نیست صحیح باشد زیرا مؤلف ریاض عالم عزیزی بود به اتفاق فقهای شیعه معتقد بود مدارک و دلائل استنباط احکام شرعیه را از راه و رسم مخصوصی که کتاب و سنت و اجماع و عقل صریح است استخراج باید کرد. هر گاه فلان مدعی شود که من در خواب فلان را ملاقات کردم به اندازه پر کاهی این استدلال ارزش علمی ندارد.(شیخیگری و بابیگری: ۴۸ پاورقی).

[۱۵۳۱] شرح احوال شیخ احمد احسائی ترجمه محمد طاهر کرمانی: ۱۹ – ۲۲.

[۱۵۳۲] همان مأخذ: ۲۲ – ۲۳.

[۱۵۳۳] دائره المعارف تشیع: ۱ / ۵۰۰.

[۱۵۳۴] همان مأخذ: ۱ / ۵۰۱.

[۱۵۳۵] شیخیگری بابیگری: ۲۵.

[۱۵۳۶] شرح حال شیخ احمد احسائی: ۳۴ – ۳۶.

[۱۵۳۷] دلیل المتحیرین: ۳۳ به بعد.

[۱۵۳۸] هدایه الطالبین: ۳۸ به بعد.

[۱۵۳۹] قصص العلماء: ۳۵ –

۳۶ روضات الجنات: ۱ / ۲۱۶.

[۱۵۴۰] شرح الزیاره: ۴ / ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ شرح العرشیه:۲ / ۱۸۹ - ۱۹۱ مجموعه رسائل الحکمیه:۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۰۸،۳۰۹، ۳۱۰.

[۱۵۴۱] شرح الزیاره:۳ / ۲۱۷ - ۲۱۹، ۲۶۷ ج ۴ / ۴۸، ۷۹ مجموعه الرسائل: ۳۲۳.

[۱۵۴۲] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی از آقای رضا برنجکار: ۱۷۵.

[۱۵۴۳] دائره المعارف تشیع: ۱ / ۵۰۱.

[۱۵۴۴] شیخیگری بابیگیری: ۴۹.

[۱۵۴۵] تحقیقی در تاریخ بابیگیری بهائیگری: ۱۳. که البته نباید به مسلکهای ساختگی عنوان دین یا مذهب داد.

[۱۵۴۶] دائره المعارف تشیع: ۱ / ۵۰۱.

[۱۵۴۷] تحقیقی در تاریخ بابیگری، بهائیگری از دکتر یوسف فضائی: ۴۸.

[۱۵۴۸] کتاب شیخ احمد احسائی: ۱۹.

[۱۵۴۹] شیخیگری و بابیگری: ۳۳ - ۳۴.

[۱۵۵۰] همان مأخذ: ۱۳۷.

[۱۵۵۱] هدایه السبیل از فرهاد میرزا: ۱۲۸.

[۱۵۵۲] شیخیگری و بابیگری: ۳۹.

[۱۵۵۳] امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار: ۲۷۰ - ۲۷۱.

[۱۵۵۴] بهائیگری کسروی: ۹۷.

[۱۵۵۵] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۵.

[۱۵۵۶] بهائی از کجا و چگونه پیدا شد از سید حسن کیانی: ۳۰.

[۱۵۵۷] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۶.

[۱۵۵۸] استاد محقق آقا جعفر سبحانی طرح شیخ احمد احسائی را به «نغمه ی ناموزون» تعبیر می کند (فروغ ابدیت: ۱ / ۳۱۴).

[۱۵۵۹] بهائیت به روایت تاریخ: ۲۷.

[۱۵۶۰] بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟: ۳۱ – ۳۲.

[۱۵۶۱] بهائیان: ۹۹.

[۱۵۶۲] برای شرح حالش به روضه الصفا: ۱۰ / ۵۵۴ ناسخ التواریخ سلاطین قاجار: ۴ / ۳۰ و مقدمه ادوار براون بر نقطه الکاف رجوع شود.

[۱۵۶۳] نقطه الکاف: ۹۹ – ۱۰۷ خوانده شود.

[۱۵۶۴] بابیگری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۱۹.

[۱۵۶۵] همان مدرک پیشین: ۷۱.

[۱۵۶۶] مأخذ پیشین: ۱۱۷.

[۱۵۶۷] نقطه الکاف: ۹۹ شیخیگری و بابیگری: ۲۹۲.

[۱۵۶۸] شیخیگری و بابیگری: ۲۹۳.

[۱۵۶۹] مأخذ پیشین: ۱۹۹.

[۱۵۷۰] بابیگری بهائیگری کسروی گرائی:

۱۹ – ۲۰.

[۱۵۷۱] نگاه کنید به رسائل شیخ اعظم حضرت مولانا شیخ مرتضی انصاری و کفایه الاصول مرحوم آخوند خراسانی جلد دوم.

[۱۵۷۲] کتاب شیخ احمد احسائی: ۱۹.

[۱۵۷۳] رساله سی فصل.

[۱۵۷۴] این لغت زمانی مخصوص صائبی های بصره بوده است (جوامع الکلام ملاحسین اناری کرمانی) که آدمیان با آن در قیامت محشور می شوند (هدایه المسترشدین: ۲۲۴) و شیخ احمد احسائی زمانی که در بصره زندگی می کرده از (صائبی ها) فرا گرفته است. (شیخگیری و بابیگری: ۷۴).

[۱۵۷۵] تاریخ پانصد ساله خوزستان از کسروی: ۲۶.

[۱۵۷۶] بابیگری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۶۱.

[۱۵۷۷] مأخذ پیشین: ۲۹.

[۱۵۷۸] مأخذ پیشین: ۲۹.

[۱۵۷۹] شیخیگری و بابیگری مدرسی: ۲۹۲.

[۱۵۸۰] مأخذ پیشین: ۲۹۰.

[۱۵۸۱] شیخیگری بابیگری مدرسی: ۲۵.

[۱۵۸۲] مأخذ پیشین: ۲۶۰.

[۱۵۸۳] بابیگری بهائیگری و کسروی گرائی: ۴۶.

[۱۵۸۴] همان مأخذ: ۴۷.

[۱۵۸۵] همان مأخذ پیشین: ۴۷.

[۱۵۸۶] نگاه کنید به بابیگری بهائیگری و کسروی گرائی: ۵۵ – ۵۴.

[۱۵۸۷] بهائی از کجا و چگونه پیدا شد.؟ ۳۱.

[۱۵۸۸] بابیگری، بهائیگری و کسروی گرایی: ۷۲.

[۱۵۸۹] بابیگری بهائیگری و کسروی گرائی: ۴۸.

[۱۵۹۰] همان مأخذ پیشین: ۴۷.

[۱۵۹۱] بحارالانوار: ۲ / ۳۸ ح ۶۱ و ۶۵.

[۱۵۹۲] نهج البلاغه: خطبه ۱۰۸.

[۱۵۹۳] فصلنامه ی عرفان ایران: ۹ / ۱۱.

[۱۵۹۴] فصلنامه عرفان ایران: ۱۰ / ۸۳.

[۱۵۹۵] شرح غرر الحکم: ۴ / ۷۳.

[۱۵۹۶] نهج البلاغه: نامه ۳۹.

[۱۵۹۷] مسائل مستحدثه: ۸۹.

[۱۵۹۸] ما نودی بشی مثل ما نودی بالولایه.

[۱۵۹۹] کاظم رشتی که اصطلاح رکن رابع را گذاشت **زیرنویس=مجمع الرسائل: رساله / ۵۰ در جواب رفقای نائین).

[۱۶۰۰] رساله در جواب سئوالات چند نفر از دوستان از اهل همدان: مندرج در صفحه ۲۳۴ مجمع الرسائل فارسی.

[۱۶۰۱] رجوم الشیاطین: ۷۴.

[۱۶۰۲] همان مأخذ: ۲۰۶.

[۱۶۰۳] همان مأخذ پیشین: ۲۶.

[۱۶۰۴] رکن رابع جواب سپه سالار اعظم چاپ دوم: ۱۱.

[۱۶۰۵] مجمع الرسائل فارسی:

.۲۳۴

[۱۶۰۶] مجمع الرسائل فارسی: ۵۰ جواب سئوالات رفقای نائین.

[۱۶۰۷] همان مأخذ رساله در سلوک: ۱۱.

[۱۶۰۸] این بر گرفته از روایتی است که امام سجاد – علیه السلام – به ابوخالد کابلی فرموده اند که «تو و اتباع تو نور خداوند هستید در ظلمات زمین». عجیب است که این رئیس شیخی خود و پدران خویش را در ردیف ابوخالد کابلی می داند.

[۱۶۰۹] مجمع الرسائل فارسی: ۶۳ رساله در جواب میرزا احمد شیخ الاسلام.

[۱۶۱۰] فهرست: ۱۲۷.

[۱۶۱۱] فهرست ابوالقاسم کرمانی: ۱۲۸.

[۱۶۱۲] مأخذ پیشین: ۱۲۹.

[۱۶۱۳] منظور همان رکن رابع است که به منزله ی آیینه ی تمام نمای وجود ائمه در شیخیه به شمار می آید.

[۱۶۱۴] بهائیت در ایران: ۹۸.

[۱۶۱۵] جمع الرسائل فارسی در جواب سئوالات: ۲۱۰.

[۱۶۱۶] سیاست مدن: ۲۳۳.

[۱۶۱۷] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۱۸] همان مأخذ پیشین: ۱۱۴.

[۱۶۱۹] همان مأخذ ما قبل: ۲۳۶.

[۱۶۲۰] فهرست: ۱۱۶.

[۱۶۲۱] برای یقین پیدا کردن به کتاب خاطرات خطیب دانشمند نابغه جناب فلسفی رجوع کنید تا با نظریه مرحوم آیه الله الاکبر بروجردی هم آشنا شوید.

[۱۶۲۲] رساله سی فصل: ۲۶.

[۱۶۲۳] همان مأخذ پیشین: ۳۱.

[۱۶۲۴] همان مدرك قبل: ۳۶.

[۱۶۲۵] برائه الابرار: ۱۹۷.

[۱۶۲۶] مجمع الرسائل فارسی رساله در جواب رفقا نائین: ۵۰.

[۱۶۲۷] مجمع الرسائل فارسی، رساله در سلوك: ۶۳.

[۱۶۲۸] فهرست ۱۲۷.

[۱۶۲۹] فهرست محمد کریم خان: ۱۲۸.

[۱۶۳۰] تیر شهاب در راندن باب خسران مآب ۱۹۶.

[۱۶۳۱] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۳۲] همان مأخذ پیشین.

[۱۶۳۳] فهرست: ۱۳۸.

[۱۶۳۴] تکریم الاولیاء: ۱۳۹.

[۱۶۳۵] رجوم الشیاطین: ۷۴.

[۱۶۳۶] رکن رابع: ۱۱.

[۱۶۳۷] فهرست قطع جیبی: ۱۱۰.

[۱۶۳۸] رساله سی فصل: ۲۶.

[۱۶۳۹] همان مأخذ پیشین: ۳۱.

[۱۶۴۰] البته جامع الشرایط یعنی جایز التقلید و لذا قید دومی بی ربط است معنائی ندارد.

[۱۶۴۱] سیاست مدن: ۱۳۷.

[۱۶۴۲] فهرست: ۱۱۷.

[۱۶۴۳] سیاست مدن: ۱۲۵.

[۱۶۴۴] فهرست: ۱۳۴.

[۱۶۴۵] همان مأخذ پیشین: ۱۱۲.

[۱۶۴۶] بهائیان پاورقی: ۱۳۹.

[۱۶۴۷] خاطرات و مبارزات

حجه الاسلام فلسفی: ۳۸۶.

[۱۶۴۸] فهرست: ۱۱۲.

[۱۶۴۹] مجمع الرسائل فارسی: ۱۳۴.

[۱۶۵۰] این فرمان در کتابهای «الغیبه» شیخ طوسی و «کمال الدین» شیخ صدوق و «احتجاج» شیخ طبرسی نقل شده است.

[۱۶۵۱] چنان که ابوالقاسم خان ابراهیمی در کتاب فهرست صفحه ۱۱۰ و ۱۱۷ به آن پرداخته است.

[۱۶۵۲] تکریم الاولیاء عبدالرضا ابراهیمی: ۳۱.

[۱۶۵۳] مزدوران استعمار از همو: ۵۳.

[۱۶۵۴] فهرست: ۱۲۵.

[۱۶۵۵] همان مأخذ پیشین: ۱۲۷.

[۱۶۵۶] همان مأخذ.

[۱۶۵۷] فهرست: ۱۲۸.

[۱۶۵۸] مجمع الرسائل فارسی: رساله در سلوك: ۶۳.

[۱۶۵۹] نقبا و نجبا که در اصطلاح شیخیه کاملین هستند همان رکن رابع و ناطق واحدند که باب امام - علیه السلام - می باشند (فهرست: ۱۲۴) حاج محمد کریم خان کرمانی نیز نسبت به نقباء معتقد است که بعد از قطع اسفار (چهارگانه) و مشاهده ی این دیار خلقیت خود را فانی می نماید و هستی خود رانیست می کند و از مقام فؤاد می گذرد. (رجوم الشیاطین مترجم: ۸۴).

[۱۶۶۰] چاپ اسلامیه جلد ۵۳.

[۱۶۶۱] بهائیان: ۱۳۸.

[۱۶۶۲] بهائیان: ۱۳۶.

[۱۶۶۳] ولایت نامه تالیف ایشان: ۱۰۲.

[۱۶۶۴] کتابهای مزدوران استعمار رد بر شیخیه، راز گشا و استوار نامه و بهین سخن از کیوان قزوینی صوفی نادم که توسط

استاد محمود عباسی تجدید چاپ گردید. و کتاب «صبحی» و «پیام پدر» از فضل الله مهتدی صبحی را مطالعه کنید.

[۱۶۶۵] خاطرات و مبارزات حجه الاسلام فلسفی: ۳۸۵.

[۱۶۶۶] برای شناخت او به کتاب زندگینامه شهید نیکنام ثقه الاسلام تبریزی نگارش نصره الله فتحی و رجال آذربایجان از دکتر مهدی مجتهدی و رهبران مشروطه از ابراهیم صفائی و تاریخ هجده ساله ی آذربایجان از احمد کسروی رجوع شود.

[۱۶۶۷] شیخ عبدالرضا ابراهیمی رئیس شیخی در کتاب نود مساله که جواب سؤالات آقای علی اصغر طاهرنیا می باشد فرقه کریم خانی شیخی

را تنها فرقه ناجیه می داند. می دانید که پیامبر اکرم فرمودند: بعد از من هفتاد و سه فرقه به وجود می آیند که تنها یکی از آن ها رستگار است. عبدالرضا ابراهیمی می گوید شیخیه این گروه هستند. («البته علی تابنده هم صوفیه را فرقه ناجیه می داند«خورشید تابنده» چون فرقه های صوفی را باطل و بی پایه می دانند در این صورت گنابادی ها را از این فرقه معرفی می کنند.).) در حقیقت آن همه تعریف و تمجید از علماء شیعه و محدثین که نموده اند آن ها را رکن رابع دانسته اند یک تزویر است که برای فریب مردم به کار گرفته اند زیرا عالمان شیعه با گروهک شیخیه مخالفند.

[۱۶۶۸] بهائیان: ۱۴۴ – ۱۴۵.

[۱۶۶۹] دیدگاههای علمی آیت الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی: ۲۰۹.

[۱۶۷۰] به سند شماره ۱ در صفحه ۵۱۴ رجوع شود. امروز چهارشنبه ۳۰/ آذر /۱۳۸۴ دار فانی را وداع گفته در قم به خاک سپرده شدند.

[۱۶۷۱] به سند شماره ۲۷ در صفحه ۵۴۰ رجوع شود.

[۱۶۷۲] به سند شماره ۲۵ در صفحه ۵۳۸ رجوع شود.

[۱۶۷۳] به سند شماره ۲ در صفحه ۵۱۵ رجوع شود.

[۱۶۷۴] به سند شماره ۳ در صفحه ۵۱۶ رجوع شود.

[۱۶۷۵] به سند شماره ۴ در صفحه ۵۱۷ رجوع شود.

[۱۶۷۶] به سند شماره ۵ در صفحه ۵۱۸ رجوع شود.

[۱۶۷۷] بهسند شماره ۵ در صفحه ۵۱۸ رجوع شود.

[۱۶۷۸] به سند شماره ۶ در صفحه ۵۱۹ رجوع شود.

[۱۶۷۹] به سند شماره ۷ در صفحه ۵۲۰ رجوع شود.

[۱۶۸۰] به سند شماره ۸ در صفحه ۵۲۱ رجوع شود.

[۱۶۸۱] به سند شماره ۹ در صفحه ۵۲۲ رجوع شود.

[۱۶۸۲] به سند شماره ۱۰ در صفحه ۵۲۳ رجوع شود.

[۱۶۸۳] به سند شماره ۱۱ در صفحه ۵۲۴ رجوع شود.

[۱۶۸۴] به

سند شماره ۱۲ در صفحه ۵۲۵ رجوع شود.

[۱۶۸۵] به سند شماره ۱۳ در صفحه ۵۲۶ رجوع شود.

[۱۶۸۶] جناب ایشان به هنگام چاپ کتاب رحلت کرده اند. به سند شماره ۱۴ در صفحه ۵۲۷ رجوع شود.

[۱۶۸۷] به سند شماره ۱۵ در صفحه ۵۲۸ رجوع شود.

[۱۶۸۸] به سند شماره ۱۶ در صفحه ۵۲۹ رجوع شود.

[۱۶۸۹] به سند شماره ۱۷ در صفحه ۵۳۰ رجوع شود.

[۱۶۹۰] به سند شماره ۱۸ در صفحه ۵۳۱ رجوع شود.

[۱۶۹۱] به سند شماره ۲۷ در صفحه ۵۴۰ رجوع شود.

[۱۶۹۲] به سند شماره ۱۹ در صفحه ۵۳۲ رجوع شود.

[۱۶۹۳] به سند شماره ۲۰ در صفحه ۵۳۳ رجوع شود.

[۱۶۹۴] به سند شماره ۲۱ در صفحه ۵۳۴ رجوع شود.

[۱۶۹۵] به سند شماره ۲۲ در صفحه ۵۳۵ رجوع شود.

[۱۶۹۶] به سند شماره ۲۳ در صفحه ۵۳۶ رجوع شود.

[۱۶۹۷] به سند شماره ۲۴ در صفحه ۵۳۷ رجوع شود.

[۱۶۹۸] به سند شماره ۲۴ در صفحه ۵۳۷ رجوع شود.

[۱۶۹۹] شیخگیری و بابیگری از چهاردهی، ۱۳۷.

[۱۷۰۰] همان مأخذ: ۲۳۸.

[۱۷۰۱] البته با حضرت آیه الله متقی حاج شیخ جعفر لنکرانی که از مشاهیر و مفاخر روحانیت عالی مقام تهران بودند و در مسجد بینائی خیابان قنات آباد نبش کوچه شهاب الدوله امامت و تدریس داشتند اشتباه نشود، حقیر به اتفاق دوستانی مانند حسین آقا مجاهد و آقا مهدی فتاحی از محضرش فیض ها برده ام.

[۱۷۰۲] وسیله النجاه تألیف آیه الله زاهد متقی مجاهد حاج شیخ ابوالفضل خراسانی امام جماعت مسجد آذربایجانی های بازار

تهران که سال ها درک حضورش را کرده کسب فضائل نموده ام.

[۱۷۰۳] بهائیان: ۱۴۳.

[۱۷۰۴] رساله تیر شهاب در راندن باب خسران مآب: ۲۳۱ در مجمع الرسائل فارسی.

[۱۷۰۵] نود مساله در جواب آقای طاهرنیا.

[۱۷۰۶] بهائیان: ۱۴۳ - ۱۴۴.

[۱۷۰۷]

به قصص العلماء تنکابنی: ۵۲ رجوع شود.

[۱۷۰۸] نقطه اللکاف: از صفحات ۹۹ تا ۱۰۷ چنین مطالبی دارد.

[۱۷۰۹] بهائیان: ۱۴۸.

[۱۷۱۰] همان مأخذ پیشین: ۱۴۵.

[۱۷۱۱] ابقان نوشته همو: ۵۱.

[۱۷۱۲] هشت بهشت: ۲۳.

[۱۷۱۳] رساله ملا محمد طاهر درج در جوامع الکلم مجموعه آثار احسائی: ۱ / ۲۲۳ و شرع الزیاره سنگی: ۴۵۸.

[۱۷۱۴] صفحه ۳۶۴.

[۱۷۱۵] صفحه ۲۸۹.

[۱۷۱۶] شرح الزیاره: ۳۰۵.

[۱۷۱۷] شرح القصیده: ۲۸۹.

[۱۷۱۸] حیوه النفس احسائی: باب ۴ / ص / ۸۵ مترجم.

[۱۷۱۹] تلخیص تاریخ نبیل: ۶۳ ترجمه عبدالحمید اشراق خاوری، کشف الغطا از ابوالفضل گلپایگانی: ۵۶ و ۸۳ رحیق مختوم: ۱۰۴۵، کوکب الدریه: ۱ / ۳۱ نظر اجمالی به دیانت بهائی: ۱۲ گنجینه صدور و احکام: فصل /۳ باب ۶۶، ایام سعه اشراق خاوری: فصل /۱ مطلب ۳ ظهور الحق فاضل مازندرانی: ۳ / ۳۶۳.

[۱۷۲۰] یادداشتهای پراکنده از علی اکبر زمانی: ۲ / ۱۸۹.

[۱۷۲۱] سفینه النجات فی المهلکات و المنجیات: ۲ / ۵۰۱.

[۱۷۲۲] همان مأخذ پیشین: ۲ / ۵۰۲.

[۱۷۲۳] بهائیان: ۱۵۷.

[۱۷۲۴] منظور حضرت آیهالله حاج شیخ حسین لنکرانی.

[۱۷۲۵] مقدمه نقطه الکاف: ۲۰.

[۱۷۲۶] اسرار الآثار فاضل مازندرانی: ۲ / ۶۳.

[۱۷۲۷] بابیگری و بهائیگری و کسروی گرائی: ۸۴.

[۱۷۲۸] مقدمه نقطه الکاف: ۲۰.

[۱۷۲۹] بهائیان: ۱۶۴.

[۱۷۳۰] فتنه باب از اعتضاد السلطنه قسمت توضیحات دانشمند محقق جناب نوائی: ۲۳۳ چاپ دوم.

[۱۷۳۱] فتنه ی باب: ۱۵.

[۱۷۳۲] تلخیص تاریخ نبیل زرندی: ۱۳۸.

[۱۷۳۳] روضه الصفا: ۱۰ / ۳۱۱.

[۱۷۳۴] تلخیص تاریخ نبیل زرندی: ۱۴۱.

[۱۷۳۵] اسرار الآثار خصوصی: ۱۷۹.

[۱۷۳۶] مقاله شخصی سیاح: ۷۰.

[۱۷۳۷] اسرار الاثار: ۲ / ۱۸۲.

[۱۷۳۸] کواکب الدریه عبدالحسین آواره: ۱ / ۵۲.

[۱۷۳۹] همان مأخذ پیشین: ۱ / ۱۰۴.

[۱۷۴۰] پنج سان از علی محمد شیرازی: ۱۴.

[۱۷۴۱] ترجمه تاریخ نبیل زرندی: ۹۲۸.

[۱۷۴۲] صحیفه ی عدلیه: ۳۸.

[۱۷۴۳] رحیق مختوم: ۲۲.

[۱۷۴۴]

دلائل سبعه تالیف باب.

[۱۷۴۵] الاسرار الاثار: ۲ / ۱۱.

[۱۷۴۶] شرح الزیاره چاپ سنگی.

[۱۷۴۷] دلائل سبعه: ۴۷.

[۱۷۴۸] هشت بهشت: ۲۵۲.

[۱۷۴۹] نقطه اللکاف: ۲۳۶.

[۱۷۵۰] ایقان: ۱۹۰.

[۱۷۵۱] قرن بدیع: ۱ / ۳۵۶ مترجم.

[۱۷۵۲] بهاءالله و عصر جدید: ۲۱.

[۱۷۵۳] بحر العرفان: ۹۹.

[۱۷۵۴] شرح باب ۱۲.

[۱۷۵۵] عهد جدید مکاشفه یوحنای رسول.

[۱۷۵۶] بهائیان: ۱۹۶ – ۱۹۷ به نقل از مفاوضات: ۵۴ – ۵۳.

[۱۷۵۷] همان مأخذ: ۱۹۷ – ۱۹۸.

[۱۷۵۸] بیان فارسی باب السابع من الواحد الثانی.

[۱۷۵۹] مکاتیب: ۲ / ۲۶۶.

[۱۷۶۰] نقطه الکاف: ۱۵۱.

[۱۷۶۱] از بیان فارسی در بهائیان: ۲۱۴.

[۱۷۶۲] بهائیان: ۲۱۲.

[۱۷۶۳] بدیع: ۴۱۲.

[۱۷۶۴] تاریخ صدر الصدور: ۲۰۷.

[۱۷۶۵] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: ۱۸۳ – ۱۸۴.

[۱۷۶۶] نقطه الکاف: ۲۳۸.

[۱۷۶۷] همان مأخذ پیشین: ۲۴۴.

[۱۷۶۸] چرا چنین لقبی را انتخاب کرده؟ برای اینکه عدد محمد ۹۲ می شود و نبیل در عدد با محمد هم ردیف است.

[۱۷۶۹] می گویند عدد یحیی مساوی ۲۸ و وحید نیز عددش مساوی ۲۸ به همین لحاظ یحیی را مساوی وحید می دانند. البته این کار هر کس از رهبران ضلالت بابی یا بهائی یا ازلی باشد اشتباه است زیرا عدد یحیی (ی مساوی ۱۰) به اضافه ی (ح مساوی ۸) به اضافه (ی مساوی ۱۰) به اضافه ی (ی به اضافه ی) که جمعا می شود ۳۸ و اگر «یحیا» بگیریم «ی آخر به اضافه ۱) می شود ۲۹.

[۱۷۷۰] بهائیان: ۲۸۹.

[۱۷۷۱] مفتاح باب الابواب زعیم الدولیه ترجمه مرحوم آیه الله حسن فرید گلپایگانی، ۱۷۵ زمان ترجمه درک حضورشان را می نمودم می فرمودند: مطالبی دارم که اگر در حاشیه بیاورم کتابی جداگانه می شود. فتنه باب: ۲۳ ناسخ التواریخ سلاطین قاجار: ۳ / ۳۰۵.

[۱۷۷۲] بهائیان: ۲۹۶.

[۱۷۷۳] همان مدرک: ۳۰۴.

[۱۷۷۴] نقطه الکاف: ۳۸ مقدمه ادوارد براون.

[۱۷۷۵] کتاب بهاءالله: ۴۰.

[۱۷۷۶] بهائیان: ۳۰۸.

[۱۷۷۷]

نقطه اللکاف: ۳۹.

[۱۷۷۸] بهائیان: ۳۰۹.

[۱۷۷۹] همان مأخذ پیشین.

[۱۷۸۰] بابیگری و بهائیگری: ۱۰۲.

[۱۷۸۱] هشت بهشت: ۱۸.

[۱۷۸۲] مقاله ی شخصی سیاح: ۷۰.

[۱۷۸۳] قرن بدیع ترجمه نصرالله مودت: ۲ / ۱۱۲.

[۱۷۸۴] بهائیان: ۳۱۰ به نقل از رحیق مختوم.

[۱۷۸۵] فلسفه نیکو: ۴ / ۵۸ تنبیه النائمین: ۱۳.

[۱۷۸۶] ایقان: ۱۹۵.

[۱۷۸۷] بهائیان: ۳۱۲.

[۱۷۸۸] بهائیگری کسروی: ۴۲.

[۱۷۸۹] بهائیگری کسروی: ۴۴.

[۱۷۹۰] نقطه الکاف: مقدمه ادوارد براون.

[۱۷۹۱] بابیگری و بهائیگری: ۲۰۴.

[۱۷۹۲] فلسفه نیکو: ۴ / ۵۶.

[۱۷۹۳] هشت بهشت.

[۱۷۹۴] هشت بهشت.

[۱۷۹۵] لوح ابن الذئب: ۱۲۳.

[۱۷۹۶] قرن بدیع: ۱۸۷.

[۱۷۹۷] نامه ای از سن پالو: ۲۸۵.

[۱۷۹۸] بهائیان پاورقی: ۳۳۶.

[۱۷۹۹] بدیع: ۳۳۳.

[۱۸۰۰] مائده آسمانی به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری: جزء اول ۴۰.

[۱۸۰۱] بدیع: ۳۷۹ چاپ ۱۲۸۶ و اقتدارات چاپ سنگی: ۴۹ و مائده آسمانی: جزء ۴ / ۳۳۷.

[۱۸۰۲] بهائیان: ۳۴۲.

[۱۸۰۳] بهائیان: ۳۴۲ – ۳۴۴.

[۱۸۰۴] همان مأخذ: ۳۴۷.

[۱۸۰۵] بهائیگری کسروی مطالعه شود.

[۱۸۰۶] قرن بدیع: ۲ / ۲۴۵ ترجمه نصرالله مودت مطالعه گردد.

[۱۸۰۷] به قدرت رسیدن صفویه، سلاطین بعد از او را متوجه تصوف نموده که چطور گروهی به ظاهر تارک دنیا قدرتی شده، به صورتی حکومتی قدرتمند در مقابل قدرتهای حاکم ایستادگی کرده، سالها حکمرانی نمودند، به همین لحاظ در دوره های افشاریه و زندیه حتی زمان فتحعلیشاه قاجار، تصوف به صورت زادگاهی برای به قدرت رسیدن شناخته شده، صوفیه ی مشکوک سرکوب و مورد تعقیب و شناسائی قرار گرفتند. و آن روز که انگلیس و روس در مقابل مسلک سازی عثمانی، بابیه و بهائیه را به وجود آوردند تا در مقابل توانمندی آئین مقدس اسلام، خاصه رهبران آزادیخواه تشیع مسلکهائی داشته باشند و پیشوایان دینی ضد استعمار تشیع را به آن سرگرم سازند. از کنار ولیعهد دومین پادشاه قاجار، دو صوفی نعمه اللهی

در استخدام اجنبی به نامهای میرزا آغاسی و میرزا نصرالله اردبیلی را مورد توجه شاه آینده قرار داده، آنان را نیز موظف کرده بودند از شاهزاده ای که با سیاست ضد تصوف پرورش یافته، شاهی حامی صوفیان متواری فراهم آورند. و لذا می بینیم آنگاه که محمد شاه قاجار با توافق روس و انگلیس از تبریز به تهران آورده می شود تا زمام امور ایران را به عهده گیرد، دو رئیس تصوف نعمه اللهی به نام میرزا زین العابدین شیروانی با لقب صوفیانه ی «مست علیشاه» و میرزا زین العابدین شیرازی «رحمت علیشاه» در کنار سفیر کبیران انگلیس و روس با شاه وارد پایتخت شده، برای بساط درویشی که از هند زایشگاه انگلیس آورده شده بود در دربار جایگاهی فراهم آوردند تا جهت در هم ریختن قدرت رهبران آزاده ی تشیع چاره ای داشته و در مواقع ضروری مشایخ صوفیه را برای جلوگیری پیشرفتهای ایشان به میدان مبارزه فرستند. این سیاست شیطانی ادامه داشت تا دوران پهلوی دوم که تصوف به قدرتی قابل اعتناء و وابسته به فراماسونری تبدیل شد. رجال لشکری و کشوری کهنه کار که به انگلیس و آلمان و روس وابسته بودند برخلاف قانون ارتش که نمی بایستی درجه داران در دسته و گروهی فعالیت داشته باشند، اغلب به صورت سنت مرسوم در صوفیه نزد شیوخ نعمه اللهی گنابادی و صفی علیشاهی و مونس علیشاهی مشرف شده حتی برای گرمی بازار فرقه های تصوف با لباس نظامی خود در انظار مردم به طور علنی رفت و آمد داشته به دستبوسی روسای صوفیه می پرداختند. (حتما کتاب محققانه بی نظیر «از کوی صوفیان تا حضور عارفان» تالیف استاد سید تقی واحدی را که با نام

جدیـد «در کـوی صوفیـان» منتشـر شـده است مطـالعه کنیـد.) و این دو خاصـیت در بر داشت: ۱ - مردم عـوام دنیـا طلب چون آبـادانی زنـدگی شخصـی و ترقی اجتماعی را دوست داشـتند به طمع می انـداخت جهت پیشـرفت های اجتماعی و رسـیدن به آرزوهای محال به تصوف فرقه ای که سرشناسان مقامات حکومتی درویشان آن به شمار می رفتند روی آورند. ۲ - گرفتارانی که در پی دستی بودنـد تا گره های کور زندگیشان را باز کرده، مورد حمایت قرارشان دهند، به چنین امیدی صـید فرقه ها می شدند. کار پیشرفت صوفیان در حمایت همه جانبه ی حکومت به جائی رسید که می بایست به حال آن ها هم فکری می شد و لذا رجال سیاسـی وابسته، بین فرقه ها تقسیم شدند. تا به گفته ی نزدیکان محمدرضا پهلوی اگر فرقه ای می رفت شاخی گردد فرقه دیگر برای مقـابله کردن به میـدان فرسـتاده شود. و لـذا مطـالعه تاریـخ رجال سیاسـی وابسـته ایران نشان می دهـد ارتشـبد نصـیری، اقبال، تیمورتاش از ارادتمندان و معتقدان دسـتبوسان مشـرف شده ی فرقه گنابادی بودند. البته، تیمسار افضلی مرید و سر سپرده و مروج حاج مطهر علیشاه رئیس فرقه خاکسار بود و شاهپورهای خوشـگذران در کنار خیلی از خواننـدگان از جمله رونق دهنـدگان دسـتگاه جواد نور بخش رئیس دیگر نعمه اللهی و صـادق عنقا رئیس مکتب اویسـی که به شـمار می رفتنـد و بلائی برای تشـیع محسوب می شدنـد. در همان دوران که علی محمـد شـیرازی با ادعای بابیت سـر و صـدایش در مسـیر تأمین خواست روس ها جلب توجه کرده بود. عـده ای از خود فروخته های ایرانی که به اسـتخدام روس ها درآمده بودند با پذیرفتن علی محمد شیرازی، شوق و ذوق بابی شدن را در مردم عوام می آفریدند. انگلیس ها

در فکر این بودند که درون مسلک ساخته و پرداخته ی روسها نفوذ کرده گروهی از همان تبار برای تأمین خواسته های آنان در مقابل روس ها قرار گیرند. و لذا بعد از مرگ باب در میان جنجالی که بین یحیی صبح ازل و حسینعلی بهاء به وجود آمده بود انگلیس ها با حسینعلی سازش کردند؛ او را برای ابداع مسلکی ظاهرا وابسته و ادامه دهنده ی بابیه مورد حمایت قرار داده مأموریت دادند.

[۱۸۰۸] ترجمه قرن بدیع: ۲ / ۲۴۵.

[۱۸۰۹] مقدمه براون بر نقطه ی الکاف.

[۱۸۱۰] صفحه: ۱۰۲.

[۱۸۱۱] صفحه: ۹۹.

[۱۸۱۲] صفحه: ۷.

[۱۸۱۳] نام این کتاب که ۱۵۶ صفحه است در حدود سال ۱۳۳۷ از طرف بابیه تهران منتشر شد «متمم بیان» می باشد.

[۱۸۱۴] مطلب با القابی مانند «وعده الهی» یا «حضرت موعود» به لحاظ حفظ اصالت مطلب شوقی افندی عینا نقل گردد.

[۱۸۱۵] آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: ۱۸۵.

[۱۸۱۶] برای دانستن جزئیات آن که چگونه مسلک ساخته ی روس در خدمتگزاری انگلیس در آمد و بعد از صبح ازل و حسینعلی ماجرا به کجا کشید و امروز بهائیان در خدمت چه سیاستی هستند حتما کتاب محققانه «بهائیت در ایران» نوشته دکتر سعید زاهد زاهدانی را مطالعه کنید.

[۱۸۱۷] اقتصاد سیاسی ایرانی ترجه ی محمد رضا نفیسی: ۸۴.

[۱۸۱۸] خاطرات سیاسی از حافظ فرمانفرمائیان: ۲۲۲.

[۱۸۱۹] تاریخ مشروطه ی ایران احمد کسروی: ۲۴ - ۲۵.

[۱۸۲۰] عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران از ابراهیم تیموری: ۳۸۶.

[۱۸۲۱] خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله تالیف فرمانفرمائیان: ۲۲۸.

[۱۸۲۲] همان مأخذ: ۳۳۱.

[۱۸۲۳] همان مأخذ: ۲۷۳.

[۱۸۲۴] مبانی روش تفکر اجتماعی در اسلام از دکتر سعید زاهد زاهدانی: ۱۸۲.

[۱۸۲۵] بهائیت در ایران: ۲۱۳.

[۱۸۲۶] همان مأخذ: ۲۱۴.

[۱۸۲۷] توقعیات مبارکه (لوح قرن): ۱ / ۱۰۳.

[۱۸۲۸] همان منبع،

قرن بدیع: ۳ / ۱۲۵.

[۱۸۲۹] همان مأخذ: ۳ / ۲۹۷.

[۱۸۳۰] بهائیت در ایران: ۲۵۵.

[۱۸۳۱] بهائیت در ایران: ۲۶۲.

[۱۸۳۲] ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: ۲ / ۳۸۴ – ۳۸۵.

[۱۸۳۳] همان منبع: ۲ / ۴۵۰ –۴۵۱.

[۱۸۳۴] پدر و پسر: ۳۵۳.

[۱۸۳۵] روزنامه جام جم: پنجشنبه ۸ / اسفند / ۱۳۸۱ سال سوم شماره ۸۱۳. صفحه ۱۳ ستون اول.

[۱۸۳۶] پدر و پسر: ۳۵۸.

[۱۸۳۷] انشعاب در بهائیت: ۱۲۳ به نقل از خطابات عبدالبهاء در منزل میس کرایه سال ۱۹۱۱.

[۱۸۳۸] همان مدرک: ۱۲۸ – ۱۲۹.

[۱۸۳۹] برای اطلاع از جزئیات آن به صفحه ۹۷ تا ۱۱۲ کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران نوشته اسماعیل رائین رجوع شود.

[۱۸۴۰] بهائیت در ایران: ۲۳۲.

[۱۸۴۱] بهائیت در ایران: ۲۳۳.

[۱۸۴۲] خاطرات ارتشبد فردوست:۱ / ۵۶ – ۵۷.

[۱۸۴۳] همان مأخذ: ۲۰۴.

[۱۸۴۴] همان مدرک: ۲۰۱ – ۲۰۴.

[۱۸۴۵] همان مأخذ پیشین.

[۱۸۴۶] همان منبع: ۳۷۴.

[۱۸۴۷] تا سیاهی در دام شاه از پروین غفاری: ۸۲.

[۱۸۴۸] منبع پیشین: ۱۰۶.

[۱۸۴۹] خاطرات فردوست: ۲ / ۴۵۴.

[۱۸۵۰] همان مدرک قبل.

[۱۸۵۱] بهائیت در ایران: ۲۷۴.

[۱۸۵۲] خاطرات فردوست ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: ۴۶۹ / ۲.

[۱۸۵۳] خاطرات فردوست: ۱ / ۳۷۵.

[۱۸۵۴] بهائیت در ایران: ۲۴۶.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹